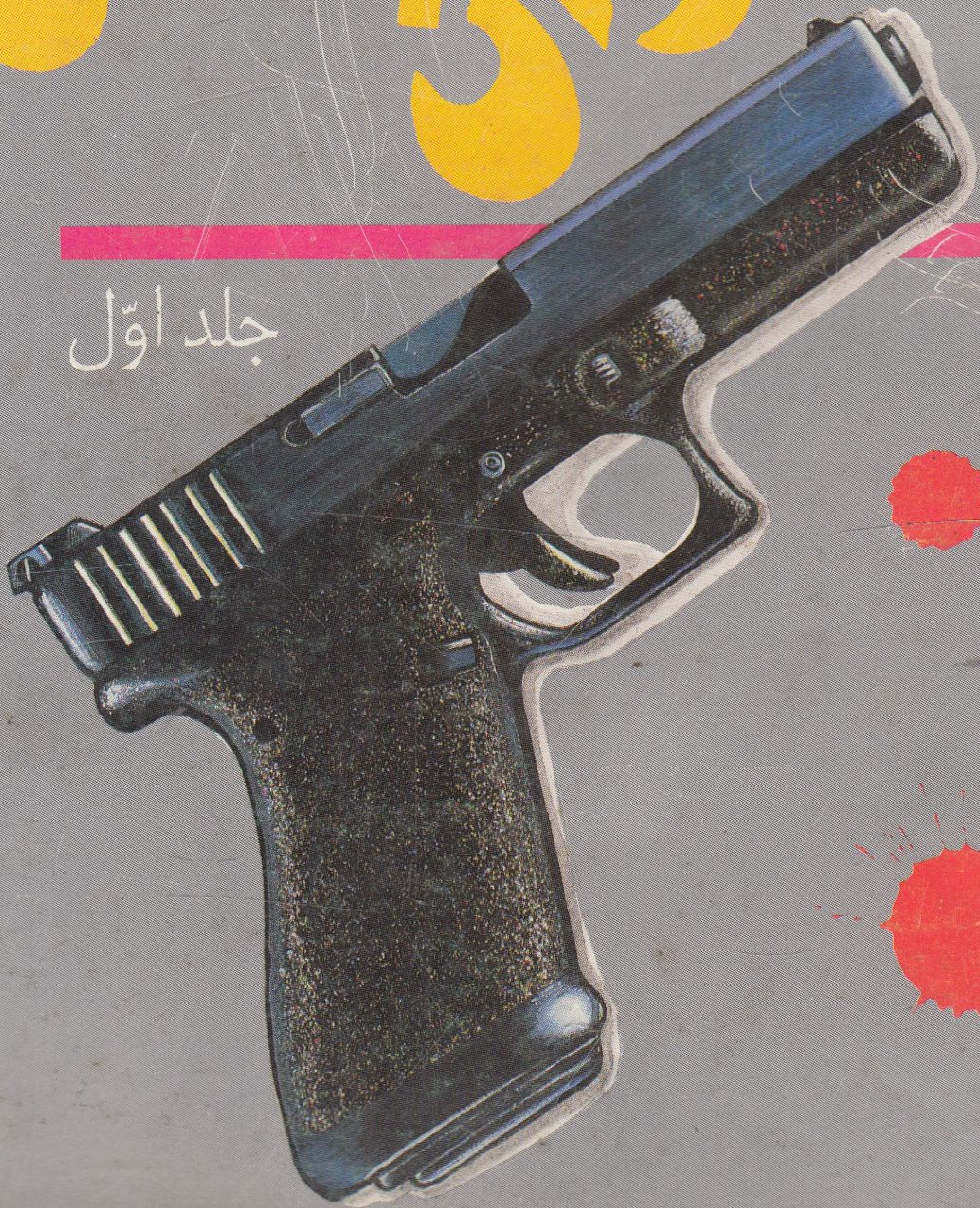
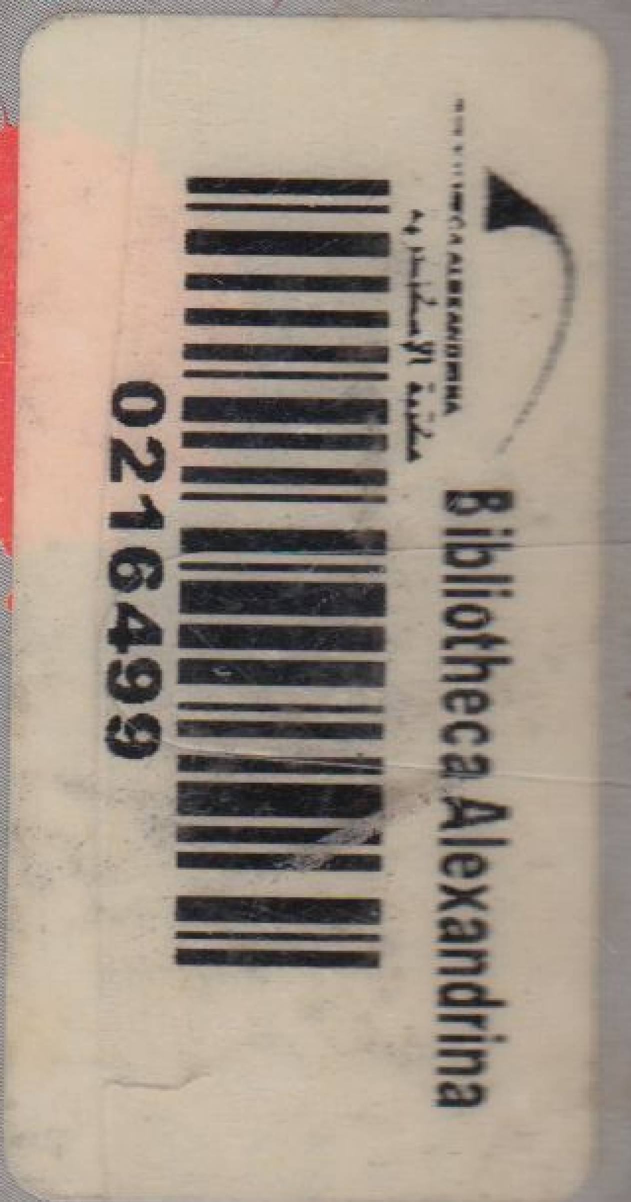
ترورهای سیاسی در تاریخ معاصر ایران

جلد اوّل





دکتر علی بیگدلی



ترورهای سیاسی در
تاریخ معاصر ایران

ترورهای سیاسی در تاریخ معاصر ایران

جلد اوّل

دکتر علی بیگدلی

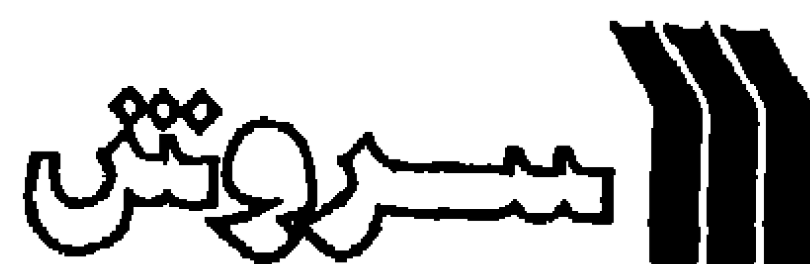
سروش
تهران ۱۳۷۷

تقدیم به همسر و دو فرزندم

سینا و عطا

بیگدلی، علی، ۱۳۲۲ -
ترورهای سیاسی در تاریخ معاصر ایران/ علی بیگدلی.— تهران: سروش (انتشارات صدا و سیما)، ۱۳۷۷ -
ج.: مصور، عکس.
بها: ۳۳۰۰۰ ریال (ج. ۱، ۲).
ISBN 964-435-335-8 (v. 1) :
ISBN 964-435-336-6 (v. 2)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
پشت جلد به انگلیسی: Ali Bigdelli. Political assassinations in the Iranian contemporary history.
کتابنامه.
۱.ترور -- ایران. ۲.سیاستمداران ایرانی. ۳.ایران -- تاریخ -- قرن ۱٤. الف.صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. انتشارات سروش. ب.عنوان.

۳۶٤/۱۵۲٤۰۹۵۵ — HV۶۲۹۵/ب۹الف۱۹
م۷۶-۱۱۱۷۱ — کتابخانه ملی ایران



انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران

تهران، خیابان استاد مطهری، تقاطع خیابان دکتر مفتح، ساختمان جام‌جم

مرکز پخش: مجتمع فرهنگی سروش، معاونت بازرگانی، ۶۴۰۴۲۵۵

عنوان: *ترورهای سیاسی در تاریخ معاصر ایران ـ جلد اول*

نویسنده: دکتر علی بیگدلی

چاپ اوّل: ۱۳۷۷

این کتاب در سه هزار نسخه در چاپخانهٔ انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.

شابک: ۸ ـ ۳۳۵ ـ ۴۳۵ ـ ۹۶۴ (جلد ۱) ISBN: 964 - 435 - 335 - 8 (VOL. 1)

فهرست

پیشگفتار

سالها قبل که منابع و تحقیقات مربوط به نهضت مشروطهٔ ایران و حوادث متعاقب آنرا مطالعه می‌کردم با پدیدهٔ نوینی در تاریخ معاصر ایـران بـرخـورد کـردم و آن هـم موضوع ترور سیاسی بود. با توجه به اینکه ترور به عنوان یک مفهوم سیاسی از انقلاب کبیر فرانسه قدم در واژگان سیاسی گذاشت، لذا احتمال می‌دادم بروز انقلاب مشروطه خواهی در ایران ضرورت گسترش موج ترور را در کشور می‌طلبید. این پدیده توجه و نظر مرا به خود جلب کرد که چگونه وارد ایران شد؟ چه اهدافی را تعقیب می‌کرد و محرکهای ترور چه بوده است؟ و بالاخره ترور چه نتایجی را ببار خواهد آورد.

از ده سال قبل مطالعهٔ منابع تاریخ معاصر ایران را شروع کردم و تا جائی که مقدور بود کلیه منابع منتشره در زمینهٔ حوادث تاریخ معاصر را مطالعه وفیش تهیه نمودم.

در خصوص شناخت واژه ترور و تروریسم و بررسی ترور در بستر تاریخ تعدادی از منابع خارجی را نیز مطالعه نمودم. بسیاری از مـطالب تـهیه شـده از مـتن روزنـامه‌ها ومجلات تهیه شده است بنابراین تلاش بر این بود که روزنامه‌ها ومجلات از روزهای نخست انتشار تا سال ۱۳۵۷ به دقت بررسی شود.

اما در مورد تهیه عکس با مشکلاتی مواجه شدم، گرچه به معتبرترین کتابخانه‌های تهران (اعم از دانشگاهی و غیر دانشگاهی) مراجعه کردم ولی هم بدلیل عدم همکاری

وهم بعلت کمبود منابع عکس نتوانستم تصویر کلیه افراد قاتل و مقتول را تهیه نمایم.

موضوع دیگری که در اینجا لازم است یاد آوری شود اینست که شیوه و نحوه نگارش این مجموعه نه بر پایه نگارش تفسیر و تحلیل وقایع بلکه بر اساس سبک اکتشافی بوده است. زیرا امکان تحلیل بروز یکایک ترورها و ورود در این میدان گسترده مقدور نبود ومشکلات خود را داشت. چون منابعی که اقدام به تحلیل وتفسیر ترورهای سیاسی کرده‌اند تا حدود زیادی تحت تأثیر انتظارات فکری خود یا گروه سیاسی خویش قرار گرفته‌اند وحتی بعضی از ترورها همچنان در هاله‌ای از ابهام قرار دارد مثل ترور آیت الله بهبهانی و حیدر خان عمو اوغلی. بنابراین قدم گذاشتن در این مقوله کار آسان و بی‌درد سری نبود. پس ما بدنبال شیوه اکتشافی رفتیم تا آنچه راکه در منابع و حتی جراید مندرج است جمع آوری و تنظیم کنیم با قید اینکه حتی در خصوص ترور یک شخصیت نه چندان معتبر به چندین منبع مراجعه شده است.

شرح ترور بیشر از هفتصد شخصیت را تهیه کردم اعم از اینکه انگیزه‌های ترور سیاسی ـ مذهبی یا اقتصادی باشد. امّا بدلیل حجم فراوان مطالب توافق گردید در جلد اول، شخصیت‌های معروف و معتبر راگرد آوری کنیم که ترور آنان تأثیر موثری در روند سیاسی تاریخ معاصر ایران داشته است و در مجلدات بعدی ترورهای دیگر راگرد آوری خواهیم کرد.

از آنجائیکه خبر ترور به عنوان یک حادثهٔ فراگیر و پرخواننده از طریق جراید به اطلاع مردم می‌رسید ومخاطب روزنامه‌ها انبوه مردم بوده وهستند و از سوی دیگر ما نیز مطالب را از لابلای مندرجات جراید تهیه کرده‌ایم لذا در این مجموعه از ادبیات ژورنالیستی بهره گرفته شده و معمولاً در اروپا نیز برای انتشار این نوع مطالب از همین سبک ژورنالیستی پیروی می‌شود. زیرا این سبک جذابیت بیشتری برای خواننده ایجاد می‌کند و بازی باکلمات امکان پذیر تر است.

جملات کوتاه و روی سخن با مخاطبین گسترده از هر صنف و طبقه می‌باشد. متن از تکلف ادبی بالائی برخوردار نیست و سعی شده است مطالب در قالب جملات و کلمات ساده و گاهی به سبک داستان نویسی ارائه گردد.

اما در موضوع انگیزه و محرکهای ترور باید عرض شود که همهٔ ترورها از یک نوع انگیزه برخوردار نبوده است هر چند مفهوم ترور قطعاً یک مفهوم سیاسی است. امّا انگیزه‌های دیگر نیز در بعضی ترورها دخیل بوده است و ما محرکها را به دو نوع عمده تقسیم کرده‌ایم.

۱ ـ انگیزه‌های سیاسی که عموماً ترورهای مورد نظر در این مجموعه نیز تابع این نمونه از ترورها بوده است. در این ترورها انگیزه اصلی تهدید یا تعادل یا انتقال قدرت بوده است یعنی ترورها به یکی از این دلایل صورت گرفته است. انبوه این نوع ترورها بیشتر سالهای بعد از انقلاب مشروطه و سالهای پس از روی کار آمدن رضا خان بوده که در هر دو مقطع موضوع تهدید و تقسیم قدرت، محرک اصلی ترورها بوده است.

در مقطع اول انگیزه‌های سیاسی گاهی بار ایدئولوژیک یا فکری ویا عقاید حزبی داشته مثل ترورهای منسوب به حیدر خان عمو اوغلی و یا از محرک‌های ناسیونالیستی و عاطفی و احساسی برخوردار بوده مانند ترورهای مربوط به کمیتهٔ مجازات.

اما در مقطع دوم (عصر رضا خانی) ترورها اولاً بار دولتی داشته و محرک آن تهدید قدرت شاه از سوی مدعیان بوده است که گاهی در شکل نصرت الدوله و سردار اسعد تجلی پیدا میکرد که صرفاً سیمای سیاسی داشت و زمانی به شکل میرزاده عشقی بود که بیشتر جنجال سیاسی بود تا افکار عمومی را علیه شاه به هیجان در آورد.

در هر دو دوره ترورها نه از طرف دولت و نه از طرف مردم سازمان‌یافته نبوده هر چند که تحریکات دولتی نیز داشته است. اما ترور با انگیزهٔ سیاسی و با تحریکات دولتی و مخصوصاً به شکل سازمان یافته تقریباً بعد از کودتای ۲۸ مرداد رایج شد. زیرا تشکیل ساواک و شکل گیری احزاب سیاسی علنی و پنهانی و تقابل و گاهی تعامل این دو نهاد موج ترور را نسبت به گذشته دولتی و سازمان یافته‌تر کرد.

۲ ـ انگیزه‌های مذهبی ـ با توجه به اینکه ملت ما از علایق عمیق و وسیع دینی برخوردار هستند، لذا محرک‌های مذهبی نقش مهمی در ترورهای معاصر کشور داشته است. ترورهای با انگیزهٔ مذهبی گاهی چنین بوده است که مقتول بدلیل بی حرمتی به علایق مذهبی مردم ترور شده مثل احمد کسروی و زمانی نیز سازمان یا یک جمعیت

سیاسی با بار مذهبی اقدام به ترور سیاسی کرده‌اند مثل فدائیان اسلام و ترور حسن علی منصور. که در واقع هر دو شکل یک حکم می‌کند.

البته انگیزه‌های ایدئولوژیک غیر مذهبی نیز در ترورها نقش داشته است مثل چریک‌های فدائی خلق ـ حزب توده که بیشتر با علایق مارکسیستی دست به ترور مقامات نظامی، سیاسی داخلی و مستشاران خارجی میزدند.

انگیزه‌های فردی در بروز ترور نیز جایگاه قابل ملاحظه‌ای در تاریخ معاصر داشته است. اینگونه ترورها غالباً ناشی از احساسات تند و غلیانهای روانی فرد میباشد که هیچگونه زمینهٔ سازمان یافته وزمینه چینی‌های قبلی نداشته مثل ترور دکتر زنگنه در دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران بدست یک دانشجوی ناراضی که تحقیقات و بازجوئی‌های بعدی نشان داد که قاتل بدون اتصال به جریانهای سیاسی صرفاً تابع تحریکات روانی قرار گرفته است.

در اینجا اعتراف می‌کنم که مجموعه قطعاً از کاستی‌هائی برخوردار است و ما کار کافی و کاملی انجام نداده‌ایم و قدم اول بر داشته شده و تا جائی که اطلاع دارم مجموعه‌ای تحت عنوان ترورهای سیاسی در تاریخ معاصر با این حجم و گنجایش تاکنون تهیه نشده است. در انتظار راهنمایی خوانندگان محترم هستیم تا انشاء الله در چاپ‌های بعدی اصلاح شود.

در اینجا لازم می‌دانم که از زحمات ارزشمند دوست عزیزم جناب آقای قاضی زاده که در تنظیم و ویرایش اولیهٔ متن مرا یاری دادند سپاسگزاری کنم. از مساعدتهای دوست وهمکار ارجمندم جناب آقای دکتر محمد علی اکبری نهایت سپاسگزاری را دارم. از جناب آقای سلیمانی مدیریت محترم واحد کتاب و ویرایش انتشارات سروش نیز صمیمانه سپاسگزاری می‌کنم. همچنین از دوست بسیار عزیزم جناب آقای محسن سازگارا که در اینگونه کارها همیشه مشوق من بوده‌اند نیز کمال تشکر را دارم.

علی بیگدلی

ترور و تروریسم

ترور واژه‌ای سیاسی است که اهدافی سیاسی را تعقیب می‌کند. بنابراین تروریسم به عنوان یک مکتب خود را مجاز می‌داند برای رسیدن به اهداف خود از هر وسیله و هر شیوه‌ای بهره گیرد. در *لغت‌نامهٔ روابط بین الملل*[1] ذیل کلمهٔ Terrorism آمده است که: «ترور و تروریسم به فعالیت‌های بازیگران دولتی و غیر دولتی که شیوه و تمهیدات خشن را دراعمال خود برای رسیدن به اهداف سیاسی به کار می‌برند، اطلاق می‌شود.»

همهٔ منابع اذعان دارند که ترور یک اقدام سیاسی برای نیل به اهدافی سیاسی است امّا نوع این اقدام اهمیت چندانی ندارد. ممکن است یک قهرمان حریف خود را و یا یک سرمایه‌دار رقیب خویش را با کشتن از سر راه بردارد. این اقدام ترور نیست گرچه به عنوان عملی تروریستی شناخته شده است.

ترور دو حالت دارد: در حالت اوّل شخص یا اشخاصی با انگیزهٔ سیاسی کشته می‌شوند تامانع یاموانعی‌از سرراه هدفی سیاسی‌برداشته شود.حالت دوّم عبارت است ازاحساسات وعکس‌العمل‌هایی که این تروردرجامعه به وجودمی‌آورد.ازنظر لغوی نیز ترور Terror یا Terreur به معنی حاکم شدن شرایط ارعاب و دلهره در جامعه است.

---

1. The Inter national Relations Dictionary. Jack C. Plano. Fourth Edition, Western Michigan Univer sity P.P.201 - 202.

اما عملاً ترور به معنی کشتن مصطلح شده زیرا ترور موفق به تروری اطلاق می‌شود که مضروب با ضربهٔ ضارب به قتل برسد. مضافاً این‌که نوع حربه اهمیت ندارد. البته در این جامراد «ترور سرخ» است. یعنی تروری‌که باکمک اسلحه اعم‌از سرد وگرم، و به قصد کشتن صورت می‌گیرد که گاهی ممکن است منجر به قتل نشود که در این صورت ترور ناموفق تلقی می‌شود. امّا در هر حال، منظور از ترور به کارگیری هر وسیله، ابزار و شیوه‌ای جهت حذف فیزیکی رقیب یا رقبا از صحنهٔ سیاست است. این وسایل می‌تواند شامل سلاح‌های سرد و گرم، سود جستن از سموم مختلف، تصادم‌های ساختگی و... حتی مواردی وجود دارد که شخصی در نتیجهٔ تهدید شخص دیگری مجبور به خودکشی شده است. (هیتلر نیز از این نوع استفاده می‌کرد.) گاهی تبعید کردن مخالفین را که باعث دور کردن آنان از صحنهٔ سیاست می‌شود به حساب ترور می‌گذارند. «ترور سرد» مثل جنگ سرد، شیوهٔ جدیدی از ترور است که معمولاً تعقیب کیفری ندارد. در این نوع ترور، عامل ترور با هیاهو و جنجال و تبلیغات از طریق رسانه‌های جمعی و انتشار مقاله و کتاب و حتی ساختن فیلم‌های جعلی، رقیب را متهم به اعمالی می‌کند که پایه و اساسی واقعی ندارد. این تهمت‌ها می‌تواند شامل مصرف مواد مخدر، روابط نامشروع، رشوه‌دهی و رشوه گیری و... باشد. ممکن است این شیوه یعنی «ترور سرد» در رقابت‌های اقتصادی، ورزشی و هنری نیز به کار گرفته شود، امّا همان طور که قبلاً یادآور شدیم ترور عمدتاً باید هدفی سیاسی را تعقیب کند.

برای پرداختن به مفاهیم اصلی ترور این واژه را در بستر تاریخی آن مورد بررسی قرار می‌دهیم. برای این منظور سه دورهٔ تاریخی را در نظر می‌گیریم:

دورهٔ اوّل: تا آن جا که تاریخ به یاد دارد نخستین اقدام تروریستی منسوب به فیثاغورث ریاضیدان وفیلسوف مبارزیونانی درقرن ششم پ م،است. وی که سخنگوی جناح آریستوکرات بود به دنبال مبارزه با طالس رهبرجناح دموکرات وقبول شکست، از آتن فرارکرد و در سیسیل در جنوب ایتالیا، مقیم گردید. جنوب ایتالیا در آن زمان جزو متصرفات یونان بود. فیثاغورث با تشکیل گروههایی در جنگل‌های سیسیل و تعلیم خرابکاری به‌جوانان طرفدارخود، آنان رابرای مقابله با دموکرات‌ها به آتن اعزام می‌کرد.

ترور شبانهٔ افیالت اصلاحگر یونانی در سال ۳۶۱پ م، به دست آریستوکرات‌ها و یا مسموم کردن سقراط به دست حاکمان حزب دموکرات در سال ۳۹۹، یا ترور ژولیوس سزار امپراتور روم، توسط کاسیوس در سال ۴۴پ م، وقتل خسرو پرویز ساسانی توسط درباریانش به سال ۶۲۸ م، و قتل خلفای عباسی و شاهزادگان سلجوقی حتی طی جنگ‌های صلیبی، به دست فداییان اسماعیلیه (ترور خواجه نظام الملک) و یا ترور هانری چهارم، مؤسس سلسلهٔ بوربونهای فرانسوی به دست یک جوان متعصب کاتولیک در سال ۱۶۱۰م، و... همه و همه از جمله ترورهایی بوده‌اند که اهدافی سیاسی را دنبال می‌کرده‌اند؛ هرچند اکثر آن‌ها از سازمان‌یافتگی و برنامه‌ریزی دقیقی برخوردار نبوده‌اند. یعنی وقوع ترور با وقایع گذشته و حوادث بعد از خود ارتباط چندانی نداشته است. در این شرایط ترور یک حادثهٔ موردی، مقطعی و حتی می‌توانند ناشی از احساسات فردی باشد. به جز فداییان اسماعیلیه که احتمالاً نخستین هستهٔ تروریستی در تاریخ ایران و شاید جهان بوده‌اند ــ آنان سازمان‌یافته عمل می‌کردند و موجودیتشان بر پایهٔ ترور قرار داشته است ــ بقیهٔ این ترورها از انسجام و سازمان‌یافتگی درخوری بهره نگرفته‌اند.

فداییان اسماعیلیه به چند دلیل در تاریخ اروپا شهرت دارند: اوّل این که اینان همزمان و معارض سلجوقیان بودند. و سلجوقیان در واقع از یک سو خصم امپراتور روم شرقی به شمار می‌آمدند و از سوی دیگر رقیب صلیبیون در شامات بودند. اسماعیلیه نقش مهمی در جنگ‌های صلیبی داشتند زیرا هم خلفای عباسی، هم شاهزادگان سلجوقی و گاهی نیز امرای صلیبی را ترور می‌کردند و در واقع نقش متعادل کنندهٔ قدرت را بازی می‌کردند. به این علت و نیز به جهت آن که عقاید اسماعیلیه به عنوان یکی از فرق شیعه به شمار است، مورخین غربی اهمیت فوق العاده‌ای برای آن قائلند.

دورهٔ دوّم: دورهٔ دوّم از انقلاب کبیر فرانسه شروع می‌شود. باانقلاب فرانسه «ترور» به عنوان یک واژهٔ جدید وارد قاموس سیاست شد.می‌توان ادعا کردکه اصطلاح ترور باانقلاب فرانسه شناخته شد. به‌طوری که ترور و انقلاب به‌ظاهر مفهوم غیرقابل تفکیک

جلوه کرده‌اند. به گفتهٔ خانم هانا آرنت[1]: «جنگ عمری برابر تاریخ دارد ولی انقلاب پدیدهٔ جدیدی است که با انقلاب فرانسه شناخته شد و لازمهٔ انقلاب خشونت است و مردم اروپا خشونت اجتماعی را با انقلاب فرانسه تجربه کردند.»

فرهنگ علوم سیاسی[2] معتقد است که: Terror یا Terreur به معنای احساس ترس است. در تاریخ انقلاب کبیر فرانسه، واژهٔ ترور معنای خاصی یافت که دو منظور را افاده می‌کرد: نخست به معنای اتخاذ تدابیر و روش‌های سرسختانه علیه ضد انقلاب است. دوم نام دوره‌ای است از انقلاب که در آن ژاکوبن‌ها به عنوان خشن‌ترین جناح انقلابی قدرت را به دست می‌گیرند و با دایر کردن دادگاه‌های انقلابی و به راه انداختن یک شبکهٔ اطلاعاتی و جاسوسی و قتل، غارت، تبعید و مصادرهٔ اموال، جوّ ترس، ارعاب، وحشت و دلهره را حاکم بر جامعه می‌کنند. به همین دلیل سال‌های بین ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۵م، معروف به حکومت ترور می‌شود (در این جا ترور به معنی جو وحشت و ارعاب است نه عمل ترور).

با تشکیل کنگرهٔ وین در قرن نوزدهم و اشاعهٔ جنبش‌های آزادیبخش و وحدت‌طلبانه، موج ترور سراسر اروپا را فرا گرفت. جنبش کاربونری[3]ها در ایتالیا، جنبش بورشن شافت[4]، انجمن دانشجویان وحدت‌طلب آلمانی در دانشگاه اینا[5]، جنبش دانشجویی یوگ اسلاو[6] - برای کسب استقلال صربستان بزرگ - به‌وجود آمدند. جنبش اخیر مسبب ترور آرشیدوک فرانسیس فردیناند[7] ولیعهد اتریش به دست یک جوان صرب متعصب به نام گاوریلو پرین سیپ[8] در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴م، شد و جنگ

---

۱. *انقلاب* نوشتهٔ هانا ارنت ترجمهٔ عزت الله فولادوند.
۲. *فرهنگ علوم سیاسی*، غلامرضا علی بابائی.

3. Carbonairie.
4. Burschin schaft.
5. Iena.
6. Youg - Slave.
7. Archiduke Francis Ferdinand.
8. Gavrilo Princip.

جهانی اوّل را به بار آورد.

رفته رفته ترور سازمان‌یافتگی بیشتر یافت و تروریسم به عنوان یک نگرش سیاسی در کنار نظرگاه‌های دیگر مثل نیهلیسم و آنارشیسم قرار گرفت. زادگاه اصلی تروریسم روسیهٔ قرن نوزدهم بود زیرا جنبش‌های دانشجویی ضد استبدادی با انگیزه‌های آنارشیستی، سوسیالیستی و مارکسیستی یکی از نزدیک‌ترین راه‌های رسیدن به مقصد سیاسی خود را، ترور شخصیت‌های بلندپایهٔ سیاسی می‌دانستند در حالی که ثابت شد، ترورهای سیاسی فردی هیچ‌گونه موفقیتی در بر ندارد.

احتمالاً پیامدهای همین موج تروریسم بود که نخستین ترور سیاسی را در تاریخ معاصر ایران با ابعاد وسیعتر موجب گردید و تپانچهٔ میرزا رضا کرمانی در ۱۷ ذی القعدهٔ ۱۳۱۳ هـ، ناصرالدین شاه را در جوار حضرت عبدالعظیم (ع) نقش بر زمین کرد و جامعهٔ ما را با فرهنگ ترور و تروریسم آشنا نمود. به همین دلیل، بعد از این واقعه، شاهد ترورهای مکرر در صحنهٔ سیاست داخلی ایران هستیم. مثل ترور میرزا علی اصغرخان اتابک. در حالی که ایران قبلاً ترورهای سنتی را با رگ زدن امیرکبیر و خفه کردن قائم مقام تجربه کرده بود. در هر حال ترور سرخ، میراث فرهنگ نظام سرمایه‌داری است که از جامعهٔ اروپا و از دروازهٔ روسیه وارد ایران شد.

محمدرضا آشتیانی زاده در بخشی از خاطرات خود تحت عنوان کمیتهٔ مخابرات و حسین لِله می‌گوید[1]: «قبل از انقلاب مشروطه بمب‌اندازی و موزربندی در ایران معمول نبود و ایرانی‌ها به طور کلی از موضوع ترور و تروریسم آگاهی نداشتند. انداختن بمب و تروریسم را قورچی‌های قفقازی در صدر مشروطه از بادکوبه و قفقاز به ایران ارمغان آوردند». ایشان ترور ناصرالدین شاه را به دست میرزا رضا کرمانی یک اقدام تروریستی نمی‌دانند زیرا قاتل حرفه‌ای نبوده است.

همین منبع اضافه می‌کند: «اولین شخصی که ساختن بمب و بمب‌اندازی را در ایران مرسوم کرد، یکی از اهالی بادکوبه به نام حیدرخان عمو اوغلی [بود] که در ایام سلطنت

---

۱. *تاریخ معاصر ایران*، مجموعه مقالات، کتاب اول، مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی. پائیز ۱۳۶۸.

مظفرالدین شاه‌ازروسیه به‌ایران آمد.» وی می‌افزاید: «درآستانهٔ مشروطه ۷۰۰ تا ۸۰۰ نفر از اعضای حزب سوسیال دموکرات قفقاز به ایران آمدند و موزرکشی را در ایران مرسوم نمودند از جمله یپرم خان که بعداً در زمرهٔ آزادیخواهان درآمد.

دورهٔ سوم: در این دوره با قدم نهادن در قرن بیستم، ترور از دو ویژگی برجسته نسبت به گذشته برخوردار می‌شود. اوّل این که ترورتحت عنوان تروریسم به عنوان یک طرز تفکر و به مثابهٔ یک نوع اندیشهٔ سیاسی موردتوجه محافل سیاسی قرار می‌گیرد و از سازمان یافتگی قابل ملاحظه‌ای برخوردار می‌شود ـ مهم‌تر این که تروریسم به کمک فنون و ابزار جدید درار‌دوگاه‌های پنهانی تحت تعلیمات پیشرفته قرارمی‌گیرد و با شیوع مارکسیسم وسوسیالیسم، تروریسم به‌عنوان یک اقدام‌انقلابی‌مشروعیت سیاسی پیدا می‌کند. دوّم این که تروریسم بعد از جنگ جهانی دوّم و خصوصاً از دو دههٔ گذشته یکی از مهم‌ترین مباحث در دنیای سیاست شده و به عنوان نقطهٔ عطفی در سیاست خارجی برخی از دولت‌ها مورد توجه و عمل قرارگرفته است. به طوری که دولت‌ها با سرمایه‌گذاری قابل ملاحظه در پی اعمال شیوه‌های تروریستی برای حل مشکلات سیاسی خود با دولت‌های دیگر بوده‌اند و این اقدام را با بیان دلایلی برای خود و دیگران توجیه می‌کنند. بدین ترتیب تروریسم دولتی پا به عرصه وجود گذاشت و شکل بسیار خطرناکی به سیاست خارجی و روابط بین المللی دولت‌ها داد. تروریسم دولتی توجه بسیاری از محافل سیاسی و سازمان‌های بین‌المللی را به خود جلب کرد.

در سال ۱۹۸۹م، در چهل و چهارمین اجلاس سالانهٔ مجمع عمومی سازمان ملل متحد، موضوع تروریسم درکمیتهٔ ششم این مجمع که به کمیتهٔ حقوقی شهرت داشت، مورد بحث و اظهار نظر نمایندگان کشورها از جمله هیئت نمایندگی جمهوری اسلامی ایران قرارگرفت. در این کمیته دو نقطه نظر متقابل وجود داشت. کشورهای غربی با هرگونه ترور و تروریسم و تحت هر عنوانی و به هر دلیلی مخالفت می‌کردند و اعتقاد داشتندکه تروریسم‌دولتی باعث بروزاختلال در نظم جهانی و سیاست بین المللی شده است و بایستی دولت‌های حامی تروریسم ضمن تحریم و تقبیح این عمل، تروریسم را از سیاست خارجی خود حذف کنند. در مقابل کشورهای انقلابی و طرفدار جنبش‌های آزادیبخش و غیر متعهد ضمن محکوم کردن اصل تروریسم دولتی، اعتقاد داشتند

بایستی بین تروریسم و حرکت‌های آزادیبخش کشورهای تحت سلطهٔ امپریالیستی تفاوت قائل شد زیرا ملت‌های زیر نفوذ قدرت‌های جهانی برای رسیدن به استقلال و حاکمیت ملی خود مجاز هستند به شیوه‌های قهری و انقلابی متوسل شوند. وانگهی سازمان‌های جهانی بایستی تعریفی جامع از تروریسم ارائه دهند و سپس دلایل بروز تروریسم را بررسی نمایند و ریشه‌های توسعهٔ تروریسم را خشک کنند. و نیز به تروریسم به عنوان یک معلول توجه شود. اختلاف دو دیدگاه به قدری زیاد بود که کمیته حقوقی سازمان ملل، بدون حصول نتیجه‌ای به کار خود پایان داد.

خانم دکتر شانتال فیلسوف و مورخ نامدار فرانسوی، با اظهار تنفر شدید از تروریسم در مقدمهٔ کتاب خود آورده‌است[1]: «قرن بیستم سرآغاز عصر حاکمیت تروریسم بین‌المللی است. زیرا این قرن با ظهور حکومت‌های وحشت‌آفرین آغاز شد و ما در شروع این قرن شاهد تولد و قدرت‌یابی نالایق‌ترین شخصیت‌ها در میدان سیاست جهانی بودیم بدون این که امیدی به تقلیل قدرت این شخصیت‌ها و حکومت‌ها وجود داشته باشد. قرن بیستم با تولد تروریسم سازمان‌یافتهٔ دولتی که به شکل بین‌المللی عمل می‌کند سیمایی از یک عنصر منحوس را همراه با تشنج آفرینی و سبعیت در جامعهٔ بشری از خود به جای گذاشت دولتهائی که خود بر پایهٔ ترور و تروریسم متولد شده‌اند نه تنها اصول اجتماعی بلکه اصول روابط بین الملل را نیز حقیر می‌شمارند.»

خانم شانتال می‌افزاید: «امروز هر اقدامی اعم از آدم‌کشی، آدم‌ربایی، گروگانگیری، انفجار، دزدی بانک و دزدی هواپیما، اصطلاح ترور به خود گرفته است. تمام حوادثی که تحت عنوان ترور رخ می‌دهد، ناشی از سهل‌انگاری و رویگردانی از خصلت‌های انسانی و لغزش و افت ارزشهای اخلاقی جامعه است.» خانم شانتال معتقد است یکی از راه‌های مبارزه با تروریسم ارتقاء سطح ارزش‌های مذهبی در جامعه است. او به شدت مخالف فرهنگ ضد دینی مارکسیسم و احترام به اصل خشونت در این مکتب است.

دایرة المعارف بریتانیکا ذیل اصطلاح Terrorism آورده است: «تروریسم را می‌توان به مثابهٔ کاربرد زور یا خشونت علیه اشخاص، یا اموال یا برای ارعاب و واداشتن

1. Chantal Millon - Delsol. Les Idees Poletiques au xx` Siecle. P.U.F. Paris. 1997.

حکومت‌ها، سازمان‌های اسمی یا جمعیت غیر نظامی با اهداف سیاسی، مذهبی و یا اجتماعی تلقی کرد.»

همین منبع می‌افزاید: «آنچه تروریسم معاصر را مشخص‌تر می‌کند محرک‌های قوی یا اهداف آن‌ها نیست بلکه بیشتر حد و میزان دخالت و درگیری دولت‌ها در آن است که اعمال وسیعاً مخرب و سازمان‌یافته‌ای را علیه ملت‌ها و حکومت‌های معارض به کار می‌برند.

رونبشتاین، از دیدگاه روانشناسانه معتقد است که تروریست‌ها را غالباً جوانان و میانسالان تشکیل می‌دهند و هنگامی که تروریست‌ها خود را درگیر یا در مقابل نوعی شرارت و مقاومت بی‌رحمانه در راه رسیدن به هدف خود می‌بینند، می‌خواهند که خود را ناجی دنیا و نابودکنندهٔ شرارت معرفی کنند. آنان در چنین شرایطی، دچار احساس ضعف و ناتوانی و نیز عدم مساعدت از طرف دیگران می‌شوند ـ این خشم تبدیل به غلیان می‌گردد ـ و هر چه افراد ناشکیباتر و ناامیدتر و جدا افتاده‌تر از ساختارهای قدرت باشند ـ در حالی که آرزوی رهبری توده‌ها را در دل بپرورانند ـ بیشتر به دنبال پناهگاهی برای اعمال خشونت می‌گردند.

اصطلاح جدیدی به نام «تئاتر ترور» به موضوعی اطلاق می‌شود که غرضش سرزنش رسانه‌های جمعی است زیرا این رسانه‌ها اقدامات تروریستی را با آب و تاب تمام مطرح می‌کنند. این شیوه باعث می‌شود تا جوانان شیفتهٔ شهرت و نام‌آوری برای مطرح کردن خود به سوی اقدامات تروریستی متمایل شوند. بنابراین رسانه‌ها در واقع، صحنه را برای اجرای مقاصد تروریستی مهیا می‌کنند. بینندگان، شنوندگان و حتی خوانندگان قبل از این‌که به قربانیان ترور فکر کنند، چگونگی حادثه و نحوهٔ ترور را ارزیابی یا حتی تماشا می‌کنند.

در پایان لازم است به این نکته اشاره کنیم که کنوانسیون مبارزه با تروریسم که در سال ۱۹۷۶م، در وین تشکیل شد دولت‌های اروپایی را موظف به همکاری مشترک جهت مبارزه با تروریسم کرد.

علی بیگدلی

بهار ۱۳۷۶

باسمه تعالی

تاریخ معاصر ایران بدون شک پیچیده ترین دورهٔ تاریخی این سرزمین است. زیرا در این دوره جامعهٔ ما به تبعیت از تحولات بین المللی تن به شدیدترین دگرگونیها در تمامی زمینه‌های سیاسی ـ اجتماعی ـ اقتصادی و فرهنگی داد.

تا سالهای اول قرن بیستم سازمان اجتماعی و ساختار سیاسی کشور هنوز مبتنی بر علائق قومی ـ قبیله‌ای و احساسات و باورهای سنتی بود. در این سالها فقط $\frac{1}{5}$ از کل جمعیت ده میلیونی کشور در شهرها زندگی می‌کردند. در حالیکه، ماکس وبر جامعه شناس آلمانی یکی ازشرایط توسعه پذیری اقتصادی راحجم بالای شهرنشینی می داند. نه تنها پائین بودن سطح شهرنشینی بلکه ایران دردورهٔ موردمطالعه هیچکدام ازشرایط توسعه یافتگی و تحول پذیری سیاسی ـ اقتصادی را نداشت. دور افتادگی شهرها با شرایط اقتصادی ـ فرهنگی متفاوت وحتی متضاد و جدائی شهر از روستا و جدائی مردم از یکدیگر ـ پائین بودن سطح خرد اجتماعی ـ بی‌تفاوت بودن نسبت به نوع و رفتارحاکمیت ـ نگرش تقدس‌آمیز نسبت به شاه و حاکم و بی‌رقیب و معارض بودن شاه ـ سست بودن عوامل همبستگی ملی و حاکم بودن عواطف بیگانه گریزی درمیان مردم و حکومت، کشور مارادر یک محیط مسدود وشرایط محدودقرون وسطائی قرارداده بود. این فاصلهٔ جغرافیائی بین مردم وحکومت واین احساس بیگانگی بین توده‌ها و شهرها

موجب شده بود تا حس مشارکت پذیری و تحول خواهی در میان ما رشد نکند.

اما این شرایط به سرعت متحول گردید، زیرا تحولات سریع سرمایه داری در غرب و بروز انقلابات بورژوا ـ دموکراتیک و اصلاحات اجتماعی ـ مذهبی ـ صنعتی طی قرن نوزدهم، دنیای غرب را با کمبود مواد خام و بازار فروش کالا روبرو کرد. از سوی دیگر رقابت بین قدرت‌های اروپائی بر سر تصرف مناطق نفوذ اقتصادی، کشور ما را در کانون توجهات استعماری قرار داد. هر روز دربار ایران شاهد آمد و شد هیاتهای بازرگانی ـ سیاسی ـ نظامی و مذهبی بود. این در حالی بود که کشور ما هیچگونه آمادگی در برابر این مهمانان ناخواسته را نداشت و برای ما از نظر حداقل فرهنگی مقدور نبود بزودی خود را مهیای پذیرش این شبیخون سیاسی ـ اقتصادی و فرهنگی نمائیم. زیرا تحولاتی که درمغرب‌زمین رخ داداولاً ناشی‌از شرایط و نیازهای همان جامعه بود، یعنی تغییرات اقتصادی و صنعتی با دگرگونیهای سیاسی ـ مذهبی و علمی از یک روند هماهنگ تبعیت می‌کردونوعی همنوائی بین‌تمام‌بخش‌های زندگی وجودداشت.ثانیاً رشد و توسعه‌یافتگی سیاسی ـ اقتصادی‌متناسب باآمادگی فکری وفرهنگی‌بود. در حالیکه کشور ما همچنان باحفظ علائق سنتی‌خویش در تمام زمینه‌ها دل خوش کرده بود.

از زمان فتحعلی شاه که میهن ما در گردونهٔ روابط بین الملل قرار گرفت و از دوره عباس میرزا که دانشجویان ما برای فرا گرفتن علوم جدیده عازم اروپا شدند و در عصر ناصری بدنبال سفرهای اروپائی او و همچنین واگذاری امتیازات به خارجیان و ورود هیأت‌های بازرگانی ـ سیاسی به تهران ـ رفته رفته فقط قشر نازکی از نخبگان جامعه مستقیماً یا بوسیله رسالات اندیشمندان اروپائی فرنگی مآب شدند و به تقلید از جوامع غربی خواهان دگرگونی در ساختار سنتی جامعه شدند. بدون توجه به اینکه آنان فقط ابزار تحول پذیری جامعهٔ غربی را شناخته یا حتی در اختیار دارند در حالیکه زمینهٔ جامعهٔ ما به هیچ وجه آماده تحول‌پذیری آن هم با آن سرعت نیست. زیرا ساختار فرهنگی و هویتی جامعهٔ ما بقدری دست نخورده بود که مهیای پذیرش الگوهای تحول گرای بیگانه با سازمان اجتماعی خود نبود.

جامعه‌ای کاملاً طبقاتی، همراه با فقر فرهنگی وپائین بودن سطح معرفت سیاسی ـ

اجتماعی موجب بروز دوگانگی فکری بین اقلیت فرنگی مآب که طرفدار پیاده کردن الگوهای توسعه یافتگی سیاسی ـ اقتصادی اروپا بودند و اکثریتی که وابستگی شدیدی به سنت‌ها و علائق قوی خویش داشتند. این تضاد فکری و فرهنگی خود منشاء دگرگونیها و حوادث گسترده و مهمی در تاریخ معاصر ایران شد. کشور ما تنها سرزمینی نبود که در معرض موج افسارگسیختهٔ تمدن سرمایه داری قرار گرفت بلکه خوی سلطه گری نظام کاپیتالیسم تمام کشورهای غیر اروپای غربی را به زیر مهمیز خود گرفتار نمود و بافت فرهنگی ـ مذهبی ـ و اقتصادی آنان را در سطح وسیعی متحول کرد.

انقلاب مشروطه به عنوان نقطهٔ عطفی در تاریخ معاصر ما که اوج تقابل و برخورد فرهنگ اروپائی با فرهنگ ما بود اگر با ناکامی روبرو شد یکی از دلایلش این بود که این پدیدهٔ اروپائی هیچگونه همنوائی با ساختار اجتماعی ـ فرهنگی ـ مذهبی ما نداشت.

رفتارهای رقابت آمیز روس و انگلیس در ایران صرف نظر از تأثیرات ویرانگر سیاسی، همراه بود با ورود پدیده‌های نوین علمی ـ صنعتی اروپا مثل چاپ ـ تلگراف ـ تلفن ـ برق و تأثیر مؤسسات علمی غیر مذهبی مانند دارالفنون ـ انتشار رسالات متفکرین اروپائی ـ اشاعهٔ احساسات ناسیونالیسم با رویکرد به تاریخ عهد باستان و تجلی بخشیدن به نکات افتخار آفرین ملی. تمام این نشانه‌های تجدد خواهی که بصورت غیر خود جوش درکشور ما پدیدار شد از یک سو و مظاهر فکری ـ فرهنگی ما با بار سنتی وارزشهای اخلاقی و اسلامی از سوی دیگر در تقابل با هم قرار گرفتند و جامعه را دچار آسیب‌پذیری سیاسی ـ فرهنگی کردند.

ناصر الدین شاه که خود را حامی سنت ها می‌دانست و در درون هاله‌های تقدس سلطنت قرارگرفته بود از یک طرف حاضر نبود که استبداد مطلقه‌اش خدشه بردارد و از سوی دیگر وعده و وعید رشوه او را مشتاق عقد قرار داد رژی (قیام تنباکو) کرد. تن دادن به این قرار داد خود نشانهٔ بی‌توجهی شاه به تضادهای موجود بین جامعهٔ ما و فرهنگ تهاجمی اروپا بود.

ناصر الدین شاه ناچار شد در برابر اعتراض مردم و فتوای روحانی برجسته میرزای شیرازی ازارادهٔ خودعقب نشینی کند. این حادثه دو نتیجهٔ فوری داشت اول اینکه روی

مردم به حکومت باز شد دوم اینکه شاه خود نخستین قربانی ناسازگاریهای درونی جامعه شد. ترور ناصر الدین شاه[1] سرآغاز تحولات وسیعی در تاریخ معاصر ایران بود زیرا با ترور او کشور ما با سرعت بیشتری بسوی تحول‌پذیری سیاسی پیش رفت. ترور ناصر الدین شاه محصول تضاد و دوگانگی فکری بین دو دیدگاه سنتی و مدرن بود. نظام سرمایه داری می خواست موانع رشد و توسعه سرمایه داری را از پیش پای خود بردارد. بنابراین ناصر الدین شاه به عنوان مظهر ریاست ارتجاعی و حافظ سنت‌های کهن و مندرس بایستی از پیش پا برداشته می‌شد. البته ظلم و ستم دستگاه حکومت استبدادی زمینهٔ دگرگونی را مهیا کرده بود. زیرا هیچ تفکر بیگانه‌ای نمی‌تواند جامعه‌ای را تحت تأثیر قرار دهد مگر زمانی که زمینه‌های تحول و تأثیر پذیری در جامعه فراهم گردد. با ترور شاه هاله‌ها و باورهای تقدس گونهٔ مردم نسبت به شاه فرو ریخت.

همانگونه که نظام سرمایه داری در اروپا برای هموار کردن راه پیشرفت خود و برداشتن موانع توسعه یافتگی لازم دانست تا وحدت دینی را متزلزل کند و لذا دست به رفورم دینی زد و پروتستان را در مقابل کاتولیک طرح نمود. در ایران نیز امپریالیسم بریتانیا فرقه‌های شیخیه، بابیه..... را به عنوان دیدگاه‌های مدرن دین گرایانه مطرح کرد تا به وحدت دینی و قدرت نهادهای شیعی لطمه وارد کند. ایجاد لژهای فراماسونی از جمله اقداماتی بود که موجبات تزلزل ساختار اخلاقی وسنت‌های دینی و تاریخی را فراهم آورد[2].

در دورهٔ ناصری رفت و آمد هیأت‌های سیاسی ـ تجاری، واگذاری امتیازات، نصب وراه اندازی کارخانجات، ورود وشیوع اندیشه‌های سیاسی غربی در ایران ـ انتشار شبنامه، ورود مهاجرین کرد، قفقازی وارمنی[3] به ایران (حتی در لباس آزادیخواهی

---

۱. جناب اقای محمد رضا آشتیانی زاده در کتاب اول موسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی «تاریخ معاصر ایران» در گفتگوئی تحت عنوان: کمیتهٔ مجازات و حسین لله. اعتقاد دارند که قتل ناصر الدین شاه ترور نبود. البته دلیلی هم ذکر نکرده‌اند. شاید منظورشان بوده که این ترور سازمان یافته نبود. برای پی بردن به سازمان‌یافتگی آن به مقدمهٔ فکری نهضت مشروطه نوشتهٔ آقای دکتر ولایتی مراجعه شود.

۲. این حوادث موجب یک سری ترورهای سیاسی شد که در متن کتاب به آنها پرداخته شده است.

۳. حیدر خان عمو اوغلی جزو نخستین افراد حامل اندیشهٔ سوسیالیستی بود که به ایران آمد. او در

ومشروطه طلبی) مثل حیدر خان عمو اوغلی ویپرم خان[1] ارمنی عضو مؤثر حزب داشناکیون، منشاء رشد وگسترش فرهنگ ترور و تروریسم در ایران شد.

در دوره مظفر الدین شاه بدلیل ارتقاء سطح تأثیر پذیری فرهنگ سیاسی در ایران از حوزه‌های فکری اروپا و به تبع آن توسعه خرد اجتماعی مردم، سطح آسیب پذیری سیاسی دولت بیشتر شد. به همین جهت در آستانه نهضت مشروطه ما بیشتر شاهد انبوهی موج ترور در کشور هستیم. جالب این بود که پدیدهٔ ترور وسیله‌ای شده بود در دست مخالفین استبداد تا به اهداف سیاسی خویش دست یابند. گسترش موج خشونت‌آمیز ترور ویا به معنی اصیل ترور ـ رعب و وحشت چنان همه جاگیر شده بود که هیچکس در هیچ جا در امان نبود. در همین شرایط بود که مظفر الدین شاه در ۱۴ مرداد ۱۲۸۵ (۵اوت ۱۹۰۶) فرمان مشروطه را صادر کرد.

اما فرزندش محمد علی‌شاه گر چه قانون اساسی و متمم آنرا امضاء کرد ولی بدنبال ترور ناموفق و احتمالاً ساختگی که علیه او صورت گرفت، بهانه به دست آورد تا علیه نهضت مشروطه توطئه کند. او که از حمایت روسیه وعوامل داخلی‌اش برخوردار بود با به توپ بستن مجلس شورای ملی بدست قزاق‌های روسی موفق گردید تا با براه انداختن موج جدیدی از ترور سازمان یافتهٔ دولتی مخالفین خود را نابود کند بدین ترتیب نخستین موج ترور دولتی در ایران شکل گرفت و دولتیان عده‌ای از نمایندگان مردم را در مجلس ترور کردند و گروهی که موفق به فرار از معرکه شده بودند بعد از دستگیری به فجیع‌ترین شکل در باغشاه ترور شدند. به این صورت ترور از نظر متولیان حکومت مشروعیت پیداکرد و بر فرهنگ سیاسی جامعهٔ ما سایه انداخت در حالیکه هیچگونه سازگاری با روح لطیف فرهنگ ایرانی نداشت.

برخی از اندیشمندان سیاسی معتقدند که برای گذر از یک مرحله تاریخی به مرحلهٔ

سال۱۳۱۸هـق توسط مظفر الدین شاه استخدام و وارد ایران شد. همین گروه میرزا علی اصغر خان امین السلطان را در ۲۱ رجب ۱۳۲۵ هـق ترور کردند.

۱. پیرم خان را بدلیل ارمنی بودن بعد از فتح تهران به عنوان رئیس نظمیه انتخاب کردند تا در اعدام روحانیون و سایرین منعی نداشته باشند. پیرم خان حاج شیخ فضل الله نوری را در میدان توپخانه بدار آویخت.

دیگر ومحو آثار اقتصادی و اجتماعی مرحلهٔ قبلی چاره‌ای جز دست بردن به انقلاب نیست. لذا انقلاب ضرورت تاریخی پیدا می‌کند وجوهرهٔ انقلاب جز رعب وخشونت چیز دیگری نیست. بنابراین با شروع انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، انقلاب یا نهضت مشروطه ۱۹۰۶ ما نیز با تأثیر پذیری از این انقلاب موج وحشت و تروریسم و نیهلیسم را از لایه‌های انقلاب ۱۹۰۵ در ایران شایع کردند.

در این شرایط کشور ما دچار پیچیده‌ترین بحران هویت وشدیدترین افت اخلاق وارزشهای دینی گردید. ناهمواری‌ها و ویرانی‌های ناشی از همین بحرانها بود که جامعهٔ ما را دچار انزوای سیاسی کرد و از درون ویرانه‌های انقلاب قابلیت پذیرش استبداد بالا رفت و مردم دولت به راحتی تن به قبول استبداد نظامی رضا خانی دادند.

ظهور و تقابل دو حزب سیاسی اجتماعیون و ملیون و حضور آنان در مجلس ومحافل سیاسی دیگر باعث گستردگی امواج تروریسم در ایران شد. در همین ایام بود که با تشکیل کمیته مجازات تحت هدایت حسین لله ـکریم دواتگر و ابو الفتح زاده ترور را وارد مرحلهٔ سازمان یافتگی کرد.

رقابت‌های روس و انگلیس در آستانه جنگ جهانی اول موجب دسته‌بندیهای سیاسی و ناامنی اجتماعی درکشور شد. این دو کشور در صحنهٔ روابط بین الملل به وساطت فرانسه در پی حل اختلاف مستعمراتی خود و ایجاد اتفاق مثلث در برابر قدرت‌نمائی آلمان بودند. زمانی که انگلیس و روسیه از خطر آلمان آگاه شدند دست از تحریکات در مشروطهٔ ایران برداشتند و قرارداد ۱۹۰۷ را امضاء کردند.

اولتیماتوم انگلیس و تهدید به پیاده‌کردن نیرو در جنوب کشور به بهانهٔ اغتشاش و نا امنی در جنوب و مخالفت صنیع الدوله رئیس مجلس شورای ملی با اولتیماتوم و جلب نظر آلمانها برای کشیدن خط آهن در ایران منجر به ترور او شد. اولتیماتوم روسیه در خصوص لغو قرارداد مورگان شوستر امریکائی که مجلس به پایمردی آیت الله سید حسن مدرس به اولتیماتوم پاسخ رد داد. نشان دهنده مخالفت این دو استعمارگر با ورود نیروی سوم در ایران بود. صمصام السلطنه بختیاری صدر اعظم با تصمیم مجلس موافقت کرد ولی ناصر الملک قره‌گوزلو نایب السلطنهٔ احمد شاه به نفع روس و انگلیس

مجلس را منحل کرد. بدین ترتیب مشروطه دومین ضربهٔ خود را در نتیجهٔ اعمال نفوذ ورقابت بین روسیه و انگلیس دریافت کرد.

بدنبال این حوادث بار دیگر موج ترور تهران و مخصوصاً آذربایجان را که کانون مشروطه بود فراگرفت و سالداتهای روسی مخالفین را از هر گروه که بودند ترور کردند. در همان روزها در تبریز یک افسر غیور ایرانی بنام امان آمیرزا که از دست سالداتها به کنسولگری انگلیس پناه برده بود تاب این ننگ را نیاورد و رو به قبله خوابید و گلوله‌ای در دهان خود خالی کرد. شرم آورتر اینکه سالداتها ترور و آدم‌کشی را تا ضریح مقدس ثامن الائمه (ع) پیش بردند و مرقد مطهر را غارت کردند.

در سالهای قبل از جنگ جهانی اول موج ترور تا حدودی فروکش کرد زیرا کمیتهٔ مجازات لو رفت و متلاشی شد. مردم تا حد قابل ملاحظه‌ای از کانون‌های سیاسی و فعالیت‌های اجتماعی بدلیل بی‌حاصلی و خستگی عقب نشینی کردند. زیرا قدرت‌های خارجی دخیل در تحولات ایران سرگرم زد و بندهای بین المللی شدند و از سوی دیگر کانونهای آزادیبخش مثل جنگلی‌ها در گیلان ـ پسیان در خراسان و خیابانی در آذربایجان شکل گرفت و ترور تا حدودی متمرکز شد.

بروز انقلاب ۱۹۱۷ روسیه ـ قرارداد ۱۹۱۹ وثوق الدوله و کودتای رضا خانی در سال ۱۹۲۱ (سوم اسفند ۱۲۹۹) وخلع سلسلهٔ قاجار ـ ایران را وارد عصر جدیدی از بحران‌های اجتماعی کرد. رضا خان نظام مشروطه راکه با خون جوانان مملکت حادث شده بود درهم ریخت. او اعتقاد داشت که به شیوه دموکراتیک نمی‌توان تمرکز قدرت و استقلال ملی را کسب نمود.

نخستین مأموریت او محو قهرآمیز قدرت‌های محلی بود. به همین دلیل در آستانه ورودش به صحنه سیاست کشور اقبال السلطنه ماکوئی به دست سرلشگر طهماسبی همکار نظامی او به قتل رسید و املاک و اموالش مصادره شد. دومین هدفش تغییر ساختار اجتماعی ـ فرهنگی بر پایه رویکرد به تمدن غرب و تبعیت از نوگرائی فرهنگی و تحول‌پذیری هویتی بود ـ هویتی که در چرخ دنده‌های سیاست‌های داخلی و رقابت‌های بین المللی از بین رفته بود. بدین‌ترتیب پی‌ریزی مدرنیسم فرهنگی به بهای

محو مظاهر آزادیهای فردی و اجتماعی از راه خودکامگی سیاسی صورت گرفت. رضاخان تصور می‌کرد که نوسازی اقتصادی و مدرنیسم فرهنگی و احیاء هویتی آن هم مطابق با الگوهای غربی تنها از راه خودکامگی و سرکوب نهادهای دموکراسی و سرکوب و به اطاعت واداشتن قهرآمیز شخصیت‌های سیاسی و تحصیل کرده مقدور است. حال آن که به این اصل سیاسی توجه نمی‌کرد که بدون توسعهٔ سیاسی و رواج انعطاف پذیری و انتقادپذیری سیاسی و مسامحه و تساهل و تحول‌پذیری فرهنگی، امکان توسعه‌یافتگی اقتصادی و دگرگونی فرهنگی وجود ندارد. از سوی دیگر توسعه‌پذیری اقتصادی نیازمند ساختارهای دولتی معتبر و مبتنی بر بنیادهای دموکراتیک و غیر وابسته به شخص با سطح بالای پذیرش داخلی و بین‌المللی است.

او که همیشه از ضعف مشروعیت سیاسی رنج می‌برد، برای کسب حیثیت و رفع نگرانی خویش از رقبای داخلی دست به یک اشتباه بزرگ زد. او که نسبت به اطرافیان خود فکری آکنده از سوء ظن داشت و جز اطاعت‌پذیری محض انتظار دیگری طلب نمی‌کرد ـ سیاستمداران لایق و تحصیل کرده راکه احتمالاً می‌توانستند مدعی او شوند یا خانه‌نشین و یا ترورکرد. به همین دلیل جامعهٔ ما به شدت دچار فقر سیاستمدار شد ـ هرچند از جهت اقتصادی و سرمایه‌گذاریهای زیربنائی اقداماتی انجام گرفت.

سالهای اولیه سلطنت رضاشاه مصادف با متراکم‌ترین دوره‌های ترور در تاریخ معاصر ایران بود. نخستین شخصیتی که به دستور رضاخان ترور شد ملک الشعرای بهار بود. او جزو ۱۲نفر فراکسیون مخالف شاه در مجلس چهارم بود که زیر نظر آیت الله مدرس اداره می‌شد. عوامل ترور به جای ملک الشعرای بهار، واعظی قزوینی را که از پله‌های بهارستان (مجلس شورای ملی) بالا می‌رفت به گلوله بستند و سرش را بریدند. در دومین ترور قرعه به نام میرزادهٔ عشقی افتاد که در روزنامهٔ قرن بیستم (مخارج این روزنامه را مدرس تأمین می‌کرد) مقاله و شعر می‌نوشت و تندروترین مخالف رضاخان بود. عشقی در سن ۳۱ سالگی با شلیک گلوله‌ای در مغزش جان سپرد. هیچ کس از نیش هجونامه‌های عشقی در امان نبود. او هم رضاشاه ـ هم مدرس و هم ملک الشعرای بهار را هجو می‌کرد.

یکی از ترورهای پرسر و صدا ـ مرگ مشکوک فرزند سپهدار تنکابنی (احتمالاً ساعد الدوله)[1] بود. او که زمانی مدعی سلطنت بود امروز خود از بخت بد و ترس از رضاشاه خانه‌نشین شده بود. بعد از اینکه فرزندش به دستور رضاشاه به‌طور مشکوک ترور شد. پیرمرد در سن ۸۰ سالگی خودکشی کرد.

یکی دیگر از ترورهای دلخراش مرگ آیت الله حاج آقا نورالله اصفهانی بود (کسی که در مراسم تاجگذاری رضاشاه جزو ۵ روحانی برجسته حضور داشت) حاج آقا به دنبال شکایت مردم از قانون اعزام اجباری جوانان به خدمت سربازی که به دستور رضاشاه وضع شده بود با این تصمیم مخالفت کرد. دونفر ازدرباریان یعنی مخبرالسلطنه هدایت که از علوم حوزوی نیز اطلاعات در حدود سطح داشت و تیمورتاش که صاحب توپ و تشر بود عازم قم شدند و ترکیب مناسبی درست کردند تا با آیت الله اصفهانی صحبت کنند و او را از مخالفت با دستور شاه منصرف نمایند. عده‌ای از روحانیون شهرستانها به قم مهاجرت کردند تا حمایت خود را از حاج آقانورالله اعلام کنند. پس ازسه هفته گفتگو بین نمایندگان دربار و آقا قضیه فیصله یافت و آقا دست از مخالفت خود برداشت. مهاجران به شهرستانهای خود و نمایندگان درباربه تهران بازگشتند. آقا بیمار شد و دربار علیم الدوله پزشک جنایتکار شهربانی را برای معالجهٔ ایشان به قم فرستاد. علیم الدوله طبق معمول از تزریق سم استفاده کرد و آقا را کشت. مدرس مجلس ختمی در تهران منعقد کرد و مخبرالسلطنه نیز که دارای علائق مذهبی بود در ختم شرکت کرد.

رضاشاه که در دوران سلطنت خود متمایل به آلمانها شده بود و حضورکارشناسان و جاسوسان آلمانی در ایران خشم انگلیس را برانگیخته بود با شروع جنگ جهانی دوم ایران از جانب انگلیس و شوروی اشغال نظامی شد و دو کشور رضاشاه را به اتهام

---

۱. ساعدالدوله نقش مهمی در شکست جنگل به عهده داشت. او در آستانهٔ فتح تهران خود را به رشت رسانیدو به سران جنگل وانمود کرد که از زندان انگلیسی‌ها گریخته و قصد انتقام‌گیری از آنان را دارد. احسان الله خان دوستدار را تشویق به حمله کردن به تهران کرد. احسان الله با ۷۰۰ سوار از راه چالوس همراه با ساعدالدوله عازم تهران شد. در سر یکی از پیچ‌های اول جاده قزاق‌ها تحت فرماندهی بصیرالملک (سپهبدزاهدی) کمین کرده بودند و تقریباً تمام جنگلی‌ها را کشتند.

منبع: ح.م زاوش. دولت‌های ایران در عصر مشروطه. جلد اول ـ ص ۳۵

همکاری با جاسوسان آلمانی علیه منافع لندن و مسکو متهم به خیانت و نافرمانی کردند و پس از مذاکرات فراوان بین طرفین روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ شاه مجبور به ترک ایران شد. بدین ترتیب عهد سلطنت ۱۶ سالهٔ پهلوی اول به پایان رسید.

اما پادشاهی پهلوی دوم در حالی شروع شد که مملکت در اشغال نظامی بود ــ جنگ جهانی دوم هنوز ادامه داشت ــ سایه‌های قحطی و نا امنی بر کشور فرو افتاده بود ــ تسویه حسابهای شخصی و انتقام کشی‌های خانوادگی به جریان افتاد ــ ارتش مضمحل گردید و همه در انتظار وقوع حوادثی دیگر بودند. شاه که با حمایت انگلیس و شوروی و با تکیه بر وساطت محمد علی فروغی (ذکاء الملک) پادشاه شد، در سوگندنامه سلطنت تعهد نمود مطابق با قانون اساسی و در حوزهٔ اختیارات قانونی فقط سلطنت کند نه حکومت. زندانهای سیاسی باز شد ـ روزنامه‌ها و احزاب سیاسی آزاد شدند ــ مبارزات احزاب در مجلس چهاردهم و سقوط پی‌در پی کابینه‌ها همزمان بود با حضور و اشغالگری نیروهای خارجی و تشکیل حکومتهای استقلال‌طلب در آذربایجان و کردستان که همراه با قتل و غارت و تبعید هزار نفر از هموطنان ایرانی بود.

احتمالاً قتل محمد مسعود روزنامه‌نگار پرحرارت و آزادیخواه نخستین ترور در عصر صدارت حکیم الملک بود. دلیل ترور محمد مسعود فاش کردن ارتباط رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش با شاخهٔ نظامی حزب توده بود. روز ۱۵ بهمن ۱۳۲۹ سالگرد افتتاح دانشگاه تهران بود و شاه پس از پایان اسب‌سواری تفریحی بعد از ظهر در مراسم دانشگاه شرکت کرد. ناصر فخرآرایی با کارت روزنامهٔ پرچم اسلام برای کسب خبر در مراسم شرکت کرد. به محض رؤیت شاه پنج گلوله به سمت او شلیک کرد که فقط یک گلوله لب او را خراش داد. ضارب لحظه‌ای بعد به ضرب گلولهٔ شاهپور غلامرضا و تیمسار صفاری رئیس شهربانی تهران کشته شد. عده‌ای اعتقاد داشتند این صحنه ساختگی بوده. از این لحظه شاه ظاهراً دموکرات راه استبداد پیش گرفت و موج ترور آغاز شد.

قتل عبدالحسین هژیر نخست‌وزیر سابق و وزیر دربار لاحق ـ قتل سرلشکر رزم‌آرا از اولین ترورهای پر سر و صدای آن روزها بود. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تمام آثار آزادیهای سیاسی از بین رفت و شاه بر مسند دیکتاتوری تکیه زد و پاسخ هر مخالفتی با

ترور داده می‌شد.

با مطالعه سریعی که بر تاریخ یکصد سالهٔ گذشته داشتم مشخص شد که در این دوره کشور ما پیچیده‌ترین شرایط سیاسی را از سر گذرانده و در مقاطع حساسی ترور و خونریزی تنها راه چاره ناسازگاریها و ناهمواریها بوده است.

احمد آرامش

گروه عملیات ساواک، در سال ۱۳۵۲ ش، در پارک فرح (لالهٔ فعلی) احمد آرامش ــ سرپرست سازمان برنامه و بودجه، در کابینهٔ اوّل شریف امامی ــ را به گلوله بست.

احمد اشتری (بعداً احمد آرامش) پسر محمد علی اشتری، در سال ۱۲۸۷ ش، در یزد متولد شد. او پس از اتمام تعلیمات مقدماتی در یزد، برای گذراندن دورهٔ دبیرستان به تهران آمد و سپس برای تکمیل تحصیلات خود، وارد کالج آمریکایی تهران شد. مدتی بعد به عنوان کارمند در وزارت راه به خدمت پرداخت و دیری نپایید که به ریاست حسابداری بنا در شمال، منصوب شد. در سال ۱۳۱۸ ش، ریاست ادارهٔ طرق و شوارع را به عهده گرفت و در سال ۱۳۲۴ ش، معاون وزارت پیشه و هنر شد. قوام السلطنه که نگران ناآرامی‌های اجتماعی ــ به خصوص از جانب حزب تودهٔ ایران ــ بود چند تن از یاران مورد اعتماد خویش را مأمور تهیه مقدمات تأسیس وزارت کار کرد. آرامش به همین سبب (پس از مظفر فیروز) وزیر کار کابینهٔ قوام شد. او در «حزب دمکرات» قوام، عضو کمیتهٔ تبلیغات بود. تصمیم‌های مهم مملکتی در زمان قوام، در همین حزب و با حضور علی امینی، اسدی، نیک‌پی و... گرفته می‌شد. در همین زمان (۱۳۲۵ ش.) آرامش امتیاز نشریهٔ *دیپلمات* را گرفت و آن را در اختیار قوام و حزبش قرار داد.

قوام السلطنه که برکنار شد، او هم خانه‌نشین شد. تا آن که در سال ۱۳۳۹ ش، در زمان نخست‌وزیری برادر زن خود ــ جعفر شریف امامی ــ به سمت وزیر مشاور و سرپرست سازمان برنامه و بودجه انتخاب شد...[۱]

نورالدین کیانوری آخرین دبیر کل «حزب تودهٔ ایران» در مورد احمد آرامش این گونه نظر داده است:

قبل از سال ۱۳۲۵ ش، از کارمندان عالی رتبهٔ وزارت صنایع بود (احتمالاً رئیس حسابداری). گفته می‌شد پولهایی به جیب زده است. به این دلیل زمانی که ایرج اسکندری وزیر پیشه و هنر شد او را از این سمت برکنار کرد. ولی پس از اسکندری، آرامش مجدداً به سمت قبلی خود بازگشت... تا دوران امینی همیشه مشاغل بالا داشت تا بالاخره به علت شرکت در یک جریان ضد شاه به شکل نامعلومی کشته شد.[۲]

من احمد آرامش را که معاون وزارتخانه بود منتظر خدمت کردم... قبل از این که به وزارت پیشه و هنر منصوب شوم می‌دانستم این وزارتخانه در بازار سرقفلی دارد. هر وزیری که به آن جا می‌رفت از طریق دادن جواز صدور برنج و غیره، مبالغ هنگفتی به دست می‌آورد. من به مدیر کل تجارت گفتم، که دیگر از این به بعد به هیچ کس جواز داده نخواهد شد تا تکلیف روشن شود.[۳]

اسکندری سپس توضیح داده است که با وجود منع صدور جواز، متوجه می‌شود که احمد آرامش به شیوه‌ای غیر قانونی اقدام به صدور جواز کرده است:

احمد آرامش معاون وزارتخانه و دبیر کل حزب دمکرات قوام السلطنه بود. فوراً رئیس کارگزینی را خواستم و به او گفتم ابلاغ انتظار آقای آرامش را تهیه کند و برای امضای من بیاورد.[۴]

---

۱. *خاطرات سیاسی احمد آرامش* ـ مقدمه ـ نوشتهٔ غلام حسین میرزا صالح.
۲. *خاطرات نورالدین کیانوری*.
۳. *خاطرات ایرج اسکندری*.
۴. همان.

در سال ۱۳۴۰ ش، وقتی جامعهٔ کارگزاران متمایل به آمریکا، شاهد حضور چهره‌ای به نام علی امینی در سمت نخست‌وزیری شد، بحرانی پدید آمد که فراماسونرها (به رهبری شریف امامی) آن را «بحران امینی» نامیدند. به نوشتهٔ حسین فردوست، برای کنار زدن امینی، جعفر شریف امامی با شوروی بند و بست کرد و به جبههٔ ملّی، روی خوش نشان داد:

> احمد آرامش، رهبر گروه ترقیخواهان، به دوستان خود اظهار داشت: شخصاً کاندیدای نخست‌وزیری نیست. ولی برای زمامداری مجدد شریف امامی، فعالیت خواهد کرد... و مردم متوجه شده‌اند که سیاست داخلی و خارجی دولت شریف امامی به مراتب بهتر از سیاست دولت فعلی است... آرامش گفته بود که به طور قطع مهندس شریف امامی مجدداً به ریاست دولت، منصوب خواهد شد...
>
> احمد آرامش به اتفاق علی وارسته و سردار فاخر حکمت با دسته‌جات متفرق دیگر تماس حاصل می‌نموده‌اند و این عده مشترکاً برای نخست‌وزیری مجدد مهندس شریف امامی فعالیت می‌نموده‌اند.[1]

احمد آرامش، پس از برکناری امینی و روی کار آمدن اسدالله علم، به حملات خود ادامه داد. در این زمان (۱۳۴۰ ش.) ناگهان اعلامیه‌ای با عنوان «کمیتهٔ جمهوری‌خواهان ایران» انتشار داد و درخواست تأسیس جمهوری ایران را کرد. حزب توده ایران، مقدمه‌ای بر این اعلامیه افزود و آن را تکثیر کرد.

اندکی بعد، آرامش و یارانش دستگیر شدند. آرامش به موجب مادهٔ ۳۱۷ قانون دادرسی و کیفر ارتش به جرم اقدام علیه حکومت سلطنتی ــ محاکمه و به ۱۰ سال زندان محکوم شد. پس از هفت سال زندان ــ در سال ۱۳۴۷ ــ او را آزاد کردند زیرا در زندان بیماری کبد و کلیه او شدت یافته بود. آرامش پس از خروج از زندان با بیماری، فقر و دربه‌دری رو به رو شد.

آرامش، در دوران تصدی وزارت برنامه و بودجه دست به کار شجاعانه‌ای زد. وی در

---

۱. *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، خاطرات ارتشبد حسین فردوست.

مجلس اعلام کرد که رژیم شاه در فاصله پنج سال [از ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۸ ش.] ۴۵۰ میلیون دلار وام از خارج دریافت کرده و همهٔ آن را صرف هزینه‌های بیهوده و بی‌سرانجام کرده است.

شاه فوراً دستور داد، شریف امامی او را کنار بگذارد. سپس ساواک او را دستگیر و مدت‌ها شکنجه کرد. آرامش، پس از هفت سال آزاد شد. پنج سال بعد ــ در ۲۴ مهر ۱۳۵۲ ش ــ هنگامی که در پارک فرح (لاله) قدم می‌زد، ماموران ساواک او را به گلوله بستند.

رژیم اعلام کرد : احمد آرامش چریک مسلح، در درگیری با ماموران دولتی کشته شد.

میرزا مصطفی آشتیانی

سید مصطفی آشتیانی ـ افتخار العلما ـ پسر دوّم میرزای آشتیانی، برادر میرزا محسن آشتیانی (رک، میرزا محسن)، و نمایندهٔ میرزای شیرازی ـ عالم طراز اول و مفتی تحریم تنباکو ـ بود. او جوانی زیرک، هوشیار و کاردان بود که مسجد و مدرسهٔ خازن الملک در پامنار، محل حضور و فعالیتش به شمار می‌رفت. طلبه‌ها و مردم به سبب دلبستگی به خاندان مرحوم آشتیانی اطراف او را می‌گرفتند و رواجی به کارهایش می‌دادند.

نام میرزا مصطفی در ماجرای معروف به «بانک استقراضی روس» به سر زبان‌ها افتاد. ماجرا از این قرار بود که: بانک روسی برای توسعه، گورستان مجاور بانک را خرید و شروع به پی برداری برای بنای ساختمان کرد. مردم به سید محمد طباطبایی خبر دادند که روسیان جنازه‌های تازه دفن شده را در می‌آوردند.[1]

زد و خورد و درگیری‌هایی میان مردم و کارگران و مسئولان بانک نیز روی داده بود. طباطبایی به مردم دستور فروتنی و خویشتنداری داد امّا علاء الدوله حاکم تهران، پلیس و فراش برای مقابله با مردم اعزام کرد. میرزا مصطفی به رئیس بانک پیغام داد که: «علاج این کار به فراش و حکومت نمی‌شود و قوه‌ی قهریه هرگز در این امر اثر نخواهد کرد.»

---

۱. از نظر شرعی یک گورستان باید به مدت ۳۰ سال متروک بماند و جنازه‌ی تازه‌ای در آن دفن نشود تا بتوان زمین آن را تصرف و یا نبش قبر کرد.

روز سوم آذر ۱۲۸۳ ش، (۲۶ رمضان ۱۳۲۲ هـ) حاج شیخ مرتضی آشتیانی (برادر میرزا مصطفی) به منبر رفت و سخنان مؤثری در مورد توهین به قبور مسلمین گفت. فردای آن روز شیخ محمد واعظ به منبر رفت و این بار او قضیه را با حرمت ربا و رباخواری بانک اجنبی، صورتی تازه بخشید و بعد در مورد قبرستان مسلمانان حرف زد و به مردم توصیه کرد که برای آخرین بار به مزار خواهران و برادران دفین خود بروند و فاتحه‌ای بخوانند.

با توجه به زمینه‌های کدورت مردم از دولت و بانک استقراضی ـ و همچنین تحریک رقیب روسیه ـ این سخنان کارگر افتاد. انبوه مردم به سوی ساختمان بانک به حرکت درآمدند و چنان مصمم و پر خروش بودند که کارگران و مسئولان حاضر، چاره‌ای به جز گریز نیافتند. دو ساعت نگذشت که از ساختمان بانک جز تلی خاک و آجر و چوب و آهن چیزی باقی نماند.

کسروی بر مبنای شنیده‌ها نوشته است: میرزا مصطفی برای شروع این کار ۴۰ تن مرد و ۲۰ تن زن انتخاب کرده و به هر نفر سه تومان پول داده است. این واقعه و روابط دوستانهٔ میان میرزا مصطفی و اتابک را، قرینه‌ای بر دست داشتن اجنبی در این کار دانسته‌اند. و نیز گفته‌اند، در سال ۱۳۲۳ هـ، میرزا مصطفی عکس مُسیو نوز بلژیکی را در لباس روحانی (که در مجلس بالماسکه پوشیده بود) از منزل علی اصغر خان امین السلطان بـه دست آورد و به سید عبد الله بهبهانی داد و موجب هیجان عمومی علیه توهین خارجیان شد.

همچنین در ۱۶ شوال ۱۳۲۳ هـ، (۲۲ آذر ۱۲۸۴ ش) که جمعی از روحانیان در زاویهٔ مقدسه حضرت عبد العظیم (ع) متحصن شدند، میرزا مصطفی، تلاش بسیاری از خود نشان داد.

در این هنگام عین الدوله صدر اعظم بود. او در مقابل علما نرمش‌هایی از خود بروز داد و قرار شد که از دو طرف نمایندگانی برای ادامهٔ مذاکره انتخاب شوند. از سوی علما، میرزا مصطفی آشتیانی، میرزا ابوالقاسم طباطبایی، میرزا محسن (برادر صدرالعلما) و سید علاء الدین (داماد بهبهانی) انتخاب شدند. به عین الدوله گفته شد که، آقایان علما حاضر هستند که به شهر باز گردند اما این چهار نفر ـ به خصوص میرزا مصطفی ـ مانع

می‌شوند. به این سبب، عین الدوله تصمیم به از میان بردن این چهار تن گرفت. از آن سو مردم تهران که به وسایلی از قصد عین الدوله آگاه شده بودند، بازار را بسته و شورش کردند.

خبر به گوش مظفر الدین شاه رسید. شاه خشمگین شد و امر به احضار عین الدوله داد و به او گفت: «یا تا فردا آقایان را به شهر بازگردانید یا من خود فردا به حضرت عبد العظیم می‌روم و آقایان را می‌آورم.» عین الدوله به ناچار خواست‌های علما را مطرح کرد. مظفر الدین شاه همهٔ درخواست‌ها را پذیرفت و برای تأسیس عدالتخانه، دستخط جداگانه‌ای نوشت.

کسروی نوشته است که: رفتن میرزا مصطفی به منزل امیر بهادر، شام خوردن و بیتوته کردن در منزل او، آزادی خواهان و مردم را نسبت به او دلسرد کرد.

مهدی بامداد، صنیع حضرت و مجلل السلطان (بدون ذکر محرک) را قاتلان میرزا مصطفیٰ دانسته است. اما کسروی، دولت آبادی و مهدی ملک زاده، مفاخر الملک را عامل ترور او می‌داند. (رک، مفاخر الملک).

در تحصن دوبارهٔ علما در حضرت عبد العظیم، (۱۳۲۶ ه‍) بار دیگر میرزا مصطفی لیاقت و زیرکی خود را نشان داد. او منزلی در شهر ری در مجاورت آستانه، تدارک دید و در آن جا مقیم شد.

در شب چهاردهم فروردین ۱۲۸۸ ش (دوّم ربیع الاول ۱۳۲۷ ه‍) عده‌ای مهاجم مسلح که صورت خود را پوشانده بودند، به منزل میرزا مصطفی حمله برند و او و سه تن دیگر از خفتگان را به گلوله بستند. در این سوء قصد ۹ گلوله به بدن میرزا مصطفی اصابت کرد. و...:

> می‌گویند ته فشنگ‌ها که آن جا افتاده بود، از نشان آن‌ها استنباط کردند. دولتی است ولی می‌توان گفت برای اشتباه امر این فشنگ‌ها را تهیه دیده بودند. والّا دولت امر کرده است در مسجد شاه ختم بگیرند برای آقای مصطفی. دیگر آن که در حضرت عبد العظیم و سفارت که ختم گرفته‌اند، مانع می‌شدند. دیگر آن که آقا

میرزا مصطفی با دولت بد نبوده و اصلاح را طالب بوده است.[۱]

... آن شاه بیدادگر [محمد علی شاه]... مفاخر الملک... را مأمور کشتن او نمود. مفاخر الملک هم با عده‌ای اوباش به حضرت عبد العظیم رفت و در نیمه شب چون دزدان، نامردانه آن مرد را با گلوله کشت و عموم مشروطه‌خواهان را عزادار کرد.[۲]

روایت ناظم الاسلام در تفصیل ترور میرزا مصطفی، خالی از اغراق نیست :

آقا سید علی آقا و آقا ریحان الله مخصوصاً به آقا میرزا مصطفی گفته بودند : «امشب را خوب است شما بیایید نزد ما و در اطراف ما بخوابید» جواب داده بود : «اولاً... این اشتهارات دروغ است. ثانیاً، [بر فرض آن‌که بیایند] مرا خواهند برد به باغ شاه. دیگر مرا نمی‌کشند.»

باری شب را مرحوم آقا میرزا غلام حسین، پسر مرحوم آقا میرزا ابراهیم ـ امام جمعهٔ مسجد میرزا موسی ـ و میرزا اسماعیل ـ برادر زن آقا میرزا مصطفی ـ و دبیر همایون و اعتماد روضه‌خوان می‌مانند نزد آقا. دبیر همایون رفته بود زیارت. در ساعت هفت... شب، متجاوز از ۶۰ نفر با سلاح می‌ریزند به خانهٔ آقا میرزا مصطفی. آقا شیخ غلام حسین مشغول نماز شب بود. گلوله‌ای به او می‌زنند که می‌افتد و مهر تربت را به دست می‌گیرد. به طوری که در وقت غسل دادن، مُهر [خون آلود] در دست او مانده بود. آقا میرزا مصطفی بر می‌خیزد، می‌گوید : «اگر مرا می‌خواهید حاضرم... چرا بی‌خود مردم را می‌کشید ؟» یک گلوله به او می‌زنند. فرار می‌کند... چهار گلوله به بدن او می‌خورد و می‌افتد. دبیر همایون هم می‌افتد. میرزا [اسماعیل هم می‌افتد. میرزا] علی اکبر نامی... سینی مسی را جلوی خود می‌گیرد. به قدر صد شلیک به او می‌کنند. سینی را رها نمی‌کند... ۳۰۰ ته فشنگ که اکثر آنها فشنگ فلزی و چند دانه هم فشنگ فلزی شش لول بوده، آن جا می‌ریزد. این حضرات [حمله کنندگان] گویا پسر نقیب و

---

۱. *تاریخ بیداری ایرانیان*، نوشتهٔ ناظم الاسلام کرمانی.

۲. *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، نوشتهٔ مهدی ملک زاده.

سید کمال و عابدین و غیره بوده‌اند.[۱]

ناظم الاسلام هم چنین نوشته است که:

حاج شیخ فضل الله مسبوق به واقعه بوده است. ولی شاه راضی به این عمل نبوده...

و نیز نوشته است:

آقا میرزا مصطفی، بسیار باکفایت و لیاقت و مدبّر بود. در اوایل عیش و نوش او خوب بود. ولی بعد از مرحوم شدن آقا میرزا حسن آشتیانی، به صرافت ریاست افتاد. درس *شرح لمعه* و *رسائل* می‌گفت. از همه‌کس توسط می‌کرد و نفع به مردم می‌رسانید و با دولتی‌ها هم معاشرت داشت... عاقبت به خیر شد.[۲]

دربارهٔ آن عیش و نوش‌ها، اعتماد السلطنه در خاطرات خود نوشته است:

سه شنبه، ۸ ذی الحجه ۱۳۱۱ ـ امروز جمعی از زن و مرد سر راه [شاه] آمدند و عرض کردند، از سه روز قبل افتخار العلما (میرزا مصطفی)... با اعتماد لشکر، به بهجت آباد رفته بودند. عرق زیادی صرف نموده بودند... و افتخار العلما با طپانچه کالسکه‌چی اعتماد لشکر را کشته [است]. بعضی می‌گویند، خوشگل بوده خواسته با او لواط کند، کشته. بعضی می‌گویند، آخوند مست بود، میلی به تیراندازی کرده، قتل به‌خطایی از او سر زده. بعد از قتل این بیچاره، آخوند به گبرهای بهجت آباد، پول می‌دهد شکم مقتول را پاره می‌کنند و در یک گوشه دفنش می‌کنند و خودشان به شهر می‌آیند.[۳]

مهدی بامداد، در مورد این واقعه نوشته است:

روزی در یکی از باغ‌های شمیران،... درشکهٔ خود را برای آوردن زنی، از شهر فرستاد... درشکه‌چی در راه هوس کرد به خانم تجاوز کند... خانم... تمام قضایا را... برای میرزا مصطفی نقل کرد. افتخار العلما هم فوراً درشکه‌چی را خواست.

---

۱. *تاریخ بیداری ایرانیان*.

۲. همان.

۳. *روزنامهٔ خاطرات اعتماد السلطنه*.

بعضی می‌گویند با تبر و بعضی می‌گویند با ششلول او را می‌کشد و نعش او را در همان باغ دفن می‌کند.[۱]

بامداد نوشته است که به علت نفوذ میرزا مصطفی، ورثهٔ مقتول نتوانستند احقاق حق کنند. وی هم‌چنین نوشته است :

او اهل علم نبود و چون پسر مجتهد طراز اول تهران، بلکه ایران بود، کارش زد و بند بود و با میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم خیلی مربوط بود. از پادوها و کار چاق کن‌های او به شمار می‌آمد. ... میرزا مصطفی مردی بود شاعری پیشه و لوطی منش و ... در زمان حیات خود، جزو افراد معروف و سرشناس تهران به شمار می‌آمد و تقریباً مرجع خاص و عام و مسائل عمومی گردید. چون خیلی خرّاج و عیّاش و با دم و دستگاه بود، پول‌هایی که در می‌آورد، غالباً به این مصرف می‌رساند.[۲]

در میان مردانی که در حضرت عبد العظیم متحصن شده بودند، میرزا مصطفی آشتیانی سر پر شوری داشت و در تدبیر و کاردانی قدرت به‌سزایی از خود نشان می‌داد و در حقیقت محور عملیات خصمانهٔ شدیدی بر ضد محمد علی شاه شده بود. مرحوم آقا میرزا مصطفی،... از عُنفوان جوانی رغبت به سیاست داشت وجنبهٔ سیاسی وی بر جنبهٔ روحانیتش غلبه داشت. از طلوع مشروطیت به طرفداری از امین السلطان اتابک، بر ضد عین الدوله قیام کرد و به جرگهٔ مشروطه‌خواهان پیوست.

از کشته شدن مرحوم میرزا مصطفیٰ نتیجه‌ای عاید محمد علی شاه نشد. اگر چه او یک حریف سرسخت خود را از پای درآورد، ولی شهادت آن مظلوم نه فقط آزادیخواهان مرعوب نکرد، بلکه کینهٔ محمد علی شاه، در دل‌ها صد چندان شد.[۳]

---

۱. *شرح حال رجال ایران*، نوشتهٔ مهدی بامداد.

۲. همان.

۳. *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*.

و در محاکمهٔ مفاخر الملک، اتهام ترور میرزا مصطفی از جمله جرائم او بـود. (رک، مفاخر الملک)

میرزا مصطفی به هنگام مرگ، کم‌تر از ۵۰ سال داشت. او برادر میرزا محسن آشتیانی بود. (رک، میرزا محسن).

میرزا نعمت‌الله خان آلیانی

بیشتر افراد ایل آلیانی در گیلان، به تبعیت از سرکردگان خویش، به نهضت جنگل پیوستند. به همین علت تعدادی از آنان، در درگیری‌های مختلف، جان باختند. در یکی از آخرین درگیری‌های جنگلیان با نیروهای دولتی، داماد معین‌الرعایا ـ میرزا نعمت‌الله خان آلیانی ـ کشته شد.

... مذاکرهٔ سردار سپه با میرزا کوچک خان با مسالمت در حال پیشرفت بود و قرار بود پس از یک آتش بس ۴۸ ساعته، مذاکرات به صورت جدی‌تری ادامه یابد. اما معلوم نیست که علی رغم توافق به عمل آمده، چه شد که درگیری ماسوله روی داد و چه کسانی در این میان آتش بیار معرکه بوده‌اند.

شیخ لسکی، فرماندهٔ گروه قزاقی بود که در بخش ماسوله فرماندهی می‌کرد و گویا از جریان متارکه اطلاعی نداشت، در نقطه‌ای به نام «چپول» در نزدیکی ماسوله، با گروه ۶۰ نفری میرزا نعمت الله خان آلیانی، برخورد کرد. ــ میرزا نعمت الله داماد حسن خان کیش دره‌ای معروف به معین الرعایا بود (رک، حسن خان کیش‌دره‌ای) ــ جنگی خونین میان آنان درگرفت که در نتیجهٔ آن افسر قزاق و ۱۵ نظامی دیگر کشته شدند.

این درگیری خشم سردار سپه را شعله‌ور کرد. دستور دادند مذاکرات متوقف شود و نیروی دولتی با تمام قوا برای یکسره کردن کار جنگلیان وارد عمل شود.

کلنل سالار نظام (سرهنگ و سپس سرلشگر کوپال) در یادداشت‌هایش، در مورد این وقایع آورده است:

میرزا... می‌خواسته است عملیات اردو را تا ۴۸ ساعت به تأخیر بیندازد و با این حیله، موفق شده است قسمت شیخ لسکی را که از ماسوله حرکت می‌کرد غافلگیر کند و تلفات سنگین وارد کرده است. حضرت اشرف [رضا خان] دستور داد، نمایندگان [میرزا کوچک خان ـ مأمور مذاکره] زندانی شوند.

... قوای دولت پس از زخمی شدن شیخ لسکی با عدهٔ بیشتری حمله‌ور شدند. در نتیجه نعمت‌الله آلیانی و چندتن از افراد او به قتل رسیدند.[۱]

۱. *سردار جنگل*، نوشتهٔ ابراهیم فخرایی.

میرزا علی اصغر خان امین السلطان، اتابک اعظم و عباس آقا صراف تبریزی

امین السلطان بدون شک یکی از معروف‌ترین چهره‌های تاریخ معاصر ایران است. او در سیاست بازی و پشت هم اندازی و مخالف براندازی، یگانهٔ عصر خود بود. افسوس که نبوغ خود را فقط برای پُر کردن جیب و گسترش دستگاه خود به کار گرفت. از سیاست‌های او تنها دوستانش بهره‌مند شدند و کشورهای خارجی سود بردند.

او ثروتمندترین مرد ایران بود. در قصرش که چون باغ ارم زیبا بود، هلندی‌ها مأمور گل‌کاری بودند و اتریشی‌ها مسئول تزئینات. وی مردی بود با ریشی چون ریش ناخداهای انگلیسی ؛ همیشه لباس‌هایی فاخر و خوش دوخت می‌پوشید. اهل بزم و سیاست بود و در خوش‌گذرانی و عشرت‌خواهی تالی نداشت. در دسیسه‌چینی و صنعت پوست خربزه گذاری هم استاد دهر بود. قادر بود هم در مزاج ناصر الدین شاه مستبد و بی‌تحمل و گذشت، هم در مزاج علیل، اما اهل مدارا و مسامحهٔ مظفر الدین شاه، و هم در مزاج تند سودایی محمد علی شاه ـ شاگرد شاپشال روسی که از کشتن و معدوم کردن و مجازات کردن، لذتی حیوانی می‌برد ـ نفوذ کند. پادشاهانی که هر یک دنیایی خاص و دلبستگی‌هایی ویژهٔ خود داشتند : یکی عشرت‌طلب و تنوع دوست و دمدمی، دوّمی صوفی مسلک و بی‌آزار و گوشه گیر و ساده‌لوح، و سومی قلدر و عاشق معرکه. و

امین السلطان، این والد و ولد دسیسه و سیاست‌بازی و سخن‌چینی و پشت هم اندازی و فریب و ریا، توانست هم ندیم و وزیر اینان باشد و هم طرف اعتماد ایشان قرار گیرد.

او فرزند ابراهیم خان امین السلطان بود که صاحب جمع چهارپایان و امور اسطبل شاهی ـ به شمار می‌رفت. در سال ۱۲۷۵ ه، متولد شد و هنگام مرگ فقط ۵۰ سال داشت. وقتی در سال ۱۳۰۰ ه، ابراهیم خان که همراه ناصرالدین شاه به خراسان می‌رفت، در راه درگذشت، ناصرالدین شاه همهٔ وظایف و اختیارات و امتیازات، از جمله لقب «امین السلطان» را به میرزا علی اصغر داد. اعتماد السلطنه که او نیز سیاست‌بازی کهنه کار بود، در مورد رقیب خود، امین السلطان نوشته است : «نمی‌دانم طاعون مضرّش خوانم یا وبای هند. بلایی بود که به جان دولت و ملت ایران افتاد و ایران را به باد فنا داد. جامع تمام رذایل و فاقد کلیهٔ فضایل است.»

امین السلطان تحصیل قابلی نکرد. اما این استعداد را داشت که هر چه می‌شنید به خاطر بسپارد و هر وقت لازم شد، بر زبان آورد. استاد بدیهه گویی و بدیهه‌سازی بود. وقتی در تنگنا قرار می‌گرفت می‌توانست به بدیهه‌ای بدیع از خود رفع خطر کند. حاضر جواب هم بود. اما صفت عالی او در مقابل قدرت مندان ـ از جمله شاهان ـ چاکری و پای بوسی بود و در مقابل درماندگان درشتی و بی‌رحمی. شعر هم می‌گفت. ادعای درویشی هم می‌کرد.

شرح زندگی امین السلطان خود می‌تواند مبنای کتاب قطوری شود. کتابی خواندنی و اعجاب‌آور. اما در این مختصر تنها به گوشه‌هایی از زندگانی او اشاره خواهد شد.

یکی از خصوصیات بارز امین السلطان علاقهٔ مفرط او به خارجیان بود. بر عکس امیر کبیر که اصرار داشت ایران از خارجیان و بیگانگان بی‌نیاز شود تا بلکه ما را به حال خود بگذارند ؛ او با تحقیر، حتی نفرت به این امر و خصوصیات ایرانیان و تولیدات و ساخته‌های دست و فکر ایرانی نگاه می‌کرد. بر این مدعا سه شاهد می‌توان آورد : نخست فروش منابع ثروت ایران در ازای مشتی پول. دوّم، استخدام اروپاییان برای ساخت و نگهداری کاخ و پارک یاد شده. سوّم، کشاندن دو شاه به اروپا.

امین السلطان در کاخ مصفا و مجلل خود که معروف به «قدسیه» بود، مرتب مهمانی

می‌داد. مجالس زنانه و مردانه راه می‌انداخت و در آن خود و کاخ خود را به رخ می‌کشید. این کاخ، اگر حفظ می‌شد، از جمله دیدنی‌ترین تفریحگاه‌های شهر می‌توانست باشد. اما سرانجام پس از تحولاتی دولت روسیه آن را خرید و سفارت روسیه (بعدها شوروی) در این باغ یا پارک احداث شد.

علی اصغر امین السلطان به سادگی حاضر بود برای صرفهٔ خود، چوب حراج به همهٔ منافع و مصالح کشور بزنند: در سال ۱۳۰۶ ه، وقتی برای سومین بار ناصر الدین شاه به اروپا می‌رفت، امین السلطان هم همراه او بود. در همین سفر بود که اتابک با پذیرفتن پیشکشهایی، امتیاز نامحدود کشت، فروش و بازرگانی دخانیات را به «تالبوت» انگیسی داد. (۱۳۰۷ ه).

روسیان فوراً به تکاپو افتادند و در آذربایجان و گیلان، شروع به تحریک و فتنه کردند. در تهران و شهرستان‌ها هم مردم علیه این قرارداد قیام کردند و روحانیان در مقابل شاه قرار گرفتند. کار بلوا به درون کاخ هم کشید و مردم خشمگین، به ارگ شاهی حمله بردند. مرحوم میرزای شیرازی سرانجام فتوی داد: «الیوم استعمال تنباکو و تُتن... در حکم محاربه با امام زمان است.» شاه و امین السلطان عقب نشستند و در نتیجه قرار داد معلق ماند. کمپانی رژی ادعای خسارت کرد و خسارت ادعایی از محل بودجهٔ عمومی کشور از جیب مردم پرداخت شد.

تا این زمان (۱۳۰۷ ه) امین السلطان از کارگزاران سیاست انگلیس و طرفدار آنان بود امّا وقتی روسیان، از همه طرف بر سر او ریختند، به یکباره از انگلیسیان برید و هواخواه روسیه شد.

وقتی مظفر الدین شاه به سلطنت رسید، امین السلطان لقب «اتابک اعظم» را به القاب دیگر خود افزود. پیداست، با آن خدمتی که به مظفر الدین شاه کرده بود در سمت صدر اعظمی باید می‌ماند و ماند. اما این بار گرفتار دسیسهٔ انگلیسیان گشت و در ۱۳۱۴ ه، (یک سال پس از آغاز سلطنت مظفر الدین شاه) محترمانه از خدمت معاف شد و جای خود را به علی قلی خان امین الدوله داد. این کناره گیری و انزوا تا ربیع الاول ۱۳۱۶ ه، ادامه یافت. تا این که مظفر الدین شاه به هوس دیدن اروپا و معالجهٔ خود افتاد و چون در خزانه، طبق

معمول، چیز قابل توجهی وجود نداشت، ناچار باید مردی به میدان می‌آمد که دستی گشاده در اعطای امتیازات به بیگانه و گرفتن وام داشت و این شخص کسی نبود جز امین السلطان.

در سال ۱۳۱۷ هـ، اتابک موفق شد مبلغ بیست و دو میلیون و نیم روبل روس با بهرهٔ پنج درصد از بانک استقراضی روسیه، وام بگیرد. او به عنوان وثیقه، درآمد گمرک‌های ایران را به مدت ۷۵ سال در اختیار روسیان قرار داد.

تمام این پول، صرف رفت و آمد، خرید همراهان، اهدای هدیه به میزبانان، معالجه و خرید اسباب بازی برای شاه کودک مشرب شد. از جمله در همین سفر نریمان خان قوام السلطنه مأمور شد، مجسمهٔ اسبی برای حوض کاخ شاه بخرد که از همهٔ مجراهای آن، آب، فواره بزند.

هنوز دربار در کار باز پرداخت وام اوّل درمانده بودند که شاه دوباره هوس سفر کرد. این بار امین السلطان، ده میلیون روبل، با بهرهٔ چهار درصد، از روسیان وام گرفت و بهره‌برداری از راه جلفای روس تا تهران (از راه تبریز و قزوین)، را به عنوان وثیقه به آنان واگذار کرد.

امّا به راستی، در این سفرها چه می‌گذشت ؟ آیا هدف بهبود وضعیت مملکت، گسترش بازرگانی، جلب حمایت دولت‌ها، کوشش برای معرفی ایران و محصولات آن بوده است ؟ آیا تبادل دانش و اطلاعات و انتقال تکنولوژی جدید منظور نظر بوده است ؟ در این باره بهتر است به روایت سفرنامه‌ها گوش بسپاریم. آن هم از موثق‌ترین منابع. هر دو شاه قاجار (ناصر الدین شاه و مظفر الدین شاه) زحمت کشیده و حاصل فعالیت‌های خود را در اروپا به رشتهٔ تحریر آورده‌اند : از سفر سوم ناصر الدین شاه به اروپا :

> امپراطور [آلمان] یقین از ظهر نطق خودش را حاضر کرده بود. ولی ما مسبوق نبودیم که باید نطق مفصل کرد. ما هم لابد نطقی کردیم. به این مضمون که اظهار مسرت کردیم... آنچه باید گفت، گفتیم. ما هم مثل امپراطور، به زبان خودمان، به فارسی. بعد امپراطور و همهٔ مردم روی کردند به میرزا رضاخان که در جلو ما

نشسته بود و می‌بایستی آن چه را ما می‌گفتیم، ترجمه کند. اوّل زبان او لکنت پیدا کرده بود و خیلی مشکل بود در همچو مجلسی... بتواند ترجمه کند ! اما خود را جمع کرد و به خود زور آورد و زبانش باز شد و خوب ترجمه کرد.

همان سفر، لندن :

... من رختم به قدری کثیف و چرک است که پیراهنم مثل قاب [دستمال] است. تنم متصل عرق دارد. خیلی چرک و کثیف شده‌ام. تا حالا هم در لندن حمامی پیدا نکرده‌ام بروم. یعنی دقیقه‌ای فرصت هم ندارم که بتوانم حمام بروم.

همان سفر، پاریس :

امین السلطان صبح، تا وقت حرکت نبود. حالا که می‌خواستم بروم، نفس‌زنان آمد. پرسیدم : کجا بودی ؟ عرض کرد : رفتم با آسانسور به مرتبهٔ آخر برج ایفل. خیلی تعریف می‌کرد که تماشا داشت.

از سفر دوّم ناصر الدین شاه به اروپا.

... بعد آمدیم حمام... عصارهٔ کاج به خودمان مالیدیم... طبیب آمد. چرخ الکتریک به بدنمان گذاشت... نبض ما را دید... بعد آمدیم خودمان را کشیدیم. سابقاً ۸۰ کیلو گرام و ۱۰۰ گرام بودیم. حالا ۷۳ کیلو گرام شده‌ایم.

... [در وین] قپانی بود که آدم را می‌کشید... ما خودمان راکشیدیم ۸۵ کیلو گرام بودیم. جناب اشراف اتابک اعظم (امین السلطان) ۱۱۵ کیلو گرام بود.

در واقع گروه سفر کنندگان، امکانات و معادن کشور را می‌فروختند تا در اروپا خوش بگذرانند و آشغال بخرند و بذله‌گویی کنند و تئاتر و بالماسکه بروند و در مباشرت زنان روزگار گذرانند.

امروز، مردم صاحب نظر و صاحب فکر ایرانی، در بازخوانی تاریخ یکی دو قرن اخیر، وقتی به نام‌هایی چون علی اصغر خان امین السلطان بر می‌خورند و آثار کارهای او را در ترازوی مصالح ملی، باز می‌سنجند، نمی‌توانند نفرت و انزجار خود را از این وطن‌فروشی‌ها پنهان کنند. کسی، روزی گفته است : «اشتباه سیاستمدار، مصیبت‌بار نیست، فاجعه‌آمیز است.»

علی خان ظهیرالدوله (دایی ناصر الدین شاه) که به درویشی روی آورده بود دربارهٔ امین السلطان عقاید دیگری دارد :

> مساوات و... را فوق العاده دوست می‌دارد. به اندازه‌ای که شبی در انجمنی در حضورش، حاضر بودم. در وقت صرف غذا، فکرش خالی از خیال فقرا و مساکین و محتاجان نبوده است. دست کریمش آتش بر آبروی طلا و قلب جوادش خاک نقره را به باد فنا داده. همیشه جویای حال درویشان است... در اواخر سلطنت ناصر الدین شاه، مالیات گوشت و نان تهران را که زیاده از ۷۰ هزار تومان می‌شد... و بدان جهت بعضی از فقرا ماه به ماه گوشت نمی‌خوردند. از شاه شهید، به اصرار استدعای بخشش کرد. حتی حاضر شد اگر دولت قبول نکند، از مصارف و حقوق شخصی خود و بستگانش، عوض بدهد... شاه هم استدعای صدر اعظم ملت پرست و رعیت پرور را قبول کرد و مالیات نان و گوشت را ابدی در تمام شهرهای ایران، بخشید.[۱]

ظهیرالدوله ننوشته است که صدر اعظم ملت‌پرست، این همه پول را از کجا آورده است ماهی ۷۰ هزار تومان، در اواخر سلطنت ناصر الدین شاه، خود ثروتی عظیم بوده است.

سر اسپرینگ رایس، وزیر مختار انگلستان در گزارش سالانهٔ خود به وزارت خارجهٔ انگلستان، در ضمن شرح وقایع سال ۱۹۰۷ م، در ایران چنین می‌نویسد :

> بر اساس اطلاعاتی که از منابع موثق به من رسیده است، جای کوچک‌ترین تردیدی برای من باقی نمانده که انگشت خود [محمد علی] شاه در قضیهٔ اتابک کار می‌کرده است. گرچه توطئه قتل، پس از این که به نتیجه رسید، آناً به عنوان یک پیروزی در سراسر کشور تلقی گردید امّا ملت ایران از این قاتل جوان تجلیلی که شایستهٔ قهرمانان است نکرد.[۲]

خان ملک ساسانی بر اساس استدلال «سراسپرینگ رایس» محمد علی شاه را محرک

---

۱. *خاطرات و اسناد ظهیرالدوله*، به کوشش ایرج افشار.

۲. *انجمن‌های سری در انقلاب مشروطیت*، نوشتهٔ اسماعیل رائین.

قتل اتابک دانسته است. وی از قول دوستعلیخان معیر الممالک می‌نویسد :

اتابک تا سال ۱۳۰۷ ه، انگلیسی مآب بود. از آن تاریخ تا زمانی که از صدارت مظفر الدین شاه معزول شد، روس مآب بود. از سفر ژاپن که برگشت در پاریس... عضو فراموشخانه و با انگلیسیان نزدیک شد. محمد علی شاه او را به تهران خواست [با نظر روسی‌ها] که مشروطه و مجلس را برهم زند او... درست برعکس این می‌خواست بکند... پیش از آمدن به تهران، تقی‌زاده با او مخالفت می‌کرد. بعد که به تهران آمد، در اسد آباد امام جمعه، در منزل ظهیر الاسلام، با هم ملاقات کردند و دیگر تقی‌زاده به او بد نمی‌گفت. روس‌ها که ملتفت شدند که او باز رفیق انگلیسی‌ها شده محمد علی شاه را به قتل او تحریک کردند و او به دست مفاخر الملک و موقر السلطنه کشته شد. شبی که او را کشتند، از سفارت انگلیس آدم به منزل او فرستادند، اظهار تأسف بسیار نمودند و حاضر به کمک و خدمت نمودن و بازماندگانش شدند.

و از قول صادق مستشار الدوله در مورد موضع انگلیسیان در قبال اتابک ــ پس از استعفای او ــ آمده است :

[اتابک می‌گفت :]... در همه جا به عوض آن که مأمورین روس ـ که من سال‌ها منسوب به ایشان بودم ـ به من محبت کنند، اصلاً به من اعتنایی نکردند. برخلاف در همه جا مأمورین انگلیس نهایت مساعدت و همراهی و محبت را نسبت به من مرعی داشتند. به حدی که در ژاپن، سفیر انگلیس، دقیقه‌ای از من جدا نمی‌شد... و چند روز پیش از کشته شدنش نه به دربار رفت و نه به مجلس آمد.

و در مورد ترور اتابک :

عصر تابستان بود. طرف شمال عمارت [مجلس] را فرش کرده بودند، همهٔ وکلا روی زمین می‌نشستند... من دیدم که چند مرتبه دو سه نفر از بیرون آمدند. با تماشاچیان در گوشی حرف زدند و بیرون رفتند... اتابک بیرون رفت، صدای تیر بلند شد. یک کسی دوید که : اتابک را زدند. رفتیم. دم در، تاریکی محض بود. از

بالای در مجلس خاکستر و خاک مقارن آمدن اتابک ریخته بودند. توی گرد و خاک، چند تا تیر زده بودند. تیرکاری به پشت گردنش خورده بود... توی کالسکه گذاشتنش. یک سید بلند قد... توی کالسکه پرید و او را بغل کرد... آن سید خیلی شیون و زاری می‌کرد و صدای ناله‌اش به آسمان رفته بود. اتابک که خیال می‌کردند، تسلیم شده، هنوز زنده بود. یک دفعه چشمش را باز کرد و نگاهی به سید کرده، تبسم نمود... سید بدون معطلی زد به چاک. همه تعجب کردند. معلوم شد که در کالسکه ساعت و انگشتر اتابک را بلند کرده.

و جنازه‌ای که در صحن مجلس بود، بعدها معلوم شد که نعش عباس آقا بوده که همان عمال محمد علی شاه برای این که نعل وارونه بزنند، آن بیچاره را کشته‌اند و انجمن آذربایجان و تقی‌زاده این واقعه را به ریش گرفتند که کار آن‌ها بوده است. و ... تقی‌زاده حملات خود را علیه اتابک و کابینه او از نو آغاز کرد. ... گفته بود : امین السلطان لقب او نیست... باید گفت لقب او خائن السلطان است.[1]

عبد الله مستوفی، دربارهٔ میرزا علی اصغر خان نوشته است :

گاهی که در منزل می‌نشست، از هر طبقه و صنف، به مجلس او هجوم می‌آوردند و همه از محضر او، امیدوار بر می‌گشتند. هر کاغذی به دستش می‌دادند، منظور صاحب حاجت را می‌فهمید و در پای کاغذ چند کلمه می‌نگاشت و حاجت او را ادا می‌کرد... شاید در هر یک از این مجالس، حدود صد هزار تومان به این و آن بخشش می‌کرد.

... شخصی کاری داشت، هزار پنج هزاری طلا، با حکم انجام کاری برده بود که وقتی صدر اعظم فارغ می‌شود، حکم کار و پنج هزاری را تقدیم کند. مع هذا یکی از سیدهای فقیر، باز باقی بود. به طوری که وقتی پاکت محتوی پنج هزاری‌ها را با حکم کار، به صدر اعظم داد، سید هم از طرف دیگر عریضهٔ تکدی خود را تقدیم داشت. صدر اعظم قلم را برداشت و حکم صاحب حاجت را

---

۱. *سیاستگذاران قاجار*، نوشتهٔ خان ملک ساسانی.

نخوانده، امضا کرد و به دستش داد و از دست دیگر پاکت پنج هزاری‌ها را به سید بخشید. این شخص به تصور این که صدر اعظم ندانسته است محتوای پاکت چه بوده، گفت : قربان هزار دانه پنج هزاری است. صدر اعظم خندید و هر دو را مرخص کرد.[۱]

کسروی دربارهٔ امین السلطان نوشته است :

ابزار کارش خوشرویی با مردم و دلجویی از هواداران خود و پول دادن به عناصر طماع و دیگران می‌بود و همیشه با اینان کار خود را پیش می‌برد.

... این مرد خوشرویی که می‌نمود، در دلش جز بدخواهی و دشمنی نمی‌بود. با آن نویدها که می‌داد و سوگندها که می‌خورد، جز برانداختن مشروطه را نمی‌خواست... یکی از نیرنگ‌های او این بود که کسانی را از سران مجلس به کناره‌جویی از آن برانگیزد. نیز یک دسته از نمایندگان را به هواداری خود وادار و بدین‌سان مجلس را از شکوه و نیرو اندازد.[۲]

ناظم الاسلام نوشته است :

با همه کس به طور تدلیس اظهار دوستی و هم مشربی می‌کرد. در نزد متصوفه، اظهار درویشی می‌کرد، با علی تدلیس می‌نمود و حسن عقیدت به خرج می‌داد.[۳]

یکی از درخشان‌ترین کارهای امین السلطان، نقشی بود که او پس از ترور ناصر الدین شاه، با تردستی و زرنگی بازی کرد و در واقع توانست سلطنت را در دودمان قاجار حفظ کند :

میرزا رضای کرمانی، وقتی به بهانهٔ دادن عریضه به شاه نزدیک شد، امین السلطان چسبیده به شاه حرکت می‌کرد. تیر که به قلب شاه خورد، هیکل شاه روی بدن امین السلطان افتاد. او شاه را سر پا نگه‌داشت و فوراً دستور حرکت داد. شاه می‌خواست

---

۱. *شرح زندگانی من*، نوشتهٔ عبد الله مستوفی.

۲. *تاریخ مشروطه ایران*، نوشتهٔ احمد کسروی.

۳. *تاریخ بیداری ایرانیان*، نوشتهٔ ناظم الاسلام کرمانی.

پس از زیارت حضرت عبد العظیم به مقبرهٔ جیران، سوگلی فراموش ناشدنی خود برود. اتابک، شاه را با حمایل کردن دست در زیر بغل او، به آرامگاه جیران برد. شاه را دراز کرد. خون، همهٔ لباسِ شاه را تر کرده بود. دستور داد، جز او و دو سه نفر از شاهزادگان کسی نباشد. شاه مرده بود. لباس رویی شاه را، تردستانه عوض کرد. عینک دودی به چشم شاه زد. یکی از همراهان را به کمک خواست. کالسکهٔ شاه را طلبید و چنین وانمود که شاه فقط زخم مختصری برداشته و با پای خود به تهران و قصر بر می‌گردد. حتی دست خود را به چابکی به پشت شاه برد و یقهٔ او را از پشت گرفت و تکان داد. چنان که گویی شاه دارد به ابراز احساسات مردمِ سراسیمه پاسخ می‌گوید. این کار در تهران، خیابان‌ها و اطراف قصر هم ادامه یافت. جنازه را به کم رفت و آمدترین گوشهٔ قصر منتقل کرد. حالا مشکل عمده خبر دادن به ولیعهد در تبریز بود و حفظ دربار تا ورود شاه تازه، تلگرافی که امین السلطان، اتابک اعظم، به مظفر الدین میرزای ولیعهد مخابره کرد، جز یک بیت شعر نبود که گویا خود او سروده بود. تلگرافی که هم رمز بود و هم ابتکاری بزرگ در معنی و استعاره :

چرا خون نگریم، چرا خوش نگریم — که دریا فرو رفت و گوهر برآمد

شاید به همین علت بود که شاه بیمار و ضعیف النفس قاجاری، همواره با احترام، امین السلطان را مورد خطاب قرار می‌داد و در نوشته‌هایش و در نوشته‌ها می‌نوشت : جناب صدر اعظم، یا جناب اتابک اعظم.

برای یک سیاستمدار، چرخش سیاسی، اگر با فکر و نقشه صورت پذیرد و اگر با شهامت و در راستای حفظ مصالح و منافع ملی، باشد، امری کاملاً منطقی و بسته به آثار آن، قابل ستایش است. اما چرخش سیاسی امین السلطان از هواداری انگلستان، به روسیه، هیچ منطقی جز خودخواهی و سود جویی نداشت.

درست پس از بازگشت از سفر دوّم مظفر الدین شاه از اروپا و نتایج اسارت باری که در پی آورد، روزگار دولت قاجاری، رو به افول گذاشت. اگر چه حدود ۲۰ سال بعد، پدیده‌ای به نام رضاخان با حمایت انگلستان، تومار این سلسله را درهم پیچید، اما زمینهٔ آن، در واقع از همین زمان آغاز شد. چنین زمینه‌ای به چند علت فراهم شد :

ــ کاری که از حدود سال‌های ۱۲۴۰ هـ، به همّت عباس میرزا ولیعهد در اعزام دانشجو به خارج از کشور، آغاز شد و در دوران صدر اعظمی امیر کبیر و پس از او ادامه یافت، به پدید آمدن قشری (هر چند نازک) تحصیلکردهٔ فرنگ دیده، انجامید. باید پذیرفت که این عده اولاً شرایط کشور را به هیچ روی قابل مقایسه باکشورهای میزبان خود نمی‌دیدند و خواه ناخواه، هر جا می‌رسیدند انتقاد می‌کردند. ثانیاً، با همهٔ کم تعدادی حرف و سخن و انتقاد این گروه، مخاطبانی برانگیخته شده می‌یافت.

ــ مطبوعات فارسی چاپ خارج چون *اختر*، *حبل المتین*، *قانون*، *ثریا*، **حکمت** و... با همهٔ مقاومت دربار به دست عده‌ای از مردم می‌رسید و باعث اوجگیری روند روشنگری می‌شد.

ــ روحانیان، رفته رفته از اصلاح دربار ناامید می‌شدند و در مقابل برخی حرکات خلاف شرع و خلاف مصلحت عمومی جامعه، ایستادگی می‌کردند.

ــ مردم در یکی دو مبارزه با دربار توفیق‌هایی یافتند که به آنان جرئت و جسارت بیشتری بخشید. مثل مبارزه‌ای که علیه «نوز بلژیکی» شروع شد و شورشی که در مخالفت با دادن انحصار دخانیات به انگلیسیان، به نفع مردم پایان یافت.

ــ اوضاع جهانی، وضع دربار قاجار را با آن شکل و ترکیب و عملکرد، نمی‌پذیرفت.

در طی سال‌های ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۵ هـ، امین السلطان به عنوان نمونه و نماد ارتجاع درباری قلمداد می‌شد و هر کس انتقاد و خرده گیری از دربار و دولت داشت، از امین السلطان مثال می‌آورد.

بازتاب تنفر عمومی، منجر به استعفای امین السلطان در ۲۲ جمادی الثانی ۱۳۲۱ هـ، شد. وی سه سال و هشت ماه (تا ربیع الأول ۱۳۲۵ هـ.) از کار برکنار بود. در این مدت سفرها کرد و به گشت و گذار در اروپا، خاور دور و آمریکا پرداخت.

مقارن همین زمان، مظفر الدین شاه، فرمان مشروطه را امضا کرد، مجلس را گشود و چند روز بعد درگذشت و جای خود را به محمد علی شاه خشن و خونریز و مستبد و تابع سیاست روس، داد. محمد علی شاه، اصولاً با تصمیم پدر خود در اعطای مشروطه موافق نبود و در پی چاره‌ای می‌گشت تا بساط مشروطه را برچیند.

در این هنگام چهرهٔ معروف دیگری در ایران نمود یافته بود : شاهزاده عبد المجید میرزای عین الدوله. سیاستمداری با اخلاق و شیوهٔ خاص قاجاریان. دوستدار گرفتن و بستن و کشتن. مردی با قامتی رسا، عصایی خوش‌تراش و سبیلی به مانند ماهوت پاک کن. مردی که جز کشتار و ارعاب، سیاست دیگری نمی‌شناخت. آش آن قدر شور بود که محمد علی شاه هم وحشت کرد او را به کار گمارد : می‌ترسید سیاست خشن او یکباره کار دودمان قاجار را یکسره کند. از طرفی پیش بردن اهداف محمد علی شاه، به چنان سیاستی نیاز نداشت. امین السلطان را می‌خواست که به تدبیر و چرب‌زبانی، مار غاشیه را از سوراخ بیرون بکشد. او را باید می‌خواندند و خواندند.

امین السلطان، نخست سر باز زد. اما در نهان عرش را سیر می‌کرد که بالاخره این قاجاریان از خود راضی، فهمیدند او چه گوهر تابناکی بوده است.

با کشتی زره‌پوش روسی به بندر انزلی وارد شد. امّا مجاهدان گیلان سر راه بر او گرفتند و فحش و ناسزای سیری بارش کردند. ابدا به روی مبارک نیاورد. به کشتی بازگشت و از آن جا پیغام فرستاد که : حضرات عوضی گرفته‌اید. من آن اتابک سه سال و هشت ماه پیش نیستم ! من آمده‌ام در دولت مشروطه ــ اگر بتوانم ــ خدمتی کنم.

امین السلطان را به هر ترفندی بود راه انداختند، امّا بی‌خبر بودند که دورهٔ امین السلطانی به پایان آمده است.

امین السلطان در دههٔ اول ربیع الاول ۱۳۲۵ هـ، وارد تهران شد و فوراً دو پست مهم وزارت داخله و صدر اعظمی را قبضه کرد.

او در روز ۲۱ رجب سال ۱۳۲۵ هـ، برای نشان دادن حسن نیت خود، دو چهرهٔ به ظاهر خوشنام را به عنوان دو وزیر کابینه به مجلس معرفی کرد : میرزا حسن خان مستوفی ـ الممالک (وزیر جنگ) و علاء الملک (وزیر عدلیه). امین السلطان متذکر شد : «با هیئت وزرا، شرفیاب خاک پای همایونی شدیم و آن چه لازم بود، در اصلاح کارها عرض شد و بعضی احکام مطاعهٔ لازمه مطرح گردید... دستخطی هم صادر شد با تأکید در اجرای قوانین مشروطیت و اتمام قانون اساسی و سایر قوانین.» سپس دستخط محمد علی شاه و نامهٔ اتابک به شاه خوانده شد که همه وعده و نیرنگ بود.

امین السلطان قصد داشت دو کار را به موازات هم پیش برد : نخست نفوذ در رهبران مشروطه و جداکردن آنان از مجموعهٔ جنبش. دوّم، عوامل استبداد را به عنوان والی در ایالات نشاندن یا تثبیت کردن ؛ تا بدین طریق راه بر پیشرفت مشروطه بسته گردد. امّا دست او را خوانده بودند.

امین السلطان در این زمان، از همه طرف در محاصرهٔ دشمنانش بود : درباریان از او دلِ خوشی نداشتند. چون او را مسئول قتل چند چهرهٔ معروف از جمله حکیم الملک و محمد حسن خان اعتماد السلطنه (رقیب سیاسی او) می‌دانستند. روحانیان با او مخالف بودند، چون او را بانی ماجرای نوز و قرارداد تالبوت می‌دانستند. مردم از او بیزار بودند چون او را مسبب هدر دادن ثروت کشور، گرفتن وام‌های کلان، و به فلاکت انداختن مردم و مملکت می‌دانستند. مجلس از او بیمناک بود، چون او را دست راست محمد علی شاه و عامل اجرایی استبداد می‌پنداشت. خاندان قاجار از او نفرت داشتند، چون تصور می‌کردند او برای تخت و تاج، دندان تیز کرده است. انگلستان هم بدش نمی‌آمد به تلافی ضربهٔ بازرگانی که از او خورده بود، سرش را به طاق بکوبد. در واقع، گویی همگان خواهان از میان رفتن امین السلطان بودند.

مهدی بامداد در کتاب *شرح حال رجال ایران*، از قول غلامحسین صاحب اختیار و از زبان او، نقل کرده است : «من هنگام کشته شدن اتابک در تهران بودم. موقر السلطنه، اتابک را کشت.» بعضی محمد علی شاه را دخیل در قتل او می‌دانند. برخی گفته‌اند که، او را میرزا یحیی کشت و برای آن که رد گم کند، عباس آقا را هم زد. و نیز نوشته‌اند که، عباس آقا را حیدر عمو اوغلی کشت تا راز قتل سر به مُهر باقی بماند.

اما گویا قول موثق آن است که مشروطه‌خواهان با نظر تقی‌زاده، چند ترور از جمله کشتن اتابک را اجرا کردند.

محمود محمود که از دیگران بی غرض‌تر و آشناتر به این مقوله بود، چنین ابراز عقیده کرده است :

> نقشهٔ کشتن میرزا علی اصغر خان اتابک و بمب انداختن در خانه علاء الدوله و سوء قصد به محمد علی شاه را حیدر خان عمو اوغلی کشید و پیروان او اجرا

کردند. این کارها با نظر و تصویب تقی‌زاده انجام گرفت.[۱]

حیدر عمو اوغلی از مردم سلماس بود که به قفقاز رفت و سپس در تفلیس، مهندسی برق خواند. وقتی رضا یوف بازرگان، قصد کشیدن برق به حرم ثامن الائمه (ع) در مشهد را کرد، حیدر خان، برای این کار برگزیده شد. او این کار را به شایستگی سامان داد. سپس به تهران آمد و در کارخانهٔ برق امین الضرب مشغول به کار شد. او در سال دوّم صدور فرمان مشروطه در «انجمن آذربایجانیان» عضو فعالی شد. حیدر عمو اوغلی، بعدها مسئولیت ترور اتابک را پذیرفت و گفت که تقی‌زاده در جریان ماجرا بوده است.

حیدر عمو اوغلی، عباس آقا، صراف تبریزی را برای این ترور برگزید. عباس آقا، مردی خونگرم و با احساس بود و از خود غیرت فراوان نشان می‌داد. گفته‌اند که خود حیدر خان، در محل ترور بود و به چشم سربازان خاک می‌پاشید. اما دور نیست که برای تکمیل پنهانکاری او خود، عباس آقا را کشته باشد.

امین السلطان پس از جلسهٔ علنی، جلسه‌ای با حضور تنی چند از بزرگان مجلس برگزار کرد و حدود ساعت ۸/۵ شب به اتفاق آقای بهبهانی قدم‌زنان به سوی در مجلس راه افتادند. در نزدیکی کالسکهٔ اتابک، کسی به بهبهانی، عریضه‌ای داد یا مستمندی از او کمک خواست. هر چه بود ـ طبقه نقشه ـ میان بهبهانی و اتابک چند قدم، فاصله افتاد. ناگهان عباس آقا، از در مجلس، به درون آمد. ششلول خود را بیرون کشید و سه تیر پیاپی شلیک کرد که هر سه به بدن اتابک خورد. تیری نیز به پای سیدی از تماشاچیان مجلس خورد. یکی از نگهبانان به او شلیک کرد و عباس آقا هم پاسخ داد. کسروی نوشته است که : «عباس آقا، تیری هم به مغز خود شلیک کرد.» دیگران تیراندازی را از بیرون مجلس به سوی عباس آقا دانسته‌اند. هر چه بود، دو جنازه، در طول چند ثانیه به فاصلهٔ چند متر، بر صحن حیات مجلس باقی ماند. اتابک را فوراً به منزل او در لاله‌زار بردند. اما ساعتی بعد، درگذشت.

عباس آقا را کسی نمی‌شناخت، وقتی مأموران نظمیه، جیب‌های او را گشتند، کارت یا

---

۱. *شرح حال رجال ایران*، نوشتهٔ مهدی بامداد.

کاغذی یافتند که روی آن نوشته بود: «عباس آقا، صراف آذربایجانی، عضو انجمن ـ نمرهٔ ۴۱ ـ فدایی ملت.» براون، مدعی است که از جیب او دو کپسول استریکنینی و تکه‌ای سنگ جهنم نیز به دست آمد.

عباس آقا فرزند حاجی محمد، از مردم تبریز، هنگام مرگ ۲۲ سال داشت. صرافی می‌کرد و در بازار تهران شناخته شده بود. جسد عباس آقا از سوی نظمیه، با نفرت و حقارت، به خاک سپرده شد.

شگفت آن که قتل اتابک درست روزی اتفاق افتاد که ابرقدرت‌های زمان (روسیه و انگلستان) پس از سال‌ها رقابت و کشمکش بر سر منافع خود در ایران ـ به سبب گرفتاری روسیه با عثمانیان و انگلیس با کشورهای دیگر اروپا ـ کار را یکسره کردند و به رقابت دیرین پایان دادند. یعنی یکی کشور مستقل را برادرانه میان خود تقسیم کردند. (۳۱ آگوست ۱۹۰۷م. ۲۱ رجب ۱۳۲۵ هـ. ۸ شهریور ۱۲۸۶ ش).

اما مردم از عباس آقا تجلیل کردند. تصویری از مراسم شب هفت او در دست است که نشان می‌دهد که جمعیت کثیری بر سر مزار او گرد آمده‌اند. سلطان العلمای تربتی، در *روح‌القدس* کار عباس آقا را در حد تقدس بالا برد. قاضی ارداقی و برادر او علی اکبر ارداقی، مزار آبرومندی برای او ساختند ـ و شاید به همین علت بود که قاضی ارداقی چنان بی‌رحمانه کشته شد. (رک، قاضی ارداقی).

اما گویی مرگ عباس آقا تبریزی هم کینهٔ محمد علی شاه را تشفی نداد: او پس از به توپ بستن مجلس، دستور داد بازماندهٔ اجساد عباس آقا، سید عبد المجید (رک، سید عبد الحمید طلبه) و حاج سید حسن را از درون قبرها، بیرون بکشند و نابود کنند.

احمد احمدی

در دورهٔ سلطنت رضاخان چند چهرهٔ جالب وجود داشت که با این که ظاهراً صاحب مقامی نبودند امّا معروفیت کامل یافتند و تأثیر شگرفی در زمان خود گذاشتند. علی دشتی، محرم علی خان، و پزشک احمد احمدی از جملهٔ این مشاهیر بودند.

احمد احمدی، میر غضب شهربانی رضاخانی بود. اما جالب این است که او این شغل را نه از روی اتفاق، اجبار یا اطاعت، بلکه به علت علاقه‌اش به کشتن برگزید. او مراسم قتل محکومان بخت برگشته را با نوعی اخلاص و شبیه به یک فرضیهٔ آیینی، برگزار می‌کرد. از میان خیل محکومان به مرگ در دورهٔ رضاخانی، احمدی مجری اعدام بسیاری از مشاهیر آنان است. (رک، جعفر قلی سردار اسعد بختیاری).

... دکتر احمدی قاتل تیمورتاش، فرخی و صدها تن دیگر، پس از محاکمه، محکوم به اعدام گشت و در میدان سپه به دار آویخته شد. اقدام به تعقیب و محکومیت مختاری و دار و دسته‌اش و [اعدام] جلاد زندان احمدی، دل و جرئتی به مردم داد. افکار عمومی بسیج شد و [میزان] شکایت‌ها به جایی رسید که در همان ابتدای سلطنت محمد رضا شاه، قوهٔ مقننهٔ کشور، رسماً به موجب قانون... اعلام داشت که رضا شاه اموال مردم را به زور ضبط کرده و این اموال

مسروقه است.[1]

در زندان، «غار وزرا» به عنوان آخرین منزل وزرای محکوم، «اطاق قباله»، برای گرفتن امضای قباله و فروش املاک کسانی که حاضر نبودند املاک را دو دستی به «شاهنشاه عظیم الشأن» تقدیم دارند، «علیم دوله» برای کسانی که آمپول هوای پزشک احمدی در انتظارشان بود و سلول‌های پر از شپش و آلوده به تیفوس برای فراهم کردن مرگی «کاملاً طبیعی» ! برای آزادمردان، آماده بود. وقتی زندانیان جان سخت... جانی به در می‌بردند... شاه می‌گفت : «مگر هنوز زنده است ؟... مگر مهمانخانه ساخته‌ام ؟»[2]

بعد از شهریور ۱۳۲۰، مردم و مطبوعات یک صدا علیه دوران دیکتاتوری رضاخانی، زبان و قلم به اعتراض گشودند. دولت فروغی اوّلین نخست وزیر محمد رضا شاه، تسلیم خواسته‌های مردم شد و محاکمهٔ جنایتکاران دوران دیکتاتوری از جمله پزشک احمدی آغاز شد.

در خور توجه است که بزرگان و سردمداران رضاخانی، از جمله رکن الدین مختاری، با همه سر و صداها و تبلیغات، چندان صدمه‌ای از دادگاه و محاکمه ندیدند. امّا احمدی چون مردی بی‌ریشه بود، دچار مشکل اساسی شد.

احمدی را با دشداشه، چفیه و عگال و ردای عربی، در کربلا دستگیر کردند و به تهران آوردند. وی نه پزشک بود و نه پزشکیار. تنها، زمانی در مشهد به شغل دارو فروشی اشتغال داشت. معلوم نیست چگونه به دستگاه شهربانی رضاخانی راه یافت. از لحاظ ظاهر، به مردی دیندار و اهل زهد شباهت داشت. ریش تُنُکی می‌گذاشت و وقتی انجام وظیفه نمی‌کرد تسبیحی را در دست می‌گرداند. کتابچهٔ دعا و ذکر هم در جیب داشت که در وقت فراغت به آن نگاهی می‌کرد. در دادگاه، وقتی پرسیدند، چرا به عراق رفته بودی ؟ گفت : «به عشق زیارت حسین بن علی، به کربلا مشرف شدم !» وقتی پرسیدند : «سابقهٔ جزایی هم داری ؟» جواب داد : «در عمرم به جز عمل خیر، کاری نکرده‌ام.» از وسایل

---

۱. *خاطرات نصرت الدولهٔ فیروز*، باقر عاقلی.

۲. *ستاره*، ۱۵ مهر ۱۳۲۰ ش.

تخصصی حرفهٔ خود، کیف کوچکی داشت که در آن سرنگ بزرگی بود. تخصص او در تزریق هوا، به سرخ رگ قربانیان بود. حباب‌های هوا، از راه خون، به قلب راه می‌یافت و قربانی در نهایت تشنج و کبودی رنگ پوست و خفگی، جان می‌داد. با این همه گاهی برای تنوع، استریکنین هم، در رگ محکومان، تزریق می‌کرد که همان نتیجه را می‌بخشید. این قربانیان همان‌ها بودند که مطبوعات رضاخانی خبر سکتهٔ آنها را می‌داد. به همین سبب سکته در دوران رضاخان بسیار رایج شده بود.

ظاهراً احمدی حقوق بگیر دائم شهربانی نبود و هر وقت به تخصص او نیاز داشتند، دعوت به کار می‌شد. به دستمزدی هم که می‌گرفت انعام نام گذاشته بودند. انعام احمدی، بسته به اهمیت، جایگاه و مقام محکوم متفاوت بود و گاه به ۱۰۰ تومان هم می‌رسید، حقوق یک معلم مدرسه در آن زمان ۱۷ تومان بود.

> وقتی در مورد سکته‌های که پس از حضور او، برای محکومان واقع می‌شد، از او پرسش کردند، گفت : «مرگ حق است.» وقتی گفتند : «پس تو چرا آن جاها حاضر می‌شوی؟» دلیل آورد : «من هر وقت بالا سر مریض می‌رفتم، بسم الله می‌گفتم و دعا می‌کردم خدا بیمار را شفا دهد. خدا هم شفا می‌داد.»
>
> ابتدا همهٔ اتهامات را منکر شد. تظاهر می‌کرد که پزشک بود. و گاهی به بیماران شهربانی، سرکشی می‌کرده است. در نتیجه خیل شاهدان (از جمله ـ مأموران و پاسبانان) انبوهی گواهی علیه او ارائه کردند. خونسردی را از دست نداد : «این حرف‌هایی که پاسبان‌ها و سایرین دربارهٔ من زده‌اند، شوخی کرده‌اند.»[1]

احمدی وقتی همه درها را بسته دید، منطق خوبی، ارائه داد : «بروید آن بزرگ بزرگ‌ها را بگیرید!»

از میان کشته‌شدگان معروف دوران رضاخانی، کشتن جعفر قلی‌خان سردار اسعد بختیاری، تیمورتاش و محمد فرخی یزدی را به احمدی نسبت داده‌اند. ضمن آن که در

---

۱. *ستاره*، ۲۵ بهمن ۱۳۲۲ ش.

کشتن کسانی چون تقی آرانی نیز او را سهیم دانسته‌اند.

روز ۳۰ بهمن ۱۳۲۲، دو ساعت بعد از ظهر دادگاه جنایی بـه ریـاست آقـای عبدالعطوف ریاحی و مستشاری آقایان انصاری، بوستانی و علی قلی بوستان... تشکیل یافت... رای دادگاه را... خواند :

به نظر دادگاه بزه احمد احمدی، پزشک سابق زندان شهربانی تهران، از جهت قتل عمد جعفر قلی اسعد و محمد فرخی، به اتفاق آرا محرز و مشمول مادهٔ ۱۷۰ قانون کیفر عمومی و با رعایت مادهٔ ۲ ملحقه به آیین دادرسی، بـرای هـر یک از بزه‌ها به اکثریت آرا، محکوم به اعدام است.[۱]

پزشک احمدی در اسفند سال ۱۳۲۲ ش، در میدان توپخانه، به دار آویخته شد. او تنها جنایتکار دوران سیاه رضا شاهی بود که کیفر دید.

---

۱. *روزنامهٔ اطلاعات*، ۳۰ بهمن ۱۳۲۲ ش.

دکتر تقی ارانی

از میان ۵۳ نفری که در دوران رضا شاه، به اتهام داشتن مرام اشتراکی، دستگیر و زندانی شدند، دکتر تقی ارانی تنها فردی بود که در زندان جان سپرد.

دکتر ارانی در خانوادهٔ متوسطی به دنیا آمد [ظاهراً حدود سال ۱۲۶۵ ش.]. بعد از اخذ دیپلم از مدرسهٔ دارالفنون تهران، برای ادامهٔ تحصیل به آلمان رفت و ضمن تحصیل با افکار مارکسیستی، آشنا شد. ارانی پس از اخذ درجهٔ دکترا در رشتهٔ «فیزیکو ـ شیمی» از دانشگاه برلن، به ایران مراجعت کرد در ضمن تدریس در مدارس تهران، به فکر ایجاد یک کانون مارکسیستی و انتشار مجله‌ای برای نشر عقاید و افکار خود افتاد.[۱]

دکتر ارانی سه خصوصیت برجسته داشت : نخست، وسعت معلومات. دوّم، قدرت استدلال. سوم، شجاعت و جسارت.[۲]

از خصوصیات دیگر ارانی، توجه و علاقه به فرهنگ ایران بود. مثلاً او در اروپا کتاب‌های خطی [ایرانی] راجع می‌کرد. از جمله او به کتابی از خیام دست

---

۱. *بازیگران عصر پهلوی*، نوشتهٔ محمود طلوعی.

۲. *پنجاه نفر و سه نفر*، نوشتهٔ دکتر انور خامه‌ای.

یافت به نام، *شرح ما الشکل من مصادرات کتاب اقلیدس*[۱]...

انتشار نشریهٔ تئوریک *دنیا*، از کارهای مهم ارانی در دوران خفقان رضا شاهی است. او در ابتدا نام «ماتریالیسم» انتخاب کرد، امّا مخالفت مقامات او را ناچار به تغییر نام نشریه کرد. در این مجله کسانی چون ایرج اسکندری، فروغی، داور، علی اصغر حکمت، فضل الله گرگانی و... مقاله می‌نوشتند.

دنیا، عمدتاً به مبانی تئوریک ماتریالیسم می‌پرداخت و ارانی ـ آن جا که لازم می‌آمد از اصطلاحات خاص این مکتب بهره گیرد ـ آن‌ها را با حروف لاتین چاپ می‌کرد. او می‌دانست که زعمای حکومت رضا شاهی افرادی بی‌سوادند و متوجه محتوای ضد دیکتاتوری این مقالات نخواهند شد.

دکتر ارانی هنگامی که در آلمان تحصیل می‌کرد (حدود سال ۱۳۰۷ ش) با گروه چپگرای مرتضی علوی ــ برادر بزرگ علوی ــ آشنا و در این گروه عضو شد. این گروه اگر چه گروهی دانشجویی بود، اما علیه دیکتاتوری رضا شاه به شدت تبلیغ و مبارزه می‌کرد.

ارانی در سال ۱۳۰۹ ش، به ایران بازگشت. او باید معاش خانواده را تأمین می‌کرد، پس به تدریس فیزیک در دبیرستان‌ها پرداخت و نیز شروع به تدوین یک سلسله کتاب با عنوان *اصول علوم دقیقه* کرد که شش جلد آن به چاپ رسید. در همین سال رضا شاه به شدت با اعضای «حزب کمونیست ایران» ـ که گروهی جدا از ارانی و یاران او بود ـ مبارزه می‌کرد.

در همین زمان ایرج اسکندری ـ پسر یحیی میرزا و برادرزادهٔ شاهزاده سلیمان میرزا اسکندری ـ به علت قطع بورس تحصیلی‌اش از فرانسه به ایران برگشته بود. بزرگ علوی نیز به علت مشکلات خانوادگی به ایران بازگشت. این سه نفر که هر سه تحصیلکردهٔ اروپا بودند و در اروپا با افکار کمونیستی آشنا شده بودند، هستهٔ اصلی گروه ۵۳ نفر را تشکیل دادند.

---

۱. *خاطرات ایرج اسکندری*.

در ۲۷ آذر ۱۳۱۲ ش، دکتر تقی ارانی امتیاز سالنامهٔ *دنیا* را از وزارت معارف گرفت. خود ارانی گفته است که در جریان گرفتن امتیاز کتاب‌ها، متوجه شدم که حتی مسئولان ارشد دولتی با اصطلاح‌های علمی، فلسفی و سیاسی رایج در دنیا بیگانه هستند. بنابراین به فکر افتادم که مجله‌ای تأسیس کنم تا از این مباحث در آن گفت و گو شود.

ارانی، در سال ۱۳۱۴ ش، از راه انگلستان به شوروی رفت و در جلسات کمینترن ـ کنگرهٔ هفتم ـ شرکت کرد. هنوز مشخص نیست که این سفر برای تأسیس رسمی «حزب کمونیست ایران» بوده یا تحصیل اجازهٔ فعالیت این حزب در ایران. چون عده‌ای از کمونیست‌ها قدیمی ایرانی اعتقاد دارند، در آن زمان عبدالصمد کامبخش مسئول تشکیلات «حزب کمونیست ایران» بوده است.

به سبب شرایط پلیسی شدید دوران رضا شاهی، فعالان سیاسی، اغلب نمی‌توانستند نشست‌های عمومی یا حتی چند نفری برگزار کنند و بدین علت بسیاری از افرادی که عضو یک گروه یا سازمان بودند، معمولاً در مورد گروه ۵۳ نفر نیز این قضیه مصداق پیدا کرد : پس از دستگیری معلوم شد، عدهٔ زیادی از فعلان گروه اصولاً از وجود یکدیگر، بی‌خبر بوده‌اند. به نوشتهٔ ایرج اسکندری، هستهٔ مرکزی «حزب کمونیست ایران» را در آن زمان عبدالصمد کامبخش، دکتر محمد بهرامی و سروان (بعدها سرهنگ) عزت‌الله سیامک تشکیل می‌دادند.

در مورد چگونگی افشای فعالیت‌های کمونیستی دکتر ارانی و یارانش، اقوال مختلفی وجود دارد. کیانوری معتقد است :

> شورشیان و بقراطی و یک نفر دیگر [صادق پور] از مرز آمدند... این‌ها را می‌گیرند... ولی با چرب‌زبانی وارد کشور می‌شوند. بعد شورشیان به خوزستان می‌رود. آن جا چون از هنرپیشگی سر رشته‌ای داشت، به نام خودش تئاتر می‌گذارد. شورشیان را آن جا می‌گیرند و او همه چیز را لو می‌دهد.[1]

این بلا، از آن سوی مرز بر سر ما نازل شد و همهٔ ما را غافلگیر کرد. اگر بقراطی

---

۱. *خاطرات نورالدین کیانوری*.

و صادق پور از شوروی به ایران فرستاده نمی‌شدند، اگر شورشیان برای راهنمایی آنان انتخاب نمی‌شد، اگر هنگام فرار چمدان‌های خود را جا نمی‌گذاشتند، اگر شورشیان هوس هنرپیشگی به سرش نمی‌زد و اسم خود را در آگهی نمایش به عنوان کارگردان مشهور چاپ نمی‌کرد... شاید... قضیه‌ای به نام «پنجاه و سه نفر» در تاریخ ایران، پدید نمی‌آمد.[۱]

خامه‌ای نوشته است که شورشیان در نخستین جلسهٔ بازجویی فاش کرد که : از شوروی آمده. دو نفر دیگر همراه او بوده‌اند. همه لباس ارتش شوروی را پوشیده بودند و برای جاسوسی به نفع شوروی به ایران آمده‌اند.

... جواب می‌دهد در آبادان نمی‌تواند اسراری به این اهمیت را فاش کند و تقاضا می‌کند که او را به تهران بفرستند.[۲]

او در اولین بازجویی‌اش در تهران هم، سنگ تمام می‌گذارد : ۱۳ صفحهٔ پُر و پیمان می‌نویسد و اعتراف می‌کند که :

او و دو نفر همراهانش عضو حزب کمونیست نیرومند ایران‌اند که با کمینترن و دولت شوروی ارتباط دارد. این حزب مجلهٔ *دنیا* را به طور علنی منتشر می‌کرده و هواداران زیادی داشته است. هدف این حزب برانداختن حکومت رضا شاه و ایجاد جمهوری سوسیالیستی در ایران است. ضمناً تمام اعضای حزب که می‌شناخته و آدرس‌هایی که می‌دانسته است، ذکر می‌کند.[۳]

برخی از اسامی که شورشیان، در اختیار پلیس می‌گذارد و هر چه می‌داند و نمی‌داند دربارهٔ آن‌ها می‌گوید، از این قرار است : دکتر ارانی، دکتر بهرامی، ضیاء الموتی، عباس آذری و... امّا چون نام اصلی کامبخش را نمی‌دانست به ذکر نام مستعار او (تنبورک) بسنده می‌کند.

پس از آن که در ۲۰ اردیبهشت ۱۳۱۶ در اثر معرفی محمد شورشیان...

---

۱. *پنجاه نفر و سه نفر.*

۲. همان.

۳. همان.

[کامبخش] گرفتار می‌شود، در همان روز در جواب یک سؤال «ادارهٔ سیاسی» کتابی تألیف می‌کند و تمام اعضای حزب را که می‌شناخته به پلیس معرفی می‌کند.[۱]

... روز ۲۰ اردیبهشت ۱۳۱۶ برای ۵۳ نفر یک روز سرنوشت‌ساز است. کامبخش در اولین بازجویی‌های خود... هر چه از جریان می‌دانسته است، شرح می‌دهد. کامبخش... در جواب یک سؤال مختصر پلیس که: «هر چه دربارهٔ حزب کمونیست ایران می‌دانید شرح دهید» یک گزارش تمام و کمال و فصل‌بندی شده، از کل جریان می‌نویسد.[۲]

اعتراف‌های شورشیان و عبد الصمد کامبخش، دیگر جایی برای حاشا نگذاشت. باید گفت که پیش از کامبخش، ضیاء الموتی، خامه‌ای و طبری دستگیر شده بودند.

کیانوری نوشته است که: شاهکار کامبخش این بود که با آن اعتراف‌نامهٔ مفصل به پرونده، رنگ حزبی و تشکیلاتی کمونیستی داد. و چون شورشیان از اوّل موضوع را به صورت جاسوسی گروه، به نفع شوروی درآورده بود، کامبخش و دکتر ارانی هر یک، به ۱۰ سال زندان محکوم شدند.

اسامی گروه ۵۳ نفر و مدت محکومیت آنان از این قرار بود:

۱. دکتر ارانی (۱۰ سال) ۲. عبد الصمد کامبخش (۱۰ سال) ۳. محمد شورشیان (۱۰ سال) ۴. دکتر محمد بهرامی (۱۰ سال) ۵. محمود بقراطی (۱۰ سال) ۶. علی صادق پور (۱۰ سال) ۷. ضیاء الموتی (۱۰ سال) ۸. عباس آذری (۱۰ سال) ۹. محمد پژوه (۱۰ سال) ۱۰. محمد باقر فرجامی (۱۰ سال) ۱۱. بزرگ علوی (۷ سال) ۱۲. مهدی رسایی (۶ سال) ۱۳. نصرت الله اعزازی (۶ سال) ۱۴. انور خامه‌ای (۶ سال) ۱۵. ایرج اسکندری (۵ سال) ۱۶. دکتر مرتضی یزدی (۵ سال) ۱۷. دکتر رضا رادمنش (۵ سال) ۱۸. مهدی لاله (۵ سال) ۱۹. نصرت الله جهانشاهلو (۵ سال) ۲۰. علی نقی حکمی (۵ سال) ۲۱. محمد

---

۱. *کژ راهه*، نوشتهٔ احسان طبری.

۲. *پنجاه نفر و سه نفر*.

رضا قُدوه (۵سال) ۲۲. عزت الله عتیقه‌چی (۵سال) ۲۳. اکبر افشار (۵سال) ۲۴. مجتبی سجادی (۵سال) ۲۵. دکتر مرتضی سجادی (۵سال) ۲۶. رحیم الموتی (۵سال) ۲۷. ولی خواجوی (۵سال) ۲۸. آنا قلیچ خضر بابا (۵سال) ۲۹. مرتضی رضوی (۵سال) ۳۰. خلیل انقلاب آذر (۵سال) ۳۱. شعبان زمانی (۵سال) ۳۲. تقی شاهین (۵سال) ۳۳. رضا ابراهیم زاده (۵سال) ۳۴. فریدون منو (۵سال) ۳۵. عماد الموتی (۵سال) ۳۶. تقی مکی نژاد (۴ سال) ۳۷. دکتر حسن سجادی (۴ سال) ۳۸. ابو القاسم اشتری (۴ سال) ۳۹. فضل الله گرگانی (۴ سال) ۴۰. علی اکبر شاندرمنی (۴ سال) ۴۱. رجب علی نسیمی (۴ سال) ۴۲. بهمن شمالی (۴ سال) ۴۳. سید جلال حسن نایبی (۴ سال) ۴۴. سیف الله سیاح (۴ سال) ۴۵. یوسف ثقفی (۴ سال) ۴۶. خلیل ملکی (۴ سال) ۴۷. حسن تبرسیت (۴ سال) ۴۸. احسان الله طبری (۳ سال و ۶ ماه) ۴۹. عباس نراقی (۳ سال) ۵۰. حکیم اللهی (۳ سال) ۵۱. نور الدین الموتی (۱۰ سال) ۵۲. حسن حبیبی (پس از ۱۸ ماه حبس، تبرئه و آزاد شد) ۵۳. مهدی دانشور (تبرئه و پس از ۱۸ ماه زندان، آزاد شد).[1]

پیداست که کاسه لیسان رضا شاهی که همین طور بدون علت،هم حاضر بودند، برای خوش خدمتی، خلایق را از هستی ساقط کنند تا خود را خادم شاه جلوه دهند، در زمینهٔ این زندانیان چه نمایش‌هایی دادند. اما رضا شاه راضی به اعدام اعضای این گروه نبود :

> من [ایرج اسکندری] در گزارش دیدم که دو بار مختاری [رئیس شهربانی وقت]، به شاه گزارش داده است که این اشخاص... جاسوس بوده و باید در محکمه نظامی، محاکمه بشوند. شکوه الملک، زیر گزارش به خط خودش نوشته بود : ... [شاه] فرموده‌اند اگر دلیلی ندارید که این‌ها با خارجه ارتباط دارند، توضیح دهید که چرا باید در محکمهٔ نظامی محاکمه شوند.[2]

هم‌چنین از کتاب منتشر شدهٔ *سی خاطره* نوشتهٔ علی اصغر حکمت ــ وزیر معارف وقت ــ نقل شده است که : روزی در جلسهٔ کابینه، رضا شاه سرزده وارد شد و از وزیران

---

۱. همان.

۲. *خاطرات ایرج اسکندری.*

در مورد موضوع‌های مختلف، گزارش خواست از جمله از احمد متین دفتری وزیر دادگستری در مورد پروندهٔ ۵۳ نفر پرسید. سرپاس مختاری رییس شهربانی در پاسخ پیش دستی کرد که: «خیانت و جاسوسی این عده معلوم و محرز است. به نظر من باید در دادگاه نظامی محکوم شوند و به سزای عمل خود برسند.» رضا شاه با تغیّر گفت: «بعد هم این‌ها را بکشی، بعد بروم از کوچه آدم بیاورم؟ این‌ها همه تحصیلکرده هستند.»

درست و نادرست این قول به عهدهٔ راویان. اما کمونیست‌های قدیمی که قاعدتاً دلِ خوشی از رضا شاه نداشته‌اند. این موضوع را تأیید کرده‌اند.

به هر حال دادگاه عادی از روز ۱۱ آبان ۱۳۱۷، آغاز به کار کرد. واضح است که کسی جرئت دفاع از متهمان را نداشت و برای آنان «وکیل تسخیری» معین کردند. رییس دادگاه شخصی به نام حسین قلی‌خان وحید بود. و وکلای تسخیری احمد کسروی، کامکار، سید هاشم وکیل، ارسلان خلقبری، دکتر آقایان و قوام الدین مجیدی بودند. نمایندهٔ دادستان، احمدی بود. دکتر ارانی در این دادگاه به عنوان آخرین دفاع پنج ساعت صحبت کرد. دفاعیه او محکم، مؤثر و جامع بود. او نه تنها از خود بلکه از دیگر متهمان و از جامعهٔ روشنفکری نیز دفاع کرد.

> دکتر تقی ارانی... را به دستور سرهنگ نیرومند ــ رئیس زندان ــ ۳۰۰ ضربه شلاق زدند و در [سلول] شمارهٔ ۲۸ زندان که گنداب تمام مستراح‌ها به آن جا ختم می‌شد، زندانی نمودند. وی روی سمنت نمناک و هوای خفقان آور، مدت‌ها به سر برد. بالش او یک جفت سرپایی و لباس او ــ در ماه آبان و آذر ــ پیراهن تور تابستانی و یک تنکه [شورت] نازک بود. وی را عمداً به بیماری تیفوس مبتلا ساختند تا در اثر بیماری و عدم مراقبت و آزار و اذیت، جان بسپرد. چنان که مادرش نتوانست جنازهٔ فرزند را باز شناسد.[1]

> ... در اواسط بهمن ۱۳۱۸ در روز ملاقات، خبر... درگذشت دکتر ارانی را به ما دادند... ماجرای قتل دکتر ارانی... در ضمن محاکمهٔ نیرومند و مختاری و

---

۱. *ستاره*، ۷ بهمن ۱۳۲۲ ش.

همدستان آنان آشکار شد. هنگامی که تیفوس در زندان رواج داشته، ارانی را از اتاق خود، در زندان موقت به اتاق دیگر منتقل می‌کنند که قبلاً یک مریض تیفوسی، در آن بوده است و برخلاف مقررات زندان، از ضدعفونی کردن آن اتاق، خودداری می‌کنند.. دکتر ارانی را عامداً مبتلا به تیفوس می‌کنند تا در بیمارستان جان می‌سپارد. این کار جز قتل عمد، چیزی نیست.[۱]

۱. *پنجاه نفر و سه نفر.*

رضاخان ارفع الدّوله (پرنس)

میرزا آقای اصفهانی، با آن‌که همه جا شایع کرده بود که می‌خواهد رضاخان ارفع‌الدوله (پرنس) را بکشد، امّا عملاً در این کار توفیق نیافت.

میرزا رضاخان چندین لقب داشت ولی به پیشنهاد میرزا ملکم خان، نام خانوادگی دانش را برای خود برگزید. او که از معروف‌ترین رجال عصر قاجار بود، توانست بسیار بیش از همگنان خود به پول، دارایی و شهرت دست یابد. وی برای تکمیل مراتب اشرافی خود از ناصرالدین شاه تقاضای لقب «پرنس» کرد و پذیرفته شد. سر کاغذی چاپ کرده بود که بالای آن با تزیینی زیبا نام «پرنس ارفع» به چشم می‌خورد. او مدت‌های طولانی به عنوان سفیر ایران در کشورهای اروپایی به سر برد و توانست از مجراهای نامشروع و متنوع زندگی شاهانه‌ای برای خود تدارک بیند.

او که ادعای شاعری، ادیبی و نویسندگی نیز داشت، خود نوشته است که:

در زمان انقلاب تهران،[1] ـ هنگامی که سفیر ایران در عثمانی بودم ـ شخصی به نام میرزا آقای اصفهانی نزد من در سفارت آمد و گفت: مرا به سمت کنسول «طرابوزان» انتخاب کن. سعی کردم [به او بفهمانم] که این کار در اختیار من

۱. منظور حملهٔ قوای لیاخوف به دستور محمد علی شاه به مجلس در سال ۱۳۲۶ هـ، است.

نیست [امّا] میرزا آقا گفت: حالا که درخواست مرا قبول نکردی، خواهی دید.

پس از آن میرزا آقا هر جا رفت از من بد گفت و وعده داد مرا خواهد کشت. حتی در پی من تا پاریس هم آمد. خلاصه من نامه‌ها و تلگراف‌هایی از نقاط مختلف دنیا دریافت می‌کردم، به این مضمون که شخصی به نام میرزا آقا گفته است، خیال دارد مرا بکشد!

عاقبت از سفارت ایران در پاریس به من خبر دادند که جوانی [قصد دارد] از راه بلغارستان به اسلامبول [بیاید] و همه جا اعلام [کرده است که] قصد کشتن ارفع الدوله را دارد. من مشخصات او را به مأموران سفارتخانه دادم و گفتم: چنین جوانی هر وقت آمد او را بگیرید و مرا خبر کنید.

یک روز دیدم پشت در اطاق من سر و صدایی بلند شد و در پی آن یک نفر خود را به درون اطاق انداخت. مرکب خشک کن را برداشتم و بی اختیار به طرف او انداختم. تا او دست به جیب کند، مأموران سفارت ریختند و او را گرفتند.

در هر جیب او یک رولور شش لول بود و هفتاد فشنگ که با سیم خیلی نازکی به هم بسته و در لباس خود مخفی کرده بود. گویا خیال داشت با اجزای سفارت جنگ کند...

در واقع، جوان اصفهانی ناشی بود. این کار این قدر اعلان و تبلیغ بیش از موعد لازم نداشت. به هر حال به گفتهٔ ارفع، مأموران عثمانی او را گرفتند و به مأموران مرزی ایران تحویل دادند.

محمد ولی‌خان اسدی

محمد ولی‌خان اسدی ملقب به مصباح دیوان و مصباح السلطنه، ظاهراً به دلیل ایجاد بلوا و قصد توطئه در دوران رضا شاه، اعدام شد. بیشتر تاریخ نویسان او را مردی مثبت و با لیاقت دانسته‌اند. امّا یادآور شده‌اند که تمایل شدید اسدی برای نزدیک شدن به کانون قدرت باعث سرنگونی و مرگ وی شد.

او در سال ۱۳۵۷ ه، در بیرجند به دنیا آمد. در دستگاه شوکت الملک تقربی یافت. پدر او میرزا علی اکبر نیز مدتی در آن دستگاه که در واقع حکومت مقتدر مشرق ایران به شمار می‌رفت، خدمت کرد. محمد ولی‌خان، با نفوذ شوکت الملک سه دوره نمایندهٔ مجلس مشروطه شد.

مصباح دیوان اسدی، اگر چه نه به اندازهٔ تیمورتاش و داور، امّا در حد مقدورات خود در راه قدرت گرفتن رضا خان کوشش کرد ؛ اما سرنوشتی بهتر از آنان نیافت.

وقتی امیر شوکت الملک از سوی دولت مرکزی، برای دفع قیام کلنل محمد تقی پسیان پاپیش گذاشت، محمد ولی‌خان، از سوی وی مأموریت یافت با کلنل گفت و گو کند. اما این مأموریت، توفیقی نصیب مصباح دیوان نکرد. دکتر.قاسم غنی، محمد ولی خان را کسی می‌داند که «از فرط نزدیک شدن» به شاه و چون «خیلی مایل بود همه را پس بزنند... و لله و قاپوچی در خانه محسوب شود»، از میان رفت.

هر چه بود، آن قدر مورد توجه رضا شاه قرار گرفته بود که او را به عنوان نایب التولیه آستان قدس رضوی، به مشهد بفرستد. (فروردین ۱۳۰۵ ش.) شغلی که به سبب نزدیکی به زادگاهش، هم منافع او را تأمین می‌کرد و هم در میان رجال نامدار، جایش می‌داد. به ویژه آن که دختر محمد علی فروغی را هم برای پسر خود به زنی گرفته بود و از این راه، هم بر میزان قرب خود به دربار و هم به نفوذ خود، افزوده بود.

یورش به زائران حرم امام رضا(ع) آن هم با تجهیزات نظامی، از صحنه‌های زشت و شرم‌آور دوران سلطنت پهلوی اوّل است. این یورش بیدادگرانه برای همیشه تکلیف رضا شاه را با مردم و روحانیون مشخص و معلوم کرد. این حادثه پس از فرمان مربوط به لباس متحد الشکل و کشف حجاب در ۱۷ دی ماه سال ۱۳۱۳ ش، روی داد. این قانون در دو محور با مقاومت رو به رو شد، نخست تغییر لباس روحانیان، دوّم برداشتن حجاب زنان، به دستور رضا شاه مقام‌های محلی موظف شدند فهرستی از روحانیان مورد نظر تهیه کنند. این روحانیان می‌توانستند پس از کسب اجازه از مقامات، لباس روحانی بپوشند. دیگران مجبور بودند به همان لباس «شه فرموده» ملبس شوند. اجرای این قانون در مشهد با مقاومت جدی مواجه شد.

روحانی بی‌پروا و شجاعی که به شیخ بهلول معروف بود، بر منبر رفت و از شاه و قانون زورگویانه و روش‌های مستبدانهٔ او، انتقاد کرد. سرهنگ (بعداً سرلشکر) مطبوعی، که در آن زمان فرماندهٔ لشکر مشهد بود، ابتدا از دخالت در این مورد، سرباز زد. اما وقتی از تهران دستور صریح رسید و سرتیپ رضا البرز هم برای کمک به او اعزام شد، دیگر چون و چرا نکرد. و بدین گونه قتل عام مردم در مسجد گوهرشاد مشهد، عملی شد.

سرلشکر مطبوعی (بعداً سناتور انتصابی)، در دادگاه انقلاب، حادثهٔ مسجد گوهرشاد را این گونه روایت کرد:

> بهلول نامی از راه طبس و گناباد به مشهد آمده بود. وی در محوطهٔ آستان قدس رضوی مردم را از به کار بردن کلاه پهلوی منع می‌کرد. فتح الله پاکروان (پدر سرلشکر پاکروان) که استاندار خراسان بود، به سرهنگ بیات که رئیس شهربانی بود دستور داد، او را توقیف کند. رئیس شهربانی برای توقیف بهلول، به آستان

قدس رضوی می‌رود. لیکن اسدی نامی که نایب التولیه آستان قدس رضوی بود، از سرهنگ بیات می‌خواهد در این مورد دخالت نکند و خود دستور بازداشت بهلول را صادر می‌نماید. بهلول را در یکی از حجره‌های آستانه زندانی می‌کنند امّا عصر همان روز، بر اثر فشار مردم، از محبس خلاص می‌شود...

به من اطلاع دادند که استاندار و رئیس شهربانی به دیدن من آمده‌اند. آنان از من به عنوان فرماندهٔ لشکر نظر خواستند و از من خواستند که به محل آستان قدس سرباز بفرستم، تا شورش مردم را بخوابانند. من گفتم که این کار با نصیحت علما به خوبی و خوشی پایان خواهد یافت. لیکن آنان از من مصرانه خواستند که به محل حادثه سرباز و نیرو بفرستم. در حدود ۸۰۰ نفر در صحن مسجد، متحصن شده بودند. من و مطبوعی و استاندار و رئیس شهربانی هر کدام جداگانه جریان امر را به تهران گزارش کردیم و منتظر دستور ماندیم... از دفتر مخصوص شاه جواب آمد. این جواب با نهایت تغیّر و فحاشی بود. در آن تلگرام فحش‌هایی به من داده شده بود که از تکرار آن‌ها شرم دارم. به من دستور داده شده بود که فوراً عده‌ای نظامی در اختیار استاندار قرار بدهم. من در حدود ۲۵۰ سرباز در اختیار استاندار گذاشتم... اما گفتم... فقط باید از فشنگ‌های مانوری استفاده کنید. در همین هنگام سرتیپ البرز همراه با دادستان ارتش وارد مشهد شدند. لشکر در اختیار البرز قرار گرفت و او اسدی نایب التولیه را اعدام کرد و مرا در منزلم تحت نظر قرار داد.

... سرهنگ قادری از راه پشت‌بام وارد صحن می‌شود و با متحصنین گلاویز می‌شود. در این جریان حدود ۲۵ نفر کشته می‌شوند که کلیهٔ کشته‌شدگان بر اثر اصابت سرنیزه و قنداق تفنگ کشته شده بودند و ۴۰ نفر هم مجروح می‌شوند... عده‌ای از سربازها، نیز به وسیلهٔ خنجر و شمشیر متحصنین زخمی شدند.[1]

حسین فردوست هم در خاطرات خود، قریب به چنین مضمونی را آورده است :

---

۱. *کیهان*، ۲۸ شهریور ۱۳۵۸ ش.

در مشهد یک روحانی به نام بهلول با اقدامات رضاخان مخالفت می‌کرد و در سخنرانی‌هایش به شدت به او حمله می‌کرد. عدهٔ زیادی از مردم در حرم حضرت رضا (ع) متحصن می‌شوند و اعلام می‌کنند تا مسئلهٔ حجاب رفع نشود از این جا خارج نمی‌شویم.[۱]

در این باره مهدی بامداد در *شرح حال رجال ایران* نوشته است :

شیخ بهلول از اهالی و وعاظ خراسان و خیلی زیرک و باهوش بود. اغلب اوقات را پیاده یا سواره به سیاحت می‌پرداخت. ظاهرش مرد وارسته‌ای نشان می‌داد. شعر هم می‌گفت و اشعارش خیلی روان و بدون تکلف بود. پس از رویداد مسجد گوهرشاد، شیخ بهلول با زرنگی و سرعت عمل فرار کرد، یا او را فراراندند ! او به افغانستان پناهنده شد و از آن سال به بعد در آن جا زندگی می‌کرد...

در قضیه مسجد گوهرشاد جمع زیادی از متنفذان مشهد دستگیر شدند که از آن جمله میرزا محمد آیت الله زادهٔ خراسانی ــ پسر آخوند ملا محمد کاظم خراسانی ــ بود که به واسطهٔ وساطت و خواهش ملک غازی پادشاه عراق، از مرگ نجات یافت.

واقعهٔ مسجد گوهرشاد در ۲۴ تیرماه ۱۳۱۴ ش، روی داد. بامداد نوشته است :

هنگام تبدیل کلاه بی لبه به لبه‌دار، یعنی شاپو، در مشهد غوغایی برخاست که... منتهی به گلوله‌باران کردن مجتمعین مسجد گوهرشاد گردید و جمع زیادی که در پای منبر شیخ بهلول بودند، کشته شدند.[۲]

گناه محمد ولی‌خان اسدی، در ماجرای مسجد گوهرشاد در نظر شاه کم نبود ؛ اوّل آن که به جای شاه با روحانیان همدردی نشان داده بود. دوّم آن که جلوی خشونت شهربانی و ارتش را گرفته بود. و از همه مهم‌تر نرم دلی او باعث فرار شیخ بهلول شده بود که گرفتن و زندانی و شکنجه کردن و سپس اعدام او، می‌توانست بسیار به نفع شاه باشد. بنابراین

---

۱. *ظهور و سقوط پهلوی*، نوشتهٔ ارتشبد حسین فردوست.
۲. *شرح حال رجال ایران*، نوشتهٔ مهدی بامداد.

اسدی را نخست در چهارم آذر ۱۳۱۴ ش، از کار برکنار کرد و سپس به دادگاه فرستاد. به گفتهٔ بامداد : «شاه نسبت به اسدی ظنین شد و او را محرک اصلی غائله دانست.»

محمد علی فروغی، نخست‌وزیر رضا شاه، سعی کرد به نفع اسدی، شفاعت کند. اما این شفاعت، در مقابل خشم شاه، بی تأثیر ماند. او ظاهراً در نامه‌ای به اسدی نوشت که دم گرم او در آهن سرد رضا شاه تأثیر نکرده است :

در کف شیر نر خونخواره‌ای　　غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای ؟

چاکران، آستان پهلوی این نامه را به دست رضا شاه دادند و بر خشم او افزودند. به این سبب فروغی ناچار به استعفا شد. او باید از بخت بلندش شاکر می‌بود که به سرنوشت دیگران دچار نشد. فروغی پس از یک دوره خانه‌نشینی در شهریور ۱۳۲۰ دوباره به صحنه آمد.

خواندن خاطرات شیخ بهلول که به راستی از چهره‌های اعجاب‌آور تاریخ معاصر است، ابعاد تازه‌ای از این حرکت را روشن می‌سازد. نخست آن که خود او، در مقابل عمل انجام شده قرار گرفت و چاره‌ای جز حضور در متن نیافت. دیگر آن که بهلول به طرز حیرت‌آوری ساده بود و اندیشهٔ منسجمی برای بهره گیری یا رویارویی در برابر این گونه حوادث نداشت. از همه حیرت‌انگیزتر، آن که شیخ ارزیابی درستی از قدرت دشمن نداشت و بر احتمال‌ها و اتفاق‌ها دل بسته بود. مثلاً امیدوار بود سربازان، جانب ارتش رضا شاهی را رها کنند و به او ملحق شوند. سربازانی که او خود آنان را «پهلوی، زرتشتی، بهایی و شیعه‌های بی‌علاقه به مذهب»، خوانده است. در هر حال، در روایت شیخ تناقض‌هایی به چشم می‌خورد.

واقعهٔ مسجد گوهرشاد در میان جامعهٔ روحانی کشور و روحانیان شیعه، بازتاب وسیعی یافت. هم چنین بود اعدام محمد ولی خان اسدی. او در روز ۲۹ آذر ۱۳۱۴ ش، تیرباران شد.

سرگرد علی اکبر اسکندانی

نظامیانی که مرداد ماه ۱۳۲۴ ش، در خراسان قیام کردند، بعد از ظهر روز ۲۹ مرداد در کمال بی‌احتیاطی ــ «گویی که به جشن می‌روند» ــ به گرگان رفتند و در مقابل ساختمان شهرداری این شهر، با باران گلولهٔ ارتشیان وفادار به حکومت ایران مواجه شدند. در این درگیری سرگرد علی اکبر اسکندانی و جمعی از همراهان او بلافاصله کشته شدند. بدین‌گونه قیام افسران خراسان به گل ننشسته پرپر شد اما چند و چون این ماجرا و اهداف پس پردهٔ آن هنوز در پردهٔ ابهام باقی است.

واقعهٔ قیام افسران خراسان که در دورهٔ نخست وزیری صدر الاشراف و در زمان اشغال شمال ایران از سوی قوای اتحاد شوروی در خراسان روی داد، بعدها دو مورد مشابه یافت: ۱. ایجاد حکومت فرقهٔ دمکرات آذربایجان. ۲. حرکت دمکرات‌ها در کردستان.

وجه مشترک این دو خیزش صوری را می‌توان در نحوهٔ سرکوب آن‌ها از سوی حکومت مرکزی یافت:

حکومت مرکزی با کمک غرب ـ به ویژه آمریکا ـ و با سودگیری از سکوت تلویحی اتحاد شوروی که به عنوان چراغ سبز موافقت این دولت تلقی شد، موفق شد مخالفان را در هر دو استان کشور، از سریر قدرت به زیر کشد و سرکوب کند.

ظاهراً طرح حرکت افسران خراسان، در شورای رهبری حزب تودهٔ ایران به تصویب رسیده بود. یکی از علت‌های تصویب این طرح گویا پیشگری از دستگیری و محاکمهٔ سرهنگ دوّم نوایی، سرگرد اسکندانی و چند افسر دیگر حزبی بود. در واقع حزب تودهٔ با این حرکت می‌خواست با یک تیر چند نشان بزند : اولاً افسران توده‌ای را از تبعید و دستگیری و محاکمه برهاند، ثانیاً کانون‌های چپی کارگری را در مازندران که از سوی گروه مسلح « قادی کلاهی‌ها» تهدید می‌شد، از زیر ضربه خارج کند و ثالثاً بر بخش‌هایی از مرز مشترک اتحاد شوروی و ایران تسلط یابد.

برای این منظور احمد قاسمی مسئول شعبهٔ نظامی حزب در گرگان، عده‌ای ترکمن مسلح را آمادهٔ همکاری کرده بود. همچنین در ترکمن صحرا، یک افسر ترکمن به نام عبدالرحیم ندیمی حضور داشت که محل خدمت او در خراسان بود و گروه افسران شورشی را همراهی می‌کرد. و نیز سرهنگ علیرضا آذر، از افسران شبکهٔ نظامی حزب توده، خود را برای حمایت از این طرح به گرگان رساند. ظاهراً ژنرال «آتاکیتّی یف» از فرماندهان ارشد ارتش شوروی در ایران، از اجرای این نقشه باخبر بود. امّا گفته شده است که سلیمان اف کنسول شوروی در بندر شاه (بندر ترکمن) پس از اطلاع از ماجرا، این حرکت را بیهوده دانست و به اجرای آن اعتراض کرد. به همین سبب سفارت و سرفرماندهی قوای شوروی در تهران از این حرکت حمایت نکردند. یا شاید چون شورش را مواجه با شکست دیدند، از حمایت آن منصرف شدند. حزب توده نیز، بی هیچ احساس ندامتی، خود را کنار کشید و افسران خراسان بی خبر از همه جا، با پای خود به درون قلهٔ مرگ رفتند.

احمد شفایی در کتاب *قیام خراسان و ۳۷ سال زندگی در شوروی*، در این باره می‌نویسد :

> شادروان حسین فاضلی، که ریاست نقلیهٔ لشکر را بر عهده داشت... شبانه مرا به مشهد برد تا در جلسهٔ هیئت اجراییه شرکت کنم. اسکندانی در جلسهٔ محرمانهٔ آن شب اطلاع داد که : ما در صدد هستیم قیامی مسلحانه، علیه حکومت مرکزی در خراسان ترتیب دهیم... کلیهٔ عناصر ناراضی لشکر که عضو سازمان افسری

> حزب توده نیز هستند و تعدادشان بالغ بر ۱۹ نفر می‌شود، در این قیام اشتراک خواهند نمود... ما هر قدر ممکن باشد، اسلحه با خود بر می‌داریم و شبانه از مشهد به قصد گنبد قابوس حرکت خواهیم کرد. در آن جا اسلحه را بین ایلات ترکمن و طرفداران حزب توده، توزیع می‌کنیم. با این ترتیب در مرزهای شمالی خراسان و در مجاورت سرحدات شوروی، پایگاه مقاومتی علیه حکومت مرکزی به‌وجود خواهیم آورد.

شفایی، ادامه داده است :

> حالا می‌فهمم (در سال ۱۳۶۲ ش) که شاید به احتمال قوی، این نقشه قبل از نقشهٔ دمکرات‌ها در آذربایجان مطرح شده بود و چون توفیق نیافت، جریان دمکرات‌ها و حکومت یک سالهٔ پیشه‌وری سر هم بندی شد.

ابو الحسن تفرشیان در کتاب خود ـ *قیام افسران خراسان* ـ این حرکت را به لونی دیگر می‌بیند :

> قیام افسران خراسانی، تلاشی بود آزادی‌خواهانه که به‌وسیلهٔ تعدادی از افسران پاکباز و شریف، انجام شد ولی اقدامی بود نارس که فقط توانست عده‌ای از همین پاکبازان شریف را در لهیب خود بسوزاند.

با این همه تفرشیان یادآور می‌شود که :

> اسکندانی می‌گفت : قیام ما... ظاهراً ربطی به حزب توده ندارد. ولی در حقیقت به صورت یک قوهٔ مجریه، پشت سر حزب و در اختیار حزب است.

شفایی و تفرشیان هر دو از جمله افسران خراسان بودند و هر دو بعدها موفق شدند خاطرات خود را در این باره منتشر کنند.

امّا به واقع، انگیزهٔ اصلی این حرکت و هدف نهایی آن چه بود ؟ در آن روزها، اسکندانی، سران حزب توده، حتی شوروی‌ها می‌دانستند که این حرکت سرانجام چندان خوشی نمی‌تواند داشته باشد، پس چرا این شورش پا گرفت ؟ روایت‌ها گوناگون است :

در سالهای اخیر عناصر درگیر در آن ماجرا ـ به ویژه کیانوری آخرین دبیر کل حزب تودهٔ ایران ـ سخت‌گیری‌ها و ماجراجویی‌های تیمسار ارفع را عامل اساسی شورش ذکر

می‌کنند. کیانوری می‌نویسد:

ارفع یک فاشیست فوق العاده بود. او شروع کرد به تبعید افسرانی که مظنون به تمایلات توده‌ای بودند، به جاهای بد آب و هوا (زاهدان و کرمان)... گروهی از نظامیان در خراسان به همراه سرگرد علی اکبر اسکندانی ــ حدود ۲۰ افسر، درجه‌دار و سرباز ــ تصمیم می‌گیرند که فرار کنند و یک پایگاه نظامی در ترکمن صحرا ایجاد کنند.[۱]

بعضی این حرکت را تنها یک ماجراجویی خام و حساب نشده ارزیابی کرده‌اند: «این نقشه آشکارا ماجراجویانه و نسنجیده بود.»[۲]

برخی معتقدند عوامل اصلی شورش ــ به خصوص سرگرد اسکندانی ــ در موفقیت این طرح کمترین شکی نداشتند: آنان در حقیقت می‌خواستند حزب و اتحاد شوروی را در برابر عملی انجام یافته، قرار دهند.

عده‌ای بر بلند پروازیهای بعضی از عناصر دخیل در ماجرا ــ از جمله شخص اسکندانی ــ انگشت می‌گذارند و...

افسران خراسان خود، طی بیانیه‌ای علت و هدف این حرکت را چنین توضیح داده‌اند:

کسانی که نخواهند [در طرح انتقال افسران که به‌وسیلهٔ تیمسار ارفع برنامه‌ریزی شده است] شرکت کنند، متمرد، شناخته شده و تبعید می‌شوند، یا علیه آنان پرونده سازی می‌شود و چون ما افسران حیثیت و شرافت خود را در معرض تهدید مشتی معرض دیدیم، تصمیم به کناره‌گیری از ارتش و حفظ شرافت خود گرفتیم.[۳]

امّا روایت ستاد ارتش ساز دیگری کوک می‌کند:

ستاد ارتش ایران، به سبب پایان دورهٔ اشغال ایران، از سوی قوای شوروی،

---

۱. *خاطرات نورالدین کیانوری*.

۲. *کژ راهه*، نوشتهٔ احسان طبری.

۳. *ندای حقیقت*، شمارهٔ اوّل، ۱۱ شهریور ۱۳۲۴ ش.

انگلیس و آمریکا، قصد داشت نقل و انتقال‌های وسیع افسران و نظامیان را به اجرا بگذارد. امّا افسران وابسته به حزب توده که نمی‌خواستند از مناطق زیر نفوذ شوروی، به نقاط دیگر انتقال یابند، دست به عکس العمل زدند.

در کتاب *گذشته چراغ راه آینده است* دخالت و هدایت کادر رهبری حزب و کارگزاران شوروی، بدون تردید، پذیرفته شده است :

قرار این بود که به محض شروع قیام، تعدادی از افسران حزبی، از سایر نقاط کشور به آنان بپیوندند.

در همین کتاب بر انصراف شوروی از حمایت این طرح نیز تأکید شده است :

اگر غیر از این بود، مگر می‌شد در منطقهٔ حظور نظامیان شوروی، علیه این گروه، اقدامی کرد ؟

نورالدین کیانوری، امّا، روایت خود را ترجیح می‌دهد :

در همان زمان هم... کارهای خلافی می‌شد که شوروی‌ها به هیچ وجه موافق نبودند. شوروی‌ها، عقیده نداشتند که در این مناطق، چنین عملیاتی انجام بگیرد و... عین جریان را بهرام دانش برای من گفته است. بهرام دانش نمایندهٔ اصلی حرکت بود. بعد از اسکندانی او بود. او بود که باید نتیجهٔ تصمیمات حزب و تماس تهران را به اسکندانی خبر می‌داد. به علاوه من از مواضع رهبری حزب هم خبر دارم و می‌دانم چه گذشت... این افسران، سر خود این کار را کرده بودند. اسکندانی آن قدر خود رأی بود که نظر هیچ کس را قبول نداشت.[۱]

احسان طبری در توبه نامه‌اش همه جا، رهبری حزب را هدف می‌گیرد :

این نقشه [قیام افسران خراسان] از آن چه کسی بود برای من روشن نیست. مسئله را اسکندری به کامبخش و کامبخش به اسکندری مربوط می‌کنند. در واقع خود سرهنگ آذر و سرهنگ [سرگرد] اسکندانی نیز چنین فکرهایی را در سر داشتند و مسلماً در این جریان همگی دخیل بودند... این عده، اوّلین قربانیان

---

۱. *خاطرات نورالدین کیانوری.*

ارتش بودند که رهبری حزب توده آن را موجب شد.[1]

در هر حال، هیچ یک از رهبران حزب توده حاضر نبوده و نیستند حتی بخش اندکی از مسئولیت را به عهده گیرند. هر کس گناه را به گردن دیگری می‌اندازد :

> در این باره [افسران خراسان] کامبخش در واقع، نارویی به من زده که بعدها آن را فهمیدم. موقعی که وکیل مجلس بودم،... روزی دیدم که بهرام دانش و سرهنگ آذر به آنجا آمده و به من گفتند که یک کار فوری با من دارند. سرهنگ آذر فوراً نقشه‌ای از جیبش بیرون آورد و گفت : وضع ما در این نقاط، چنین و چنان است. گفتم : این برای چه کاری است و هدف آن چیست ؟ آیا می‌خواهید قیام کنید ؟ نه، ارفع می‌خواهد افسرهای ما را متفرق کند و به کرمان و جاهای دیگر بفرستد و ما هم تصمیم گرفته‌ایم که جمع شویم و... این می‌تواند مبدأ یک قیامی بشود. گفتم :... کمیتهٔ مرکزی، باید تصمیم بگیرد... امروز بعد از ظهر جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی است. من آن را مطرح می‌کنم. بعد شما بیایید و من نتیجه را به شما می‌گویم. گفتند : ما عجله داریم و همین امشب می‌خواهیم برویم. ... من موضوع را مطرح کردم. رفقا همه گفتند : نه آقا ! این کارها چیست ؟ آن جا در اشغال شوروی است. به این ترتیب کمیتهٔ مرکزی جواب منفی داد. پایین آمدم و دیدم آذر در آن جا منتظر است... گفتم : رفقا با این کار موافقت ندارند. عصبانی شد و گفت : پس باید رفقا را در مقابل امر انجام شده قرار دهیم... بعدها فهمیدم که کامبخش برای آن‌ها کامیون گرفته و آنان را روانه کرده است... من در مجلس بودم که کامبخش آمد [وقضیهٔ پایان کار حرکت خراسان را گفت]... من گفتم : من که به آن‌ها گفتم کمیتهٔ مرکزی با این عمل، موافق نیست کامبخش گفت : این‌ها می‌گویند چنین چیزی را ایرج [اسکندانی] گفته است.[2]

شاید نوشته‌های ابوالحسن تفرشیان و احمد شفایی که هر دو از افسران قیام کننده بودند و هر دو خاطرات خود را منتشر کرده‌اند، روشنایی‌های بیشتری بر گوشه‌های

---

۱. *کژ راهه.*

۲. *خاطرات ایرج اسکندانی.*

تاریک این ماجرای درهم تابیده بتاباند ؛ تفرشیان می‌نویسد :

قبل از قیام، اسکندانی، یکی از اعضای هیئت اجرائیه ـ سروان بهرام دانش ـ را برای تماس با حزب و یا آذر به مرکز فرستاد. چون سرهنگ آذر با قیام موافق بود، قرار شد نقشهٔ قیام را به او بدهد و به‌وسیلهٔ او کمیتهٔ مرکزی حزب توده را قانع نماید که با این نقشه موافقت کند... بعضی از آن‌ها ـ گویا کامبخش، ایرج اسکندانی و اردشیر آوانسیان ـ موافقت و بعضی مخالفت کرده بودند. البته موافقت و مخالفت آن‌ها جنبهٔ رسمی نداشت. ولی سازمان افسری ـ من جمله روزبه ـ با این قیام، موافق بود. وظیفهٔ هر کس... تعیین شده بود. من بایستی، از اسلحه‌خانه... ۲۰ قبضه تفنگ، ۱۰ تپانچه و به مقدار لازم فشنگ بردارم. مأموریت خود اسکندانی تهیهٔ دو کامیون، یک جیپ... [و از کار انداختن] وسایل موتوری لشکر بود.

شب ۲۵ مرداد ۱۳۲۴ به سمت قوچان به راه افتادیم : ۱۹ افسر و شش سرباز... در بین راه سیم‌های تلگراف را قطع کردیم... رئیس رکن ۳ ستاد لشگر، سرگرد پیرزاده،... می‌دانست که قرار است هیئتی برای بازرسی پادگان‌ها از تهران اعزام شود. او این مطلب را قبلاً به پادگان مراوه تپه اطلاع داده بود... نامه‌هایی خطاب به فرماندهٔ پادگان مراوه تپه... در اختیار اسکندانی بود... در نزدیکی مراوه تپه، سرگرد پیرزاده، سروان ندیمی، ستوان یکم قمصریان و یکی دو نفر دیگر به عنوان هیئت بازرسی کشور سوار جیپ شدند. پنج نفر از سربازها، به همراه ستوان یکم نجفی ــ افسر دژبان ــ آن‌ها را اسکورت می‌کردند.

سرگرد پیرزاده... شروع به ابراز نارضایتی و ایراد گرفتن از فرماندهٔ پادگان ـ ستوان یکم فخران ـ می‌کند... او و فرمانده دسته را معزول می‌کند و... به آن‌ها دستور می‌دهد که فوراً خود را به مرکز گردان معرفی نماید... البته ما در میان راه منتظرشان بودیم و دستگیرشان کردیم. سرگرد اسکندانی... دستور می‌دهد سربازان را فوراً به سمت بجنورد حرکت دهند.

رفقای ما در مراوه تپه تمام سلاح‌های پادگان را بار کامیون می‌کنند و به سمت

ما حرکت می‌کنند. در این موقع سلاح ما کامل بود. دو مسلسل سبک، ۱۳۰ قبضه تفنگ، ۳۰ هزار تیر فشنگ به اضافه مقدار زیادی فشنگ که از مشهد آورده بودیم.

بیست و هفتم مرداد به گنبد کاووس رسیدیم. در این جا شوروی‌ها ما را متوقف کردند. اسکندانی... یک فرهنگ فرانسه ـ روسی تهیه کرده بود و... شکسته، بسته با آن‌ها صحبت می‌کرد. بلاخره توانست آن‌ها را قانع کند که... به گرگان برویم. قصد اسکندانی این بود که در گرگان با احمد قاسمی مسئول ایالتی حزب توده در گرگان تماس بگیرد.

شب در دو کیلومتری گرگان، در جنگلی دور از جاده اتراق کردیم. فردای آن روز اسکندانی به گرگان رفت. موقع برگشتن سخت عصبانی بود... قاسمی گفته بود: «کار بیهوده‌ای کرده‌اید. ما در وضعی نیستیم که بتوانیم قیام مسلحانه کنیم!»... اسکندانی ظاهراً با شوروی‌ها هم تماس گرفته بود. آن‌ها هم روی خوش نشان نداده بودند. در گرگان شش افسر دیگر که از تهران آمده بودند، به ما پیوستند (سرهنگ آذر، سروان رصدی اعتماد، ستوان یکم عبدالحسین آگاهی، ستوان مجید پور هرمزان، سروان پزشکیان و ستوان یکم وطن پور)... حالا تعداد ما ۲۵ افسر و ۶ سرباز بود. ... تصمیم گرفتیم شب حرکت کنیم ... به علاوه اسکندانی تصمیم داشت با آقای بهلکه، مسئول حزبی در گنبد، تماس بگیرد... افسرانی که مأمور تهیهٔ خوار و بار بودند خبر آوردند که ژاندارمری دارد خود را برای مقابله آماده می‌کند... اسکندانی به قدری مغرور بود که تصور نمی‌کرد ژاندارم و پاسبان جرئت مقابله با ما را داشته باشند... بعد از آمدن سرهنگ آذر ـ که نسبت به اسکندانی ارشد بود ـ... برای رهبری قیام انتخابات صورت گرفت و اسکندانی به اتفاق آراء... انتخاب شد.

در ساعت ۵ بعد از ظهر روز ۲۹ مرداد ۱۳۲۴ از باغ کشاورزی... خارج شدیم... اسکندانی شخصاً در رأس ستون قرار گرفت و به اتفاق جوخهٔ جنگی خود، در جیپ سوار شد.

ژاندارم‌ها و پلیس‌ها در ساختمان شهربانی که مشرف به خیابان بود و در

کوچه‌های دو سمت خیابان، با تفنگ و مسلسل کمین کرده بودند. ــ بعدها شنیدم که عده‌شان یکصد و بیست نفر بوده است و دو قبضه مسلسل سبک نیز در اختیار داشته‌اند. ــ به محض این که جیپ اسکندانی به نزدیک شهربانی رسید، ناگهان و بدون هیچ اخطاری از دو لولهٔ مسلسل و ۱۲۰ تفنگ آتش به سوی جیپ سرازیر شد. من در اتومبیل دوّم بودم و دیدم که جیپ آقا فرو نشست و غرق در دود شد. تمام این حادثه، در عرض یک ثانیه اتفاق افتاد. سرنشینان جیپ، بدون امکان کمترین عکس العملی آناً شهید شدند. آن‌ها هفت نفر بودند : سرگرد اسکندانی، ستوان یکم نجدی، ستوان یکم شهبازی، ستوان یکم نجفی، ستوان سوم مینایی و سربازان وظیفه موسی رفیعی و بهلول.

بعدها خبر آوردند که جنازهٔ آن‌ها به کلی متلاشی شده بود. جنازه‌ها تا صبح در میان جیپ و در وسط خیابان، مانده بود. در داخل جیپ چند نیم پوستین بود تا اگر شب سرد شود، از آن‌ها استفاده نمایند. وقتی نسیم می‌وزید و باد پشم پوستین‌ها را می‌لرزاند، ژاندارم‌ها از ترس، آتش می‌گشودند و جنازه‌ها را زیر رگبار می‌گرفتند.[۱]

احمد شفایی که خاطرات خود را در سال ۱۳۶۵ منتشر کرده است در این باره می‌نویسد :

اسکندانی، چنان تسلط معنوی بر ما داشت که به آسانی توانست نقشهٔ خود را بقبولاند. او معتقد بود که با این قیام می‌توانیم پایگاه نیرومندی در شمال ایران و در مرز ترکمنستان شوروی ایجاد کنیم. او به طور تلویحی گوشزد می‌کرد تا ارتش شوروی در ایران هست باید این تکیه‌گاه را به وجود آورد. اسکندانی... برای اطمینان خاطر ما اظهار داشت که به منظور جلب موافقت کمیتهٔ مرکزی حزب، بهرام دانش را مأمور کرده است که با هواپیما به تهران برود و اینک خود بهرام جریان را بازگو خواهد کرد : بهرام دانش نیز جریان صحبت طولانی خود را

---

۱. *قیام افسران خراسان*، نوشتهٔ ابو الحسن تفرشیان.

با کامبخش مسئول سازمان افسری و شوهر خواهر نور الدین کیانوری شرح داد و گفت که شبی تا دیر وقت... با کامبخش قدم زده... و بالاخره موافقت او را جلب نموده است.

خود این صحبت طولانی دلیل آن است که کامبخش به دشواری تن به پذیرش داده است... اکنون مسلم شده است که او نمایندهٔ شوروی‌ها در کمیتهٔ حزب بوده و از قرار معلوم با اربابانش در این مورد مشورتی نکرده بود. این بود که با کمال احتیاط به دانش توصیه کرده است که فعلاً شما تا گرگان بروید و در آن جا با احمد قاسمی تماس بگیرید. من نیز به او می‌گویم که کمک‌های لازم را در اختیار شما بگذارد.

در حوالی نیمه شب ۲۵ مرداد ۱۳۲۴ ما ـ شامل ۱۹ افسر و یک سرجوخه و پنج سرباز (۲۵ نفر) با دو کامیون ارتشی «بد فورد» و یک جیپ... (اسلحه)... مقداری پول نقد، وسایل مخابراتی، ماشین تحریر و دیگر لوازم ـ در نقطه‌ای در خارج از شهر مشهد... گرد هم آمدیم... تا آن جا که من به خاطر دارم افسران شرکت کننده، عبارت بودند از : ۱. علی اکبر اسکندانی ۲. سرهنگ دوم نوایی ۳. ستوان یکم احسانی ۴. سروان احمد شفایی ۵. سرگرد پیر زاده ۶. ستوان یکم ابو الحسن تفرشیان ۷. ستوان یکم فاضلی ۸. سروان بهرام دانش ۹. ستوان یکم سلیمی ۱۰. ستوان یکم قمصریان ۱۱. ستوان یکم شریفی ۱۲. ستوان یکم یا دوّم نجفی ۱۳. ستوان یکم نجدی ۱۴. ستوان یکم شهبازی ۱۵. ستوان دوم مینایی ۱۶. رئیس دانا ۱۷. ستوان دوّم کیهانی ۱۸. سروان ندیمی ۱۹. [شفایی نام افسر نوزدهم را به خاطر نمی‌آورد] ۲۰. سرجوخه بهلول ۲۱. سرباز وظیفه مسعود تفرشیان [برادر ستوان ابو الحسن تفرشیان] ۲۲. موسی رفیعی ۲۳. سرباز وظیفه بهلول ۲۴ و ۲۵. دو سرباز وظیفهٔ دیگر (علی اکبر فروهش، وثوقی و شاهین از سربازان دستگیر شده بودند. معلوم نیست این سربازان از اوّل همراه گروه بودند یا در سربازخانه مراوه تپه، به شورشیان پیوستند).

در حدود ساعت یازده و نیم بعد از ظهر همگی در بیرون شهر مشهد...

دور هم جمع شدیم. چنان غوغا و هیجان عجیبی بر پا کردیم که واقعاً تماشایی بود... همه شادی می‌کردند و سرود می‌خواندند... خود را آزاد کامل می‌پنداشتیم... صبح روز بعد، در ارتفاعات مشرف بر قصبهٔ مراوه تپه متوقف شدیم... ما همه افسران رسمی لشکر ۸ و از جمله سران و فرماندهان آن لشکر بودیم و کسی در ماهیت ما اندک شبهه و تردیدی به خود راه نمی‌داد.

نقشه (خلع سلاح پادگان مراوه تپه و دستگیری فرماندهان آن) در نهایت خوبی و دقت اجرا شد... بعد فرماندهٔ بینوای اسواران را با خود ظاهراً به طرف مشهد حرکت می‌دهند. در بین راه یک دفعه با تهدید اسلحه چشم‌های او را می‌بندند و به او می‌گویند که، قصد ما فقط دستیابی بر اسلحهٔ پادگان است و با تو کاری نداریم... مات و متحیر، جز اطاعت، چاره‌ای نمی‌بیند.

کمیسیون (قلابی) پس از یک امتحان مختصر، تمام سربازان پادگان را به عنوان یک راه‌پیمایی بدون اسلحه، از پادگان خارج می‌سازد. فقط دو سه نفر سرباز (از همراهان گروه) به عنوان نوبت‌چی در پادگان می‌مانند. پس از خروج افراد پادگان، فوراً اتومبیل‌های «بدفورد» را مقابل اسلحه خانه برده و تمامی اسلحه به سرعت در آن‌ها بارگیری می‌شود و به راه می‌افتند. از طرف دیگر سروان ندیمی (که سربازان پادگان را برای راه‌پیمایی ساختگی برده بود) پس از طی مسافتی اندک، وانمود می‌کند که باید سندی را از پادگان بردارد. به سرگروهبان خود دستوراتی مبنی بر ادامهٔ راه‌پیمایی می‌دهد و خود باز می‌گردد...

با این ترتیب مقارن غروب همان روز تمامی عملیات خلع سلاح پادگان انجام می‌شود و ما با فرماندهٔ اسواران... عازم گنبد کاووس می‌شویم...

روز بعد، در ابتدای وقت، فرماندهٔ پادگان مراوه تپه را در وسط بیابان آزاد گذاشتیم و خودمان فاصلهٔ بین مراوه تپه تا گنبد کاووس را با زحمت زیادی طی کردیم...

روز بعد به گنبد کاووس رسیدیم. فرماندهٔ پادگان شوروی، مقیم گنبد جلوی ما را گرفت و مانع عبور ما شد. اسکندانی و نوایی به عنوان رهبران گروه به کمک

یک فرهنگ کوچک روسی ـ فرانسه با زحمات زیاد توانستند او را قانع سازند که ما یک دسته از افسران لشگر خراسان هستیم که باید برای نقشه برداری از اطراف گرگان به آن سامان برویم... مگر آن فرماندهٔ پادگان از جریان خبردار نبود ؟ ظاهراً چنین بود...

قصد اسکندانی تماس گرفتن با احمد قاسمی بود که طبق گفتهٔ کامبخش از او کمک بگیرد... طبق گفتهٔ اسکندانی قرار بود عده‌ای دیگر از افسران توده‌ای ـ از تهران و کردستان ـ که تحت پیگرد بودند... در حوالی گنبد به ما بپیوندند. اما در تماس با بهلکه، مأمور کمیتهٔ محلی حزب توده در گنبد کاووس، معلوم شد که کسی... در آن حوالی دیده نشده است. ... در نزدیکی گرگان... اتراق کردیم... صبح زود اسکندانی با دو سه نفر... به گرگان رفت تا با احمد قاسمی تماس بگیرد... احمد قاسمی به او گفته بود که شما کار بیهوده‌ای کرده‌اید. عمل شما... بهانه به دست رژیم می‌دهد تا به سازمان‌های حزبی ما حمله کند... نیمه شب بود که شش افسر متواری دیگر به ما پیوستند.

صبح روز بعد جمعیت ما ۳۱ نفر شده بود... از همان راهی که آمده بودیم، بازگشتیم. مقصد ما گنبد کاووس و از آن جا نیز ترکمن صحرا بود. آزادانه و از همه جا بی‌خبر، مطمئن و شاداب در وسط راه، اتومبیل می‌راندیم. آواز می‌خواندیم و کاملاً سرحال بودیم. نمی‌دانستیم چه سرنوشت شومی در انتظار ماست. مقارن ظهر روز ۲۹ مرداد مجدداً به گنبد کاووس رسیدیم. هوا گرم بود... در باغ کشاورزی گنبد توقف کردیم... افسرانی که برای تهیهٔ ناهار رفته بودند، در مراجعت اظهار کردند که : وضعیت در گنبد متشنج است. همه با نظر مشکوکی نگاه می‌کردند. حتی ژاندارم‌ها، احترامات نظامی به عمل نمی‌آوردند... گفتند که... ژاندارم‌ها مسلح می‌شوند و جنب و جوش مرموزی در گنبد احساس می‌شود.

پس از این خبر، آذر و اسکندانی و بهلکه... گوشه‌ای جلسهٔ محرمانه تشکیل دادند... مسلم بود که حالا دیگر تهران از قیام آگاه بود. ما را تعقیب کرده و به وجود ما در گنبد کاووس پی برده است. اما اطمینان عجیب اسکندانی این خطر را نادیده

گرفت....

در حدود ساعت چهار بعد از ظهر روز ۲۹ مرداد ستون ما از محل اتراق به راه افتاد... اسکندانی در پاسخ من [که یادآور شدم] «اتومبیل‌ها باید با فاصله حرکت کنند و نارنجک‌ها را بین سرنشینان خودروها تقسیم کند»، گفت : «مطمئن باش هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. این نارنجک‌ها را باید در لارک (ییلاق تابستانی ارفع) به کار گرفت... اسکندانی خودش... با شش نفر در جیپ فرماندهی سوار شد و فرمان حرکت داد... آن روز نوبت سواری (در جیپ فرماندهی) با این اشخاص بود : نجفی، نجدی، شهبازی، مینایی، سرجوخه بهلول، سرباز وظیفه موسی رفیعی و خود اسکندانی. (همهٔ این نظامیان کشته شدند). بقیهٔ ما در کامیون بد فورد جا گرفتیم.

به هنگام عبور از جلوی ساختمان شهربانی گنبدکاووس، یک دفعه طوفانی از رگبار گلوله به سوی ما باریدن گرفت. در ظرف چند ثانیه تمامی سرنشینان جیپ نابود شدند. رگبار بعدی متوجه اتومبیل‌های بعدی شد. منتهی چون ما به فوریت و پس از نخستین شلیک پیاده شده بودیم، تلفاتی نداشتیم. فقط اصغر احسانی و رحیم شفیعی که هر دو از سمت چپ ماشینها و درست رو به روی ساختمان شهربانی پیاده شده بودند، مورد اصابت قرار گرفتند و هر دو از ناحیهٔ پا، زخمی شدند.

همه به سرعت، در پناه دیواری کم ارتفاع رو به روی شهربانی موضع گرفتیم. چند نفری نیز قدری دورتر، داخل عمارتی شدند و در آن جا ماندند.[1]

همهٔ قیام همین بود. اما زخمیان، دستگیر شدگان و فراریان این واقعه، به سرنوشت‌های گوناگونی دچار شدند. در بریدهٔ روزنامه‌ای که در کتاب ابو الحسن تفرشیان، کلیشه شده است، (احتمالاً روزنامهٔ *اطلاعات*)، عکس ۱۶ افسر که «از مشهد فرار کردند و افسرانی که در مراوه تپه به آن‌ها پیوستند» به چاپ رسیده است. روزنامه

---

۱. *قیام افسران خراسان و ۳۷ سال زندگی در شوروی*، نوشتهٔ احمد شفایی.

تعداد افسران را ۱۹ تن ذکر کرده است. ــ در این میان نامی از احمد شفایی نیست ــ ۱۶ افسری که عکس آنها به چاپ رسیده است، عبارتند از : سروان ندیمی، سرگرد پیرزاده، نوایی، کیهانی، احسانی، قمصریان، نجدی، دانش، شریفی، فاضلی، تفرشیان، سلیمی، مینایی، اسکندانی، نجفی و شهبازی. هم‌چنین در روزنامه آمده است که :

از میان هفت کشته در گنبد کاووس، اسکندانی، نجفی و نجدی شناخته شدند و بقیه چون لباس خود را عوض کرده‌اند، شناخته نشدند. سروان دانش، ستوان یکم فاضلی، ستوان دوستانی [همان افسر نوزدهمی؟] و ستوان یکم احسانی و ستوان شریفی نیز دستگیر و به تهران اعزام شدند. دو نفر نیز مجروح می‌باشند [احسانی و شریفی].

از طرف دادستانی ارتش بازپرسی افسران دستگیر شده، ادامه دارد. متعاقب خبر تمرّد افسران خراسان، از تهران نیز سرهنگ آذر، سروان رصدی اعتماد و ستوان یکم وطن پور و ستوان یکم آگاهی و سروان پزشکیان و ستوان پور هرمزان فرار کرده در دشت گرگان باقی مانده و به افسران فراری پیوسته‌اند.

حکومت تهران، نسبت به این اقدام واکنش شدیدی نشان داد. روزنامهٔ *داد* در این مورد نوشت :

وزیر جنگ ابراهیم زند، با حضور صدر الاشراف نخست وزیر، در جلسهٔ خصوصی [غیر علنی] مجلس شورای ملّی اطلاعات زیر را در اختیار نمایندگان گذاشت :

پریشب (۲۶ مرداد) تلگرافی از مشهد رسید که عده‌ای از افسران که تعداد آنها ۲۰ نفر بوده، از قبیل سرهنگ دوم نوایی و سرگرد اسکندانی و ۱۵ نفر افسر جزء دیگر، در نیمه‌شب دو کامیون دولتی را تصرف کردند و دو دستگاه بی‌سیم و مقداری اسلحه، در حدود ۱۰۰ قبضه تفنگ و مقداری فشنگ برداشتند و از سمت بجنورد حرکت کرده‌اند و حدس زده می‌شود، به ترکمن صحرا می‌روند. الساعه نیز به‌وسیلهٔ تلفن به من اطلاع دادند که این عده در مراوه تپه، خودشان را بازرس معرفی کرده‌اند و اسلحهٔ یک اسواران [گروهان مأمور حفاظت راه ـ

راهدار] را که در حدود ۱۲۰ نفر بوده‌اند، گرفته‌اند. به علاوه افسران این اسواران به این عده ملحق شده‌اند. ولی افراد اسواران به سمت بجنورد حرکت کرده‌اند. از قرار معلوم در ترکمن صحرا، دو هزار ترکمن مسلح هستند که این افسران قصد دارند به آنان ملحق شوند.[1]

ستاد ارتش، افسران قیام کننده را در روز ۲۴ مرداد ۱۳۲۴ ش، متمرد و سرکش اعلام کرد و برای دستگیری هر یک از آنان ـ مرده یا زنده ـ مبلغ هزار تومان جایزه تعیین کرد.

طمع تصرف جایزه و آگاهی قبلی ژاندارمری باعث شد که قبل از رسیدن گروه افسران به حدود گرگان و گنبد کاووس ژاندارم‌ها، کاملاً برای مقابله آماده باشند. گروهان ژاندارمری گنبد به فرماندهی ستوان یکم حیدر حسینی، برای دستگیری گروه، از گنبد دستور گرفته بود.

با توجه به موضع فرماندهان نظامی شوروی، سخنان احمد قاسمی، آمادگی ژاندارم‌ها، و عوامل دیگر، آیا نمی‌توان به این نتیجه رسید که یک توافق گروهی و چند جانبه، برای سرکوب قیام افسران شکل گرفته بود ؟

کیانوری نوشته است :

۲۰ نفر فوق [افسران یاد شده] حرکت خود را شروع کردند. هیئت اجرائیه [حزب توده] موافقت کرد که عده‌ای از افسران تهران که در خطر تبعید قرار داشتند، سرگرد عبدالرضا آذر و عده‌ای دیگر از تهران خارج شوند و در گرگان به آنها بپیوندند.

این جمله‌ها را اگر در کنار ادعای بی طرفی یا مخالفت حزب توده با حرکت افسران خراسان بگذاریم، تردیدهایی پدید خواهد آمد ؛ زیرا سرگرد آذر، از جمله افسران با اهمیت و مسئول حزب توده بود...

این افسران توانستند در مراغه تپه [مراوه تپه] گروهان ژاندارمری را خلع سلاح کرده و اسلحهٔ آن‌ها را بگیرند. فرماندهٔ گروهان [ژاندارمری]... به آنها

---

۱. *داد*، ۲۹ مرداد ۱۳۲۴ ش.

می‌پیوندد. ولی آنها بی احتیاطی می‌کنند و با همهٔ تجهیزات و با جیپ و خودروهایی که داشتند ـ گویی به جشن می‌روند ـ به طرف شهر گرگان حرکت می‌کنند تا... به ترکمن صحرا برسند. ژاندارمری و پلیس... در کمین نشسته بود. آن‌ها به محض این که به کمین‌گاه می‌رسند، از دو طرف زیر آتش قرار می‌گیرند. اوّل از همه اسکندانی کشته می‌شود. در مجموع هفت افسر و درجه‌دار و سرباز کشته و تعدادی زخمی می‌شوند. چند نفری فرار می‌کنند و به سرحد شوروی می‌روند. عده‌ای هم دستگیر شده و به تهران منتقل می‌گردند. از جمله بهرام دانش، که به حبس ابد محکوم شد.

... معلوم شد همان شب این‌ها (بهرام دانش و همراهان او که به خراسان رفتند و به اسکندانی پیوستند) حرکت کرده‌اند. البته بعدها فهمیدم که کامبخش برایشان کامیون گرفته و آن‌ها را فرستاده بود... در مجلس کامبخش آمد و گفت : می‌دانی چطور شد ؟ این افسران... قیام کرده... و به طرف ترکمن صحرا رفته‌اند... معلوم شد که همان شب دانش و آذر کامیون گرفته و آن‌ها را سوار کرده است.[1]

شاید بتوان این فرض را پذیرفت که حزب توده، صلاح خود را در کناره جویی از مسئولیت این حرکت دانسته بود. امّا با دقت و مراقبت، حرکت را زیر نظر داشت تا اگر توفیقی به دست آید، فوراً به تصاحب دستاوردها بپردازد. به هر حال، این حرکتِ بسیار زود و کم دامنه، سرکوب شد. عده‌ای از همین افسران فراری، خود را به شوروی رساندند تا یک سال بعد باز گردند و حکومت کوتاه مدت «فرقهٔ دمکرات آذربایجان» را یاری دهند. پس از پایان کار فرقه نیز، باز عده‌ای که جان به در برده بودند، دوباره به اتحاد شوروی بازگشتند.

---

۱. *خاطرات نورالدین کیانوری.*

علی خان ارشد الدوله

در میان گروه‌های کثیری که از قشرهای مختلف به مشروطه روی آوردند یا نسبت به آن دشمنی کردند، بسیاری بودند که در این جذب و دفع، تنها منافع خود را منظور داشتند؛ معروف‌ترین اینان علی‌خان ارشد الدوله بود.

ارشد الدوله از دربار برخاست، در دربار رشد کرد، به مشروطه گروید، از آن برید و به محمد علی شاه پیوست و عاقبت به دست انقلابیون محاکمه و اعدام شد.

علی خان، نوهٔ فضل علی خان قره‌باغی، از اشراف دربار فتح علی شاه، محمد شاه و ناصر الدین شاه بود. مادر علی خان (تابنده خانم) برادر زادهٔ حاج محمد کریم قاجار، پیشوای فرقهٔ شیخیّه بود. در سال ۱۳۰۰ هـ، وقتی ناصر الدین شاه برای عزیز السلطان ـ ملیجک دوّم ـ که پنج سال داشت در مدرسهٔ دارالفنون کلاس موزیکی برقرار کرد، علی خان از اعضای این کلاس بود و در دستهٔ موزیک دارالفنون «بوگل» که نوعی سازی بادی است، می‌زد. سپس وارد گارد سلطنتی شد و به علی خان گاردی، معروف شد. او با اختر الدوله دهمین دختر ناصر الدین شاه ـ دختر فروغ الدوله از سوگلی‌های ناصر الدین شاه ـ ازدواج کرد. ـ عزیز ـ السلطان، قبلاً این زن را طلاق داده بود. ـ در پایان دورهٔ مظفر الدین شاه، علی خان گاردی، لقب «ارشد الدوله» گرفت. او پیش‌تر لقب «سردار ارشد»

داشت.[۱]

دوست علی خان معیر الممالک در یادداشت‌هایش نوشته است که علی خان در دستگاه ملجیک شغل دیگری داشت :

یک دسته موزیک... به سرپرستی علی اکبر خان مزین الدوله نقاش باشی در اختیار او (ملجیک) بود. ۵۰ سرباز زبده، گارد مخصوص او را تشکیل می‌دادند و ارشد الدوله.. ریاست آنان را داشت.

در غوغای مشروطه و استبداد، علی خان «انجمن مرکزی تهران» را بنیان گذاشت. نقش این انجمن به ظاهر، طرفداری از مشروطه و در باطن کارشکنی و سنگ‌اندازی در راه اهداف و آمال مشروطه خواهان بود. کسروی در بحث پیرامون سادگی رهبران مشروطه و رندی طرفداران استبداد نوشته است :

پیداست که این انجمن‌ها بیش از همه دستاویزی در دست سود جویان می‌بود. چنان که در تهران نیز علی خان ارشد الدوله ـ که سپس او را هم یکی از افزارهای بزرگ کار محمد علی میرزا خواهیم دید ـ رئیس انجمن مرکزی می‌بود و خود به همهٔ انجمن‌ها سرور عامی داشت.

... در جایی که یک کسی انجمن ساختی یا در یک انجمن نام نویساندی، از شمار آزادی‌خواهان به شمار رفتی و در همه جا نوازش و مهربانی دیدی و هر سودی که خواستی به دست آوردی، چرا نبایستی رشید الممالک و ارشد الدوله و رحیم خان و حاجی میرزا حسن و دیگران مشروطه‌خواهی ننمایند و کار خود را از بیش نبرند... در جایی که آزادی‌خواهان برای فریب خوردن آماده می‌ایستادند چرا بایستی اینان از فریب دادن خودداری کنند ؟[۲]

مهدی ملک زاده در همین باره نوشته است :

... برای هماهنگی انجمن‌ها، در کارهای ملی و مملکتی... قائدین ملت تصمیم گرفتند که انجمنی از نمایندگان کلیه انجمن‌های تهران به نام «انجمن مرکزی»

---

۱. *شرح رجال ایران*، نوشتهٔ مهدی بامداد.

۲. *تاریخ مشروطهٔ ایران*، نوشتهٔ احمد کسروی

تشکیل نمایند و انجمن‌ها نظریات اصلاح طلبانهٔ خود را بـه انـجمن مـرکزی پیشنهاد کنند و انجمن مرکزی به نمایندگی کلیهٔ انجمن‌ها، اصلاحات منظوره یا رفع معایب موجود را از دولت و مجلس بخواهـد. عـدهٔ زیـادی از مسـتبدین و درباریان که لباس مشروطیت در بـر کـرده بـودند وارد ایـن انـجمن‌ها شـدند و خیانت‌ها کردند... از جمله کسانی که خود را مشروطه طلب دو آتشه قلمداد کرده بود و خود را فدایی ملت و غمخوار مردم معرفی کرده بود و در باطن همدست دربار و مستبدین بود، ارشد الدوله بود. این مرد فعّال و جسور به حدی خـود را طرفدار مشروطیت نشان می‌داد و اظهار علاقه‌مندی به آزادی و عدالت می‌کرد که به عضویت انجمن مرکزی و سپس به ریاست آن انـجمن انـتخاب شـد و از راه نفوذی که در میان مشروطه طلبان پیدا کرده بود و آمیزشی کـه بـا رهـبران مـلت داشت، صدمات جبران ناپذیری به حکومت ملّی وارد کرد و عامل مـهم انـهدام مشروطیت شد.[1]

... ارشد الدوله رل مهمی... برای از پا درآوردن مشروطیت بازی کـرد... ایـن مرد سرسخت که از نعمت شجاعت و هوش و پشتکار بهره‌مند بود. خـود را در اوّل نهضت مشروطیت، آزادیخواه قلم داد و در میان رهبران جای گرفت و اعتماد زعمای مشروطه‌خواهان را به خود جلب نمود و در باطن و در زیر پرده وسایل تضعیف قوای ملّی و از میان بردن مشروطه را فراهم کرد.[2]

ارشد الدوله، نتوان به نیکوکاری ستود. چه او با مشروطه سـوگند وفـاداری خورد و ماه‌ها در میان مشروطه‌خواهان، از سر جنبانان بود و لیکن سپس خود را به محمد علی میرزا بست و روز بمباران مجلس، یکی از پیشگامان شد. سپس نیز در باغ شاه آزادیخواهان را سخت دنبال کرد و یکی از داوان او بود. پس از آن هم از محمد علی میرزا لقب سرداری گـرفت و بـر دو دوش خـود را بـا نشـان‌های او

۱. *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، نوشتهٔ مهدی ملک زاده.
۲. همان.

آراست و... با کلّهٔ پر بادی به تبریز آمد.[۱]

در دادگاهی که به «دادگاه باغ شاه» معروف شد (پس از به توپ بستن مجلس در ۲۳ جمادی الاوّل ۱۳۲۶ هـ.) این ارشد الدوله عضو نظامی دادگاه بود. رئیس این دادگاه مؤید الدوله، حاکم تهران بود و در آن مؤید السلطنه (از معتمدان)، میرزا عبد المطلب یزدی (از روزنامه داران)، صدر الاشراف (محقق نظمیه) و احمد اشتری (از عدلیه) عضویت داشتند. این همان دادگاهی بود که در آن عده‌ای به اعدام و حبس و تبعید محکوم شدند و عده‌ای را هم این دادگاه تبرئه کرد.[۲]

ارشد الدوله درر دوران استبداد صغیر و پس از دادگاه باغ شاه، مأمور شد عین الدوله (والی آذربایجان) را در سرکوب مردم تبریز، یاری دهد. کسروی نوشته است :

محمد علی میرزا، ارشد الدوله را به فرماندهی لشکرهای گرد تبریز برگزیده بود. این مرد، عمهٔ محمد علی شاه (دختر ناصر الدین شاه) را به زنی گرفته و به دربار بسیار نزدیک شده بود. [او] به محمد علی میرزا دلداری داد و به گردن گرفته بود که به آذربایجان بیاید و آتش شورش تبریز را فرو نشاند... در این روزها به باسمنج (اردوگاه عین الدوله) رسیده بود... به عین الدوله و دیگران نکوهش می‌کرد که در آن هفت ماه کاری از پیش نبرده‌اید و به خود امید می‌بست که در یک جنگ به شهر دست خواهد یافت.[۳]

ملک زاده می‌نویسد :

ارشد الدوله... که از بادهٔ غرور و کبر و خیانت سرمست بود، روانهٔ تبریز شد و در باسمنج... نزول نمود... و به عین الدوله زیاد اعتناد نمی‌کرد... به عین الدوله پیشنهاد کرد که باسمنج برای اردوگاه مناسب نیست و بهتر است، محلی... نزدیک‌تر به شهر انتخاب کنیم... بارنج را... اردوگاه قرار داد و کلیه قوا را... به آن جا انتقال داد... معتقد بود که به زودی با نقشه‌ای که در نظر دارد، شهر را تصرف

۱. *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان*، نوشتهٔ احمد کسروی.
۲. *رهبران مشروطه*، نوشتهٔ ابراهیم صفایی.
۳. *تاریخ مشروطهٔ ایران*.

خواهد کرد... می‌گفت برای فتح تبریز... از تاکتیک ناپلئون کبیر پیروی خواهد کرد. به این معنی که اول شهر را زیر آتش شدید توپخانه خواهیم گرفت و پس از آن... در تحت حمایت توپخانه با سواره و پیاده، هجوم خواهیم برد و در جنگ اوّل، شهر را تصرف خواهم نمود.[۱]

پیشرفت‌های مشروطه‌خواهان و عقب‌نشینی پیاپی دولتیان، عین الدوله را به محاصرهٔ شهر تبریز وادار کرد. او می‌خواست با بستن راه آذوقهٔ به شهر، مشروطه‌خواهان را مجبور به تسلیم کند. در این اوقات حاج محمدخان شجاع الدوله مراغه‌ای و ارشد الدوله با سپاهیان خود وارد باسمنج شدند و با ورود این اردو... به آخرین یورش بزرگ خود در شب ۱۲ صفر دست زد... و قسمتی از شهر را تصرف کردند.[۲]

کسروی از جنگ پنج شنبه چهارم صفر ۱۳۲۷ هـ، چنین یاد کرده است :

سه ساعت از روز گذشته، ناگهان از بارنج شلیک آغاز شد و توپ‌ها پیاپی غریدن گرفت... ارشد الدوله، شهر را به توپ بسته، مادام گلوله می‌بارانید. چنین می‌پنداشت که با همان گلوله‌باران، مردم فریاد برداشته و زینهار خواهند خواست. محمدخان به تاخت پرداخته و آرزوی رسیدن به درون شهر را داشت.[۳]

مردم تبریز با آن که در محاصره و در خط قحطی و گرسنگی بودند و با وجود آن همه لشکر و جنگ افزار بر گرد شهر، مقاومت جانانه‌ای کردند. ستارخان عزم کرده بود که شهر را به دست عین الدوله و شوهر عمهٔ شاه (ارشد الدوله) ندهد. در واقع مردم خسته از جنگ و ویرانی تبریز، از روی منطق باید با گلوله‌باران روز هفتم اسفند ۱۲۸۷ ش، از روی تسلیم دست بالا نگه دارند. اما وجود مردان آزموده و با همتی چون ستارخان، باقرخان، علی مسیو و... از این حملات برای قوای مهاجم پیروزی نساخت : او (ارشد الدوله) پهلوی توپ ایستاده و چون

---

۱. *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران.*
۲. *رهبران مشروطه.*
۳. *تاریخ مشروطهٔ ایران.*

گلوله‌ها پیاپی بر سر شهر می‌ریخت. از توپچی می‌پرسید : آیا زینهار نمی‌خواهند ؟ گلوله‌ای از توپ شهر به سنگر خورد و توپ را با توپچی از میان برداشت. ارشد الدوله سرآسیمه خود را کنار کشید.[1]

همهٔ قوای دولتی یک بار دیگر در روز چهاردهم اسفند (۱۱ صفر) قصد حملهٔ همه‌جانبه و تعیین‌کننده‌ای داشتند. اما مجاهدان از درون شهر پیش دستی کردند و کاری از پیش نرفت. نوشته‌اند که این فشار در اثر تلگرام شاه به عین الدوله، پس از انتشار خبر سرکوب مشروطه‌خواهان عثمانی به دست سلطان عبد الحمید، صورت گرفت. شاه پیام داده بود که : عثمانیان مشروطه را برانداختند. ولی شما با آن که خود از خانوادهٔ پادشاهی هستید، آن طور که باید همت نمی‌کنید.

این همان سلسله جنگهاست که در طی آن «هوارد باسکرویل» آمریکایی نیز با دسته‌ای از جوانان دبیرستانی به میدان پا گذاشت و در این راه جان داد (رک، باسکرویل). سرانجام :

دو کنسول روس و انگلیسی به انجمن [ملّی تبریز] رفتند و خواستند که مجاهدان دست از جنگ بردارند زیرا... شاه قول داده بود که در صورت متارکهٔ جنگ، قوای دولتی ورود آذوقه را مانع نشوند (۲۲ ربیع الاول ۱۳۲۷ هـ.)[2]

روز پنجم اردیبهشت (اوّل ربیع الثانی) نامه‌ای از کنسول انگلیسی به انجمن رسید، در این زمینه چون دولت ایران از باز کردن راه خودداری می‌نمایند، دولت‌های روس و انگلیس بر آن سر هستند که خودشان راه خواربار را باز دارند.

این جنگ با پیروزی روسیان به پایان رسید. زیرا بهانه‌ای به دست آوردند تا قوای خود را به ایران وارد کنند. این قوا در سال ۱۲۸۷ ش، وارد شمال ایران شد و نزدیک به ۱۵ سال در خاک ایران ماندگار شد. روس‌ها برای وارد کردن قوا به ایران باز نبودن راه‌ها و نیامدن آذوقه به آذربایجان را بهانه کردند. زیرا قوای محمد علی شاه تبریز را در محاصره داشت. محمد علی شاه برای پایان دادن به بحران، قول داد با مشروطه‌خواهان کنار بیاید تا

---

۱. *تاریخ مشروطهٔ ایران*.

۲. *رهبران مشروطه*.

از ورود قوای روسی جلوگیرد اما روسیان بر سر ورود به ایران با انگلستان توافق کرده بودند. توافق کرده بودند که انگلیسیان هم در جنوب ایران نیرو داشته باشند.

به این ترتیب ورود ارشد الدوله و اردو کشی او، مردم تبریز را از پا نینداخت. اما تبریزیان هم نتواستنتد، پیروزی خود را جشن بگیرند. زیرا قوای روسیه، آذربایجان را زیر فشار قرار داد و برای مردم مصائب فراوانی به ارمغان آورد.

ارشد الدوله به تهران بازگشت. او از جمله کسانی بود که به سبب بد عهدی و نامردی، اگر به دست مشروطه‌خواهان اسیر می‌شد، اعدامش حتمی بود. بنابراین به محض فتح تهران به دست مشروطه‌خواهان، خود را به خاندان شاهی بست و از جمله کسانی بود که به سفارت روسیه پناهنده شد.

بعد از پیروزی قوای آذربایجان، گیلان و بختیاریان بر قوای محمد علی شاه، گروه مستبدان باید برای حفظ جان خود کاری می‌کردند :

> محمد علی شاه، بدون تصمیم قبلی، بر حسب دعوت و توطئه‌ای که دو سفارت (روسیه و انگلستان) برای او چیده بودند و به تشویق فرمانفرما، صبح روز جمعه ۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۷ هـ، به اتفاق خانواده، کامران میرزا، ارشد الدوله و امیر بهادر به سفارت روس در زرگنده رفت و پرچم روس و انگلیس در بالای عمارت اقامتگاه او به اهتزاز درآمد.[۱]

... محمد علی شاه به تحریک روسیان در روز ۲۰ رجب ۱۳۲۹ هـ، از راه دریایی خزر، وارد بندگومیشان شد.

> پس از آن که خبر ورود محمد علی شاه به ایران رسید وارشد الدوله و سالارالدوله و رشید السلطان، از چند سو به طرف تهران حرکت کردند، سپهدار و محتشم السلطنه، از طرف دمکرات‌ها، به سازش با محمد علی شاه متهم شدند. اعتدالیون و دمکرات‌ها که خود و مشروطه را در خطر می‌دیدند. از ناصر الملک (نایب السلطنه احمد شاه) تقاضای عزل سپهدار را نمودند. سپهدار برکنار شد و

---

۱. *رهبران مشروطه.*

صمصام السلطنه بختیاری جای او را گرفت. پلیس تهران... با شدت عمل به جلب و بازداشت طرفداران محمد علی شاه مشغول شد و دولت درصدد برآمد که برای مقابله با اردوهای محمد علی شاه، نیرویی تهیه کند... قرار شد سران مجاهد را به همکاری دعوت کنند و مجاهدان خلع سلاح شده و پراکنده را گرد آورند و بسیج کنند..... در این میان هر یک از سه گردان بختیاری و مجاهد، از فرصت استفاده کردند و... پول کلان می‌خواستند ــ شوستر هم ناچار به قبول بود ــ در ۱۲ شعبان ارشد الدوله، قوای دولتی را که مسعود الملک فرمانده آن بود، در دامغان شکست داد... در اوّل رمضان به ایوانکی رسید. در سوم رمضان، قوای بختیاری را شکست داد ــ امیر مجاهد فرماندهٔ قوای ۲۵۰ نفری بختیاری با دادن تلفاتی، عقب نشست ــ و به سوی ورامین پیش آمد.[1]

یکی از کارهای مهم ارشد الدوله در زمینهٔ بازگرداندن تاج و تخت به محمد علی شاه مخلوع، حمل مقدار زیادی اسلحه به داخل کشور و جلب کمک ترکمانان بود :

علی خان ارشد الدوله با دو سه هزار ترکمان آهنگ شاهرود نمود و آن‌جا را فرا گرفت و یک دسته سپاهیان دولتی، در آن جا به او پیوستند.[2]

... امّا شاه مخلوع موفق نشد هماهنگی و همکاری میان سه اردویی که از طرف غرب و مازندران و سمنان، [سالار الدوله ـ شعاع السلطنه و ارشد الدوله] به طرف تهران اعزام داشته بود، ایجاد نماید و این سه اردو در موقع معین خود را به تهران برسانند. چون تلگراف خانهٔ مرکزی در دست دولت مشروطه بود و تمامی تلگرام‌هایی که میان اردوهای محمد علی شاه مخابره می‌شد، به دست مشروطه‌خواهان افتاد. قشون محمد علی شاه... هر یک جداگانه به فاصله چند روز با قشون ملی رو به رو شدند و مصاف دادند و یکی بعد از دیگری شکست خوردند و از هم پاشیدند.

... باید منصفانه تصدیق کرد که در میان صاحب منصبان و طرفداران محمد

۱. *رهبران مشروطه.*
۲. *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان.*

علی شاه، ارشد الدوله، از همه باهوش‌تر و با وفاتر بود و هر گاه یک قشون با نظم و انضباط در اختیار داشت به آرزویی که داشت نایل می‌شد... روز اوّل شعبان، اردوی ارشد الدوله وارد شاهرود شد و بلادرنگ بنای قتل و غارت را گذارد. تمام ادارات دولتـی و خانه‌های متمولین به یغما رفت... میرزا حسن مسعود... می‌نویسد : قتل و غارتی که ترکمن‌های طرفدار شاه مخلوع در شاهرود کردند. دورهٔ مغول را به یاد می‌آورد... کوشش ارشد الدوله برای منظم کردن این لشکر غارتگر بی نتیجه بود... پس از آن که تا حدی آن را منظم کرد، حدود چهار هزار مرد مسلح فراهم نمود راه دامغان و سمنان را پیش گرفت و به طرف تهران روانه شد... غارتگری، مردم دزد و شرور را تشویق به شرکت در اردوی ارشد الدوله کرد... چنان که وقتی به ایوانکی رسید متجاوز از شش هزار نفر بودند.[1]

عبد الله مستوفی، در *شرح زندگانی من*، دربارهٔ لشکرکشی ارشد الدوله نوشته است :

علی خان سردار ارشد، با قوای ترکمن و چریک خود به سمت شاهرود پیش آمد. این شهر هم ساخلو [پادگان] نداشت و تسلیم گردید در این جا مدتی توقف و قوای خود را تکمیل کرد و بعد به دامغان و از آن‌جا به سمنان رسید. شاید مقصود او این بود که دو ستون دیگر هم به تهران نزدیک‌تر شوند. یفرم عدهٔ کمی را به سر درهٔ خوار، از آن طرف ایوان کیف [ایوانکی ؟] فرستاد ولی امر داد از آن جا جلوتر نروند... خبر رسید که قشون سردار ارشد از سمنان حرکت کرده و به خوار رسیده و ایلات خوار را با خود همدست کرده و... حرکت کرده است : ... منتظر بودند از سمت درهٔ خوار سر برآورد. ولی هیچ از او خبری نبود و متحیر بودند که به کجا رفته است... بعد از دو سه روز... معلوم گردید از راه کویری بی آب، این سه چهار هزار نفر عدهٔ خود را گذرانده است که مرکز را غافلگیر کند... یفرم... توانست به فاصلهٔ پنج شش ساعت آن‌ها [قوای دولتی] را حرکت دهد و مقابل او صف‌آرایی کند.

---

۱. *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران.*

مجلس برای مقابله با مستبدان لایحهٔ تعیین جایزه برای دستگیر کنندگان حامیان محمد علی شاه را تصویب کرد و رخنه‌ای در صفوف هواداران شاه مخلوع انداخت. رشید السلطان در فیروزکوه، علی‌رغم آمادگی‌ها و شجاعت‌هایی که نشان داد، از مجاهدان شکست خورد و اوّلین سپاه سه گانهٔ محمد علی شاه، طعم شکست را چشید.

ارشد الدوله گویا در پنجم شهریور ۱۲۹۰ ش، در بیرون «آرادان» با ۷۰۰ بختیاری به سرکردگی ضیغم السلطنه نامی دچار آمد و آنان را بشکست و آرادان را بگرفت. بی‌درنگ یوسف خان امیر مجاهد را با دسته‌هایی بیرون فرستادند که به ضیغم السلطنه پیوسته به جلوگیری بپردازد. ولی امیر مجاهد چون به جلوی دشمن رسید با تلگراف آگاهی داد که نیروی ارشد الدوله بسیار... فزون‌تر است و ناتوانی خود را.... آگهی داد. یفرم خان را با سردار بهادر در... بسیج سپاه می‌دیدند. روز دوازدهم شهریور آگاهی رسید که ارشد الدوله تا امامزاده جعفر (هشت فرسنگی تهران) پیش آمده است... اگر یک گام دیگری ارشد الدوله بر می‌داشت، بی گمان قزاقان و بسیاری سپاهیان که هواخواهان محمد علی بودند سر به شُورش می‌آوردند و بی گمان بسیاری از وزیران و نمایندگان دارالشورا، پرده را دریده پادشاهی او را آشکار می‌ساختند. همان روز یفرم همراه با سردار بهادر و سردار محتشم از شهر بیرون شتافتند و فردا که یازدهم رمضان ۱۳۲۹ هـ، بود دو لشکر در دو میلی امامزاده جعفر به هم رسیدند و به جنگ پرداختند.[1]

سردار ارشد (ارشد الدوله) مجبور شد قبل از رسیدن کمک شیخ‌ها و عرب‌ها وارد جنگ شود. مجاهدین ... شروع به عملیات و در همه جا پیشرفت کردند و قوای مهاجم را عقب راندند. علی خان، خود... پشت توپ‌هایی که از استرآباد همراه آورده بود رفت و فرمان شلیک داد.[2]

یفرم خان «میجرهاز» [توپچی آلمانی] را با سوارهای بختیاری به سوی تپه‌های دست راست سنگر ارشد الدوله فرستاد و اینان به شتاب خود را به آن جا

---

۱. *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان.*
۲. *شرح زندگانی من.*

رساندند و ناگهان توپ‌ها را به غرش درآوردند. ترکمانان از غرش توپ‌های ماکزیم سرآسیمه شدند و همین که سواران بختیاری بر سر آنان تاختن آوردند، ایستادگی نیارسته روی به گریز آوردند. سرکردگان، هر چه خواستند جلوی ایشان را نگه دارند. نتوانستند... رشته پاک از هم گسیخت. در اندک زمانی از ترکمانان ۶۰ـ ۷۰ تن کشته شده و نزدیک به ۴۰۰ تن زخمی گردیده، ۲۰۰ تن دستگیر افتادند. خود ارشد الدوله از پایش زخم برداشته بود و نتوانست بگریزد. او را نیز گرفتند.[۱]

ملک زاده، گزارش کاملی از چگونگی لشکر آرایی و نحوهٔ طرح و نقشه یفرم خان ارائه داده و نوشته است :

اردوی ارشد الدوله که به طور ناگهانی مورد حمله واقع شده بود، دچار بی‌نظمی و اختلال شد و بدون نظم و ترتیب به مقابله پرداخت. جنگ... حدود سه ساعت طول کشید. ارشد الدوله با کمال رشادت در جلو سواران خود می‌جنگید و آن‌ها را به پایداری... تشجیع می‌کرد. ولی از بخت بد یک تیر خورد و از اسب به زمین افتاد. چند نفر از دوستان و مستخدمان صدیق ارشد الدوله کوشش کردند که او را سوار بر اسب کرده، نجاتش بدهند ولی سعی آنان بی فایده ماند و ارشد الدوله... اسیر گردید.[۲]

امـا در پایان کار ارشد الدوله رشادتی درخور، از خود نشان داد. کسروی که پیمان‌شکنی و دو رویی علی خان را به مناسبت‌هایی نکوهش کرده، دربارهٔ سرانجام او نوشته است :

... دولتیان دارایی ارشد الدوله را تاراج کردند... او را شبانه به چادر یفرم آوردند و در آن جا زخمش را شسته و مرهم نهاده خوردنی و آشامیدنی برایش آوردند. پس از آن که اندکی بیاسود، یفرم خان و «میجر هاز» و دیگر سرکردگان، گرد او را گرفتند... در میان گفت و گوها، از سرکردگان می‌خواست که بر جان او

۱. *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان.*
۲. *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران.*

ببخشایند... سرکردگان ایمنی دادند که شبانه هیچ آزاری به او نمی‌رسانند... بامداد زود برای تیرباران بیرونش آوردند و ۲۰ ژاندارم او را تا نزدیکی دیواری برده و در آنجا ایستانیدند و به شلیک پرداختند. بدبخت دستان خود را بالا برده و تکانی داد و به رو افتاد. ولی دانسته شد یک گلوله بیشتر به او نرسیده و نمرده. چند دقیقه به همان حالت گذاردند. در این هنگام، ارشد الدوله به زانو بلند شد و به آواز رسا داد زد: «زنده باد محمد علی شاه!» ولی چون شلیک شد، افتاد و جان داد.[۱]

همین ماجرا را عبد الله مستوفی نیز به کوتاهی ذکر کرده است:

در حالی که فریاد زنده باد محمد علی شاه، از او بلند بود، گلوله پیچش کردند... جنازهٔ علی خان را میان یخ در میدان توپخانه به تماشای عام گذاشتند. یکی از وصایای او این بود که زنجیر طلایی که زن او به گردن او کرده است، از او جدا نکنند و جنازهٔ او را به خانواده‌اش تسلیم کنند. مجاهدان هم با کمال دیانت این وصیت را عمل کردند و آن‌ها که به دیدن جنازهٔ او رفتند زنجیر طلا را به گردن او دیده بودند.[۲]

۱. *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان.*
۲. *شرح زندگانی من.*

محمد حسن خان اعتماد السلطنه

توطئه کشتن محمد حسن خان اعتماد السلطنه به دست علی اصغر خان امین السلطان که با نظر یا رضایت ناصرالدین شاه عملی شد، از جمله نمونه‌های بارز سیاست‌های ایلی و منطق حذف در شرایط امکان خطر، از سوی قاجاریان است.

حداقل در دو دهۀ آخر سلطنت ناصرالدین شاه کمتر خدمتگزاری چون محمد ـ حسن خان به شاه نزدیک بود و کمتر کسی چون او سیاستهای خودسرانه، خودمحورانه و انقباضی در قبال فرهنگ و کتاب را به اجرا گذاشت. بسیاری از نویسندگان تاریخ معاصر که محمد حسن خان را از موانع بزرگ پیشرفت مطبوعات و کتاب در دورۀ قاجاریه دانسته‌اند، از این نکته غفلت کرده‌اند که او چون بسیار کسان دیگر میدان فراخی برای آزاد اندیشی نداشت و بیشتر او را می‌توان یک مجری صادق دانست تا یک دشمن مختار.

محمد حسن خان در ۲۱ شعبان ۱۲۵۹ ه، در تهران به دنیا آمد. او پسر چهارم علی خان مقدم مراغه‌ای (حاصب الدوله واعتماد السلطنه) است. همان که اجرای قتل میرزا تقی خان امیر کبیر را عهده‌دار شد. نوشته‌اند که : «محمد حسن خان، خلقاً و خُلقاً خیلی شبیه به پدر خود... بوده است.»

او از نخستین شاگردان مدرسۀ دارالفنون بود. در ۱۲ سالگی، از جمله لله‌های امیر قاسم خان، نخستین ولیعهد ناصرالدین شاه شد و وقتی در ۱۲۷۵ ه، علی خان، حاکم

خوزستان شد، محمد حسن خان با درجهٔ سرهنگی و منصب فرماندهی لشگر خوزستان، به خدمت پدر درآمد و در ۱۷ سالگی حاکم شوشتر شد. مدتی هم وابستهٔ نظامی ایران در پاریس و سپس دبیر آن سفارت بود. در طول چهار سال اقامت در پاریس، زبان فرانسوی را تکمیل کرد و چون بازگشت از جمله خدمهٔ حضور شاه شد و این شغل را تا آخر عمر ــ حدود سی سال ــ حفظ کرد. این مدت خدمت، با توجه به خلقیات ناصر الدین شاه، خود کاری بزرگ دانسته شده است.

در سفر نخست ناصرالدین شاه به اروپا، محمد حسن خان، از جملهٔ همراهان بود. پس از بازگشت، به دستور شاه، معاون امام قلی میرزا عماد الدوله شد. سپس مترجم مخصوص شاه شد و تصدی امور باغ‌ها و عمارت‌های دولتی را به عهده گرفت. او در سال ۱۲۹۷ هـ، با حفظ سمت‌هایی که داشت ریاست احتساب دارالخلافه تهران را نیز عهده‌دار شد.

محمد حسن خان را برخی نکوهیده و بعضی ستوده‌اند : مهدی قلی هدایت او را مردی بد زبان و کج بین توصیف کرده است. دکتر فوریه او را ستوده و نوشته است که از مصاحبت با او خرسند است. سید جمال الدین اسد آبادی او را گرامی می‌داشت :

> بعد از زیارت [حضرت عبد العظیم] به مقبرهٔ عذرا، صبیه خودم رفتم... سید جمال الدین را دیدم که از آن جا می‌گذشت. مرا دید... قریب نیم ساعت صحبت کردیم.[۱]

و ادوارد براون بد و خوب او را تصویر کرده است :

> هرچند سید جمال الدین، اعتماد السلطنه را با نظر شیوایی می‌نگریسته. ولی به عقیدهٔ دیگران، او مردی شیاد، جاهل و بی‌سواد بود. که خود را دانشمند معرفی می‌کرد. املای او حتی درست نبود و آثار منتشر شده به نام او، کار مردان باسوادی بود که با جور و جفا و ترس از قدرت و کینه‌جویی او، واداشته به نگارش می‌شدند.[۲]

---

۱. *شرح حال رجال ایران*، نوشتهٔ مهدی بامداد.

۲. همان.

اعتمادالسلطنه از سال ۱۲۹۸ هـ سرپرستی ادارهٔ تألیفات «نامهٔ دانشوران» را بر عهده گرفت. او در سال ۱۲۹۵ هـ به عضویت انجمن جغرافیای پاریس و در سال ۱۳۰۳ هـ، به عضویت انجمن آسیایی روسیه پذیرفته شد.

اعتمادالسلطنه با اشرف‌السلطنه دختر امام قلی میرزا عمادالدوله دولتشاهی ازدواج کرد. این دومین ازدواج او بود که فرزندی به بار نیاورد. از زن اوّل خود نیز دختری به نام عذرا داشت که در ۲۴ سالگی درگذشت.

وی مردی بسیار متمول و با مکنت بود. از جمله بیش از چهار هزار جلد کتاب خطی و نفیس در کتابخانهٔ خود داشت. نیز صاحب یک مجموعهٔ منحصر به فرد سکه‌های طلایی قدیم و جدید از ایران و کشورهای دیگر بود. اعتماد السلطنه، از ترس یا از روی اجبار، یا به ملاحظه این که فرزندی نداشت همه دارایی خود را، بر طبق وصیّت، به شاه واگذار کرد:

> چون این ذرهٔ بی مقدار... به اقتضای پرورش و تفضل و عنایت شخص همایون، دارای همه چیز شدم، تمام اموال خود را ــ منقول و غیر منقول ــ تقدیم خاکپای مبارک می‌نمایم.

او که می‌دانست دشمنانش ــ به خصوص امین السلطان ــ برای از میان بردن او به دنبال فرصت هستند، این وصیت‌نامه را در پاکت لاک و مهر شده‌ای گذاشت و در محلی که تنها خود می‌دانست، پنهان کرد.

> در روز سیزدهم فروردین سال ۱۲۷۴ ش، اعتماد السلطنه به زیارت شاهزاده عبدالعظیم رفت. پس از بازگشت، قهوه خواست. ساعتی پس از صرف قهوه از دنیا رفت.[۱]

این همان قهوهٔ معروف به «قهوهٔ قجر» است که موجب مرگ بسیاری در دوران شاهان قاجاری شد.

ثروت اعتماد السلطنه در هنگام مرگ عبارت بود از:

---

۱. *سیاستگران دورهٔ قاجار*، نوشتهٔ خان ملک ساسانی.

۴۰ هزار تومان پول نقد، قریهٔ اسماعیل آباد، چندین باب خانه، اثاث منزل و جواهر ؛ به علاوه یک مجموعه از سکه‌های طلای کهنه نایاب.[۱]

پول نقد او صرف مخارج کفن و دفن ناصرالدین شاه شد. سکه‌هایش را زنان دربار، یا گردن آویز کردند یا فروختند. اسماعیل آباد تصرف شد و کتاب‌هایش از کتابخانه‌ها و مجموعه‌های داخل و خارج سر درآورد.

به اشرف السلطنه تنها اثاث منزل و خانهٔ مسکونی اعتماد السلطنه رسید که همه را فروخت و به مشهد رفت و در آن شهر مقیم شد.

تنها ۲۸ روز پس از قتل محمد حسن خان، ناصرالدین شاه در حضرت عبدالعظیم به دست میرزا رضا کرمانی کشته شد.

> امین‌السلطان از ورود میرزا رضا کرمانی به شاهزاده عبدالعظیم و دسیسهٔ قتل ناصرالدین شاه، بی خبر نبود و موضوع مسموم کردن اعتماد السلطنه هم قابل قبول است. زیرا از مرحوم میرزا حسن مستوفی الممالک و از میرزا حسین خان پیر نیا (موتمن الملک) شنیدم که ناصرالدین شاه مصمم بود بعد از برگزاری جشن پنجاهمین سال سلطنت خود، امین السلطان را مخذول و منکوب و اعتماد السلطنه را صدر اعظم کند. اما این اطلاع از طرف چه کسی به توسط چه کسی به امین السلطان رسیده بود، از اسرار اندرون شاه و وقایع مهم تاریخی است.[۲]

محمد حسن خان، عصارهٔ فرهنگ دوران ناصری بود. در واقع در عرصهٔ فرهنگ و ارتباط جمعی که در آن زمان به ارتباطات مکتوب محدود بود، وی همه کاره بود. مسلم است که ناصرالدین شاه نسبت به او کمال اعتماد و اطمینان را داشت و او هم سعی داشت قدمی یا قلمی بیرون از عرف اخلاقی ناصرالدین شاهی برندارد.

تا سال ۱۲۸۸ هـ ، شغل عمدهٔ محمد حسن خان، ترجمهٔ روزنامه‌های فرانسوی و انگلیسی برای ناصرالدین شاه، نوشتن برخی نامه‌ها و ابراز عقیده در مورد برخی از امور

۱. *سیاستگران دورهٔ قاجار.*
۲. همان.

مربوط به کتاب و روزنامه بود. در فاصلهٔ سال‌های ۱۲۸۴ تا ۱۲۸۷ هـ، او مقاله‌هایی را از زبان فرانسوی ترجمه و در روزنامهٔ ملتی ــ به مدیریت شاهزاده اعتضاد السلطنه ــ چاپ می‌کرد. دربار، در سال ۱۲۸۸ هـ، همهٔ امور مربوط به مطبوعات، مطبعه‌ها و انتشارات را در «ادارهٔ مطبوعات دولتی» گرد آورد و محمد حسن خان را به ریاست آن گمارد. شاه فرمان داد : همهٔ چاپخانه‌ها و روزنامه‌های ایران، باید زیر نظارت این اداره درآید. نیز مقرر شد ادارهٔ مطبوعات دولتی مراقب چاپخانه‌ها باشد تا کتاب و سایر مواد چاپی که برخلاف آداب ملی و شئون دولتی است، چاپ نکنند. هر نسخهٔ کتاب که برای توزیع و فروش آماده می‌شد، باید مهر بیضی صنیع الدوله را بر پیشانی می‌داشت. این فرمان را آغاز سانسور سازمان یافته و شکل گرفتهٔ دولتی دانسته‌اند.

محمد حسن خان، خود نوشته است :

> ادارهٔ روزنامه‌جات دولت علیه و دارالطباعه‌های ممالک محروسه و دارالترجمهٔ دولتی به بندهٔ مولف واگذار شد.[۱]

در یازدهم محرم سال ۱۲۸۸ هـ، روزنامهٔ *ایران سلطانی* زیر نظر او آغاز به انتشار کرد. غیر از این روزنامه او مدیر نشریات دیگری چون *اطلاع*، *روزنامهٔ علمی*، *شرف* و *شرافت* نیز بوده است. محمد حسن خان را هم چنین باید مبتکر نشریات اختصاصی و بولتن‌های داخلی نیز دانست. او دو نشریهٔ *اردوی همایون* و *مرآت السفر و مشکلات الحضر* را که در واقع شرح احوال شاه در هنگام سفر و شکار است، در همان سال‌ها، منتشر کرد. انتشار این نشریات با توجه به نبود امکانات و تجهیزات چاپ در آن روزگار، خود کاری بزرگ بوده است. از دیگر ابتکارات محمد حسن خان، باب کردن پاورقی یا موضوع دنباله‌دار در ایران است. در واقع او نخستین کسی است که ــ با استفاده از منابع و مآخذ فرانسوی ــ پاورقی را در ایران بنا نهاد و رواج داد.

البته باید در نظر داشت کتاب‌های متعددی که با نام محمد حسن خان به چاپ رسیده و نیز ترجمه‌ها و مقالات گوناگونی که نام او را بر سینه دارند، همه از آنِ او نیست. زیرا

---

۱. *منتظم ناصری*، محمد حسن خان اعتماد السلطنه.

اولاً این آثار به لحاظ شیوهٔ نگارش یکدست نیست، ثانیاً چگونه ممکن است اعتماد السلطنه با آن همه مشاغل دیوانی و با آن اجباری که در بودن در حضور داشت و نیز آن همه گرفتاری در خنثی کردن دسیسه‌ها و توطئه‌ها علیه خود، قادر باشد ده‌ها جلد کتاب تألیف کند ؟ محیط طباطبایی نوشته است :

> از سال ۱۲۸۹ هـ، که اعتضاد السلطنه (وزیر علوم پیشین) مُرد، دسته فضلایی که در انجمن دانشوران زیر نظر و ادارهٔ او، گرد آمده بودند، یک جا از وزارت علوم مجزا و به دایرهٔ انطباعات محمد حسن خان، ملحق گردید.[۱]

می‌توان چنین فرض کرد که این گروه و جوانان و غیر جوانان فاضلی که در جست و جوی کار و موقعیت اجتماعی بودند، حاصل علم و تجربه و دانش خود را در اختیار محمد حسن خان می‌گذاردند.

در روزنامه‌نگاری هم محمد حسن خان، با همهٔ محدودیت‌های فنی و اوضاع سخت زمانه، نوآوری‌هایی کرد و نشان داد که از هوش فراست بهرهٔ کافی دارد. امّا او این درایت و زیرکی را عمدتاً مصروف حفظ موقعیت خود می‌کرد.

از محمد حسن خان به غیر از کتاب‌های *منتظم ناصری*، *مرآت البلدان*، *المآثر و الآثار*، *مطلع الشمس*، *خیرات الحسان* و... دو اثر ممتاز دیگر به یادگار مانده است : اوّل، *خوابنامه یا رویایی صادقه* و دوّم *روزنامهٔ خاطرات*. در خوابنامه، محمد حسن خان، در قالب شرح حال نویسی، بزرگان و اشراف طراز اول دورهٔ ناصری را افشا کرده است. در این کتاب، یازده پادشاه پیشین ایران، هشت مقام درباری را محاکمه می‌کنند. این مقام‌ها، در مقابل ترازوی عدالت، با صداقت زندگی خود را با همهٔ نشیب و فرازها، دغلی‌ها، سوء استفاده‌ها، تظاهرها و آثار نامطلوب اعمالشان، شرح می‌دهند. محمد حسن خان در این رسالهٔ در مورد خود این گونه نظر داده است :

> محمد حسن خان دارای همان صفات است که معاویه در تعرفهٔ عبدالله بن - زبیر به پسر بدگهر خود، یزید بیان کرده و گفته است : مثل روباه فرار می‌کرد و

---

۱. *تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران*، محمد محیط طباطبایی.

مثل شیر حمله.[۱]

این کتاب از نظر آگاهی‌های یک درباری ارشد، از درباریان ارشد دیگر، سند ارزنده‌ای است. اما از نظر سلامت روایت‌ها، دو عیب اساسی دارد: اوّل آن که میزان داوری محمد حسن خان، در این کتاب حد بغض و حب او نسبت به دیگران بوده است. دوّم آن که برخی وقایع و رویدادها که در آن آمده اصالت موضوعی ندارد و او به شنیده‌های خود قناعت کرده است. این لغزش‌ها سال‌ها بعد، با اسناد و مدارک به اثبات رسید.

کتاب مهم دیگر محمد حسن خان که بی تردید باید آن را مهم‌ترین منبع وقایع عهد ناصری شمرد، *روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه* است.

بنا به وصیت اعتماد السلطنه این کتاب به صورت بسته‌بندی شده، وقف آستان قدس رضوی شد. تا سال‌ها کسی از مطالب این مجموعه، اطلاعی نداشت. امّا وقتی محمد ولی خان اسدی (رک، ولی خان اسدی) نایب التولیهٔ آستان قدس شد، این کتاب را مطالعه کرد و یادداشت‌هایی برای علی اکبر داور ــ وزیر عدلیهٔ رضا شاه ــ فرستاد. داور همهٔ این یادداشت‌های جالب و جذاب را بدون وقفه خواند. دشمنان داور که همواره در کار توطئه بودند، به اطلاع شاه رساندند که: کتاب از آن جهت مورد توجه قرار گرفته که داور، خود مایل است یادداشت‌های مشابهی از دربار رضا شاه به همان سبک و سیاق بنویسد.

این یادداشت‌ها که بخشی به خط محمد حسن خان و بخشی به خط اشرف السلطنه، همسر اوست و شامل خاطرات ۱۶ سال آخر زندگی او (۱۲۹۸ تا ۱۳۱۳ هـ.) می‌شود؛ معرف اوضاع بی‌سامان دربار، احوال شاه هوسباز، دغلی‌ها، کرنش‌ها، مجیز گویی‌ها و دورویی‌ها، نقش دولت‌های بیگانه، اسرار حرمسرای شاهی، و برخی ماجراها و حوادث مهم عهد ناصری است. محققان و پژوهشگران تاریخ معاصر ایران بی‌شک، بدون مطالعهٔ این کتاب، نمی‌توانند تصویر روشنی از آن روزگار، به دست دهند.

غیر از این دو کتاب، بقیهٔ آثار منسوب به محمد حسن خان، سراپا مدح و ثنا و شرح دوران با شکوه و بی بدیل ناصر الدین شاهی است. در این کتاب‌ها، گاه کار تملق به قلب

---

۱. *خوابنامه یا رویای صادقه*، نوشتهٔ محمد حسن خان اعتماد السلطنه.

تاریخ نیز کشیده است از جمله او در کتاب *دُر التیجان فی تاریخ بنی الاشکان*، اشکانیان را ــ با الهام از سر هنری راولینسون ــ ترک دانسته و قاجاریان را از نسل آنان قلمداد کرده است.

اعتماد السلطنه در تمام دوران مسئولیتش، در ادارهٔ انطباعات و سرپرستی مطبوعات، هیچ نوشته‌ای که بوی از موضوع‌های مورد علاقهٔ مردم بدهد، منتشر نکرد. او در همه حال وابسته و دلبستهٔ حاکمیت قاجار بود و در جهت تحکیم مبانی سلسلهٔ قاجاریه تا آن جا پیش رفت که خود نیز قربانی مطامع آنان گردید.

سرتیپ محمود افشار طوس

سرتیپ محمود افشار طوس، رییس شهربانی دولت دکتر محمد مصدق، در اردیبهشت ۱۳۳۲ ش، به قتل رسید. این قتل زنگ خطری بود که از حوادث و فجایع آینده خبر می‌داد. امّا متأسفانه، توجه چندانی به آن نشد.

دکتر مصدق، دربارهٔ ترور رییس شهربانی منتخب خود، نوشته است :

من با دستگاهی کار می‌کردم که زیر نفوذ استعمار بود. پس از چند تغییر و تبدیل، سرتیپ افشار طوس را در راس اداره کل شهربانی گذاردم، شاید اصلاحاتی بکند. او را از بین بردند و با آن همه بیانات و اقاریری که متهمین به قتل او، در نوار ضبط صوت نمودند، همگی بدون استثنا در دادگاه نظامی تبرئه شدند و پروندهٔ قتل او که با طرز فجیعی از بین رفته بود، مختوم گردید.[1]

افشار طوس شاگرد اوّل صنف پیاده [در دانشکده افسری] بود و معمولاً سرگروهبان کل دانشکده می‌شد... او افسری فوق العاده جدی، منظم و کم‌نظیر بود.

یک دورهٔ بد در زندگی او وجود دارد و آن دورانی است که وی از جمله

---

۱. *خاطرات و تألمات*، نوشتهٔ دکتر محمد مصدق.

افسرانی بود که املاک شاه را در مازندران سرپرستی می‌کردند. اکثر این افسران، از دزدی‌های آن زمان ثروت هنگفتی اندوختند. افشار طوس، اهل دزدی نبود و به جز حقوق و کمک‌خرجی که به او می‌دادند، چیزی نداشت. ولی از نظر سخت‌گیری و آزار به رعیت وحشتناک بود و هر چه در این مورد بگویند درست است. مدتی بعد او، از مازندران آمد و در جاهای دیگر خدمت کرد تا به درجهٔ سرهنگی رسید. در این زمان به این علت که تمایلاتی پیدا کرده بود، مورد بغض رزم‌آرا واقع شد و او را چهار سال و پنج ماه در درجه سرهنگی نگاه داشتند... هر سال نام افشار طوس برای ارتقاء درجه پیشنهاد می‌شد ولی تصویب نمی‌شد. مصدق که به قدرت رسید، اولین کسانی که درجهٔ سرتیپی گرفتند، افشار طوس و... بودند. در این زمان مصدق، با افشار طوس آشنا شد، از سوابق او مطلع شد و فهمید که وی افسری جدی است و شاه و رزم‌آرا، با او مخالف بوده‌اند...

ریاست شهربانی پست بسیار مهمی بود و لذا از هر طرف برای جلب همکاری افشار طوس به او فشار می‌آوردند. افشار طوس نپذیرفت و لذا تصمیم گرفتند او را بکشند. فردی به نام حسین خطیبی ــ که قبلاً عضو «حزب توده ایران» بوده و پس از آذر ۱۳۲۵، مأمور «رکن دوّم» شده و از طرفی معاون بقایی در «حزب زحمتکشان» بود و در روزنامهٔ *شاهد* مقاله می‌نوشت ــ مظفر بقایی را گردانندهٔ ترور افشار طوس دانسته است.[1]

در این مورد فرمانداری نظامی تهران اطلاعیه‌ای صادر کرد:

... بر اثر تحقیقاتی که مأمورین ارتش و شهربانی به عمل آوردند، معلوم شد عده‌ای ــ که اسامی آنان بعداً افشا خواهد شد ــ تیمسار سرتیپ افشار طوس را در منزل حسین خطیبی در خیابان خانقاه، غافلگیر نموده و به خارج از تهران بوده و به قتل رسانده‌اند. کمیسیون صلاحیت داری مشغول رسیدگی به پرونده و اقاریر متهمان بوده و نتیجه بعداً به عرض هموطنان گرامی خواهد رسید.[2]

---

۱. *اسرار قتل افشار طوس*، نوشتهٔ محمد ترکمان.

۲. *کیهان*، شمارهٔ ۲۹۷۸، ۶ اردیبهشت ۱۳۳۲ ش.

در کتاب *گذشته چراغ راه آینده است*، بر اهداف عوامل توطئه تأکیده شده است:

توطئه‌گران می‌خواستند با دستگیر کردن پنج نفر از افراد مؤثر حکومت، عدم ثبات دولت مصدق را نشان دهند و احتمالاً آن را ساقط نمایند. این توطئه به رهبری ستاد شاهپور علی رضا و با شرکت دکتر مظفر بقایی، سرلشگر زاهدی و عده‌ای از افسران ارشد بازنشسته به مرحلهٔ اجرا درآمد امّا به نتایج مورد نظر نرسید و با شکست رو به رو گردید.[1]

در همین کتاب آمده است که: بنا به اقرار توقیف شدگان قرار بوده است، دکتر فاطمی، تیمسار ریاحی (رییس ستاد) دکتر معظمی، دکتر شایگان، مهندس زیرک زاده و تیمسار مهنا (معاون وزارت دفاع ملی) نیز دستگیر و به سرنوشت افشار طوس دچار شوند. و هم چنین قرار بوده است کابینهٔ جدیدی مرکب از دکتر بقایی نخست‌وزیر، سرتیپ مزینی رییس ستاد ارتش، سرتیپ دکتر منزه وزیر بهداری و سرتیپ بایندر وزیر دفاع ملی، تشکیل شود. سرتیپ زاهدی، سرگرد بلوچ و تعدادی از افسران ارشد بازنشسته نیز جزو اعضای کابینه بوده‌اند.

گذشته چراغ آینده است، دربارهٔ نحوهٔ به اجرا درآوردن توطئه قتل می‌نویسد:

شرکت کنندگان در قتل، از مدت‌ها قبل در منزل خطیبی، از دوستان نزدیک دکتر بقایی... مشغول تمرین بودند. سرتیپ افشار طوس بنا به دعوت سرتیپ نصر الله زاهدی (؟)، به منزل خطیبی می‌رود تا راجع به اختلاف نظرهای خود دربارهٔ دکتر مصدق، صحبت کنند. در همان جا به وسیله عده‌ای که تمرینات قبلی دیده بودند غافلگیر و طناب پیچ می‌شود و سپس سرتیپ دکتر منزه با کلروفرم و اتر او را بیهوش می‌کند. افشار طوس را در حال بیهوشی به دیمزار تلو ــ نزدیک لشکرک، ملک عبدالله امیر علایی ــ برده و در غاری زندانی می‌نماید و بعد از دو روز شکنجه و آزار، به طرز وحشیانه‌ای می‌کشند.

جزئیات این ترور پیچیده و اهداف و انگیزه‌های عاملان آن، گاه چون کلافی

---

۱. *گذشته چراغ راه آینده است*، جامی.

سر درگم جلوه می‌کند. چرا که روایت‌ها مختلف و راویان گوناگونند. چنان که گروهی دست پنهان شاه و «سیا» را نیز در طرح‌ریزی این توطئه، به طور آشکار مشاهده می‌کنند :

ربودن و قتل سرتیپ افشار طوس، جزیی از برنامهٔ نامتعادل ساختن حکومت مصدق بود که به‌وسیلهٔ برادران دالاس در اوایل سال ۱۹۵۳ م (بهار ۱۳۳۲ ش.) در آمریکا طرح‌ریزی شده بود و شاه ناجوانمردانه، قبول کرد که در این توطئه شرکت داشته باشد.

... دکتر مصدق از رخنهٔ سازمان اطلاعاتی آمریکا به دستگاه پلیس ایران مستحضر بود. به این سبب در بهار ۱۳۳۲، به افشار طوس دستور صریحی مبنی بر تصفیهٔ دستگاه شهربانی از عوامل خارجی، صادر کرد. افشار طوس با جدیت تمام، موضوع را دنبال کرد.

او در روز سی‌ام فروردین ۱۳۳۲، در گفت و گوی خود با رؤسای دوایر شهربانی، به یادداشتی که در دستش بود، اشاره کرد و گفت : این لیست تمام کسانی است که در این سازمان، به سود آمریکا، جاسوسی می‌کنند. قبل از این که این هفته تمام شود، تمام آنان یا به زندان خواهند رفت، یا اعدام خواهند شد. آن هفته برای افشار طوس، به پایان نرسید. چراکه فردای آن روز، خود او ناپدید شد.

توطئه کنندگان عقیده داشتند جنجال عمومی که پس از ربودن رییس شهربانی، رخ خواهد داد، کابینه را ساقط خواهد کرد. امّا چون ربودن و مخفی نگاه‌داشتن افشار طوس، به جنجال عمومی و سقوط کابینه منجر نشد، توطئه‌گران تصور کردند که اگر او آزاد شود، تمام آنان نابود خواهند شد. پس از ترس جان خود، تصمیم به کشتن افشار طوس گرفتند و سروان بلوچ قرایی، او را به قتل رساند.[۱]

... جریان قتل افشارطوس پس از مدتی کشف شد. یکی از قاتلین دستگیر

۱. *خاطرات سیاسی رجال ایران*، علی جان زاده.

می‌شود و همه را لو می‌دهد و آنان هم در شهربانی، جریان را با تمام جزییات بازگو کنند. معلوم می‌شود که در این جریان افسران بازنشسته درباری (مانند سرتیپ علی اصغر مزینی، سرتیپ علی اکبر مُنزه، سرتیپ بایندر و غیره) دست داشتند. آنان دستگیر می‌شوند. ولی همگی، پس از کودتا آزاد شدند. شعبان بی مخ آنان را از شهربانی بیرون آورد، در جیپ نشاند، خودش ایستاد فریاد می‌زد : «زنده باد قاتلین افشارطوس». این حادثه ضربهٔ فوق العاده سختی بر مصدق بود. روشن شد که سرلشکر فضل الله زاهدی و مظفر بقایی در رأس قاتلین بوده‌اند. دستور بازداشت آنان صادر شد. ولی آنان در مجلس متحصن شدند... و آیت الله کاشانی از آنان حمایت کرد.[1]

موضع آیت الله کاشانی، در مورد این حادثه چندان روشن نیست. او در پاسخ به سؤال خبرنگار روزنامهٔ *اطلاعات* مبنی بر گم شدن افشارطوس، می‌گوید :

این‌ها همه از بی‌نظمی و بی‌تربیتی دستگاه است، دستگاه انتظامی و پلیس چرا باید این قدر نامنظم باشد که مسئول مفقود شود.[2]

و یا هنگامی که خبرنگار روزنامهٔ کیهان به نقش بقایی در توطئه ترور افشارطوس اشاره می‌کند، آیت الله کاشانی می‌گوید :

... این نسبت‌های ناروا به آقای دکتر مظفر بقایی که سال‌هاست در صحت عمل و درستی و فداکاری‌های قابل تقدیر برای مملکت و ملّت ایران کم‌نظیر هستند، دور از انصاف و وجدان است.[3]

سرانجام هنگامی که درخت کودتا به بار می‌نشیند و دولت دکتر مصدق سقوط می‌کند... شاه، به فکر نجات همدستان خود می‌افتد :

در یک محکمهٔ فرمایشی که در آن عده‌ای تماشاچی از «خودی‌ها» و... شعبان بی مخ به عنوان «ملت!» حضور داشتند، در تاریخ سی‌ام آبان ۱۳۳۲، تمام متهمان

---

۱. *خاطرات نور الدین کیانوری.*
۲. *اطلاعات*، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۲ ش.
۳. *کیهان*، ۳۱ اریبهشت ۱۳۳۲ ش.

را از اتهامات اقرار شده تبرئه کردند... مضحک بود که تماشاچی‌ها که دستور داشتند به محض اعلام رای محکمه اظهار شادی کنند و از کلمهٔ «تبرئه» هم، چیزی نمی‌فهمیدند، به شنیدن رای «تبرئه»، کف زدند و فریاد کردند: «زنده باد قانون افشار طوس».[1]

۱. *خاطرات سیاسی رجال ایران.*

سید حسن امامی

نبی الله اکبری حمله به امام جمعه کرده، با تیغ می‌خواست سر امام جمعه را ببرد. گردنش را برید و خون زیادی از گلوی امام رفت. اما از خطر مرگ جسته و قاتل [ضارب] هم دستگیر شد.[1]

سید حسن امامی از خاندانی بود که نسل اندر نسل، کار امامت جمعه تهران را ــ با توافق دربار قاجار و پهلوی ــ بر عهده داشتند. او استاد حقوق مدنی دانشکدهٔ حقوق و از جمله افراد استثنایی بود که به قول معروف هم آب رودخانهٔ «سن» را خورده و هم آب «فرات» را هم در فرانسه تحصیل کرده بود و هم در نجف. هم عربی می‌دانست و هم به زبان فرانسوی مسلط بود. ضمناً همسر دکتر مصدق (خانم ضیا السلطنه) عمّه وی می‌شد. او از کارگردانان، اصلی روی کار آمدن قوام السلطنه در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ ش، بود. حسین فردوست، سید حسن امامی را از اعضای ارشد لژهای فراماسونری دانسته است.

ماجرای مضروب شدن امامی که در تاریخ سی‌ام مرداد ۱۳۲۹ ش، با چاقو صورت گرفت، روی اعصاب چشم وی اثر گذارد و علی رغم معالجات، در قیافهٔ وی کج و کولگی بود. ضارب پس از حادثه دستگیر شد. و شخصی به نام سرهنگ محمد علی هوشیار، او را وادار کرد تا اعتراف کند که این حادثه به تحریک دکتر مصدق انجام گرفته

---

۱. *سال‌های بحران*، ناصر قشقایی ـ به کوشش نصر الله جوادی.

است. این ماجرا دقیقاً جهت مخدوش کردن چهرهٔ سیاسی مصدق، در آستانهٔ مقر او به دادگاه لاهه در تیر ماه ۱۳۳۰ ش، صورت گرفت.

سوء قصد در سال ۱۳۲۹ ش، انجام گرفت. و ضارب در سال ۱۳۳۰ اعتراف کرد که به تحریک دکتر مصدق به این عمل دست زده است. و در سال ۱۳۳۲ بعد از کودتای امریکایی ۲۸ مرداد، یکی از اتهام‌های دکتر مصدق در محاکمهٔ شه فرموده، تحریک نبی الله اکبری به ضرب و جرح امام جمعه بوده است :

دادستان ارتش، حسین آزموده برای آن که دکتر مصدق را کاملاً مقهور خود و دادگاه نماید، به او انواع و اقسام تهمت‌ها و برچسب‌ها می‌زد. از آن جمله، قضیهٔ مطلا نمودن سه‌هزار [قطعه] شاهی سفید در زمان مظفر الدین شاه، از جانب دکتر مصدق و هم‌چنین مضروب نمودن امام جمعه در زمان محمد رضا پهلوی. آزموده، به گفتهٔ لسان الملک سپهر، استناد نموده و می‌گوید : این مرد، که همه را جاسوس و اجنبی‌پرست می‌خواند. منابع موثق درباره‌اش می‌گویند... به علت جعل فرمان از طرف شاه وقت مورد غضب قرار گرفت... دکتر مصدق در پاسخ به تهمت مضروب نمودن امام جمعه که به تحریک او، قلمداد کرده بودند، گفت : «چیزی که این مجهولات را به یک مبدأ منتهی می‌کند آن است که وقتی با هیئت نمایندگی ایران وارد لاهه شدیم، خبری از ایران در آن جا منتشر شد که ضارب امام جمعه تهران در دادسرا اقرار نموده که دکتر مصدق مبلغی برای ارتکاب به جرم به او داده. حال باید دید که دستگاه شهربانی و دادستان، وقتی که خود این جانب متصدی کار بوده‌ام، چه قدر برخلاف مصالح مملکت کار کرده‌اند که ضارب، مقارن ورود هیئت نمایندگی ایران، چنین اقراری بکند و از انتشار آن به اعضای دیوان بین المللی دیوان دادگستری بفهمانند که آن کسی که در راس نمایندگی ایران به لاهه رفته، کسی است که مجرم است و دفاع او از حقوق ملت ایران ارج و ارزشی ندارد.[1]

۱. *مصدق در محکمهٔ نظامی.*

دکتر مصدق خود، نوشته است :

عجب این بود که در دیوان لاهه هم مرا از این رفتار ناجوانمردانه، بی نصیب نگذاشتند. مقارن ورود هیئت نمایندگی ایران به لاهه، بعضی از جراید نوشتند، دکتر مصدق همان کسی است که به ضارب امام جمعه، تهران پول داده [تا] او را از میان ببرند. از انتشار این خبر مجهول می‌خواستند، این نتیجه را بگیرند که دیوان بین المللی دادگستری به دفاعیات هیئتی که در راس آن شخص مجرمی قرار گرفته بود، ترتیب اثر ندهد.[۱]

امّا تاریخ بازی‌های خاص خود را دارد : نبی الله اکبری در تاریخ دهم دی‌ماه ۱۳۳۲، نامه‌ای به مصدق می‌نویسد ــ در این تاریخ مصدق در زندان بود ــ و حقیقت ماجرا را فاش می‌کند :

چون جناب عالی در سی‌امین جلسه دادگاه فوق العاده نظامی به تاریخ دوشنبه ۲۳ آذرماه ۱۳۳۲، بیاناتی در مورد اظهارات خلاف واقع این جانب اظهار فرموده بودید، لازم دانستم که بدین وسیله حقیقت امر را به اطلاع جناب عالی برسانم وکیل مدافع این‌جانب، سرهنگ بازنشسته هوشیار، در جریان دادرسی به من اظهار داشت که محکومیت تو در این دادگاه حتمی است. ولی تنها راه نجات تو این است که عمل خود را ناشی از تحریک جناب آقای دکتر مصدق وانمود کنی... اضافه نمود، تنها دخالت آقای دکتر مصدق کافی نیست. بلکه لازم است حضرت آیت الله کاشانی، و جناب آقای دکتر بقایی و جناب آقای شمس الدین قنات آبادی را هم به این عمل مربوط نمایید... و گفت، در عوض پس از محکومیت... حتماً مشمول عفو ملوکانه قرار گرفته و آزاد خواهی شد... اکنون که... وجدان خفته‌ام بیدار شده و ناراحتی وجدانی به شدت عذابم می‌دهد... به خطای خود اعتراف [می‌کنم].[۲]

---

۱. *خاطرات و تألمات*، نوشتهٔ دکتر محمد مصدق.

۲. *دکتر مصدق در دادگاه تجدید نظر نظامی.*

حاج امیر الملک

به نوشتهٔ سید مهدی فرخ، اسماعیل خان صولت الدوله قشقایی، برای فرار از پرداخت مالیات و حقوق دولتی، حاج امیرالملک، پیشکار مالیه‌ی شیراز را بـه نـحوی مـبتکرانـه، ترور کرد.

در کتاب *خاطرات سیاسی* فرخ آمده است که حاج امیرالملک پس از محاسبه متوجه شد، اسماعیل خان صولت الدوله قشقایی، در حد چند کرور[1] تومان، به دولت بـدهکار است. این بدهی بابت اجارهٔ املاک خالصه (دولتی) و مالیات دیوانی بود. حاج امیرالملک به صولت الدوله نامه‌ای نوشت. در این نامه میزان بدهی اسماعیل خان را مشخص کرد و به وی ۱۵ روز مهلت برای پرداخت قرض خود داد. صولت الدوله پاسخ نوشت :

> من برای پرداخت قرض خود حاضر هستم. منتهی برای دریافت و صـحبت خوب است ناهاری باهم در باغ عفیف آباد شیراز، صرف کـنیم و پس از نـاهار، محاسبه می‌کنیم. آن چه من باید بپردازم همان جا تقدیم خواهم کرد.

حاج امیرالملک سر موعد به باغ عفیف آباد، قدم گذاشت. میزبان به جای ناهار ، بساط چوب و فلک را حاضر کرد و دستور داد پیشکار مـالیه را چـوب فـراوان زدنـد. سـپس

---

۱. کرور : پانصد هزار.

امیرالملک را به همراه ۱۰۰ سوار به سوی فیروز آباد فرستاد.

امیرالملک را بر قاطر لخت سوار کردند و پاهایش را زیر شکم قاطر، با زنجیر به‌هم بستند و با این وضع و حال او را از راه کوه و دره به فیروز آباد بردند و در آن جا به زندان انداختند. امیرالملک یک ماه در زندان فیروز آباد، محبوس بود. در این مدت هر چه کردند، از طلب دولتی گذشت نکرد. صولت الدوله چون چنین دید، دستور داد او را به قلعهٔ «پرکون» ببرند و به شکوه نظامِ قلعه‌بان دستور داد، او را راحت کنند.

شکوه نظام که گویا مرد مبتکری بوده است، برای کشتن امیرالملک، شیوه‌ای خاص به کار برد:

او دستور داد سراپای امیرالملک را شیره مالیدند. سپس او را در فضای آزاد بستند و نگه‌داشتند: زنبوران و دیگر حشرات به سوی امیرالملک هجوم آوردند و آن قدر به بدن او نیش زدند، تا جان داد. سپس جسد او را به درون چاه مار انداختند.

سید مهدی فرخ، راوی این داستان عجیب، اگر چه زمان وقوع این حادثه را مشخص نکرده است، امّا این واقعه قاعدتاً باید در دورهٔ سلطنت احمد شاه اتفاق افتاده باشد. نویسنده افزوده است که در زمان رضا شاه وقتی شاه نسبت به صولت الدوله خشم گرفت (رک، صولت الدوله قشقایی)، عده‌ای مأمور شدند، جنازه‌ی امیرالملک را بیابند. مأموران پس از تجسس توانستند، حدود ۱۰۰ اسکلت را در آن چاه بیابند؛ یکی از اجساد، مربوط به امیر الملک بود.

محمد امین امیر مالک

حکومت فرقهٔ دمکرات آذربایجان که ادامهٔ حضور اشغالگرانهٔ روسیهٔ شوروی در ایران بود، افراد بسیاری را قربانی مطامع خود کرد. از جملهٔ کشته شدگان، یکی هم محمد امین امیر مالک، متصدی رمز ادارهٔ شهربانی تبریز بود که در این شهر به هلاکت رسید.

در جنگ دوّم جهانی با این که ایران اعلام بی‌طرفی کرده بود امّا متفقین مصالح خود را بر منافع ملت ایران مقدم دانستند و ایران به اشغال بیگانگان درآمد. دو کشور آمریکا و انگلیس، پس از وارد آوردن صدمه‌ها و لطمه‌های بسیار، خاک ایران را ترک کردند؛ اما ارتش سرخ همچنان در ایران ماند.

پس از ماه‌ها بحث و مذاکره و دخالت کشورهای قدرتمند، سرانجام شوروی پذیرفت که ارتش خود را از خاک ایران به آن سوی مرزها، بازگرداند. اما در همین زمان ایران مشکل دیگری بیش رو داشت: ایادی شوروی با ایجاد حکومتی خود مختار در آذربایجان ـ که از استقلال کامل دم می‌زد ـ در حقیقت اهداف توسعه‌طلبانه‌ی شوروی را بدون حضور ارتش سرخ دنبال می‌کردند.

حکومت دمکرات‌ها نه فراگیر و کامل بود و نه چندان دوام آورد. با این همه، آثار سوء و خسارات مالی و جانی فراوانی بر جای گذاشت. از جمله آن که دو تن از عوامل فرقهٔ دمکرات در روز ۱۱ آذر ماه ۱۳۲۴ ش. محمد امین امیر مالک، مأمور ادارهٔ رمز شهربانی تبریز را در محل کار خود به گلوله بستند و گریختند. امیر مالک در این ترور، مورد

اصابت پنج گلوله قرار گرفت.

سید مهدی فرخ در *خاطرات سیاسی* خود تاریخ این ترور را چهارشنبه ۷ آذر ماه ۱۳۲۴ ش، ذکر کرده و افزوده است :

در آن روز آقای بیات (سهام السلطان) استاندار جدید آذربایجان وارد تبریز شدند. اما هنوز خستگی راه از تن ایشان دور نشده بود که امیر مالک رئیس رمز شهربانی تبریز به هنگام خروج از اداره، توسط فرقهٔ دمکرات ترور شد. این نخستین استقبال فرقه از استاندار جدید بود.

در خاطرهٔ دیگری می‌خوانیم :

روز چهارشنبه ۷ آذرماه ۱۳۲۴ ش، آقای بیات با سمت استانداری، وارد آذربایجان شد تا به وضع پریشان مردم سر و صورتی بدهد. سه روز بعد (۱۰ آذر) در منزل ذکاه الدوله، در «سراج میر»، بین ایشان و پیشه‌وری ملاقاتی دربارهٔ امنیت آن استان شد، موافقتی به عمل نیامد و روز دیگر، امیر مالک منصوری متصدی رمز شهربانی، هنگام خروج از اداره ترور شد و به قتل رسید.[1]

فرخ افزوده است :

این ضرب شست به خاطر جلسه‌ای بود که می‌بایست فردای همان روز، در منزل ذکاه الدوله با شرکت پیشه‌وری، شبستری، بی‌ریا و فریدون ابراهیمی ـ نمایندگان فرقهٔ دمکرات ـ از یک طرف، و آقای بیات استاندار جدید آذربایجان و نمایندگان دولت ایران از طرف دیگر، تشکیل می‌گردید. حساب این بود که شاید بتواند نمایندهٔ دولت ایران را با همین ضربهٔ اوّل، وادار به قبول بعضی از تقاضاهای خلاف قانون خود بکنند. وقتی موفق نشدند ضربهٔ دوّم را وارد کردند ضربهٔ دوم : ترور علی اکبر وکیلی بود. (رک، علی اکبر وکیلی).

حکومت فرقهٔ دمکرات پس از توافق پنهانی آمریکا و شوروی، با دخالت نمایشی ارتش ایران در ۲۱ آذرماه سال ۱۳۲۵ ش، مضمحل شد.

---

۱. *ماهنامهٔ اطلاعات*، شمارهٔ ۳، سال پنجم ـ «*مرگ در یک شب طوفانی*» نوشتهٔ س ـ وس.

میرزا تقی خان امیرکبیر

میرزا تقی خان امیرکبیر یکی از معروف‌ترین مصلحان سیاسی و اجتماعی تاریخ ایـران است که در دورهٔ زمامداری خود ــ با همهٔ کوتاهی ــ آثاری درخشان از خود بـر جـای گذاشت. اما توجه نکردن به معیارهای درباری و بی اعتنایی به رموز و ارزش‌های قجری و نیز فعالیت دشمنان داخلی و خارجی او، سرانجام باعث شد این سیاستمدار بزرگ، که از نوادر دوران خود بود، از سریر قدرت به زیر کشیده شود و تن بـه مـرگی نـاخواسـته بسپارد.

میرزا تقی خان، یا محمد تقی خان، پسر مشهدی محمد قربان هـزاوه‌ای فـراهـانی، و مشهدی قربان پسر طهماسب بیگ، نوکر میرزا حسین وفا بود.[1]

مشهدی قربان، آشپز و آبدار میرزا عیسی (بزرگ) قائم مقام، پدر قائم مقام صدر اعظم بود. هوش و لیاقت تقی خردسال قائم مقام را واداشت تا او را در کنار فـرزندان خـود و دیگر نجیب‌زادگان قاجاری بنشاند تا تقی میرزا از نعمت تحصیل بی‌بهره نـماند. پس از مدتی تقی، سرآمد دیگران شد. پیداست قائم مقام صدر اعظم نیز لطفی عظیم به او داشته است :

---

۱. *شرح حال رجال ایران*، نوشتهٔ مهدی بامداد.

پسر حاجی محمد خان [را] بهتر از مهندس وجُبّه خانه دانستم. او هم در حکم فرزند من است و طمع و توقع این که از دهات من بخورد و ببرد، ندارد. گرسنه و برهنه و قلقچی و حسرت به دل و به قول کربلایی «طمارزو» (طمع و آرزو ــ صاحب آرزو و طمع‌های بزرگ) و دل آرزو نیست. کوچک دل و متعارف و خوش زبان و با سلوک است.[1]

می‌توان چنین فرض کرد که در این علاقه، ملاحظه‌های همشهری‌گری و همولایتی‌گری (هر دو از منطقهٔ فراهان اراک برخاسته‌اند) بدون اثر نبوده است.

تولد امیر را فریدون آدمیت در کتاب خود *امیرکبیر و ایران*، در سال ۱۲۲۲ هـ، یا همان حدود دانسته است. میرزا تقی خان نخست در دستگاه قائم مقام اوّل و سپس در دیوان قائم‌مقام صدر اعظم، منشی شد و چون خطی خوب و انشایی به قاعده داشت، از عهدهٔ این مهّم به خوبی برآمد و رفته رفته نفوذی یافت و لقب «خان» گرفت. نخستین نشانهٔ لیاقت و کارایی امیر کبیر زمانی هویدا شد که او به همراه خسرو میرزا و یک هیئت عالی مرتبه برای معذرت خواهی از کشتن شاهزاده گریبایدف (سفیر روسیه در ایران) به پترزبورگ رفت.

این مأموریت در سال ۱۲۴۴ هـ، صورت گرفت و بسیار سفر حساسی بود، عهدنامه ترکمان چای در شرایط ضعف به ایران تحمیل شده بود. روسیه سخت مترصد تسخیر ولایات شمالی ایران بود و به دنبال بهانه‌ای بود تا به اهدافش دست یابد. سفیر روسیه در ایران ــ که در واقع از نجیب زادگان و شاهزادگان دربار روسیه بود ــ طی یک سلسله حوادث پیچیده در تهران کشته شده بود و اکنون دربار فتحعلی شاه می‌خواست به هر نحوه که شده، این حادثه را جبران کند. امیر کبیر در این سفر و مأموریت سیاسی، لیاقت فراوانی از خود نشان داد.

حدود ۱۵ سال بعد، شایستگی امیر کبیر در یک ماجرای سیاسی دیگر به آزمون گذاشته شد. ایران و عثمانی بر سر مرزهای خود (در ناحیهٔ قطور آذربایجان، شبه جزیرهٔ

---

۱. *منشآت قائم مقام*، نوشتهٔ قائم مقام فراهانی.

آبادان و حق کشتیرانی در اروند رود) با یکدیگر اختلاف داشتند. چنان که هر وقت یکی از دو دولت قدرت و امکانی می‌یافت از سپاه و لشکرکشی به خاک همسایه دریغ نمی‌کرد.

یک سلسله حوادث در سال‌های ۱۲۵۴ تا ۱۲۵۷ هـ، دو کشور را بار دیگر تا رویارویی یک جنگ تمام عیار، پیش برد. مطابق معمول نخست انگلیسیان و سپس روسیان دخالت کردند و قرار شد میان دو کشور ایران و عثمانی، عهدنامه‌ای امضا شود، چنین بود که مجمع حل اختلاف ارزروم (۱۲۵۹ تا ۱۲۶۳ هـ.) تشکیل شد. در نشست‌های طولانی و پر تنش این مجمع، میرزا تقی‌خان امیر نظام نمایندهٔ ایران بود. همهٔ مکاتبه‌ها و اسناد برجای مانده از این مجمع، بر هوش و قابلیت و تسلط امیر نظام صحه می‌گذارد. از جمله نامه‌ای که حاج میرزا آقاسی، خطاب به امیر نوشته است :

> ... مرحبا ! صد هزار آفرین ! نمک شاه... بر آن فرزند حلال باشه، الحق در مدت این پنج سال در ملک خارج موافق شأن و جلالت دولت علیه رفتار کرده‌ای. با کفایتی وافی و درایتی کافی به خدمت مرجوعه پرداختی... عجالتاً آن فرزند را به صدور منشور عطوفت... و ایفاد یک قبضه شمشیر مرصع مفتخر و سرافراز فرمودند.

... اما این کوشش‌ها در کشور عثمانی بی‌خطر نبود والی ارزروم عده‌ای را با دستاویز اختلاف شیعه و سنی مأمور قتل امیر کرد. این جماعت به منزل مسکونی امیر ریخته و کم مانده بود او را بکشند. میرزا تقی‌خان که کار را سخت دید، فرمان داد هر چه وجه نقد و اموال و اثاثیه بود از سر بام در میان آنان بریزند، تا تاراج و یغمای اموال، آنان را از هدف اصلیشان دور سازد.

سرانجام امیر توانست قراردادی در ۹ ماده به توافق طرفین و دول واسط (روسیه و انگلستان) برساند. این قرارداد با آنان که زیر فشار سه کشور و در کشور متخاصم و نیز زیر فشارهای روحی و جسمی فراوان تنظیم شد، از نظر حفظ منافع ایران، سندی ارزنده است ؛ چنان که هنوز هم در اختلاف‌های ارضی میان ایران از یک طرف و ترکیه و عراق از سوی دیگر، این قرارداد مورد استناد قرار می‌گیرد.

پس از مرگ محمد شاه قاجار (ششم شوال ۱۲۶۴ هـ.) یک بار دیگر شایستگی‌ها و درایت امیرکبیر به ثبوت رسید: او موفق شد با تلاش‌های بی‌وقفه‌اش، ناصرالدین میرزا را به تخت بنشاند و سلطنتش را دوام بخشد. پیش از امیر کبیر، قائم مقام نیز یکی از نوادگان فتح علی شاه را ــ که استحقاق چندانی هم برای سلطنت نداشت ــ برکشیده و به تخت نشانده بود. و جالب است که این هر دو ــ قائم مقام و امیر کبیر ــ سرنوشت مشترکی یافتند.

ناصرالدین میرزا در ۲۲ ذی القعده ۱۲۶۴ هـ، زمانی که ۱۶ یا ۱۷ ساله بود، به تخت سلطنت جلوس کرد و میرزا تقی خان را با لقب «اتابک اعظم» و «امیر کبیر» به صدارت برگزید. امّا صدارت امیر کبیر، فقط سه سال و ۵۶ روز دوام آورد.

امیرکبیر، شش ماه پس از آغاز صدارت، با عزت الدوله، تنها خواهر تنی ناصر الدین شاه، ازدواج کرد.

امیرکبیر مصلحی وطن دوست بود. اما روابط و ضوابط درباری تهران و پیچیدگی‌های رسوم عشیره‌ای قاجاری را یا نمی‌شناخت یا درجهٔ خطری را که از این جانب وجود داشت، دستکم گرفت. اقدام‌هایی چون کم کردن و به قاعده درآوردن حقوق و مزایای بی حد و حصر درباریان، حذف هزینه‌های تشریفات، تأکید بی‌اندازه در رواج صنایع و کالاهای داخلی، اصلاح ارتش و... دشمنی وسیع صاحبان نفوذ را در دربار ناصری برانگیخت. عده‌ای چنین تصور می‌کنند که چون ناصرالدین شاه جوان بود، در مورد قتل امیرکبیر تصمیمی فوری گرفت و همهٔ عمر از این تصمیم عجولانه پشیمان بود و رنج می‌کشید. این قضاوتی احساسات گرایانه است؛ ناصرالدین شاه، برای حفظ پادشاهی خود، راهی جز عزل امیر نداشت. وجود این مرد قوی و کاردان خطر بالقوهٔ بزرگی برای او و سلسلهٔ قاجاریه محسوب می‌شد. بنابراین با منتهای تأثر، اما با اقتدار کامل، دستور قتل امیر را صادر کرد.

برای آن که بدانیم اصلاحات امیر کبیر، چگونه واکنشی در میان درباریان، شاهزادگان، نجیب‌زادگان، دولت‌های بیگانه و روحانیان وابسته به دربار ایجاد کرد، بد نیست نظری به اقدام‌های اصلاحی او بیفکنیم:

اصلاح تشکیلات اداری، منع معاملات خرید و فروش حکومت در ولایات، تغییر اصول مالیاتی، قطع مستمری کلان اشراف و شاهزادگان، تعیین حقوق ثابت برای شخص شاه، استخدام مستشاران نظامی اروپایی، ترتیب لشکرهای جدید با سازمان‌های جدید (چیزی که در دربار فقط از نظر دریافت حقوق، وجود داشت)، ترتیب لباس نظامی متحد الشکل برای دسته‌های نظام، اصلاح قوانین جزایی و دارالشرع، حفظ اقلیت‌های دینی، قطع رشوه‌خواری و پیشکشها و امتیازهای زائد، ایجاد پست و چاپخانه، آبله کوبی و مبارزه با بیماریهای واگیر، ایجاد دارالفنون، تأسیس روزنامهٔ *وقایع اتفاقیه*، ترجمهٔ کتاب‌های مفید خارجی، ایجاد کارخانه‌های نساجی و صنایع دیگر و از همه مهم‌تر این که شاه را بدون القاب و تعارف‌های غلیظ معمول خطاب می‌کرد. راهی که امیرکبیر می‌رفت خواه ناخواه به حذف ناصرالدین شاه از اریکهٔ قدرت منتهی می‌شد. این هدف، عالی و بسیار پسندیده بود، اما در عین حال بسیار بدیهی بود که امیر را از همه سو، هدف توطئه‌ها و دسیسه‌ها سازد.

ناصرالدین شاه، در ابتدای کار، با مهربانی و عطوفت با امیر برخورد می‌کرد. این محبت، در فرمان صدارت امیر کبیر، به خوبی نمایان است :

> امیر نظام ! ما تمام امور ایران را به دست شما سپردیم و شما را مسئول هر خوب و بدی که اتفاق افتد، می‌دانیم. همین امروز شما را شخص اوّل ایران کردیم و به عدالت و حسن رفتار شما با مردم، کمال اعتماد و وثوق را داریم و به جز شما به هیچ شخص دیگری چنین اعتقادی نداریم، به همین جهت این دستخط را نوشتیم.

اما اقدام‌های امیر کبیر تا آن جا پیش رفت که ناصر الدین شاه ناچار بود از میان خیل شاهزادگان، اشراف نظامیان، نمایندگان دولت‌های قوی خارجی و بستگان نزدیک خود (مخصوصاً مادرش مهد علیا) دشمن امیر، یکی را برگزینند. از دید مورخان دلسوز، امیر، قربانی واپسگرایی دربار شد امّا از دید یک پادشاه جوان ایلیاتی، حذف امیر، یک ضرورت بدیهی و لازم به شمار میرفت.

معمولاً فرمان عزل و سپس دستور قتل امیر کبیر را در اثر سعایت و دسیسه‌های

مهد علیا مادر شاه و خان خانان شوهر مهد علیا، دانسته‌اند. ولی باید پذیرفت که مهد علیا و خان خانان، نماینده وکارگزار گروه عظیم اشراف بودند.

در مورد علت خشم ناصرالدین شاه، اقوال متفاوتی نقل شده است. عبد الله مستوفی نوشته است که : رفتار مبتکرانه امیر کبیر و خطاب‌های درشت او به شاه، «منتظرالصداره‌ها و آنان را که وجود این مرد کاردان را منافی اغراض خود می‌دانستند» واداشت تا با توجه به علاقهٔ عمومی مردم به صدر اعظم، این تحکم‌ها را به قصد توهین وانمود ساختند و او را به داعیه‌داری سلطنت متهم کردند.» و ... «امیر کبیر چون خیلی از این افکار به دور و به عمل خود مستظهر و مغرور بود، متوجه این حیله نشد.»[۱]

دوست علی خان معیرالممالک نوشته است : و «این کار در اثر یک رشته دسیسه کاری‌ها، به دست مزدورانی تبهکار صورت گرفت و به نام شاه که در آن وقت جوان و بدون قدرت و بی‌تجربه بود، تمام شد.» وی سپس با استفاده از نظر مسیو ریشار فرانسوی (معلم دارالفنون) آورده است : «قتل میرزا تقی خان بر اثر حوادث و تحریکاتی انجام یافته است.»[۲]

لیدی شل ـ همسر سرهنگ جاستین شل ، از اجزای سفارت انگلیس در تهران و سپس وزیر مختار آن کشور در ایران ـ امیر کبیر را «از خیلی جهات مرد برجسته‌ای» به شمار آمده است. او می‌نویسد :

> یکی از آرزوهای بزرگ او این بود که مقام ایران را در بین خانوادهٔ ملل ترقی دهد و این مملکت را از قید اسارتی که... از جانب سه قدرت بزرگ همسایه گرفتار بود، رهایی بخشد. ولی افکار او محدود بود و گاهی به راه باطل می‌رفت... در اغلب نقشه‌ها شکست خورد. زیرا غروری که به دلیل تفوق عقلانی وی نسبت به سایر مردم مملکت در او به وجود آمد، باعث شد که نه تنها نسبت به درباریان رفتار تحکم‌آمیزی در پیش گیرد، بلکه در رابطه با شاه نیز اقدام به امر و نهی کند.[۳]

---

۱. *شرح زندگانی من.*

۲. *یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه*، نوشتهٔ دوست علی‌خان معیرالممالک.

۳. *خاطرات لیدی شل*، ترجمهٔ حسین ابو ترابیان.

کتاب بعدی شل، امّا، از بغض و کینه ــ نسبت به رفتار مغرورانه امیر ــ خالی نیست :

... در کمال بی احتیاطی، به مقابله و مواجهه با دو شیر بر می‌خاست. دو شیری که به قول صدر اعظم پیشین [حاج میرزا آقاسی] برهٔ مطیع و آرام ایران را در میان گرفته بودند.

وی می‌نویسد : به موازات اصلاحات امیر بر عدهٔ دشمنان او افزوده می‌شد و :

اشتباه او، این بود که مقام و منزلت شاه را به قدری تنزل داد که حتی او را تحقیر می‌کرد و اغلب از او به عنوان «پسره» نام می‌برد... پیداست که این جریان نمی‌توانسته برای مدت مدیدی دوام آورد.[۱]

مهدی بامداد نیز نوشته است :

مدتی بود که از طرف بیگانگان و به وسیلهٔ عمالشان از قبیل آقا خان نوری، مهد علیا و... شهرت داده می‌شد که امیر قصد دارد شاه را عزل کند و خود به جای وی، شاه شود... دشمنان [امیر کبیر] باتفاق از جوانی و نادانی شاه سوء استفاده کردند.[۲]

و دوست علی خان معیرالممالک، حکایتی نوشته است تا ثابت کند امیرکبیر به واقع، قصد کنار زدن شاه را داشته است. او می‌نویسد، سال‌ها پس از کشتن امیرکبیر، روزی شاه برای او تعریف کرد که : یک روز من مشغول شکار پرندگان در قصر بودم که امیرکبیر نزد من آمد و من فهمیدم حرف مهمی دارد...

گفت : عرض دارم که هر گاه مورد قبول افتد و به مرحلهٔ عملی درآید، هم خود و هم چاکر را آسوده خواهید فرمود. یکی از این روزها که در اندرون سرگرم صید هستید، مهد علیا را هدف قرار دهید. آن گاه زاری آغاز کنید و از این که به تیری خطا، مادری مهربان را از پا درآورده‌اید، اظهار بی‌قراری و تأسف فرمایید... سبب کینهٔ امیر به مادرم این بود که او را از آزادی در کارها مانع می‌شد و بیشتر

---

۱. *خاطرات لیدی شل.*
۲. *شرح حال رجال ایران.*

نقشه‌ها را نزد من، نقش بر آب می‌ساخت.[1]

میرزا یعقوب، منشی سفارت انگلیس، در ماجرای قتل گریبایدوف سفیر روسیه در تهران، نقش داشت و معروفیتی کسب کرد. وی سپس به تبعید در عثمانی رفت و سال‌ها، در آن کشور مقیم بود. وی در سال ۱۲۹۸ ه، درگذشت. اما پیش از مرگ رساله‌ای به نام *نقشهٔ اصلاحات در ایران* نوشت و به دربار ناصری فرستاد. در این رساله، میرزا یعقوب، یادی از گفت و گوهای خود، با امیر کرده است، از جمله این که :

وی خیال کنسطیطوسیون [constitution ـ قانون اساسی] داشت. اگر چه به او مجال ندادند و روس‌ها مانع بودند. او هم‌چنان در پی فرصت می‌گشت تا به این کار برآید.[2]

آدمیت نوشته است که منظور امیر از کنسطیطوسیون، نوعی «دولت منتظم» بوده است. اما نه این حرف، حرف زمان بود و نه ناصر الدین شاه اصولاً و چنین افکاری را تحمل می‌کرد. میرزا یعقوب می‌خواهد تذکر دهد، موجب قتل امیر، همین افکار بوده است.

... هنگام مراجعت شاه از سفر اصفهان، پس از ورود به قم، شاه، برادر کهتر خود، عباس میرزا (ملک آرا) نایب السلطنه را به اقتضای مصلحتی چند، بدون استشاره با وی [امیر کبیر] به حکومت و توقف در قم سرافراز نمود و چون اطلاع یافت، توقف او [عباس میرزا] را در قم مصلحت ندید و مأمور التزام رکاب گردانید. این بر خشم شاه بیفزود و حکم صریح بر اقامت شاهزاده در قم صادر کرد. در این هنگام رقبا به سعایت اتابک و تشویش خاطر شاه پرداختند. لذا چون شاه وارد تهران شد، در روز پنجشنبه ۲۰ محرم، او را احضار نکرد... خط شاهی مشعر بر عزل وی از صدارت و استقلال در امارت، فقط، به انضمام یک قبضه شمشیر مرصع و یک قطعه نشان، توسط خادمان درگاه ارسال شد.[3]

---

۱. *یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه.*

۲. *مقالات تاریخی*، نوشتهٔ فریدون آدمیت.

۳. *حقایق الاخبار*، نوشتهٔ سید جعفر خورموجی.

هر چه بود، روز هجدهم محرم ۱۲۶۸ ه، دستخط شاه به امیر ابلاغ شد :

چون صدارت عظما و وزارت کبری، زحمت زیاد دارد و تحمل این مشقت بر شما دشوار است. شما را از آن کار معاف کردیم. باید به کمال اطمینان مشغول امارت نظام باشید. یک قبضه شمشیر و یک قطعه نشان که علامت ریاست کل عساکر است، فرستادیم. به آن کار اقدام نمایید تا امر محاسبه و سایر امور را به دیگران از چاکران که قابل باشند، واگذاریم.

آقا خان نوری که تبعهٔ دولت انگلستان به شمار می‌رفت، صحنه گردان این ماجرا بود. چنان‌که یک بار که امیر قصد دستگیری و مجازات او را داشت، انگلیسیان جداً مانع شدند و گفتند او رعیت دولت انگلیس است. مهد علیا، حتی در هماهنگی با دسیسه‌های آقا خان، در منزل امیر هم خواجگان خبرچین گذاشته بود. کاری که امیر به آن اعتراض کرد و به جایی نرسید. نیز مهد علیا، در دختر خود عزت السلطنه، نفوذی عظیم داشت و در هر فرصت او را بر علیه امیر می‌شوراند.

اما این فرمان هم مخالفان امیر را راضی نکرد. آنان نزد شاه استدلال می‌کردند : امیر اگر چه از منصب صدارت عظما، برکنار شده امّا چون فرماندهی ارتش را دارد، ممکن است به کینه‌جویی بپردازد و شاه را سرنگون کند. در نتیجه شاه تصمیم گرفت، امر را با حکم حکومت کاشان، به آن شهر تبعید کند. عزت الدوله و امیر تلاش داشتند تا نقشه‌های مخالفان را خنثی کنند، اما شاه فرمان داد که امیر از روز چهارشنبه ۲۵ محرم ۱۲۶۸ ه، به کاشان برود. در این میان اجرای نقشه‌ای از سوی سفارت روسیه، در تصمیم شاه تأثیری قطعی بخشید : دالگورکی ــ سفیر روسیه در ایران ــ با گروهی از مقام‌های سفارت با مراسم کامل به منزل امیر رفت. همین اقدام دسیسه گرایانه، شاه را سخت ترساند. چون شایع کرده بودند که امیر با کمک دولت روسیه قصد اقدامات خصمانه‌ای دارد.

در این دوران کوتاه، امیر بسیار کوشید تا شاه را به طور خصوصی ببیند و وضعیت را برای او توضیح دهد. اما اشراف و درباریان، با صحنه گردانی مهد علیا، با تمام توان از چنین ملاقاتی جلو می‌گرفتند. نامه‌های شاه به امیر کبیر، در همین روزها، تأییدی است بر علاقهٔ او به امیرکبیر. شاه در تاریخ ۲۰ محرم ۱۲۶۸ ه، تنها دو روز پس از صدور فرمان

عزل امیرکبیر از مقام صدراعظمی، به وی نوشته است :

به خدا قسم، به خدا قسم هر چه می‌نویسم حقیقت است و فوق العاده شما را دوست دارم. خدا مرا بکشد اگر بخواهم تا زنده‌ام از شما دست بردارم یا این که بخواهم به قدر سوزنی از عزت شما کم کنم. طوری نسبت به شما رفتار خواهم کرد که حتی یک نفر هم از موضوع اطلاع پیدا نکند. به نظر می‌آمد که زیادی کار شما را خسته کرده بود. حالا، دو ــ سه قسمت از کارها را به عهدهٔ خودم گرفته‌ام. تمام فرامین نظامی و کشوری که سابقاً به مهر و امضای شما صادر می‌شد، از این به بعد هم به مُهر شما خواهد بود تنها فرقی که کرده است این است که... من شخصاً به امور غیر نظام رسیدگی می‌کنم. در کارهای نظامی ابداً دخالتی نخواهم کرد. مگر چیزی که شما مصلحت بدانید. مبادا خیال کنید اجازه دهم کسی عریضه بی‌خودی بنویسد یا دربارهٔ هیچ کس حقوق و مستمری برقرار کنم... حاشا یک شاهی بیش‌تر از آن چه مقرر داشته‌اید، به هیچ کس بدهم یا این که هیچ کس بتواند حرفی بزند.

همان روز نگارش این نامه یا فردای آن، شاه نامهٔ مهر آمیز دیگری خطاب به امیر نوشت :

به خدا قسم، امروز خیلی شرمنده بودم که شما را ببینم. به خدا، ای کاش پادشاه نبودم و قدرت نداشتم که چنین کاری بکنم. به خدا قسم، حالا که مشغول نوشتن این کاغذ هستم، گریه می‌کنم، به خدا قلب من آرزوی شما را می‌کند. اگر باور نمی‌کنید و بی انصاف نیستید، من شما را دوست می‌دارم.

... این طور فهمیدم که شما بیم دارید که این اوضاع به کجا خواهد کشید. چه کسی می‌تواند، یک لحظه، حرفی علیه شما بزند ؟ به خدا قسم اگر کسی، چه در حضور من و چه در پیش اشخاص دیگر، یک کلمه بی‌احترامی دربارهٔ شما بکند، پدر سوخته‌ام اگر او را جلوی توپ نگذارم. به خدا نیّتی جز این ندارم که من و شما یکی باشیم و باهم به کارها برسیم. به سر خودم، اگر شما غمگین باشید، به خدا نمی‌توانم تحمل غمگینی شما را بکنم. تا وقتی شما هستید و من زنده‌ام،

دست از شما برنخواهم داشت... برای ابراز لطف خود، شمشیری مکلّل به الماس گرانبها با حمایلی که به گردن خود می‌بندم، برای شما می‌فرستم. برای خدا آن‌ها را قبول کنید. فردا بیایید و مرا ببینید.[۱]

این نامه، از نظر لطافت و غلیان احساسات، به نامه‌های عاشقانه پهلو می‌زند. شاه در این نامه تظاهر نکرده و دروغ نگفته است. که نیازی به تظاهر و دروغ نداشت. وضع همین بود. با همهٔ این عشق و علاقه، اخلاق قجری و آیین عشیره‌ای حکم می‌کرد که در نهایت علاقه و صرفاً در جهت مصلحت دودمان و سلسله و ماندگاری سلطنت، امیر کبیر نباشد.

آقا خان نوری که به سبب فساد اخلاقی و رشوه‌خواری در دوران محمد شاه، چوب خورده و تبعید شده بود، با فشار مهد علیا، صدراعظم شد و فوراً کسان و وابستگان خود را در مناصب مهم کشوری گماشت. سپس دست به امور لشکری، یعنی امور زیر نظر میرزا تقی خان، دراز کرد. امیر گله آغاز کرد. عریضه نوشت و رنجیدگی آشکار ساخت. از سوی شاه، در جبران این خلاف‌کاری‌ها کار مهمی صورت نگرفت. در باب مداخله‌های آقا خان در امور نظامی، به شاه نوشت :

در باب عرض جناب صدراعظم، به نمک پادشاه، همین است که فرمایش شده. این جان نثار، کارهای بی اذن ایشان نکرده، اما منسوبان ایشان، وساطت مردم را زیاد می‌کنند.

وی سپس به ذکر نمونه‌هایی از بی‌بند و باری‌ها و آشفتگی‌های امور ارتش می‌پردازد و در آخر چنین می‌آورد :

این درد، غلام را می‌کشد که مردم بگویند، آن نظم میرزا تقی خانی گذشت. مردن را بر خود گواراتر از این حرف می‌داند...

دوران عزل امیر تا قتل او، دو ماه قمری طول کشید. اعتماد السلطنه در *صدرالتواریخ* نوشته است که آقا خان نوری پذیرش منصب صدراعظمی را موکول به قتل امیر کبیر، کرده است. و مهدی قلی هدایت، مخبر السلطنه نوشته است :

---

۱. *امیرکبیر و ایران*، نوشتهٔ فریدون آدمیت.

میرزا آقا خان، اعدام امیر را شرط قبول صدارت کرد و بیشتر وزرا و امرا، موافقت کردند.[۱]

واتسون نوشته است : شاه به امیر پیشنهاد حکومت بعضی از ایالات مهم ایران راکرد، اما امیر نپذیرفت. این قول نباید مبنای درستی داشته باشد. امیر کبیر کشته شد، چون وجود آزرده و در عین حال با لیاقت و درایت او، خطری برای دربار محسوب می‌شد. هم او در کتاب *تاریخ ایران* نوشته است که : انگلیسیان شاه را واداشته‌اند تا او را به کاشان تبعید کند.

> ... سرکار اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاهی، به اقتضای رأی جهان‌آرای ملوکانه، صلاح و صرفهٔ ملک و دولت خیر و ثواب امور سلطنت را در این معنی ملاحظه فرمودند که میرزا تقی خان از پیشکاری در باب همایون و مداخله در امور داخلی و خارجی و منصب امارت نظام و لقب اتابکی و غیر ذالک و کل اَشغال و مناصبی که به او محول بود، به کلی خلع و معزول فرمایند. لهذا، در روز چهارشنبه بیست و پنجم این ماه، حکم از مصدر سلطنت عظمی به همین صراحت شرف صدور و نفاذ یافت. (۲۶ محرم ۱۲۶۸ هـ).

این نامه، بیشتر از نامه‌ها و حکم‌های دیگر نیت دربار را می‌رساند. به همین دلیل نمی‌توان پذیرفت، بعداً حکم قتل امیر در حالت غیر طبیعی، از سوی شاه صادر شده است.

روز هشتم صفر همان سال، امیر کبیر و خانواده و همراهان، در باغ فین کاشان فرود آمدند. روزگار سختی بر امیر گذشت و پرنس دالگورکی ـ سفیر روسیه در ایران ـ همدست با همکاران انگلیسی خود، در تنگ کردن عرصه بر امیر و افروختن آتش حسد شاه، نقش موذیانه‌ای ایفا می‌کرد. او هر از چندگاه، شایع می‌کرد که در انتظار دستخطی از سوی تزار روسیه به ناصر الدین شاه است تا امیر کبیر را کاملاً زیر چتر حمایت خود بگیرد.

---

۱. *خاطرات و خطرات*، نوشتهٔ مهدی قلی هدایت.

نیز نوشته‌اند که عزت الدوله، در کنار امیر ماند چرا که از سوء قصد به جان او سخت بیمناک بود. به نظر می‌رسد عزت الدوله به عنوان یکی زن قجر، بیش از امیر، با آداب و سنن و اخلاق قجری آشنا بود.

مهدی قلی خان نوشته است :

میرزا علی خان صاحب الدوله زنی را از محترمات، همراه برد تا عزت الدوله را مشغول کند. اگر خبث طینت نبود برخلاف آن، می‌کرد.[۱]

... عزت الدوله، خواهر شاه، عبث از شوهر خود دفاع و در نزد برادر تضرع و زاری می‌کرد. متحدین، مادر شاه را با خود همراه کرده بودند و نصایح مادر، دختر را هم آرام کرد.

متحدین و صدر اعظم تازه می‌دانستند... که بی‌اقدامی او، که بدون توطئه و آرام در کاشان نشسته است و بی‌کفایتی آنان، به زودی حقیقت را بر شاه روشن می‌کند و کلاه آنان را پس معرکه خواهد گذاشت. ضمناً، مردم هم... در گوشه و کنار، ناخشنودی‌هایی اظهار می‌کردند. متحدین هم، این نارضامندی‌های عمومی را به نفع خود تعبیر و تفسیر می‌کردند و به شاه این طور فهماندند که تا این مرد زنده است، نباید به تاج و تخت خود، اطمینان داشته باشد. از پای ننشستند تا این مرد کار، از سر جان برخاست. حاجی علی خان مقدم [مراغه‌ای]، اعتماد السلطنه [پدر محمد حسن خان اعتماد السلطنه]، که امیر نظام او را فرّاشباشی کرده بود، مأمور شد او را اعدام کند.[۲]

دوست علی خان معیر الممالک نوشته است :

امیر کبیر در اثر یک رشته دسیسه کاری‌ها، به دست مزدورانی تبهکار کشته شد [امّا این قتل] به نام شاه که در آن وقت جوان و بدون قدرت و تجربه بود، تمام شد.[۳]

---

۱. *خاطرات و خطرات*.
۲. *شرح زندگانی من*، نوشتهٔ عبد الله مستوفی.
۳. *یادداشت‌هایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه*.

علی خان صاحب الدوله (بعداً اعتماد السلطنه) از برکشیدگان امیرکبیر بود. امیر او را به جای اسماعیل خان قراچه داغی، فراشباشی شاه کرد. علی خان، سوادی نداشت و سیاست نمی‌شناخت اما نوکری وفادار و مأموری معذور بود. خان ملک ساسانی که ماجرای ترور امیرکبیر را در قالب داستانی مستند روایت کرده، نوشته است: علی خان به سبب سابقهٔ نان و نمک با امیر کبیر، زیر بار این کار نمی‌رفت. مهد علیا ترتیبی داد تا شاه خود، خطاب به او حکمی بنویسد. او نوشته است که: مهد علیا، جهان خانم را که زنی زرنگ و حیله گر بود با حکم شاه، به منزل حاجب الدوله فرستاد و او به هر نحو بود، علی خان را واداشت همان شب با چند همراه به سوی کاشان حرکت کند.

خان ملک ساسانی نیز چون برخی مورخان عقیده دارد که فرمان قتل امیر را مهد علیا، در حالت مستی و بی‌خبری از شاه گرفته است:

> نصف شب که شاه به حال آمد، چندین غلام سواره و شاطر پیاده، به خانهٔ حاجی علی خان فرستاد که، فردا صبح تا مرا نبینی، حرکت نکن.[1]

یعنی که شاه، از دادن آن حکم پشیمان شده بود. حال آن که اولاً علی خان، آن شب را در منزل پسر خود (محمد حسن خان) به سر برد و از تهران خارج نشد. بعد هم در حضرت عبد العظیم، معطل همراه دیگر خود شد. ثانیاً، اگر شاه واقعاً نیت عوض کرده بود، می‌توانست سواران تندرو را برای دادن پیام بسیج کند. کاری که سابقه داشت و در دستگاه نظامی ناصرالدین شاهی، سواران و اسب‌های مخصوص برای این گونه پیام‌ها وجود داشت.

فرمانی که به نام علی خان حاجب الدوله، از سوی شاه امضا شد به این شرح است:

> چاکر آستانِ ملایک پاسبان، فردی خاص دولت ابد مدت، حاج علی خان پیشخدمت خاصه فراشباشی دربار سپهر اقتدار، مأمور است که به فین کاشان رفته، میرزا تقی خان فراهانی را راحت نماید و در انجام این مأموریت، بین الاقران مفتخر و به مراحم خسروانی مستظهر بوده باشد.

---

۱. *دست پنهان سیاست انگلیس در ایران*، نوشتهٔ خان ملک ساسانی.

حاجی علی خان حاجب الدوله، به همراه میرزا احمد جلودار و علی خان نایب فراش خانه، به سوی کاشان رفتند. ساسانی نوشته است که حاجب الدوله، مخصوصاً سرماخوردگی را بهانه کرد و به میرزا علی خان نایب گفت، به کاشان برود و هر طور هست امیر را فرار بدهد، امّا امیر کبیر نپذیرفت.

اما مستوفی می‌نویسد :

حاجی علی خان مأموریت خود را در حمام باغ شاه فین کاشان به امیر نظام ابلاغ کرد. می‌گویند محکوم با لُنگ تاب داده و به دست خود، کتک فراوانی به حاجی علی خان زد و به او گفت : بر فرض این که من مستحق این پاداش هستم، تو نباید این مأموریت را قبول کرده باشی. بعد خود امر می‌دهد مقدار زیادی تریاک در جامی حل کنند. جام را سر کشید و واداشت شریان دست او را باز نمایند. تا حالی داشت، با انگشت و خون شرحی به دیوار حمام، نسبت به شاه و دشمنان خود ناسزا نوشت و سپس لنگی را بر سر کشید و آرام خوابید و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

محمد حسن خان، پیشخدمت ناصرالدین شاه که در سال ۱۲۷۱ ه، به حکومت کاشان رفته است، می‌گوید، اثر فحاشی‌های امیر نظام که با خون خود نوشته بود بر دیوار حمام باقی بود که من برای احترام مقام سلطنت آن‌ها را محو و دیوار را تعمیر کردم.[۱]

تاریخ قتل امیر کبیر را در روز جمعه ۱۷ ربیع الاول ۱۲۶۸ ه، ذکر کرده‌اند. جسد امیر را ابتدا در گورستان پشت مشهد اردهال دفن کردند. تا این که چند ماه بعد عزت الدوله، دستور داد جنازهٔ او را به کربلا ببرند و آن جا دفن کنند.

اما عزت الدوله، همسر امیر کبیر و خواهر ناصرالدین شاه هم سرگذشت جالبی دارد : پس از قتل امیر کبیر در همان سال ۱۲۸۶ ه، آقاخان نوری، رقیب سیاسی و در واقع دشمن شماره یک امیر، عزت الدوله را برای پسر خود میرزا کاظم خان نظام الملک،

۱. *شرح زندگانی من*.

خواستگاری کرد. نوشته‌اند که او نظام لملک را دوست نداشت و با شیر خان (انوشیروان خان) عین الملک سر و سری پیدا کرد. نیز نوشته‌اند که به ناصر الدین شاه پیام داد : «معلوم می‌شود من جزء اثاث سلطنت و صدارت هستم که هر کس صدر اعظم بشود، زن او باشم».

وقتی در سال ۱۲۷۵ ه، آقا خان عزل شد، عزت الدوله هم فوراً از میرزا کاظم طلاق خواست و این بار به عقد شیرخان عین الملک (اعتضاد الدوله) پسر دایی خود، درآمد. عزت الدوله از اعتضاد الدوله، دارای سه پسر شد. اعتضاد الدوله در سال ۱۲۸۵ ه، به مرض طاعون درگذشت. در این سال عزت الدوله، همسر یحیی خان مُشیرالدوله شد. وی از یحیی خان پسری به نام حسین خان و دختری به نام افسر السلطنه، به دنیا آورد. پس از فوت یحیی خان هم عزت الدوله، شهرت مطلوبی نیافت و حکایت‌ها از سبکسری‌های او در جامعه، رواج یافت. مدتی با میرزا نصر الله خان، نوکر یحیی خان، شوهر چهارم خود، زندگی کرد. وی شاید از معدود زنان درباری، اشراف یا حتی زنان عادی روزگار خود باشد که پنج بار ازدواج کرد. از امیر کبیر دارای دو دختر شد. یکی تاج الملوک که بعدها به ام الخاقان (مادر محمد علی شاه) معروف شد و دیگری همدم ـ الملوک که لقب همدم السلطنه یافت. ام الخاقان نیز مانند مادر خود، چندان بی ماجرا نزیست و به همین سبب در دوران مشروطه، محمد علی شاه را به طعنه «پسر ام الخاقان» می‌گفتند.

محمد حسن خان امین الملک (امین بقایا)

در تاریخ معاصر ایران کسان بسیاری لقب امین الملکی یافتند. از جملهٔ اینان یکی فرخ خان کاشی است که به سفیری ایران در لندن برگزیده شد و در سال ۱۲۸۸ ه، درگذشت. دیگری پاشاخان است که در سال ۱۲۸۹ ه، به سبب رم کردن اسب‌های درشکه، به وضع فجیعی کشته شد. دیگری اسماعیل خان ـ برادر امین السلطان ـ خزانه‌دار ناصر الدین شاه است که در زمان همین پادشاه لقب امین الملک یافت. امین الملک دیگر، عیسی خان نامی است که در سال ۱۳۱۹ ه، درگذشت. کسان دیگری نیز لقب امین الملک، داشتند از جمله، امین السلطان، علی خان امین الدوله و محمد حسن خان.

محمد حسن خان ــ پسر ارشد سلطان علی خان وزیر افخم ــ در سال ۱۲۹۰ ه، به دنیا آمد. در کودکی از زمرهٔ غلام بچگان دربار مظفر الدین میرزای ولیعهد به شمار می‌آمد. بعدها به معاونت پدر برگزیده شدو امور مربوط به وصول مالیات را بر عهده گرفت (۱۳۰۳ تا ۱۳۰۶ ه). در زمان تاجگذاری مظفر الدین شاه، او هم‌چنان در تهران، نزد پدر بود و به امور مالیه و وصول مالیات اشتغال داشت. در سال ۱۳۲۰ ه، به «وزیر بقایا» ملقب

شد و دو سال بعد لقب امین الملکی گرفت.[۱]

دربارهٔ قتل محمد حسن خان روایت‌ها گوناگون است: گروهی قتل او را تروری سیاسی می‌دانند که با انگیزهٔ حذف حریف انجام گرفته و عده‌ای این قتل را نتیجهٔ ماجرایی عشقی دانسته که با هدف از میان بردن رقیب صورت گرفته است.

یحیی دولت آبادی کشته شدن امین الملک را به رقابت‌ها و کشمکش‌های میان احزاب «انقلابی» و «اعتدالی» نسبت داده است. وی نوشته است که: اختلاف میان سردمداران پیروز مشروطه‌خواه، آقا سید عبد الله بهبهانی را به سمت اعتدالیون سوق داد و در مقابل سردار اسعد و بختیاری‌ها به سوی انقلابیون گرایش یافتند و... :

و چون دستهٔ اعتدالی ... جز به راه مذهب، از وجود روحانیان نمی‌توانند استفاده بکنند، این است که تمام این هیئت... غمخوار اسلام و اسلامیت شده، در مقابل تهورات انقلابیون، شمشیر دیانت را بزرگ‌تر به قرار می‌دهند. انقلابیون هم شروع به عملیات کرده حسن خان امین الملک را که سابقاً از کارکنان محمد علی میرزا بوده و در اسباب چینی و فتنه‌انگیزی کم‌نظیر است و اخیراً در زمرهٔ کارکنان سپهدار اعظم محسوب می‌شود و بر ضد انقلابیون روز و شب کار می‌کند، شبانه در خانه‌اش می‌کشند.

اگر چه کشته شدن ناگهانی امین الملک، قدری موجب وحشت اعتدالیون می‌گردد، ولی حرارت آنان را هم زیاد کرده، بیشتر در مقام معارضه بر می‌آیند.[۲]

... شب نهم جمادی الاولی ۱۳۲۸ ه‍، سه ساعت از شب گذشته، چند نفر می‌روند منزل میرزا حسن خان امین الملک... بدون سؤال و جواب او را چند تیر «ماوزر» و «رولور» می‌زنند و فرار می‌کنند. معلوم نشده که کی بود. این فقره خیلی اسباب وحشت عمومی گردیده... اگر چه احتمال کمی دارد که این عمل از طرف مجاهدین انجام شده باشد. چون ضدیت با ملت داشت و راپرت‌چی محمد علی

---

۱. *شرح حال رجال ایران*، نوشتهٔ مهدی بامداد.

۲. *حیات یحیی*، نوشتهٔ یحیی دولت آبادی.

میرزا بود.[۱]

اما مهدی بامداد از چشم انداز دیگری بر این ماجرا نظر می‌افکند :

عده‌ای از اعیان زادگان و پولداران تهران با ایران الملوک افتخارالسلطنه، دختر نهم ناصرالدین شاه، روابط حسنه داشتند و او به هیچ یک از آنان، چندان علاقه‌ای نداشت و فقط امین الملک را می‌خواست و خاطرخواه او بود. رقبای امین الملک راجع به این موضوع، از مجاهد بازی و هرج و مرج مملکت، سوء استفاده کردند و مجاهدی را با دادن پولی، وادار به کشتن او نمودند. آن مجاهد هم تعهد خود را انجام داد و محمد حسن خان امین الملک راکشت و بعد رقبای وی بـه آرزوی خویش نایل گردیدند. کشته شدن او، جز در موضوعی که ذکر شد، علل وجهات دیگری نداشته است.[۲]

تاریخ معمولاً به بسیاری از سؤال‌های ما، جواب‌های معقول و قانع کننده‌ای می‌دهد : امّا پرسش‌هایی هم هستند که تا زمان‌های دور بی پاسخ می‌مانند. چرایی قتل محمد حسن خان امین الملک، یکی از این پرسش‌های بدون پاسخ است.

---

۱. *واقعات اتفاقیه در روزگار*، نوشتهٔ محمد مهدی شریف کاشانی.

۲. *شرح حال رجال ایران*.

شیخ علی اندرزگو

یکی از شاخص‌ترین چهره‌های مبارز گروه‌های اسلامی، در دوران حکومت محمد رضا پهلوی، شیخ علی اندرزگو است. زندگی او اکندهٔ سیاست و مبارزه و ماجرا بود. شاید کمتر کسی در میان معاصران وی بوده است که چنین زندگی پر فراز و نشیبی را از سر گذرانده باشد. او سرانجام در سال ۱۳۵۷، پس از یک سلسله جنگ و گریزها در ساعت پنج عصر، در یک درگیری خیابانی کشته شد.

شهید شیخ علی اندرزگو، معروف به شیخ عباس تهرانی، از سازمان‌دهندگان قیام ۱۵ خرداد، عضو هیئت‌های مؤتلفه، از عاملان ترور حسن علی منصور، مردی شجاع بود که با توجه به شرایط اختناق هر لحظه چهره عوض می‌کرد و هر بار به هیئتی تازه به جمع مبارزان می‌پیوست.

او از جمله کسانی بود که گروه ضربت ساواک را عاجز و درمانده کرد. ساواک ۱۵ سال تمام در پی او دوید و درست در لحظاتی که تصور می‌کرد بر او دست یافته، خانه را خالی و مرغ را از قفس پریده می‌دید.

گسترهٔ فعالیت‌های این چریک روحانی، شهر و دیار نمی‌شناخت. تهران و قم و مشهد و خرّم دره و شمال و جنوب کشور، بخش کوچکی از میدان فعالیت‌های او را تشکیل می‌داد. بی اغراق سراسر خاورمیانه جولانگاه مبارزات او بود: گاه سر از لبنان

در می‌آورد، زمانی سوریه بود، وقتی عراق، چندی افغانستان...

ساواک عکس‌های متعددی با چهره‌های متفاوت، از او به دست آورده و در سطح وسیعی پراکنده بود؛ با این همه او همه جا بود و هیچ جا نبود.

نام پدر او اسد الله بود و در ظهر رمضان ۱۳۱۸ شمسی به دنیا آمد و غروب رمضان ۱۳۵۷ از دنیا رفت... از هفت سالگی به مدرسه رفت. شش سال در مدرسهٔ فرخی درس خواند. [به گفتهٔ پدر او:] از ۱۴ سالگی در بازار چهار سوی تهران او را در نجّاری گذاشتیم. بعد از کلاس ششم به درخواست خود، به درس طلبگی پرداخت. روزها کار می‌کرد و شب‌ها درس می‌خواند. ما گفتیم: کاسب باش. گفت: نه شب‌ها درس می‌خوانم و روزها کار می‌کنم. در ۱۳ سالگی در خیابان فریاد می‌زد: این چه شاهی است؟ این چه مملکتی است؟... با نواب صفوی و بقیهٔ دوستان او همکاری می‌کرد... از جوانی... شب‌ها می‌رفت به هیئت [حاج] صادق امانی که در خیابان لُرزاده بود.

... از کودکی عشق به منبر رفتن داشت و در خردسالی می‌توانست مدتی برای مستمعان سخن بگوید. از ۱۶ سالگی به کارهای سیاسی جلب شد و ۲۰ سال داشت که در ترور منصور شرکت کرد. سخاوتمند بود. لباسِ مرتب می‌پوشید.

ساواک برای دستگیری وی در یک شب همزمان به خانه ۵۰ نفر از اقوام، ریخت.[۱]

ربانی خلخالی هم چنین متذکر شده است که تیر خلاص حسن علی منصور را اندرزگو شلیک کرد؛ و هم او حکم ترور را از آیت الله العظمی مرحوم سید محمد هادی سیلانی گرفت. (رک، حسن علی منصور).

وی ایمانی قوی داشت. نیز مستجاب الدعوه بود. از همه مهم‌تر آن‌که ترس در قاموس او معنایی نداشت. همسر او حکایت کرده است که وقتی در مشهد، صاحبْ‌خانه‌ای که در آن مستأجر بودند، از اندرزگو خواست، از جانب وی ـ که

۱. *شهدای روحانیت شیعه در یکصد سالهٔ اخیر*، نوشتهٔ علی ربانی خلخالی.

سواد نداشت ـ به صورت وکیل، کاری را برای او در یک ادارهٔ دولتی پی‌گیری کند تا او زمینی را که از دست داده بود، پس بگیرد ؛ خود اندرزگو گفته است :

«تا از در وارد شدم، دیدم عکس بزرگ من را، بالای سر رئیس اداره، زده‌اند. اصلاً به روی خودم نیاوردم. پرونده را دادم و صحبت کردیم. از در که آمدم بیرون، باز عکس کوچک خود را دیدم که در ردیف عکس چند مزاری زده بودند. همه را خوب نگاه کردم»... گفت : «باید به بعضی از دوستان که در ایران هستند [صاحبان عکس‌ها] خبر بدهم.»[1]

او در طی دوران فرار، ماجراهای بسیاری را پشت سر گذاشت. از جمله، پس از ترور منصور، با یک همراه و با شناسنامه جعلی از راه آبادان به سوی بصره و از آن جا پیاده تا حوالی نجف رفت وقتی پلیس عراق آنان را متوقف کرد با خونسردی به آنان گفت : طلبهٔ نجف هستند و برای درس خواندن آمده‌اند. چنان با اطمینان و اتکا به نفس این حرف را زد که پلیس کمترین ظنی به او نبرد. امّا در مدت اقامت در نجف هم ساکت ننشست. سخنان آتشین او، چون جرقه‌ای که بر خرمنی فرود آید، حوزه‌های درس را به آتش می‌کشید. و شور و هیجان می‌آفرید. این بار پلیس عراق سر در پی او گذاشت.

او فعالیت سیاسی خود را از سال ۱۳۴۲ آغاز کرد. در رابطه با حرکت [۱۵ خرداد] سال ۴۲، ساواک او را دستگیر و به شدت مضروب و مصدوم کرد. بعد از آزادی به گروه مرحوم حاج صادق امانی پیوست... در ترور منصور مسئول حفاظت عملیات و تکمیل‌کنندهٔ طرح ترور ـ در صورت شکست محمد بخارایی ـ شد. او دلیرانه پس از شلیک مرحوم محمد بخارایی، که رشتهٔ حیات آن مزدور را برید، اعدام را با شلیک گلولهٔ نافع و کارساز به مغز غرب زدهٔ منصور، به اتمام رساند و موفق به فرار از صحنه شد.[2] (رک، حسن علی منصور)

دادگاه فرمایشی او را غیاباً به اعدام محکوم کرد. پس از آن به مدت ۱۵ سال، ساواک، شهر به شهر و کوچه به کوچه و خانه به خانه، او را جست و نیافت.

---

۱. *شهدای روحانیت شیعه در یکصد سالهٔ اخیر.*

۲. همان.

... از عراق به قم رفت. پس از مدتی چون شناخته شد سر از تهران درآورد. این بار با نام شیخ عباس تهرانی، در حوزهٔ درس مدرسهٔ «چیذر»، (شمیران) به طلاب درس می‌گفت. سپس سرپرست آن مدرسه شد. در همین زمان هسته‌های مقاومتی از جوانان تشکیل داد.

... یکی از افراد این دسته‌ها به نام ستوان دوم مجید فیاضی، دستگیر شد و اندرزگو لو رفت. اما طبق معمول، پیش از آن که مأموران شهربانی و ساواک به او دست یابند، ناپدید شد. ساواک جست و جو را در چیذر آغاز کرد و به انبار اسلحهٔ کوچکی که در استخری پنهان کرده بود، رسید.

اندکی بعد، با ظاهری متفاوت، در قم آفتابی شد و علیه رژیم به تبلیغ پرداخت. در حالی که گویا شش میلیون تومان جایزه به یابندهٔ او تعلق می‌گرفت.

بار دیگر شناخته شد و باری دیگر با درکی غریب، پیش از یورش ساواک، ناپدید شد. به همراه خانواده به تهران و سپس به مشهد رفت. چهره و نام و نشانی تازه انتخاب کرد. در مشهد حجت الاسلام واعظ طبسی وسایل فرار او را به افغانستان مهیا کرد. ابتدا به زابل و سیستان و از آن جا به پاکستان و افغانستان رفت.

طولی نکشید که باز به ایران آمد. از افغانستان اسلحه و مهمات آورده بود. اما مأموران مرزی سخت مراقب بودند. سلاح‌ها را در گودالی پنهان کرد، بر آن علامت نهاد تا در روزی مناسب از آن‌ها بهره گیرد.

در مشهد به کمک حجت الاسلام طبسی، پنهان از چشم مأموران، کاری یافت. در این زمان ساواک از او به جای یک عکس، چند عکس، با چهره‌های متفاوت، در اختیار داشت.

وقتی به سبب فشار ساواک اجاره کردن محل زندگی برای او غیر ممکن شد، ناچار با کمک مسلمانان مبارز، منزلی خرید. و این خانه بلافاصله به انبار اسلحه و پناهگاه متواریان مبدل شد. سپس به حج عمره رفت و پنهانی خود را به نجف رساند. در نجف با امام خمینی (ره) ملاقات کرد. امام (ره) به وی توصیه کرد رعایت امور ایمنی و امنیتی را بکنند.

به لبنان و سوریه رفت. در لبنان یک دورهٔ فشرده عملیات نظامی و چریکی را در پایگاه‌های فلسطینیان گذراند؛ و به کمک سید جلال الدین فارسی، نشریه‌ای به نام *فدائیان* منتشر کرد.

تفنگی مجهز خرید که بُرد مؤثر آن هزار متر بود. گفته بود که طرحی دقیق و عملی برای ترور شاه دارد.

شهادت اندرزگو با شروع مبارزات مردم در سال ۱۳۵۷ علیه رژیم شاه، مصادف شد. در واقع او شش ماه و شش روز مانده به پیروزی انقلاب کشته شد.

> در سال ۵۷ به‌وسیلهٔ دوست و همرزم خود، شالچی، مقداری اسناد و پول برای یاران منتظر خود، در سوریه فرستاد و قرار بود از آن سو، سلاح‌های مورد لزوم او را در جاسازی اتومبیل بفرستد. مدت‌ها، منتظر بازگشت دوست خود، از سوریه بود و از دوستان هر مدت یک بار، سراغ آمدن او را می‌گرفت. ولی متأسفانه، خبری از دوست رفته نیامد...
>
> روز نوزدهم رمضان سال ۱۳۹۹ هـ (۱۶ مرداد ۱۳۵۷ ش.)... ساواک با کنترل تلفن یکی از دوستان وی، موعد آمدن [اندرزگو] را به خانهٔ آن دوست، کشف کرد. به زودی محله به محاصرهٔ ساواک درآمد.
>
> ... از چهار طرف پیکر پاک او را به گلوله بستند. در هنگام جان دادن، شماره تلفن‌ها و نشانی‌ها را یا پاره کرد یا بلعید تا به دست ناپاکان مزدور نیفتد.
>
> ... حدود یک ربع ساعت به او تیراندازی می‌کردند و او حالتی به خود گرفته بود که گویا مسلح است. در صورتی که اسلحه نداشت. ساواکی‌ها از این که به او نزدیک شوند، واهمه داشتند.[1]

۱. *شهدای روحانیت شیعه در یکصد سالهٔ اخیر.*

رابرت ویت نی ـ ایمبری

قتل ماژور رابرت ویت‌نی ایمبری[1] از جمله دیگر دسیسه‌های استعماری است که با همه‌ی بی‌اهمیتی، در کنار حوادث دیگر، تأثیر مهمی بر سرنوشت سیاسی کشور ما گذاشت. این حادثه هنوز نکات مبهم فراوان دارد :

> می‌گویند، دولت وقت در این موضوع دخالت داشته. می‌گویند، انگلیسی‌ها به لحاظ حفظ منافع سیاسی خود در این قضیه دخالت داشته‌اند. می‌گویند، نصرت‌الدوله (فرمانفرماییان) و سید حسن مدرس ـ لیدر اقلیت مجلس ـ در علم کردن بحران سقاخانه، عامل مؤثری بوده‌اند و منظورشان تحریک احساسات مذهبی مردم، بر علیه سردار سپه ـ که به عدم علاقه به مذهب بین عوام شهرت داشته ـ بوده است. نیز می‌گویند، هیچ یک [از اینان در ماجرا] دخالتی نداشته‌اند... ولی سردار سپه و انگلیسی‌ها، هر یک به نوعی به نفع خود [از آن] استفاده نموده‌اند.[۲]

قتل میرزاده عشقی، به دست عمال نظمیه در ۱۲ تیر ۱۳۰۳ ش، شوری در تهران بر پا کرد. در بیشتر مساجد مجالس تذکار برگزار شد و به تبع آن به شمع و چراغ‌های سقاخانه

---

1. R. Whitney Embrey.

۲. *تاریخ بیست سالهٔ ایران*، نوشتهٔ حسین مکی.

افزوده گشت. از جمله سقاخانهٔ هادی، که از سقاخانه‌های معروف و معتبر تهران بود و شیخ لوطیان محلهٔ حاج شیخ هادی به آن ارادتی خاص داشتند، از این گذر نصیب فراوان برد.

در یکی از همین روزها ناگهان در تهران خبری پیچید:

کوری باتوسل به سقاخانه بینا شده و دست منکری که می‌خواسته از پنجرهٔ فلزی سقاخانه به درون آن زهر بریزد، به میله‌های چسبیده و خشک شده است.

این خبر در نقل و انتشار، پیرایه‌ها و حاشیه‌های مفصل و هیجان‌انگیزی یافت. اهالی تهران آن روزگار که تفریحی نداشتند، از اطراف و اکناف شهر روی به سقاخانه آقا شیخ هادی آوردند و معتقدان نذرها دادند و نیازها کردند.

هر روز دسته‌هایی از محله‌های مختلف به سوی سقاخانهٔ شیخ هادی به راه می‌افتادند و شعارهایی علیه بی‌دینان، بابیان، وهابیان و حامیان آنان می‌دادند. در ضمن با ترور عشقی، در مجلس و در درون احزاب سیاسی نیز جوش و خروش عجیبی بر پا شده بود.

از جانب دیگر مجلس در تاریخ ۲۹ آبان ۱۳۰۰ ش، قراردادی با شرکت «استاندارد اویل» آمریکا امضا کرد که بر مبنای آن حق استخراج نفت شمال ایران به آن شرکت واگذار می‌شد. در مادهٔ چهارم این قرارداد شرایط دیگر این امتیاز، چگونگی باطل شدن آن، نحوهٔ مبادلهٔ ارزها و... منوط به مذاکرات آتی شده بود.

پیش‌تر از این، در زمان نخست وزیری وثوق الدوله ـ ۱۲۹۸ ش ـ یکی از اتباع روس به نام «خوشتاریا» که از کشور انقلاب زدهٔ شوروی فرار کرده بود، در دورهٔ فترت مجلس، امتیاز مبهم اما مشابهی را از دولت گرفته بود.

انگلیسیان، که حضور امریکاییان را در حوزهٔ نفت ایران خوش نمی‌داشتند، خوشتاریا را به ورود در معرکه تشویق کردند و عنوان نمودند: خوشتاریا، امتیاز خود را به «شرکت نفت جنوب ایران» واگذار کرده است. این موضوع زمینهٔ خوبی برای هر چه طولانی‌تر کردن مقدمات اجرای قرارداد «استاندارد اویل» به‌وجود آورد و بدین‌گونه کار قرارداد به درازا کشید.

سوی دیگر این ماجراهای درهم تنیده و مبارزه‌های آشکار و پنهان، رضاخان بود:

نمایش جمهوریخواهی، به شکست انجامیده بود. (رک، میرزادهٔ عشقی) و او اینک در صدد بود که با استقرار حکومت نظامی، سلطهٔ بی گفت و گوی خود را در همهٔ شئون استحکام بخشد. او که به عنوان نخست وزیر و وزیر جنگ در همهٔ استانها، فرماندهان نظامی گماشته بود برای قبضه کردن کامل قدرت، تنها به یک هفته وقت نیاز داشت. اگر حکومت نظامی دلخواستهٔ او می‌توانست فقط یک هفته دوام آورد، رضاخان قادر می‌شد همهٔ امور کشور را به دست گیرد و حاکم مطلق العنان گردد. البته این کار بعدها، به صورتی دیگر انجام گرفت، اما در تابستان ۱۳۰۳ ش، به علت حضور اقلیّت مجلس به رهبری مدرس و نیز وجود عوامل دیگر، این کار شدنی نبود.

با موضوعِ روز شدنِ سقاخانهٔ حاج شیخ هادی...

تظاهراتی علیه بهایی‌ها شروع شد و حتی دسته‌هایی که از طرف محلات به طرف چهارراه شیخ هادی حرکت می‌کردند، هیکلی از کهنه و پنبه و غیره درست کرده و وارونه سوار خر کردند و عده‌ای در پشت سر آن دم می‌گرفتند که : «این بابی بی غیرت، یاغی شده با ملت !» و منظورشان از «بابی بی‌غیرت» رئیس دولت (رضاخان) بود...

سردار سپه که مردی فوق‌العاده باهوش و زیرک بود، خیلی به سادگی تظاهر می‌نمود و با کمال خونسردی، قضایا را تلقّی و حتی [به تماشای] دسته‌هایی که در موقع مراجعت از چهارراه آقا شیخ هادی از جلوی منزل او عبور می‌نمودند... می‌پرداخت. گاهی هم چند قدمی به مشایعت این دسته‌ها می‌رفت و ابداً به روی خود نمی‌آورد که غالب این تظاهرات بر علیه او و هیکلی که از پنبه و کهنه و غیره ساخته شده، شبیه به اوست.[1]

موضوع سقاخانهٔ حاج شیخ هادی، بهانه‌ای شد تا هر گروهی به نفع خود تلاشی کند. در جهت همین بهره‌برداری‌های بود که ماژور ایمبری و بالوین سیمور امریکایی به فکر استفاده از موقعیت و تهیهٔ گزارش و عکس (یا فیلم) از سقاخانه افتادند. ایمبری کنسول

---

۱. *تاریخ بیست سالهٔ ایران.*

یار بود. اما بالوین سیمور[۱]... :

بالوین سیمور یکی از هموطنان ایمبری بود که در شرکت نفت جنوب ایران خدمت می‌کرد و به‌واسطهٔ محکومیتی که داشت، در کنسولگری آمریکا، در حقیقت مدت حبسی خود را می‌گذرانده است.[۲]

در چنین شرایطی در روز جمعه ۲۷ تیر ۱۳۰۳ ش، ماژور (میجر) ایمبری و بالوین سیمور اوّلی به عنوان کنسول یار و خبرنگار نشریهٔ *آمریکن نشنال جئوگرافیک* و دوّمی به‌عنوان همراه ـ خود را به سقاخانه رساندند. پیداست که ظهور سه پایه و جعبه و شکل و ظاهر دو نفر خارجی، در میان مردم، ایجاد توجه و حساسیت می‌کند و کرد. میان ماژور و بالوین از یک طرف و مردم بیکاری که با جمع شدن در مقابل دوربین مانع کار آن‌ها می‌شدند از طرف دیگر، مشاجره‌ای درگرفت :

ماژور ایمبری، مجبور می‌شود مسافتی به سقاخانه مانده از درشکه پایین آمده به طرف سقاخانه برود. در نزدیکی سقاخانه سه پایه را روی زمین می‌گذارد. مردم به او می‌گویند : «این جا زن‌ها نشسته‌اند، نمی‌شود عکس گرفت». ماژور ایمبری سه پایه‌ی دوربین را برداشته، در خیابان مخصوص، از طرف چپ سقاخانه، سه پایه را زمین می‌گذارد.[۳]

... : مردم مانعش می‌شوند و عباهای خود را جلوی دوربین او و سقاخانه حایل می‌کنند. هر عاقلی وقتی ببیند که صاحب بساط نمی‌خواهد عکسی از بساط او بردارند، حقّاً باید به همان تماشا قناعت می‌کرده و راه عقب‌نشینی در پیش و سر خویش گیرد. ولی سرکار ماژور، شاید به تشویق رفیق مظنونش اصرار می‌ورزد و چند بار جای دوربین را عوض می‌کند.[۴]

ملک الشعراء بهار نوشته است :

---

2. Balvin Simor.

۲. *شرح زندگانی من*، نوشتهٔ عبدالله مستوفی.

۳. *تاریخ بیست سالهٔ ایران*.

۴. *شرح زندگانی من*.

به سبب شلوغی و حضور بیش از حد جمعیت پلیس برای حفظ نظم، در آن جا مستقر می‌شود... چند تن فکلی و اهل ادارات هم در محل حضور می‌یابند... یک موتورسیکلت سوار خوش لباس آمد و پیاده شد، امّا باز سوار شد و رفت.

و بعد از این که ایمبری سه پایه را روی زمین استوار کرد :

مردم با خنده و ملایمت جلو رفته، کلاه و عبا را در برابر دهنهٔ دوربین نگاه می‌دارند و مانع عکس گرفتن می‌شوند... قنسول [یار] عصبانی می‌شود، داد و قال راه انداخته، باز دوربین را بلند کرده، در وسط چهارراه شیخ هادی نصب می‌کند. مردم هم عصبانی می‌شوند و نمی‌گذارند عکس برداشته شود و کار به جدال و کشاکش می‌انجامد.[1]

در این اثنا، کسانی هم به تحریک مردم می‌پرداختند و ایمبری را از اجزاء دسته‌ای قلمداد کردند که قصد داشتند سقاخانه را مسموم کنند و به همین جهت مردم به سوی ایمبری حمله‌ور می‌شوند.[2]

بقیه‌ی ماجرا یکسان روایت شده، با تفاوت‌هایی، در همه‌ی منابع است : مردم تحریک شده (ملک الشعرا برای مرد موتور سوار نقش مهمّی قائل شده است) با چوب و سنگ به جان ایمبری و سیمور می‌افتند. دو آمریکایی نخست سعی می‌کنند از مأموران نظمیه کمک بگیرند، اما مأموران ظاهراً، مأموریت دیگری دارند. حتی آن دو، تلاش می‌کنند مقاومت کنند و به مردم وضعیت سیاسی خود را توضیح دهند...

دو آمریکایی خود را به کالسکه می‌رسانند و به کالسکه‌چی دستور تاخت می‌دهند. مردم، در خیابان استخر و حسن آباد، سر در پی درشکه و سرنشینان آن می‌گذارند و در میدان حسن آباد، با پرتاب سنگ و چوب درشکه‌چی را مضروب می‌کنند و از جایگاه خود به زیر می‌کشند. جنگ و گریز تا درون قهوه‌خانه‌ای نزدیک سر در میدان مشق (خیابان امام خمینی فعلی، نزدیک پستخانه) کشیده می‌شود. ایمبری با عصای شمشیردار، از خود دفاع می‌کند... دو خارجی، به خیال در امان ماندن خود را به پادگان

---

۱. *تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران*، نوشتهٔ ملک الشعرا بهار.

۲. *نظم و نظمیه در دورهٔ قاجاریه*، نوشتهٔ سید مرتضی سیفی تفرشی.

میدان مشق (انتهای خیابان خیام فعلی) می‌رسانند و تقاضای کمک می‌کنند.

بهار نوشته است: که ایمبری و سیمور به ضرب قمه و شوشکهٔ سربازان، کـه تـحت تأثیر مردم قرار گرفته بودند. از پای در می‌آیند و به بیمارستان شهربانی منتقل می‌شوند.

به نوشته‌ی حسین مکی:

> مردم در خیابان استخر درشکه‌چی را با سنگ مجروح و از محل نشیمن خود پرت کردند. فوراً یک نفر نظامی به جای سورچی نشسته، درشکه را می‌راند. در چهارراه حسن آباد، عابرین و تعقیب‌کنندگان سورچـی ثـانوی را مـی‌زنند و بـه طوری مجروح می‌گردد که روز بعد فوت می‌نماید. در این اثنا، متوالیاً افراد نظمیه در اطراف ازدحام می‌کنند، ولی هیچ گونه ممانعت جدی از طرف آن‌ها به عـمل نمی‌آید. از چهارراه حسن آباد به بعد، چون حال قنسول [یار] خوب نـبوده، بـا اتومبیل، او را حمل می‌نمایند و به بیمارستان شهربانی می‌برند.[۱]
>
> و... در میدان مشق (توپخانه، میدان امام خمینی فعلی) سربازان با شـوشکه، زخمی خطرناک به او وارد می‌نمایند و ماژور می‌افتد. او که افتاد، مردم سـاکت مـی‌شوند. از نـظمیه، جـمعی مـی‌آیند و او را از خـیابان جـلیل آبـاد (خـیام) بـه مریضخانهٔ نظمیه می‌برند. معلوم می‌شود که ایمبری زنده است... عجیب است که پس از آن که مردم از حال عصبانیت افتاده بودند، بار دیگر دسـته‌ای دیگـر... بـه مریضخانه ریخته، ماژور ایمبری را مـی‌زنند و اهـانت مـی‌کنند و خـلاصه او را می‌کشند.[۲]
>
> در بیمارستان شهربانی مردم همچنان ازدحام می‌کنند و در و پنجره را شکسته به قنسول [یار] حمله می‌نمایند و کار او را یکسره می‌سازند. در بیمارستان دکتر ویلهلم و دکتر سفارت آمریکا و چند طبیب دیگر حاضر می‌شوند و با دکتر علیم ـ الدوله طبیب شهربانی کمک می‌کنند و مشغول پانسمان و مداوا می‌شوند. تا آن که قنسول [یار] به هوش آمده و چند کلمه با خانم خود که از طرف شهربانی احضار

۱. *تاریخ بیست سالهٔ ایران.*
۲. *تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران.*

شده بود، تکلّم می‌کند... بالاخره در ساعت پنج عصر فوت می‌نماید.[۱]

عبد الله مستوفی، نوشته است:

مطلب بسیار درهم است. زیرا آن‌هایی که عبا جلوی دوربین می‌گرفته‌اند، مسلّماً آن‌هایی نبوده‌اند که دنبال درشکهٔ این آقایان افتاده و آن‌ها را به باد کتک گرفته‌اند... چه لزومی داشت که آن‌ها را بگذارند در درشکه بنشینند که آن وقت دنبال درشکهٔ آن‌ها بدوند؟... دویدن از سر چهارراه آقا شیخ هادی تا میدان توپخانه... را به چه می‌شود حمل کرد؟ آیا می‌توان تصور نمود که این چند نفر بی‌خیال و بدون نقشهٔ قبلی یکی ـ دو کیلومتر به دنبال درشکه بدوند و به وسیلهٔ این اقدام شورانگیز، مردم خالی الذهن را به هیجان بیاورند؟

از همه عجیب‌تر این است که، وقتی ماژور ایمبری و رفیقش ـ کتک خورده و جراحت برداشته ـ خود را به نظمیه رسانده‌اند، جمعیت به داخل نظمیه هجوم برده، کتک‌کاری را به قصد کشت، آن هم نسبت به ماژور، تجدید کرده، و سر دستهٔ جماعت کتک‌زننده‌ها هم همان دو ـ سه نفر بوده‌اند که از سقاخانه آن‌ها را تعقیب کرده بودند... آیا در نظمیه آن قدر آژان حاضر نبوده است که جلوی جمعیت، به‌خصوص این سه نفر را بگیرد؟ آیا مشکلی داشته است که پناهندگان را در گوشه‌ای پنهان کنند؟[۲]

کشتن ایمبری به دو جریان کمک کرد:

اوّل، ممانعت از کمک آمریکا به ایران و بیرون رفتن کارشناسان نفتی و مالی آن کشور از ایران، به نفع انگلیس.

دوّم، به کرسی نشستنِ خواست رضاخان میر پنج که اصرار داشت به علت ناامنی و اغتشاش باید حکومت نظامی در تهران برقرار شود.

در واقعهٔ قتل ایمبری مسلم است که شروع و ادامهٔ بلوا در حضور و زیر نظر مأموران نظمیهٔ رضاخانی اتفاق افتاد. و نیز حملهٔ دوباره در بیمارستان، بعید است بدون اطلاع و

---

۱. *تاریخ بیست سالهٔ ایران.*

۲. *شرح زندگانی من.*

کسب موافقت مسئولان نظمیه صورت گرفته باشد.

پس از واقعهٔ ترور ایمبری، سرتیپ مرتضی خان یزدان پناه، رئیس گارد پیادهٔ ارتش اعلامیه‌ای منتشر کرد:

> چون بر حسب تصویب هیئت محترم دولت، حکومت نظامی در شهر تهران و توابع برقرار و... اجرای این قانون به بنده محول شده است... حکومت نظامی را به عموم اهالی اعلان نموده و مواد... قانون حکومت نظامی را... خاطرنشان عموم اهالی نموده و اکیداً متذکر می‌شود، هر کس برخلاف مواد مزبور رفتار نماید به محاکمهٔ نظامی جلب شده و به مجازات قانونی خواهد رسید.

۱۰ سال پس از این ترور، اف. سی. هانی گن[1] در کتاب *اسرار جنگ نفت* نوشت:

> مهندسان سینکر به سبب حوادثی، موفق به بهره‌برداری از چاه‌های نفت شمال ایران نشدند.

وی سپس به ترور ایمبری اشاره می‌کند و می‌نویسد:

> ... بی‌درنگ در اخبار جراید که از طرف دولت انگلیس کنترل می‌شد، این طور توضیح دادند که جملهٔ مزبور در نتیجهٔ نفرت... متعصبین مذهبی نسبت به اروپایی‌ها بوده است.

هرالدتریبون چاپ پاریس، نیز سال‌ها بعد، در توضیح این واقعه از قول هارولد اسپنسر، نوشت:

> ماژور ایمبری در حقیقت از طرف گروهی به قتل رسید که به دست سرمایه‌داران انگلیسی و آمریکایی به‌وجود آمده بوده... اسپنسر خود از جمله مأموران جاسوسی و مخفی انگلستان در خاورمیانه بوده است.[2]

نظمیه‌ی ایران، در ارتباط با این ترور، هیچ کس را جداً تعقیب و مجازات نکرد. محی الدین، سفیر ترکیه در تهران، به عنوان مقدم السفرا، طی نامه‌ای به دولت ایران

---

1. F. C. Hanighen.

۲. *تاریخ بیست سالهٔ ایران.*

اعتراض کرد و مراتب نگرانی سفیران خارجی را اعلام داشت :

حضرت اشرف سردار سپه، رئیس الوزراء و وزیر جنگ... سفیر کبیر ترکیه با سمت شیخ السفرایی،... مایل است نفرت خود و همکارانش را به خاطر سوء قصد غدارانه‌ای که منجر به هلاکت ماژور روبرت و. ایمبری... و جراحت سهمناک مسیو سیمور،... شد اظهار بدارد. این سوء قصد در وسط روز، در شهر تهران، به وقوع پیوست و مداخله، قوای تأمینیه کاملاً بلا اثر مانده... و برای ترساندن یا تفرقه‌ی جماعت حتی یک تیر تفنگ هم نینداختند... پس از آن که مجروحین بدبخت را به مریضخانه رسمی نظمیه تهران می‌رسانند... قوای عمومیّه نتوانسته‌اند یا نخواسته‌اند از ورود جمعیت به داخل مریضخانه ممانعت نمایند.... نظر به مراتب فوق الذکر هیأت نمایندگان سیاسی توجه جدی دولت... را جداً به لزوم اتخاذ فوری وسایل مؤثر برای استقرار نظم و امنیت اتباع خارجه در ایران... معطوف می‌نماید.

محمد علی فروغی ذکا الملک ـ وزیر خارجه ـ در پاسخ سفیر ترکیه، در طی نامه‌ای از کشته شدن ایمبری اظهار تأسف کرد. وی در این نامه، به مواردی که به قصور دولت و قوای نظامی و انتظامی اشاره داشت، با سر هم بندی پاسخ گفته بود.

با ترور ایمبری، آمریکاییان که از به درازا کشیده شدن قرارداد خسته شده بودند، تصمیم نهایی خود را گرفتند و از ادامه منصرف شدند ؛ منصرف شدند تا انگلیسیان میدان‌دار بی‌رقیب نفت ایران شوند. سردار سپه هم به جای دستگیری و مجازات عاملان ترور، عده‌ای از مخالفان را دستگیر کرد و بر فشار بر مردم و مخالفان خود افزود. کار مخالفت با این آدمکشی‌ها و برقراری حکومت نظامی به مجلس کشید ؛ امّا مجلس هم کار چندانی پیش نبرد.

نظامیان جنازهٔ ایمبری را تا مرز ایران همراهی کردند تا به بغداد و از آن جا به آمریکا، حمل شود. دولت آمریکا قضیه را جداً پیگیری کرد. فروغی وعده داد دولت ایران مبلغ ۵۰هزار دلار، خونبها و ۱۰۰ هزار دلار برای حمل محترمانهٔ جسد ایمبری با کشتی جنگی می‌پردازد. دولت آمریکا که در آن زمان در ماهیت سیاسی و روشهای خود با ملل

ضعیف، با دولت امروز آمریکا تفاوت‌های بسیاری داشت، معذرت ایران را پذیرفت، از هزینهٔ حمل جنازه گذشت، خونبها را به تحصیل سه نفر ایرانی در آمریکا اختصاص داد و تنها درخواست مجازات عاملان حادثه را کرد.

نظمیهٔ تهران یکی از اشرار را که گفته می‌شد در ماجرا دست داشته است، اعدام کرد. آن بخت برگشته از بازی‌های پشت پرده، بی‌اطلاع بود.

علی محمّد باب

ماجراهایی که چندین دهه، با نام و زیر لوای بابیگری در ایران دورهٔ قاجاری روی داد، نظریات متنوع و مختلفی را پدید آورد. این وقایع را مردی به نام علی محمد باب، باعث شد. آتش افروزی که عاقبت خود نیز قربانی لهیب سوزان آتش شد.

علی قلی اعتضاد السلطنه، از باب چیزی را نقل کرده است که اگر صحت داشته باشد، معیار خوبی برای شناسایی او می‌تواند باشد :

> سید علی محمد در نهانی مردم را به ارادت خود دعوت می‌نمود و از هرکس مطمئن خاطر می‌شد، به او می‌گفت : «من باب الله هستم ـ فادخلوا البیوت من ابوابها ـ هیچ خانه را جز از در، اندرون نتوان شد. هر که خواهد خدا را پرستش نماید، تا از من اجازه نگیرید، نمی‌تواند.» به این جهت، میرزا علی محمد، به باب مشهور شد.[1]

سیّد علی محمد، فرزند سید رضا بزاز، در اوّل محرم ۱۲۳۵ هـ، (۱۷ مهر ۱۱۹۸ ش.) به دنیا آمد. او مدتی در شیراز درس خواند. بعد به عتبات رفت. در کربلا در محضر سید کاظم رشتی حضور یافت و به او تقرب جست و شاگرد ارشد و خلیفهٔ او شد. ـ سید

---

۱. متنبئین، نوشتهٔ علی قلی اعتضاد السلطنه.

کاظم جانشین شیخ احمد احسایی، مؤسس فرقهٔ شیخیه بود ــ باب در کوفه، بعضی حرف‌ها به دوستان نزدیک خود زد که موجب حیرت آنان شد. چندی نگذشت که ادعای مهدویت کرد و وعده داد که سال آینده در مکّه، دعوت خود را آشکار خواهد ساخت، مشخص و معلوم نیست که در این مرحله از زندگی سید علی محمد، چه روی داد که چند پیرو و هواخواه پر و پا قرص و اتفاقاً هوشمند و پرتحرک یافت : ملا صادق معروف به مقدس خراسانی، ملا مجمد علی بارفروشی (قدوس) و ملا علی اکبر اردستانی، از زمرهٔ این پیروانند.

ملا صادق به فارس آمد. اما بر اثر آشوبی که حرف‌های باب ــ که از زبان او منتشر شد ــ پدید آورد، حسین خان نظام السلطنه او را گرفت و چوب مفصلی زد. بعد او و علی اکبر و ملا محمد علی را مهار به بینی زد و با روی سیاه کرده بر چهارپا نشاند و در شهر فرمان گرداندن داد. آن گاه هر سه را از شیراز بیرون کرد.

در آغاز دعوی سید علی محمد، عده‌ای از علمای شیخیه و شاگردان شیخ احمد احسایی به او پیوستند. همین گرایش گروهی، آن هم از جانب کسانی که خود از روحانیون بنام زمان و بعضی بسیار ارشدتر از باب بودند، سؤال برانگیز است. زیرا هر روحانی که به حد تمام کردن چند کتاب حوزه‌ای، درس خوانده باشد، پوچی دعاوی او را درک می‌کرد. باب به مریدان خود دستور داد که نام او را در اذان وارد کنند.

وقتی باب وارد شیراز شد و به همراه پیروان خود، به تبلیغ پرداخت. بار دیگر نظام السلطنه والی فارس و بنادر دستور دستگیری جمعی آنان را صادر کرد. سپس دستور داد پی پشت پای آن‌ها را قطع کردند.

سید علی محمد در شیراز توبه کرد. پای شیخ ابوتراب، امام جمعهٔ شیراز را بوسید، خود را لعنت کرد و از هر چه گفته بود عذر خواست (۱۲۶۱ هـ). وی چنان در عذرخواهی و توبه پیش رفت که نظام‌السلطنه شفاعت دیگران را پذیرفت و به اعتبار سید و روحانی بودن، از خون او درگذشت.

در این اثنا، منوچهر معتمدالدوله، حاکم اصفهان، هوس دیدن سید علی محمد را کرد. او چند نفر را به شیراز فرستاد تا او را نهانی به اصفهان آورند ؛ و آوردند. (رمضان

۱۲۶۲ هـ.ـشهریور ۱۲۲۴ ش.) باب به اشارهٔ معتمدالدوله، در منزل میر سید محمد حسین سلطان‌العلما امام جمعه، مکان گرفت. اما وقتی نیت او دوباره آشکار شد و از سویی نامه‌های اخطارآمیزی از حاج میرزا آقاسی و امام جمعه تهران، به میر سید محمد حسین رسید، از میزبانی او دست کشید و او را از منزل بیرون کرد. سپس مجالسی با حضور علمای ارشد اصفهان با سید علی محمد تشکیل شد و مباحثه‌هایی صورت گرفت. نتیجهٔ آن که سید علی محمد، در این بحث‌ها محکوم شد و علمای اصفهان به جنون او فتوا دادند. روحانیان ارشد دیگر اصفهان هم قتل سید علی محمد را واجب شمردند. کار بر سید علی محمد سخت شد. امّا این که چرا منوچهر خان معتمدالدوله ــ علی‌رغم میل و حکم و فتاوی روشن علمای فارس و اصفهان ــ چنین شیداوار از باب حمایت می‌کرد، گنگ و گول است.

معتمدالدوله بهانه آورد و سید علی محمد را در خانهٔ خود پناه داد. بعد چون مردم و روحانیان اعتراض کردند و بیم زحمت برای حکومت اصفهان، در میان بود، حیله‌ای اندیشید: سید علی محمد را به عنوان تبعید از میان بازار عبور داد و ظاهراً او را به تهران فرستاد. اما کسانی را مأمور کرد تا او را از نزدیکی اصفهان، پنهان از مردم، بازگردانند و در عمارت حکومتی جای دهند.

مدت اقامت سید علی محمد در اصفهان جمعاً حدود پنج سال و نیم طول کشید و تا مرگ معتمدالدوله (ربیع الاول ۱۲۶۳ هـ.ـاسفند ۱۲۲۵ ش.) ادامه یافت.

وقتی گرگین‌خان، برادر معتمدالدوله به اصفهان آمد، از سوی محمد شاه و میرزا آقاسی مأموریت یافت تا باب را تحت‌الحفظ، بدون عبور از شهرها، از اصفهان به ماکو منتقل سازد. این کار با وقفه‌هایی، سرانجام صورت گرفت. اما او در ماکو، با نفوذ کلامی که داشت، زندانبانان را فریفت. چون مشخص شد که سید علی محمد در ماکو هم می‌تواند ماجراهایی پدید آورد پس از ۱۰ ماه او را به قلعهٔ چهریق انتقال دادند. او تا شعبان ۱۲۶۶ هـ، یعنی دو سال و سه ماه در چهریق ماند.

یک بار نیز ناصر الدین میرزا ولیعهد، برای آن که بار دیگر ضعف عقیدهٔ سید علی محمد را روشن کند مجلسی از علمای آذربایجان آراسته کرد. سید علی محمد در این

مجلس نیز که جمعی از علمای ارشد آذربایجان و مسئولان بلندپایه ایالت، حاضر بودند محکوم شد و عذر خواست. ناصرالدین شاه فرمان داد او را چوب بزنند و به قلعهٔ چهریق باز گردانند.

باب به هر علتی، از ادعای مهدویت دست شست امّا این بار کتاب *بیان* را نوشت و خود را «قائم موعود» و موسس شریعتی تازه، اعلام کرد.

پیشرفت بابیه بیشتر مرهون نزدیکی رهبران این فرقه با پایین‌ترین اقشار جامعه بود. در آن هنگام، دهقانان و رعایا در نهایت فلاکت و بدبختی روزگار می‌گذراندند و خوانین و ملاکان و والیان و گزمگان، بر جان و مال و ناموس آنان حاکم بودند. چنین مردمی که از یک سو دچار فقر شدید فرهنگی بودند و از سویی در آتش گرسنگی و نداری می‌سوختند، هنگامی که روحانیانی را با خود هماوا یافتند بی‌چون و چرا به آنان گرویدند و سرنوشت دنیا و عقبای خود را در بست، به آنان سپردند. (رک، ملا حسین بشرویه‌ای).

وقتی سلطنت به ناصرالدین شاه رسید، مدعیان بزرگی از جمله محمد حسن خان سالار ــ نوهٔ فتحعلی شاه و پسر اللهیار خان آصف الدوله ــ وجود داشتند. این فکر را امیر کبیر عرضه کرد که در میان این درباری مشکلات، وجود باب همواره می‌تواند به عنوان کانون آشوب باقی بماند. بنابراین برای کم کردن تعداد مدعیان، چه بهتر که به ماجرای باب پایان داده شود. به همین سبب امیر، به قتل سید علی محمد، فرمان داد.

و به همین علت است که در کتاب‌ها و منابع با بیان از امیر کبیر با نفرت یاد می‌گردد و نام او به زشتی برده می‌شود. و آیا به همین سبب نیست که انگلیسیان نیز همواره از امیر کبیر به بدی یاد کرده‌اند ؟

بار دیگر در شعبان ۱۲۶۶ ه، قرار شد در مجلسی، علما در باب دعاوی تازهٔ باب با حضور او بحث کنند. در این مجلس که به دعوت حمزه میرزا حشمت الدوله، والی آذربایجان، تشکیل شد، علمای ارشد شرکت نکردند. چراکه آنان معتقد بودند حضور در چنین مجلس، از اعتبار روحانیان و شریعت می‌کاهد. حمزه میرزا چاره‌ای اندیشید : عدّه‌ای فراش را همراه باب کرد و آنان را به در منزل یک یک علمای طراز اوّل فرستاد، تا هر یک فتوای خود را در مورد باب عرضه کنند. محمد ممقانی، به وجوب قتل باب فتوا

داد و چون مجتهد طراز اول بود،بقیّه علما نیز نظر او را تأیید کردند.

حمزه میرزا پس از دریافت این فتاوی، نخست قصد کرد باب را پنهان و بی سر و صدا از میان بردارد، اما چون این کار شبهۀ زنده بودن او را رواج می‌داد و ممکن بود افسانه‌هایی بسازند و فرقه، از این راه قوّت گیرد، از این کار منصرف شد و قرار شد اعدام سید علی محمد، علنی صورت گیرد.

شب کلاهی بر سر او گذاشتند و پای برهنه در کوی و بازار گرداندند، تا همه او را ببینند.

ـ یکی از مریدان نزدیک و همراهان او به نام سید حسین یزدی، وقتی دانست کشته خواهد شد، بنای ناله و فغان و التماس گذاشت. گفتند به شرطی بخشیده خواهی شد که کتباً ابراز تنفر کنی و به صورت سید علی محمد، تف کنی. او چنان کرد و نجات یافت. اما بعدها، دوباره از مبلغان بابیگری شد و سرانجام به قتل رسید. (رک، سید حسین یزدی). ـ

سید علی محمد را به اتفاق ملا محمد علی زنوزی ـ از پیروان و ندیمان او ـ به میدان «صاحب الامر» تبریز آوردند. سید علی محمد در ابتدا با وحشت پا به فرار گذاشت؛ اما او را گرفتند و بستند سپس هر دو را تیرباران کردند. جسد باب، مدت‌ها به این سو و آن سو کشیده می‌شد و کسی نبود که آن را دفن کند. سرانجام جسد را بیرون دروازۀ تبریز انداختند. برخی نوشته‌اند که جنازۀ باب، خوراک حیوانات بیابان شد. (رمضان ۱۲۶۶ هـ).

جسد باب، سال‌ها بعد، سر از اسرائیل درآورد. این که جسد مذکور واقعاً متعلق به باب است یا پسِ‌پشتِ این قضایا طبق معمول، دست‌ها و اهداف دول استعماری در کارند، مقوله‌ای نیست که از چشم تیزبینان و نیک اندیشان پنهان بماند.

دوست محمد خان باران‌زایی

در مسیر اجرای سیاست دولت متمرکز و مقتدر، لازم بود که رضا شاه، تـمامی بـزرگان، سرداران، سرکردگان، و نام‌آورانِ کشور را از میان بردارد. سرنوشت شیخ خزعل، سردار ماکویی، صارم الدوله و سردار اسعد بختیاری، علی مردان خان چهار لنگ، صولت الدوله قشقایی، سردار رشید کردستانی و دیگر بزرگان ایل‌ها و عشایر ایرانی را چنین سیاستی رقم زد. دوست محمدخان باران‌زایی، از جمله رؤسای ایلی بود که به دست رضا شاه از میان رفت.

دوست محمد خان پسر علی محمد خان و نوهٔ بهرام خان بلوچ از طایفهٔ باران‌زایی از بزرگ‌ترین طوایف بلوچ بود که در سراوان و مرکز بلوچستان حکم مـی‌رانـدند. وقـتی بهرام خان باران‌زایـی پسـر عـموی دوست مـحمد خـان در سـال ۱۲۹۹ ش درگـذشت، دوست محمد به ریاست ایل رسید. در این هنگام امان‌الله خان در افغانستان بـه قـدرت رسیده بود و چندی بود که در مرزهای ایران تحریک‌هایی آغـاز کـرده بـود. او سـفیران دوست محمد خان را در قندهار پذیرفت و آنان را از پشتیبانی خود و دولت افـغانستان مطمئن ساخت. در نتیجه، حکـومت تـازه قـدرت یـافتهٔ رضـا شـاه، نسـبت بـه دوست محمد خان و اهداف او بدگمان شد.

در اواسط سال ۱۳۰۶ ش، سر لشکر امان‌الله خان جهانبانی، فرمانده لشکر شـرق، بـا

سپاهی مجهز، مأمور جنگ با دوست محمد خان بلوچ شد. پس از چندین درگیری، قوام دولتی قلعه‌های سراوان و فهرج (ایرانشهر) و بمپور را فتح کردند. با سقوط بمپور که مرکز حکمرانی دوست محمدخان بود، مقاومت این خان بلوچ، در بهمن ۱۳۰۶ ش، درهم شکسته شد.

ظاهراً تسلیم دوست محمدخان با پا در میانی امان‌الله خان پادشاه افغانستان ــ که او نیز با حمایت انگلستان به قدرت رسیده بود ــ ممکن شد.

به نوشتهٔ مطبوعات دوران رضا شاهی، دوست محمدخان بلوچ را شبکه گستردهٔ نظامیان ارتش تازه تأسیس‌یافتهٔ رضا شاهی در بلوچستان دستگیر کردند و در روز هفدهم فروردین ۱۳۰۷ ش، به تهران آوردند. رضاشاه اگر چه از عملکرد دوست محمدخان خشمگین بود امّا تحت تأثیر شجاعت و سادگی این بلوچ دلیر قرار گرفت. شاه می‌خواست از دوست محمدخان به عنوان عاملی برای حکومت خود در منطقهٔ سیستان و بلوچستان سود برد. دوست محمدخان ابتدا از در نرمش درآمد. حتی حاضر شد جامهٔ سنتی و پرچین بلوچی را با لباس من‌درآوردیِ رضا شاهی که عبارت از کت و شلوار و کلاه لبه‌دار بود، تعویض کند. و رضا شاه ماهی ۳۰۰ تومان مقرری برای او تعیین کرد.

> حاضر است... شمشیری حمایل دارد. با شمشیر یا بدون شمشیر شرفیاب شود ؟ شاه گفت : «مانعی ندارد با شمشیر وارد شود.» وقتی وارد شد کلاه پهلوی بر سر داشت. شاه به او گفت : «دوست محمدخان، این کلاه چطور است ؟» پاسخ داد : «هر عیب که سلطان پسندد، هنر است.»

مهدی بامداد در کتاب *شرح حال رجال ایران* از قول مخبرالسلطنه هدایت که در آن زمان وزارت داشت، نوشته است : ما حضور شاه بودیم پیشخدمت اطلاع داد که دوست محمدخان نمی‌تواند در آن وضعیت بماند.

... مرد صحرا و اسب و آزاد تاختن چگونه می‌توانست زیر نظر مأموران شهربانی بماند؟ بماند تا کی ؟ چگونه ؟ که یک روز رضاخان به بهانه‌ای یا دسیسه‌ای، با تزریق سرنگی یا خوراندن سمی یا ترتیب حادثه‌ای او را از میان بردارد نه! بهتر آن بود که

بگریزد.

یک نفر وکیل باشی مأمور بود که چشم از دوست محمدخان برندارد. دوست محمدخان هم عملاً نشان داده بود که ماندگار است، بنابراین آزادیهایی هم داشت. او روزی اعلام می‌کند که قصد شکار دارد. با این خواست موافقت می‌شود. دلیلی هم برای مخالفت وجود نداشت. در طی یک سال و نیم گذشته بارها و بارها، دوست محمدخان به شکار رفته بود. بنابراین تقاضای او خواست تازه‌ای نبود. دوست محمدخان به اتفاق دو نفر از بلوچ‌های همراه خود، با یک دستگاه اتومبیل که زیر تشک صندلی آن ـ به دور از چشم محمد علی‌خان وکیل باشی ـ شش قبضه تفنگ پنهان شده بود به سوی ورامین و امین آباد به راه می‌افتند. از حدود امین آباد اتومبیل را می‌گذارند و پیاده راه می‌سپارند. مدتی که از پیاده‌روی می‌گذرد محمد علی‌خان وکیل باشی را با شلیک چند تیر می‌کشند و جسدش را در گودالی می‌اندازند. سپس باز می‌گردند و سوار بر اتومبیل می‌شوند و به سوی ورامین حرکت می‌کنند.

در این واقعه شکر محمد بلوچ نیز همراه دوست محمد بود. در ورامین اتومبیل را رها می‌کنند و پیاده از راه رشته کوههای حاشیهٔ کویر به سمت بلوچستان به راه می‌افتند.

فرار دوست محمدخان به‌زودی برملا شد. از تمدن ادیب السلطنه ـ سرداری از صاحب منصبان ارشد شهربانی ـ با دو مأمور به تعقیب دوست محمدخان پرداختند. این عده به اضافه مأموران و مسئولان محلی در جنوب شرقی و شرق کشور با لباس مبدل و ناشناس ردّ دوست محمدخان را گرفتند سرانجام او را در حدود سیاه کوه در کویر، یافتند شبانه او را محاصره کردند و به دام انداختند.

در مورد فرار دوست محمدخان مهدی بامداد، اطلاعات دیگری نیز داده است، از جمله این‌که دوست محمدخان برای موفقیّت نقشهٔ خود یکی از همراهان خود (گویا همان شکر محمد) را واداشت تا رانندگی اتومبیل یاد بگیرد. دیگر آن‌که اتومبیلی که از وکیل باشی شهربانی به‌دست آورده بودند، در راه خراب شد و گروه بلوچ ناچار شدند پیاده به راه خود ادامه دهند. نیز برای آن‌که شناخته نشوند همگی لباس چوپانان و ساربانان را پوشیدند.

ناگزیر می‌شوند بدون راه بلد، پیاده از راه کویر به سمت بلوچستان راه‌پیمایی کنند. آخر به‌واسطهٔ گرسنگی و تشنگی و خستگی زیاد در اراضی کویر در حدود سمنان، در دی‌ماه همین سال (۱۳۰۸) دستگیر شده و به تهران اعزام می‌گردند.

شاه از وی پرسش نمود: «این چه کاری بود که کردی؟» فقط در جواب گفت: «تقدیر چنین بود.»

دوست محمدخان بلوچ مدت‌ها زندان و شکنجه را تحمل کرد. سرانجام او و همراهانش را در ۲۶ دی ۱۳۰۸ ش، تیرباران کردند.

هوارد باسکرویل

جهانیان همواره نسبت به دولت آمریکا و آمریکاییان نظری خصومت‌آمیز و کینه‌جویانه نداشته‌اند ؛ چرا که آمریکاییانِ انساندوستی بوده‌اند که در راه اهداف و آمال انسانی سینه سپر کرده و دور از میهن خود، به خاک و خون غلتیده‌اند. هوارد باسکرویل از زمرهٔ این گونه آمریکاییان است.

باسکرویل از دانشگاه «پرنیستون» آمریکا فارغ التحصیل شد. ظاهراً نخستین مأموریت او آموزگاری در «مموریال اسکول» تبریز بود. مدرسه‌ای آمریکایی که هم در کار رواج مسیحیت بود و هم چند و چون اوضاع ایران را بررسی می‌کرد و می‌سنجید.

باسکرویل در گیرودار جنگ مستبدان با آزادیخواهان تبریز، به این شهر وارد شد. کسروی در *تاریخ مشروطهٔ ایران* نوشته است : طولی نکشید که با مشروطه‌خواهان همدلی نشان داد. گویا کشته شدن شریف زاده ــ یکی از آموزگاران «مموریال اسکول» ــ به دست عوامل استبداد، باسکرویل را در تصمیم خود برای پیوستن به مجاهدان، مصمم کرد. (رک، حسن شریف زاده).

به نوشتهٔ احمد کسروی، باسکرویل نخست عده‌ای از فرزندان توانگران تبریز را که عصرها ورزش می‌کردند، گرد خود جمع کرد و دسته‌ای به نام «فوج نجات» را پدید آورد (اوایل دی ۱۲۸۷ ش.). هم او نوشته است که : باسکرویل سعی داشت کنسول آمریکا در

تبریز از عملیات او مطلع نشود. اما همتی که به خرج داد، این بود که «فوج نجات» را چنان آموزش دهد تا با یک حمله حساب شده و غافلگیرانه محاصرهٔ تبریز را درهم شکنند و راه را برای ورود آذوقه برای مردم درماندهٔ شهر فراهم سازد.

اگر چه تبریز در آن سال‌ها از این زمستان‌ها بسیار دید اما زمستان سال ۱۲۸۷ ش، اوج این سختی‌ها بود. خانواده‌های کم بضاعت که در حالت عادی، برای گذران زندگی مشکلات فراوان داشتند، با محاصرهٔ تبریز به دست محمد خان شجاع الدوله، که گفته بود «یک دانه ارزن را نمی‌گذارم به تبریز برسد» روزگار سیاهی پیدا کردند. نیز طبق روال چنین مواقعی، تاجران و بنکداران اجناس انبار کرده را، در این فرصت مغتنم، به چند برابر قیمت واقعی می‌فروختند.

«فوج نجات» که حضور یک جوان آمریکایی را در میان خود می‌دیدند، با شور و حرارت و غیرت بیشتری، دل به کار می‌دادند اما مشکل باسکرویل این بود که از کشتن و کشته شدن، با کسانی سخن می‌گفت که از ته دل به کاری که می‌کردند اعتقاد نداشتند. زیرا شاگردان «مموریال اسکول» فرزندان توانگران ممتاز تبریز بودند.

«مستر مور» خبرنگار روزنامهٔ *تمس* لندن هم که به تبریز آمده بود به باسکرویل در سربازخانه پیوست و او هم در تعلیم آقازادگان قبول مسئولیت کرد.

کسروی نوشته است که: کنسول آمریکا، روزی به سربازخانه آمد و این روزی بود که ستارخان و اعضای انجمن تبریز هم، برای تماشای تمرین نظامی باسکرویل، به سربازخانه آمده بودند. کنسول به باسکرویل موضوع بی‌طرفی آمریکا را گوشزد کرد و گفت: ورود باسکرویل به این جنگ خلاف رویهٔ سیاسی آمریکاست و می‌تواند عواقب جزایی بدی در پی داشته باشد. باسکرویل پاسخ داد: این مردم برای آزادی خود می‌جنگند و من وظیفه دارم به آنان کمک کنم. و گویا گذرنامهٔ خود را هم به کنسول پس داد. حالا در تبریز، همه می‌دانستند باسکرویل عزم را جزم کرده است که محاصرهٔ محمد خان شجاع الدوله را بشکنند. اما عاقلان و جنگ‌دیده‌ها چندان به این شور جوانی امیدوار نبودند. باید روز آزمایش فرا می‌رسید و رسید.

باسکرویل از سران مجاهدان، از جمله باقرخان خواهش کرد که در عملیات «فوج

نجات» پیشگام و پیشقدم باشد تا مردم و مجاهدان ببینند که جنگ چه معنایی دارد. خواسته او را پذیرفتند. در «فوج نجات» نزدیک به ۳۰۰ چریک عضو بودند.

بالاخره در روز ۲۸ ربیع‌الاول ۱۳۲۷ هـ، با موافقت سران مجاهدان، عملیات غافلگیری باسکرویل آغاز شد. مطابق نقشه، فوج باید نزدیک سحر راه می‌افتاد، در سپیدهٔ صبح جنگ را شروع می‌کرد، حلقهٔ محاصره را می‌شکست و سپس بقیهٔ دسته‌ها (از جمله گروه مستر مور) می‌رسیدند و رخنهٔ باز شده در خط محاصره را گسترش می‌دادند. امّا وقتی شیپور جمع زدند، کم‌تر از ۴۰ نفر حاضر شدند. ستارخان هم به «فوج نجات» توپ نداد و گفت : خودتان را به کشتن می‌دهید و توپ را هم به دست دشمن می‌سپارید.

باسکرویل، همین عده را راه انداخت. ــ رضازادهٔ شفق همراه و مترجم او بود ــ از کوچه باغ‌های تبریز رد شدند و در منطقهٔ دشت «قره آغاج» دشمن را دیدند. باسکرویل فرمان حمله داد، بچه‌های «فوج نجات» به جلو دویدند، چند تیر شلیک شد، باسکرویل هم تیری شلیک کرد اما هنوز با سنگر لشکر محمد خان فاصله داشتند که تیری به سینهٔ باسکرویل خورد و او را بر زمین انداخت. «فوج» هم تار و مار شد.

پسر علی مسیو و چندتن از مجاهدان سنگر گرفتند و تیراندازی کردند تا میدانی برای نجات همراهان باسکرویل که روی زمین دراز کشیده بودند و آوردن جسد خونین باسکرویل باز شود. وقتی او را آوردند مرده بود. (۲۹ ربیع‌الاول ۱۳۲۷ هـ، ۳۰ فروردین ۱۲۸۸ ش).

تفنگ باسکرویل را به دست آوردند و با دستیاری دکتر رانی‌مان، تاریخ درگذشت و جمله‌ای مبنی بر تلاش‌های او در راه آزادی روی تفنگ نوشتند تا برای خانوادهٔ او بفرستند. گروهی از «فوج نجات» هم عکسی انداختند و برای مادر باسکرویل فرستادند.

اما همین درگیری به جنگی تمام عیار بدل شد که همهٔ مجاهدان به یکباره در آن حضور یافتند و سرانجام در پایان روز، محمد خان را شکست دادند.

در زمان تسلط خیابانی بر تبریز، از جمله کارهای خوبی که شد نشان دادن قدردانی مردم تبریز نسبت به باسکرویل بود. وی دستور داد تصویر باسکرویل را به صورت قالیچه‌ای ببافند و برای خانوادهٔ او بفرستند.

تقریباً همهٔ مردم تبریز در مراسم خاکسپاری باسکرویل شرکت کردند. مجاهدان تبریزی، ارمنی و قفقازی تفنگ را نگون بر دوش گرفتند و شاخه‌ها و تاج گل‌های فراوان بر مزار این جوان آمریکایی نثار کردند. پس از دفن، سخنرانی‌های مهیجی ایراد شد و همه از این دلاوری جوان بیگانه ستایش کردند. کنسول آمریکا، هدیهٔ تقدیمی مردم تبریز را که به انگیزهٔ قدردانی از باسکرویل جمع‌آوری شده بود تا به مادر او اهدا شود، نپذیرفت. بارون موراک، سرکردهٔ مجاهدان ارمنی، بر مزار باسکرویل گفت: من دیگر به پیروزی مشروطه‌خواهان اطمینان دارم چون نهال مشروطه را خون این جوان پاک‌نیت آبیاری کرده است.

باقرخان ـ سالار ملّی

باقرخان که دوش به دوش ستارخان و مجاهدان تبریز با قوای مستبد دولتی و عوامل برانگیخته شده از سوی بیگانگان جنگیده بود، سرانجام به صلاحدید سیاست‌بازان به تهران آورده شد. او در تهران در چنبرهٔ دسیسه‌های سیاست‌بازان گرفتار آمد. سپس او را به مهاجرت فرستادند تا در غرب، قربانی طمع میزبانان خود شود. او به خاطر چند سکه ترور شد.

باقرخان فرزند حاج رضا تبریزی، قداره‌بندی بی‌باک بود. او یکی از دو فرماندهٔ نامدار قیام تبریز علیه مستبدان بود (آن دیگر ستارخان است) که مجلس شورای ملی اوّل به او لقب سالار ملی داد. وی اهل تبریز و اصلاً بنّا بود و نیز از سر دستگان لوطیان آن شهر و کلانتر محلهٔ «خیابان» به‌شمار می‌رفت و گفته‌اند این محله خود نیمی از تبریز آن روزگار بود. مدتی هم در دستگاه مظفرالدین میرزا ولیعهد کار کرد.

در قیام ستارخان به او پیوست. این دو به همراه مردم مجاهد تبریز و مجاهدان گرجی، ارمنی و قفقازی با قوای دولتی جنگیدند. بزرگ‌ترین این نبردها از ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶ تا اواسط ربیع الثانی ۱۳۲۷ ه‍، به مدت ۱۱ ماه طول کشید. مبارزه‌های این مجاهد با قوای دولتی و نظامیان روسی، مرز افسانه و اسطورهٔ را درنوردیده است.

باقرخان پس از پیروزی مشروطه‌خواهان و تأسیس انجمن ملی تبریز، از اعضای این

انجمن شد امّا فعالیت چندانی نداشت. ظاهراً در نخستین درگیری جدی و ثبت شده، میان قوای دولتی (پس از بستن مجلس در جمادی الاول ۱۳۲۶ ه.) باقرخان حضور داشته است. در این زمان، حاج مهدی قلی‌خان مخبر السلطنه (هدایت) والی آذربایجان بود. وی تا پیش از به توپ بستن مجلس با آزادیخواهان، انجمن ایالتی و طرفداران مشروطه، مدارا می‌کرد. اما پس از آن دیگر نیازی به تظاهر احساس نکرد.

> در روز ۲۸ جمادی الاول ۱۳۲۶ ه، (پنج روز پس از بسته شدن مجلس) جنگ روی داد. مستبدین به فرماندهی شجاع نظام، پس از آنکه مواضع مرتفع رودخانه [مهران رود] را سنگر بندی کردند، شروع به حمله و تیراندازی نمودند. در مقابل مشروطه‌خواهان به رهبری باقرخان... جنوب رودخانه و مغازه‌های اطراف آن را اشغال کردند و به مدافعه پرداختند... با این‌که بسیاری از اعضای انجمن فرار کرده بودند و این جنگ ــ به فرماندهی ستارخان ــ سه روز طول کشید، مستبدین نتوانستند پیشرفتی بنمایند.[۱]

دو هفته بعد مخبر السلطنه از والی‌گری کناره گرفت و جای خود را به عین الدوله داد.

از این پس به مدت ۱۱ ماه، مشروطه‌خواهان جنگ کردند و تسلیم نشدند. عین الدوله، رحیم خان چلیپانلو و پسران او، صمد خان شجاع السلطنه، شجاع نظام مرندی، اقبال السلطان ماکویی، سپاه کُردان و خلاصه تمامی مدعیان فرونشاندن قیام تبریز. گر چه صدمه‌های فراوانی به شهر زدند و تعداد زیادی از مردم را کشته و زخمی ساختند، اما نتوانستند به طور کامل بر شهر دست یابند. در همهٔ این مبارزه‌های طولانی و تمام نشدنی، باقرخان در کنار ستارخان و دیگر مجاهدان جانفشانی می‌کرد؛ تا آن‌جا که این شایستگی را یافت که نام او را در کنار ستارخان قرار گیرد.

توافق روسیه و انگلستان برای تقسیم ایران به دو منطقهٔ زیر نفوذ، شرایط مبارزه را دیگرگون کرد. روز اول ربیع‌الاول ۱۳۲۷ ه، در گرماگرم جنگ میان مجاهدان و قوای دولتی (بعد از کشته شدن باسکرویل) قاصدی به ستارخان پیام داد که دو سفارت روسیه

---

۱. *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، نوشتهٔ مهدی ملک زاده.

و انگلستان خواهان متارکهٔ جنگ به مدت یک هفته شده‌اند تا خوار و بار و آذوقه به مردم تبریز برسد و شاه هم موافقت کرده است.

با ورود نیروهای روسی (به عنوان ضامن صلح و ناظر گشوده بودن راه‌ها) مبارزهٔ مردان مجاهد تبریز، شکل تازه‌ای به خود گرفت. محمد علی شاه که برای ماندن بر تخت شاهی و تن ندادن به مشروطه، تن به هر خفتی می‌داد، این بار راضی شد مجاهدان به دست بیگانگان سرکوب شوند.

در همین هنگام، قوای مشروطه‌خواه، پس از خلع والی گیلان و تصرف آن ایالت، به سوی تهران حرکت کردند. همزمان رزمندگان بختیاری نیز از اصفهان به سوی تهران آمدند. تهران فتح شد و حکومت مشروطه دوباره برقرار گشت (۲۴ تا ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷ هـ.) امّا روسیان که گویی پا به یک سرزمینی فتح شده گذاشته بودند، رفته رفته ملاحظه را کنار گذاشتند و مستقیماً در حکومت و ادارهٔ شمال کشور، آغاز به دخالت کردند. روسیان که در آغاز نوشته بودند: «پس از اعادهٔ آسایش و آسودگی و امنیت، این قوه، بدون تأخیر و شرط و بدون این‌که در آتیه از اولیای دولت ایران، ادعایی نماید، خاک ایران را ترک و به روسیه مراجعت خواهد کرد...» اکنون، نه تنها خیال بیرون رفتن نداشتند بلکه هر روز استحکامات و تأسیسات تازه‌ای می‌ساختند و بر عدهٔ قوای خود می‌افزودند. در واقع این حضور به ملاحظه صف‌بندیها و رویارویی‌های درون اروپا و جهان صنعت بود و روسیه و انگلستان می‌خواستند جبههٔ شرق را علیه متحدان (آلمان و عثمانی) مستحکم کنند.

غم‌انگیز آن‌که تبریز و مجاهدان تبریز که از پیشروان نهضت مشروطه بودند و صدمه‌ها و تلفات بسیار دادند و چه پیش از صدور فرمان مشروطه و چه در دوران استبداد صغیر، همه گونه تلاش و فداکاری کردند، اینک که دولت مشروطه تأسیس شده بود، اولیای دولت برهم زدن کانون آزادیخواهی تبریز را در دستور کار خود قرار داده بودند.

گره تبریز را باید یک سیاستمدار وجیه و حیله‌گر می‌گشایید. قرعهٔ کار به نام حاج مهدی قلی هدایت مخبرالسلطنه افتاد که سال پیش به حالت قهر به اروپا رفته بود. اینک

او را مستقیم از پاریس بازخواستند تا والی آذربایجان شود.

پیش از ورود حاج مخبرالسلطنه و پیش از فتح تهران به دست آزادیخواهان، روسیان، بر آزادیخواهان سخت می‌گرفتند. بهانه‌ای گرفتند و در پی آن از مجاهدان خواستند که اسلحهٔ خود را فوراً تحویل دهند. مهم‌ترین بهانه این بود که اتباع روسی از دست مجاهدان مسلح، امنیت ندارند. فشار بیشتر بر ستارخان و باقرخان بود.

> از یک سوی پیش‌آمدهای روز هشتم خرداد (بهانه‌جویی روسیان و حمله به مردم در ۱۲۸۷ ش.) و از سوی دیگر کوششهای بدخواهانهٔ این دسته (نوآمدگان مدعی میراث‌خواری مشروطه) دل‌ها را از رهگذر سردار (ستارخان) و سالار (باقرخان) پر از بیم گردانید و...
>
> بی‌گمان اگر سالدات‌ها به گرفتن ستارخان و باقرخان می‌رفتند هر دو به جنگ می‌ایستادند و نتوان گفت روسیان می‌توانستند آنان را دستگیر نمایند ولی چنان پیش‌آمدی بر آذربایجان گران می‌افتاد. این است که نمایندگان انجمن ایالتی و دیگر پیشروان پاکدل آزادی سخت بیمناک بودند و دمی از اندیشه نمی‌آسودند. سرانجام چاره را در آن دیدند که سردار و سالار را به بست‌نشینی در شهبندر خانه (کنسولگری عثمانی) خرسند گردانند.[۱]

تبریز! تبریز! اینک مردترین مردان تو از دست بیگانگان به بیگانگان پناه می‌آورند. شگفتا روزگار ببین این همان ستار و همان باقر و علی مسیو و امیر حشمت و دیگران هستند که به شهبندری عثمانی روی آوردند. به جرم آزادیخواهی! به گناه مبارزه با مستبدان. هیچ کس در این ملک پهناور پروای اینان نمی‌کند؟ اینان چرا برخاستند، چرا تفنگ به دست گرفتند، به قلب دشمن زدند و جانفشانی کردند؟ چرا اینان رنج آن همه مبارزه را به جان خریدند؟ آن همه شب‌ها در میان آتش و دود در سنگرها بیدار ماندند؟ آن همه یاران و همراهان عزیز را در دل خاک سپردند؟ چرا چنان جانبازی کردند؟ چرا چنین بر اینان سخت می‌گیرند؟ ای تبریز! تبریز!

---

۱. *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان*، نوشتهٔ احمد کسروی.

حاج مخبرالسلطنه هدایت در شهریور ۱۲۸۸ ش، وارد تبریز شد. او هم ماندن سران مجاهد را به نفع خود نمی‌دانست، ولی چون روسیان شمشیر از رو نبست. طرحی اندیشید که تنها از بوروکرات اشرافی چون او انتظار می‌رفت :

رحیم‌خان چلپیانلو با دولت مشروطه یاغی‌گری می‌کرد و در اردبیل دست به تاراج و آزار مردم می‌زد. اعزام مجاهدان تبریز به اردبیل از هر جهت به نفع دولت بود. چراکه اگر آنان رحیم‌خان را سرکوب می‌کردند دولت از شرّ، یک یاغی ماجراجو راحت می‌شد؛ امّا اگر مجاهدان (به‌ویژه ستارخان و باقرخان) شکست می‌خوردند و زنده می‌ماندند، افسانهٔ عظمت و قدرت آنان خاتمه می‌یافت.

ستارخان در ۲۳ شعبان ۱۳۲۷ هـ، برای جنگ به طرف اردبیل حرکت کرد. در جنگی که حادث شد واقعاً چیزی نمانده بود که ستارخان به دست قوای رحیم‌خان هلاک شود :

> یار محمد خان [کرمانشاهی] می‌گفت وقتی ما از هر طرف محاصره شدیم و سقوط شهر مسلم و غیر قابل تردید به نظر می‌آمد، به ستارخان گفتم : دیگر مقاومت و توقف ما در این شهر فایده ندارد... ولی ستارخان نمی‌خواست دست از مقاومت بکشد و حاضر بود کشته شود و ننگ فرار روی خود نگذارد... حسین خان [کرمانشاهی] برادر یار محمدخان (رک، یار محمدخان و حسین خان کرمانشاهی) می‌گفت، برادرم که جوان نیرومندی بود، ستارخان را بلند کرد، روی زین اسب گذارد و گفت : ما نمی‌گذاریم تو مفت کشته شوی.[1]

برخلاف تصور مخبرالسلطنه، مردم تبریز از مجاهدان، استقبال گرمی کردند. پیدا بود روسیان از یک سو و مخبرالسلطنه از سوی دیگر، از این استقبال خشنود شدند.

از آن سو در تهران، بازار رقابت احزاب تازه تأسیس یافته، بسیار گرم بود و سرجنبانان حزبی داشتند خامی و کم ظرفیتی خود را در چنین هنگامه‌ای مهم، بروز می‌دادند. فشار بر مجاهدان چندان فزونی یافت که سرانجام باقرخان و ستارخان و نُخبه سرداران و فرماندهان مجاهدان تبریز، به سوی تهران حرکت کردند. «شیخ محمّد خیابانی و

---

۱. *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، نوشتهٔ مهدی ملک زاده.

اسماعیل نوبری، دو وکیل تبریز، تا زنجان به استقبال ستارخان آمدند». اما تهران اکنون، کوشندگان و مجاهدان را بر نمی‌تافت.

در تهران، مردم قدرشناس با آذین بندی و تقسیم نقل و شیرینی و هلهله و شادی و با دود کردن اسفند و قربانی کردن گوسفند به سرداران ملّی خوشامد گفتند. ولی پیدا بود که سیاستمداران و مجاهدان رقیب، از حضور اینان چندان خوشحال نیستند.

مجلس دوّم مشروطه در نشست گشایش، در طی سپاس‌نامه‌ای خاطرنشان کرده بود :

> مجلس شورای ملی، جانبازی‌ها و فداکاری‌های جنابان ستارخان سردار ملّی و باقرخان سالار ملّی و سایر غیرتمندان تبریز را نخستین علت آزادی و خلاصی ملت ایران از قید اسارت و رقیّت ارباب ظلم و عدوان می‌داند.

روز دوشنبه هفتم ربیع‌الاول سال ۱۳۲۸ هـ، ستارخان و باقرخان را به مجلس دعوت کردند و به هر یک، یک لوح نقرهٔ طلاکوب، به عنوان قدردانی اهداء کردند. باقرخان را در باغ عشرت‌آباد جای دادند و بازار آمد و رفت و دید و بازدید داغ شد. اما این همه فقط سه ماه دوام آورد. در ماه رجب همان سال، وقتی بهبهانی ترور شد (رک، بهبهانی) دولت بهانه‌ای برای خلع سلاح مجاهدان به‌دست آورد. در مجلس سران مجاهد بختیاری، گیلانی، قفقازی و تبریزی پذیرفتند که همهٔ اسلحه‌ها را تحویل دهند. (رک، علی محمد تربیت و سید عبد الرزاق). این موافقتنامه که با قید سوگند هم همراه بود، در تاریخ ۲۸ رجب ۱۳۲۸ هـ، به ابتکار مستوفی‌الممالک صورت گرفت. اما چون از این خلع سلاح بوی توطئه بر می‌خاست مجاهدان از حرف خود بازگشتند. ستارخان، در قیمت گذاری سلاح‌ها، حرف داشت :

> اما مطلب اصلی، رقابت با بختیاری‌ها بود که اسلحه در دست داشتند و قسمت عمدهٔ کشور ایران، در حیطهٔ حکومت آنان درآمده بود و ستارخان از این بابت ناراضی بود.[1]

اما اوج این دلگیری‌ها، در واقعهٔ پارک اتابک ظاهر شد. ستارخان با تحویل سلاح‌ها

---

۱. *قیام آذربایجان و ستارخان*، نوشتهٔ اسماعیل امیرخیزی.

موافق بود. او می‌گفت : «این دولت برانگیختهٔ خود ماست و ما نباید با آن مخالفت کنیم» اما چیزی که ستارخان با طبیعت و تربیت سادهٔ خود، نمی‌توانست تحلیل کند رقابت دو حزب نوپای دمکرات و اعتدالی بود که در اوّلی بیشتر تبریزیان و قفقازیان و عناصر زیر تأثیر حزب مساوات قفقاز عضو بودند و در دوّمی بیشتر بختیاریان. در همان روز ۲۸ رجب ۱۳۲۸ ه، (۱۲ مرداد ۱۲۸۹ ش.) وزارت جنگ به نظمیه دستور خلع سلاح داد و مقرر کرد برای این کار ۴۸ ساعت مهلت داده شود. همهٔ خیرخواهان، به ستارخان می‌گفتند که پارک را ترک کند. ولی او مرد سیاست بازی و تنها گذاردن همراهان نبود. سردار اسعد به شیخ اسماعیل امیر خیزی نمایندهٔ ستارخان، گفته بود :

به ایشان بگویید به سوگند خود وفادار باشید و از عواقب وخیم این امر که مجاهدان مسلح را به خلاف امر دولت در پارک اتابک جا داده‌اید، بپرهیزید. و الّا تا چند ساعت دیگر نه ستار می‌ماند، نه باقر، نه مجاهد و نه پارک ؛ همه با خاک یکسان خواهد شد.

مجاهدان سرانجام پذیرفتند که سلاح‌ها را تحویل دهند اما :

هنوز پنج شش تفنگ تحویل گرفته نشده بود... دیدم شخصی که فینه به سر دارد [کنایه از تبعهٔ عثمانی] مردم را به مخالفت بر می‌انگیزد... و مجاهدین هم یکباره فریاد برآوردند : «زنده باد دولت عثمانی» در این حیص و بیص صدای تیری هم بلند شد.[۱]

این اشارهٔ امیر خیزی به علت وابستگی اعتدالیون به عثمانی، از اهمیت خاصی برخوردار است ستارخان پس از شروع درگیری (ظاهراً) به باقرخان در عشرت‌آباد تلفن زد و همراه با ۱۸ تن از یاران خود به پارک اتابک رفت. کسروی نوشته است :

مستوفی، نخست وزیر و بسیاری از وزرا از دستهٔ انقلابی [دمکرات] بوده و کینهٔ چهار تن [ستارخان، باقرخان، ضرغام‌السلطنه و سردار محیی] را به خاطر قتل علی محمد خان، در دل داشتند.[۲]

---

۱. *قیام آذربایجان و ستارخان.*

۲. *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان.*

همهٔ قراین حکایت از بی‌میلی ستارخان و باقرخان به درگیری داشت. اما به هر روی، درگیری آغاز شد و حدود هشت ساعت طول کشید. مجاهدان تسلیم شدند و سواران بختیاری به آتش زدن و غارت اموال مجاهدان و پارک مشغول شدند. ستارخان، از ناحیهٔ پا تیر خورد و عاقبت از اثر همین جراحت درگذشت (رک، ستارخان) واقعهٔ پارک اتابک خاتمه یافت. ستارخان زخمی و باقرخان به خانهٔ صمصام‌السلطنهٔ بختیاری پناه آوردند. باقرخان مدتی بعد به منزل دیگری در خیابان شاهپور [وحدت اسلامی] نقل مکان کرد. باقرخان منزوی شد. از سوی دولت، هر ماه ۳۰۰ تومان مقرری می‌گرفت. دیگر نه او با کسی کاری داشت نه کسی سراغی از او گرفت.

پس از آغاز جنگ جهانی اوّل و تبدیل خاک ایران به جبهه و میدان جنگ، بار دیگر شرایط سختی بر ایران حکم‌فرما شد. در غرب عثمانیان با قوای انگلیسی در نبرد بودند و در شمال ایران، ارتش روسیه تا قزوین پیش آمده بودند و تهران را تهدید می‌کردند (۱۳۳۲ هـ.) به سبب نفرت عمومی مردم از سیاست‌های روسیه و انگلستان، تمایل شدیدی به آلمان و عثمانی پدید آمد و گروه کثیری از مجاهدان پیشین به نفع عثمانی و آلمان با قوای روسی جنگ کردند.

با تهدید تهران از سوی قوای روسیه، عده‌ای از نمایندگان مجلس و رجال ناچار به مهاجرت شدند. در جریان مهاجرت گروهی از ملی‌گرایان از تهران به کرمانشاه، باقرخان با دسته‌ای تفنگدار، آنان را همراهی کرد. این اقدام در واقع در اعتراض به دولت و به منظور تشکیل یک دولت ملی صورت گرفت. جمع مهاجران پس از عقب‌نشینی نظامیان آلمان و عثمانی از عراق، پراکنده شد. جمعی به اسلامبول رفتند، و برخی به اروپا شتافتند و بعضی هم عازم تهران شدند. باقرخان ماند و گروه مجاهدان که نه دل ماندن در اسلامبول را داشتند و نه میل رفتن به اروپا را. باید باز می‌گشتند و بازگشتند. در بازگشت به ملاحظهٔ تسلط روس‌ها به راه‌ها، در قلعه و خانهٔ شیخ وهاب و محمد امین، از سرکردگان کرد منزل کردند. این دو از کردان طالبانی بودند.

باقرخان عادت به قمار داشت. شبی با همراهان به برد و باخت نشست. محمد امین، چون پولها را در دست باقرخان و همراهان او دید، کردان را به طمع انداخت. برخلاف

رسم جوانمردی و میهمان دوستی، محمد امین و جمعی از تفنگچیان کرد بر سر باقرخان و مجاهدان ریختند و همه را سر بریدند و سپس جسدها را در گودالی ریختند و روی آنان را با خاک پوشاندند (۱۳۳۶ هـ).

انگلیسیان که از پیش نسبت به محمد امین مکدر بودند، قتل باقرخان را دستاویز قرار دادند. و به خدعه او را به اسارت درآوردند. در زیر شکنجه، محمد امین به قتل باقرخان و ۱۸ تن از همراهان او اعتراف کرد. با راهنمایی کردان، اجساد را بیرون آوردند، شناسایی کردند و سپس دوباره در همان محل، مدفون ساختند.[۱]

۱. *شرح حال رجال ایران*، نوشتهٔ مهدی بامداد.

حاج زمان‌خان بهادرالسلطنه بانه‌ای

هر چند حاج زمان خان بهادرالسلطنه بانه‌ای ــ از اعضای کمیتهٔ مجازات ــ از مجازات‌های سخت وثوق‌الدوله گریخت، اما سه چهار سال بعد، در بانهٔ کردستان به تیر غیب گرفتار آمد و کشته شد. گفته شده است، بهادرالسلطنه به عنوان نخستین عضو، اسرار بسیاری از کمیته می‌دانست و به همین سبب ترور شد.

از شرح حال زمان‌خان اطلاع زیادی در دست نیست. همین‌قدر پیداست که او فرزند عبدالکریم خان بوده و در جریان مشروطه و فتح تهران، نقش داشته است. و هم‌چنین معلوم است که زمانی در جبهه‌های غرب کشور، علیه روسیه و انگلستان جنگیده است. و نیز گویا، در جنگ‌های میان قوای دولتی و سالارالدوله، به همراه ابوالفتح زاده، در جنگ شرکت داشته است. ظاهراً آشنایی ابوالفتح‌زاده با بهادرالسلطنه از همین جنگ‌ها آغاز شده است. (رک، ابوالفتح زاده).

نیز در *تاریخ مردوخ*، نوشتهٔ آیت‌الله مردوخ کردستانی، نام بهادرالسلطنه را می‌توان یافت:

> یک شبی سردار حکمران (سردار محیی) حاج زمان‌خان بانه‌ای بهادرالسلطنه رئیس نظمیه را به سراغ آصف دیوان فرستاد.[1]

---

۱. *تاریخ مردوخ*.

کریم [دواتگر]... روزی افتضاح بیشتری بالا آورد و پای بهادرالسلطنه را که مورد اعتماد نیست، به میان آورد.

... پس از این‌که کار کریم دواتگر خاتمه یافت، کمیتهٔ مجازات، سه جلسه با حضور بهادرالسلطنه، تشکیل داد. ولی بعداً چون اخلاق او با برخی از اعضای کمیته وفق نمی‌داد، از او خواهش کردیم که بعداً در جلسات شرکت نکند و اگر مقصود او خدمت است، می‌تواند نیات خود را خارج از کمیته نیز انجام دهد. (رک، حسین‌الله و رشیدالسلطان).

... چون بهادرالسلطنه قابل اعتماد نبود و چند جلسه شرکت نموده است، باید اشتباه کمیته به نحوی جبران گردد. در غیر این‌صورت... اسرار کمیتهٔ مجازات فاش خواهد شد. از طرفی اخراج بهادرالسلطنه... آتش کینه را در دل او شعله‌ور خواهد ساخت که در مقام انتقامجویی برآید... از این‌رو به بهادرالسلطنه گفته می‌شود که فعلاً کمیتهٔ مجازات اقدامات خود را دنبال نخواهد کرد و شما... می‌توانید عملیات خود را خارج از کمیته انجام دهید و بدین ترتیب کمیته بهادرالسلطنه را از خود رفع می‌کند.[1]

بهادرالسلطنه از سویی با گرفتن پول از نصرت‌الدوله یا معتصم‌الملک، مأمور نفوذ در کمیته شد و از طرف دیگر، طوری وانمود می‌کرد که از عوامل کمیته است تا مردم را سرکیسه کند. از جمله سردار معظم خراسانی (تیمورتاش) حاضر شد مبلغ ۳۰۰ تومان به دست بهادرالسلطنه برای کمیته بفرستد، تا کمیته از خون او درگذرد. ابوالفتح زاده عین این پول را به همان وسیله به تیمورتاش بازگرداند و به وی امان‌نامه داد. بهادرالسلطنه با وثوق‌الدوله هم سر و سرهایی داشت: قبل از استعفای وثوق‌الدوله از ریاست‌الوزرایی... با وی مکاتبه داشتم و از افکار عامه که به هر نوع حاصل می‌کردم، او را مستحضر می‌ساختم.

---

۱. *اسرار تاریخی کمیتهٔ مجازات*، جواد تبریزی.

پس از استعفای وثوق‌الدوله و ترور میرزا اسماعیل خان (رک، اسماعیل‌خان شیرازی) پاکتی به عنوان از وثوق‌الدوله رسید که جوف آن ۳۰۰ تومان اسکناس به چشم می‌خورد.[۱]

و... روزی وثوق‌الدوله به بهادرالسلطنه گفت :

من که وثوق‌الدوله هستم شخص شما را وکیل خود می‌کنم که به کمیتهٔ مجازات برسانید، مرا ببرید و محاکمه کنید. اگر خیانتم به ثبوت رسید، مرا دار بزنید. پول طناب دار را هم خودم می‌دهم. و اگر کمیتهٔ مجازات باید اعدامم کند پول ماوزر و فشنگ را خودم می‌دهم.[۲]

یک هفته پس از این صحبت‌ها، نامه‌ای از وثوق به بهادرالسلطنه رسید :

هر چه مخارج بکنید، قرض آن به گردن من خواهد بود. اینک... مبلغ ۸۰۰ تومان فرستاده می‌شود که به شما بد نگذرد. البته رسید پاکت را مرقوم و عین نامه را نیز اعاده خواهید فرمود و نزد کسی هم از این مقوله صحبتی نخواهید کرد.[۳]

بهادرالسلطنه تصمیم کمیتهٔ مجازات برای ترور قوام‌الدوله و مجدالسلطنه را به آنان اطلاع داد و دستمزد خوبی گرفت. وی هم‌چنین از تصمیم کمیته در ترور قائم‌الملک، آگاه شد و او را مطلع ساخت و سرکیسه کرد. نوبت بعدی از آن وثوق‌السلطنه بود!

امّا همین بهادرالسلطنه منجی منتخب از مرگ گریختگان، خود وسایل ترور منتخب‌الدوله را فراهم می‌کند.

روز دهم رمضان ۱۳۲۵ ه، مطابق نهم سرطان، بهادرالسلطنه در منزل وزیر مالیه به منتخب‌الدوله تلفونی اطلاع می‌دهد که وزیر مالیه ایشان را احضار کرده است. منتخب‌الدوله ساعت سه بعد از ظهر با درشکه کرایه‌ای حرکت می‌کند. همین که به مقابل منزل اقبال‌الدوله می‌رسد، دو نفر که با

---

۱. *اسرار تاریخی کمیتهٔ مجازات*، جواد تبریزی.

۲. همان.

۳. همان.

> دستمال، نیمی از صورت خود را پوشانیده بودند، وی را هدف شلیک چند گلوله قرار داده... از کوچهٔ معروف به باقراف فرار می‌کنند.[۱]
>
> سرانجام حاج زمان‌خان بهادرالسلطنه... از ترس جان خود، که از کمیته خوفناک شده بود که مبادا او را نیز بکشند، با گرفتن تأمین از دولت، تمام اسرار کمیتهٔ مجازات را افشا نمود.[۲]

در سال ۱۳۰۰ ش، دولت نیرویی برای سرکوب اسماعیل آقا سیمیتقو فرستاد، حاج زمان‌خان هم در این اردو شرکت داشت. در جنگی که در بانهٔ کردستان میان طرفین درگرفت، بهادر السلطنه هدف گلوله‌ای قرار گرفت که معلوم نشد از سوی چه کسی شلیک شد. بر اثر این گلوله بهادرالسلطنه «به وضع فلاکت‌بار و فجیعی، جان سپرد.»[۳]

۱. روزنامه *ایران*، ۱۲ رمضان ۱۳۳۵ هـ.

۲. *شرح حال رجال ایران*، نوشتهٔ مهدی بامداد.

۳. *اسرار تاریخی کمیتهٔ مجازات*.

تیمور بختیار

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تیمور بختیار «سازمان اطلاعات و امنیت کشور» (ساواک) را بنیان گذارد امّا تقدیر چنان بود که خود وی به دست مأموران سازمانی که خود مؤسس آن بود، ترور شود.

عصر روز کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، سرهنگ تیمور بختیار که فرماندهٔ تیپ کرمانشاه بود، با یک تیپ زرهی در راه تهران بود تا دولت دکتر مصدق را سرنگون کند، امّا دیر رسید. پیش از حملهٔ او، کودتا موفق شده بود. ولی بلافاصله پس از کودتا، فرماندهی لشکر دوّم زرهی، به او واگذار شد. از این پس بختیار از جمله مطرح‌ترین نظامیان دهۀ ۳۰ و ۴۰ شد. او با ملکه ثریا ــ همسر شاه ــ نسبت نزدیکی داشت : هر دو از تبار بزرگان ایل بختیاری بودند.

در حالی که دکتر مصدق از پشتیبانی مردم کاملاً مطمئن بود و به کودتا بهایی نمی‌داد، کودتاگران با برنامه‌ریزی‌های حساب شده، تدارک سرنگونی دولت او را می‌دیدند :

> جلسهٔ خود را در یکی از باغ‌های ولنجک تشکیل دادیم... مصمم شدیم، محرمانه فعالیت خود را به شدت هر چه تمام‌تر آغاز کنیم... تصمیم گرفته شد که من [اردشیر زاهدی] و یکی از دوستان، به مأموریت اصفهان و کرمانشاه برویم... روز دوشنبه ۲۶ مرداد... به سمت اصفهان حرکت کردم... و به ملاقات سرهنگ

ضرغام رفتم... پس از جلب موافقت او به ملاقات سرهنگ محمد زاهدی رفتم. ایشان را هم با خود همدست نمودم... یکی از دوستان دیگر، به نام سرهنگ [عباس] فرزانگان، مأمور شده بود که به کرمانشاه برود و عین همین ملاقات را با فرماندهٔ، تیپ آن جا (سرهنگ تیمور بختیار) بکند. ما تصمیم داشتیم... مرکز عملیات خود را از تهران به اصفهان منتقل کنیم.[1]

پس از کودتا، نیاز به ایجاد سازمانی برای تعقیب، دستگیری و سرکوب مخالفان شاه، شدیداً احساس می‌شد و از آن جاکه سرتیپ بختیار ذهنی اطلاعاتی داشت و در قساوت و بی رحمی شهره بود، با حفظ سمت او را به فرمانداری نظامی تهران برگزیدند.

نطفهٔ تشکیلاتی که بعداً به نام «سازمان اطلاعات و امنیت کشور» موسوم شد، در زمان فرمانداری نظامی تیمور بختیار، در تهران بسته شد، کادر اولیهٔ سازمان امنیت نیز افسرانی بودند که از فرمانداری نظامی تهران به سازمان جدید التأسیس منتقل شدند: زیرا همزمان با تشکیل سازمان امنیت در سال ۱۳۳۶، حکومت نظامی در تهران نیز لغو شد. تیمور بختیار با یک سال ارشدیت به درجهٔ سرلشکری ارتقأ یافت و در رأس سازمان امنیت قرار گرفت.[2]

تیمور بختیار در دوران فرمانداری نظامی، به همان جایی رسید که طبع و خلق و منش او می‌خواست... تیمور بلافاصله... قدرت واقعی را به دست گرفت. او دیگر آن جوان زن و بچّه دوست ایلیاتی نبود. مست قدرت شده بود.

نخستین رئیس ساواک، سپهبد تیمور بختیار بود که کار خود را در واقع پس از ۲۸ مرداد ۳۲ ش، به عنوان فرماندار نظامی تهران شروع کرد و تا تأسیس ساواک، به همراه پرسنل تابع خود، قریب به سه و نیم سال تجربهٔ علمی توأم با خشونت شدید داشت. این تیم که هستهٔ اولیهٔ ساواک را تشکیل داد، در طی سه و نیم سال عملیات مهمی مانند کشف سازمان نظامی حزب توده و دستگیری و کشف سازمان فداییان اسلام، و قلع و قمع مخالفان محمد رضا را انجام داد. لذا مورد

---

۱. *پنج روز رستاخیز ملت*، خاطرات اردشیر زاهدی ـ منصور علی اتابکی و احمد بنی احمد.

۲. *بازیگران عصر پهلوی*، نوشتهٔ محمود طلوعی.

توجه و تشویق آمریکاییان بوده.[۱]

فردوست، در خاطراتش توضیح داده است که سازمان امنیت از روی الگوهای سازمان اطلاعات و امنیت آمریکا (سیا) و سازمان ضد اطلاعات ارتش (رکن دوّم) از روی سازمان مشابه خود در انگلستان، تأسیس شد.

> تیمور... در سال ۱۳۳۵ ش،[۲] به پیشنهاد آمریکاییان اولین رئیس ساواک شد. در این مقام زد و بند خود را با ارتشبد هدایت وزیر جنگ... محکم کرد و به درجهٔ سپهبدی رسید ولی در واقع محمد رضا او را رئیس ساواک کرد تا از فرماندهی واحدهای نظامی به دور و سرگرم باشد. محمد رضا، از خوی بختیار به وحشت افتاده بود. در حالی که تیمور روی ثریا [همسر شاه] حساب می‌کرد و امید داشت، هر چه زودتر نخست‌وزیر یا رئیس ستاد ارتش شود... در ساواک به شدت به دنبال جمع‌آوری ثروت افتاد و عقده‌های دوران فقر را خالی می‌کرد... برای یک حاجی بازاری، پرونده توده‌ای درست می‌کرد و او را به زندان می‌انداخت... علوی‌کیا ـ معاون و همدست بختیار ـ به زندانی بخت برگشته مراجعه و با دریافت میلیون‌ها تومان او را آزاد می‌کرد. تیمور زمین‌های مرغوب تهران و املاک زراعی مرغوب هم قبول می‌کرد. در سال‌های ریاست بختیار بر ساواک، ثروت بختیار به میلیاردها تومان رسید و مجموعهٔ جواهرات و طلاها و اشیاء عتیقهٔ او بی‌نظیر شد.[۳]

بختیار به اصول اخلاقی پای بند نبود. معروف است که فرح دخت طالقانی (پوران خواننده) را از یک مجلس جشن و از میان خانوادهٔ او ربودند و به نزد او آوردند. نیز می‌گویند که «قدرت» ــ همسر سرهنگ یمنی ــ را پسندید و شوهر را به زور واداشت تا زن را طلاق دهد و خود با او ازدواج کرد.

مسعود بهنود نوشته است :

---

۱. *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، نوشتهٔ حسین فردوست.

۲. تاریخ صحیح ۱۳۳۶ ش، است.

۳. *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*.

تمثیل کلی رژیم [شاه] را می‌شد در زندگی تیمور بختیار خلاصه کرد... که... با قدرت و شهامتی یگانه، به بدکاری و عیاشی و فساد مشغول بود. نه آن سرهنگی که در روز روشن و در خیابان لاله‌زار، بختیار زنش را از کنار دست او «ربوده» بود، جرئت داشت دم بزند، نه شوهر آن خوانندهٔ رادیو که همسرش معشوقهٔ بختیار شده بود. او مجبور بود شب‌ها بساط خوشگذرانی بختیار با همسرش را، با ساز خود گرم نگه‌دارد. مردم هم ناگزیر بودند هر روز از رادیو ترانهٔ «نیلوفر» را بشنوند که آن خواننده به نام دختر بختیار خوانده بود.[1]

... مدتی با پوران آوازه‌خوان، بدون ازدواج، رابطهٔ علنی داشت. با لباس نظام (سرلشکری)، پوران را در اتومبیل رو باز در کنار خود می‌نشاند و با اسکورت به خیابان‌های خیلی شلوغ (مثل اسلامبول) می‌رفت. بعداً با قدرت یمنی (همسر سرهنگ یمنی) آشنا شد و با تهدید طلاق او را گرفت. یمنی سرهنگ سابق ارتش بود و روزنامه *آرام* را منتشر می‌کرد... روزنامه‌نویس سر و زبان دار و بسیار پررویی بود... روزی با عصبانیت نزد من آمد که این چه مملکتی است. بختیار زنم را به زور از من گرفته.. گفتم: تو خودت از بختیار دست کمی نداری. در روزنامه‌ات کلاهبرداری می‌کنی و با تهدید از مردم پول هنگفتی می‌گیری.[2]

از این‌ها که بگذریم پس از ۲۸ مرداد، هیچ کس چون بختیار نمی‌توانست در مبارزه علیه مخالفان پهلوی دوّم به آن حد موفق باشد. بختیار چنان یکه تاز میدان شده بود و چنان نسبت به حمایت همسر شاه از خود پشتگرم بود که به فکر نخست‌وزیری افتاد. او نخست شیخ‌های به پول نفت رسیدهٔ خلیج فارس را در کاخ بزرگ و پر شکوه خود در سعد آباد ــ در نزدیکی کاخ شاه ــ میهمان کرد تا تمرین سیاست کند. بعد گفت و گوهایی را با سفیر آمریکا در تهران، مقام‌های ساواک و فرستادگان کاخ سفید صورت داد. در مورد نخست‌وزیری، اشرف پهلوی خواهر توأمان شاه، از او حمایت می‌کرد. زیرا به گفتهٔ فردوست، بختیار دو عنصر مورد علاقهٔ اشرف را داشت: پول و املاکی که هر روز

۱. *از سید ضیاء تا بختیار*، نوشتهٔ مسعود بهنود.
۲. *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*.

مصادره می‌کرد و مردان جوان و رشیدی که زیر فرمان او بودند.

بختیار ــ به نوشتهٔ محمود طلوعی در *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی* ــ سرانجام در اسفند ۱۳۳۹ ش، باید اشتباه باشد چون از کار برکنار شد. (این تاریخ مطمئناً اشتباه است. چون بختیار تا اردیبهشت ۱۳۴۰ ش، ــ در دولت علی امینی ــ معاون نخست‌وزیر و رئیس ساواک بود.)

فردوست نوشته است :

> ... اشرف نزد محمد رضا، به شدت اصرار می‌کرد که بختیار نخست وزیر شود و محمد رضا بارها سکوت می‌کرد و خود را می‌خورد. بالاخره ناسزاگویی تیمور علیه امینی [نخست وزیر] شدت یافت و او نیز به محمد رضا شکایت کرد. محمد رضا هم که حمایت آمریکایی‌ها از امینی را می‌دانست، پشتش گرم شد و روزی دستور داد تیمور را تحت الحفظ به فرودگاه ببرند و به اروپا بفرستند. او مدتی در آن جا [ژنو] ماندگار شد و مبارزه خود را با محمد رضا علنی کرد و به زد و بند با باندهای معینی در انگلیس و آمریکا پرداخت.[1]

بختیار پس از ناامید شدن از نخست وزیری، به فکر شاه شدن افتاد. و برای هموار کردن این راه در سال ۱۹۶۱ م. (۱۳۳۹ ش.) با جان کندی رئیس جمهور آمریکا ملاقات کرد، اما به نتیجهٔ مشخصی نرسید. بعد برای جلب حمایت شوروی آستین بالا زد :

> از وقایع اوایل دههٔ ۱۹۶۰ م، برکناری تیمور بختیار... و کنترل مستقیم شاه بر امور این سازمان است. تیمور بختیار... ظاهراً به علت تحریکات علیه حکومت امینی از ایران خارج شد. ولی برکناری او دلایل عمیق‌تری داشت.. کرمیت روزولت کارگردان کودتای ۱۹۵۳ م، (۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ش.)... فاش ساخت : بختیار در سفری به آمریکا... به ملاقات آلن دالس رئیس سیا و کرمیت روزولت رفت و از آن‌ها برای ترتیب یک کودتا علیه شاه، کمک خواست. آمریکاییان... شاه را در جریان گذاشتند و شاه هم... او را از کار برکنار کرد.[2]

---

۱. *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*.

۲. *جنگ قدرت در ایران*.

محمود طلوعی ــ مورخ معاصر ــ معتقد است که : شاه، بختیار را علیه امینی تحریک می‌کرده است. زیرا نخست‌وزیری امینی، تحمیلی از سوی آمریکا (کندی) بوده است و به عنوان نوعی کودتا تلقی می‌شده است.

روز ۲۶ ژانویه ۱۹۶۲ م، (۴ بهمن ۱۳۴۰ ش.) شاه، بختیار را به کاخ سلطنتی احضار کرد و به او گفت که بی‌درنگ باید از کشور خارج شود. بختیار از پنجرهٔ کاخ، سربازانی را که در فاصلهٔ کمی به حال آماده‌باش، صف کشیده بودند و منتظر صدور حکم بازداشت و تیرباران او بودند، می‌دید. به بختیار، حتی اجازه داده نشد یک چمدان با خود بردارد. مستقیماً از کاخ به فرودگاه هدایت شد تا با هواپیمایی که آماده پرواز بود، به ژنو برود.[1]

از این پس بختیار چهرهٔ ضد شاه به خود گرفت. اموال او در ایران (چهار میلیارد و پانصد میلیون تومان، در سال ۱۳۴۱ ش.) مصادره شد و دادگاهی او را غیابی به مرگ محکوم کرد.

بختیار در غرب بسیار کوشید تا دولت‌های اروپایی و آمریکایی را برای کنار گذاشتن شاه قانع سازد امّا از نظر غرب وضع شاه هنوز قابل قبول بود و بختیار هم از امتیازهای چندان چشمگیری بهره نداشت بنابراین کسی این پیشنهادها را جدی نگرفت. بختیار رانده از درگاه غرب، تصمیم گرفت بخت خود را با اردوگاه شرق بیازماید. او عراق تحت حمایت شوروی راکه زمینهٔ دشمنی با ایران داشت، برگزید. او بعد از مدتی پرسه زدن در لبنان به بغداد رفت ؛ بغدادی که تجربهٔ عبد الکریم قاسم و دو عارف را از سر گذرانده و اینک احمد حسن البکر، همه کارهٔ آن بود. و زیر سایهٔ این ژنرال پیر، مرد ماجراجو و بلندپروازی قرار داشت به نام، صدام حسین. به توصیهٔ صدام، بختیار فوراً پذیرفته شد تا از او امیدی بزرگ برای روز مبادی ایران بسازند. چندتن توده‌ای فراری نیز این زمان در بغداد بودند.

از قضای روزگار، سیاست عراق بر آن قرار گرفت که همهٔ نیروهای مخالف، دست به

---

۱. *بازیگران عصر پهلوی.*

دست هم دهند و بر علیه حکومت ایران فعالیت کنند. در این طرح، توده‌ای‌های گریخته از چنگال بختیار، باید دست جلادشان را به گرمی می‌فشردند. ـ بختیار یک قلم نظامی از ۲۶ نظامی شبکهٔ ارتشی حزب را به تیر اعدام بسته بود ـ او برای نخستین بار، برای اقرار گرفتن از متهمان، از روش‌های موساد (سازمان اطلاعات اسراییل) بهره گرفت : تجاوز به زندانی، به کار بردن شوک الکتریکی، استفاده از افراد خانوادهٔ زندانی برای رام کردن او، دستبند قپانی و...

عباس شهریاری [از اعضای حزب تودهٔ ایران] ... با بختیار ملاقات کرد و از پول و اسلحه و رادیو و غیره گرفت. ـ همهٔ این‌ها را بعد به دست سازمان امنیت داد ـ... امّا [رادمنش] که می‌گویند با بختیار ملاقات کرد، دروغ است... یک بار همین صدام حسین به او گفته بود. ژنرال بختیار این جاست. شما خوب است با او ملاقات بکنید. گفتم [ایرج اسکندری] : آقا ! این جلاد همه رفقای ماست. آبروی ما می‌رود. مبادا بروی با او ملاقات بکنی. رادمنش هم... همان طور گفته بود.[1]

پس از قیام ۱۵ خرداد ۴۲، عکسی از تیمور بختیار با یک نفر که ادعا می‌شد در این حرکت ضد شاهی دست داشته است، در مطبوعات چاپ شد. مقدم، رییس ساواک مدعی بود که او (همراه تیمور بختیار) با ارسال دو میلیون تومان، بلوای ۱۵ خرداد را راه انداخته است.

از این مرحله به بعد، به دستور شاه، ساواک لحظه به لحظه مراقب بختیار بود :

طبق گزارش‌هایی که هر روز ساواک می‌داد در بغداد بختیار از امکانات وسیع رژیم بعث برخوردار بود و یک گروهان برای حفاظت از او تخصیص داده بودند. عده‌ای افسر فراری و بازنشسته و غیر نظامی دور او جمع شدند و او با وساطت صدام حسین با دکتر رادمنش، دبیر کل حزب توده، روابطی ایجاد کرد. در میان اطرفیان او، توده‌ای نیز بودند. ساواک... طرح او را چنین اعلام کرد : می‌خواهد از ایلام خود را به کوه‌های بختیاری برساند و در آن جا نیرویی جمع‌آوری کند و به

---

۱. *خاطرات ایرج اسکندری.*

حرکت‌های پارتیزانی علیه دولت مرکزی دست بزند و منتظر موضع‌گیری سیاست‌های خارجی نسبت به خود باشد.[۱]

در همین موقع، ناگهان اعلام شد که بختیار را در بغداد ترور کرده‌اند. اما جزئیات این ترور هرگز اعلام نشد.

در سال ۴۷ بختیار را در بیروت دستگیر کردند. او به جرم حمل و نقل اسلحه به ۹ ماه زندان محکوم شد. دولت ایران، بسیار کوشید تا او را از دولت لبنان تحویل بگیرد، اما دولت لبنان از تسلیم بختیار سرباز زد.

در اوایل اوت ۱۹۷۰ م، (اواسط مرداد ۱۳۴۹ ش.) ... یک هواپیما مسافربری شرکت هواپیمایی ملی ایران، که خواهرزاده شاه [شهریار شفیق، پسر اشرف] ... هم از مسافران آن بود، در نقطه‌ای نزدیک مرز ایران و عراق ربوده شد. دو نفر ربایندهٔ هواپیما، خلبان را واداشتند که در فرودگاه بغداد بنشیند... فرود یک هواپیمای ربوده شدهٔ ایرانی، حربهٔ تبلیغاتی مؤثری در اختیار دولت عراق قرار داد. دو نفر ربایندهٔ هواپیما ادعا کردند که مخالف رژیم ایران هستند و برای همکاری در فعالیت‌های ضد رژیم ایران به بغداد آمده‌اند. مقامات عراق دو ربایندهٔ هواپیما را بی‌درنگ نزد تیمور بختیار بردند و بختیار آن دو را با آغوش باز پذیرفت. دوستان جدید در طی چند روز کاملاً اعتماد بختیار را به خود جلب کردند.

روز نهم اوت (۱۸ مراد ۱۳۴۹)، بختیار دوستان جدید خود را برای شکار به منطقهٔ «دیاله» عراق... برد... ضمن شکار یکی از دوستان جدید، اشتباهاً بختیار را هدف گلوله قرار داد. بختیار که جراحت مرگباری برداشته بود به بیمارستانی در بغداد منتقل شد. ولی جان سالم به در نبرد و روز ۱۱ اوت مرد. خبر مرگ او یک هفته بعد در تهران منتشر شد. دربارهٔ سرنوشت دو ربایندهٔ هواپیما، اطلاع دقیقی در دست نیست. عراقی‌ها می‌گویند یکی از آنان را هنگام فرار به ایران کشته‌اند.

---

۱. *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی.*

ولی ایرانی‌ها می‌گویند هر دو به سلامت، از مرز عبور کرده‌اند.[۱]

ژرار دوویلیه نوشته است : در پانزدهم بهمن ۱۳۵۲ از شاه راجع به قتل بختیار، سؤال کردم، پاسخ داد : اطلاعات شما درست است. ساواک او را کشت.

اگر این روایت درست باشد، احتمالاً موافقت ضمنی دولت عراق و شخص صدام حسین، در توفیق این ترور نقش اساسی داشته است و نیز محتملاً این طرح جزیی از یک معامله بزرگ‌تر میان دو کشور بوده است. صدام حسین در طول حیات سیاسی خود از این معامله‌ها بسیار کرده است.

> با قتل بختیار، برای اولین بار پرویز ثاقبی ــ یکی از رهبران ساواک ــ به نام مقام امنیتی در تلویزیون ظاهر شد و گوشه‌هایی از اقدامات بختیار علیه رژیم را فاش کرد.[۲]

> به بختیار در مرداد ۱۳۴۹، توسط یک عضو ساواک به نام الیگون میناسوتیان، شلیک شد و لحمی و سه نفر ساواکی دیگر در ترور او دست داشته‌اند. او به علت خونریزی زیاد کشته شد.[۳]

> ...موفق شدند او را بزنند و بدبخت نمرده است. می‌گویند حسن البکر رییس جمهوری عراق، تاکنون سه بار به دیدن او رفته است.[۴]

---

۱. *بازیگران عصر پهلوی*.
۲. *آدینه*، شمارهٔ ۳۰، آذر ۱۳۶۷.
۳. *تاریخ سیاسی ایران*.
۴. *گفتگوهای محرمانهٔ من با شاه*، خاطرات امیر اسدالله علم.

جعفر قلی بختیاری

جعفر قلی بختیاری ــ سردار اسعد سوّم ــ در سال ۱۳۱۳ ش، در زندان، به دست عوامل رضاخانی، به وضع فجیعی به قتل رسید.

جعفر قلی، سومین سردار اسعد تاریخ معاصر است. اوّلی اسفندیارخان بود که وقتی در سال ۱۳۲۱ ه، درگذشت، این لقب را به برادر او علی قلی‌خان دادند. علی قلی خان یکی از سرداران ارشدی بود که سپاه بختیاری را برای کمک به آزادیخواهان در سال ۱۳۲۷ ه، به حاشیهٔ تهران آورد و اینان توانستند محمد علی شاه را خلع کنند و حاکمیت مشروطه را دوباره بگسترانند. و وقتی علی قلی‌خان سردار اسعد در سال ۱۳۳۶ ه، فوت کرد پسر بزرگ او جعفر قلی، به این لقب خوانده شد.

جعفر قلی فرزند پسر بزرگ علی قلی بود. وی در سال ۱۲۵۸ ش، به دنیا آمد و تا زمان حیات علی قلی‌خان، لقب سردار بهادر داشت. پس از پیروزی مشروطه‌خواهان و فتح تهران، جعفر قلی، در خدمت حکومت مشروطه قرار گرفت.

علی قلی‌خان در پاریس بود که محمّد علی شاه، مجلس را به توپ بست و او به عزم کمک به مشروطه‌خواهان، عازم اصفهان شد تا ایل‌های بختیاری زیر فرماندهی خود را، برای حمله به تهران بسیج کند. او از صمصام السلطنه برادر و جعفر قلی‌خان پسر خود، برای جمع‌آوری نیرو و تدارک اسلحه و تجهیزات کمک خواست. جعفر قلی‌خان برای

جذب تفنگداران بختیاری در گرمسیر (قشلاق) مأمور شد و این کار را با لیاقت سامان داد.

پس از فتح تهران، جعفر قلی‌خان که حدود ۳۰ سال داشت، به عضویت هیئت مدیرهٔ انقلاب درآمد. این هیئت ۱۰ نفره، مدتی همهٔ امور دولت مشروطه از جمله مجازات مخالفان را (مثل اعدام صنیع حضرت، اسماعیل خان آجودان باشی، میر هاشم و شیخ فضل الله نوری) بر عهده داشت.

در همان سال، جعفر قلی‌خان مأمور فرونشاندن شورش اهر و اردبیل شد و فرماندهی قوای سیار این لشکرکشی را بر عهده گرفت. در این جنگ یپرم خان هم به عنوان یکی از فرماندهان همراه او بود. او از عهدهٔ این مأموریت هم به خوبی برآمد و نام‌آور شد.

پس از آن که ستارخان تا فشنگ آخر مقاومت کرد و به ناچار اردبیل را به دشمن سپرد، رحیم‌خان چلیپانلو، تمام شهر را غارت کرد. مهدی قلی هدایت که سرآسیمه در تبریز ناظر اوضاع بود و خود در آذربایجان جز دورویی و برخی حرکات رسواکننده کاری نمی‌کرد، از مرکز کمک طلبید. به تقاضای او، سپاهی مرکب از ۳۰۰ تن بختیاری همراه با ۱۰۰ تن مجاهد از لشکر یپرم با دو دستگاه توپ اشنایدر و دو دستگاه توپ ماکزیمم به فرماندهی یپرم و سردار بهادر (جعفر قلی خان) که وزیر داخله بود، مأمور آذربایجان شدند. این لشکر نخست به زنجان رسید که در آن روحانی ساده امّا با نفوذی به نام ملا قربان علی، سر رشتهٔ همه کارها را به دست داشت و به فرمان او و علیه مجاهدان و مشروطه‌خواهان اقدام‌های تندی صورت می‌گرفت (رک، عظیم زاده و علی اکبرخان). مجاهدان روز دوّم ذی‌القعده سال ۱۳۲۷ هـ، (۲۵ آبان ۱۲۸۸ ش.) پس از یک جنگ، کار زنجان را پایان دادند. اما جنگ در آذربایجان ادامه یافت. در این هنگام محمد خان شجاع الدوله هنوز به روسیان نپیوسته و از سرداران محلی جنگ با اشرار بود. سرانجام در اواخر سال ۱۳۲۷ هـ، رحیم خان چلیپانلو به عراق گریخت و آذربایجان، موقتاً ایمن شد. به همین سبب جعفر قلی‌خان نام‌آور شد و آبرو و اعتباری یافت. و وقتی علی - قلی‌خان سردار اسعد، درگذشت، لقب او و رئیسی ایل‌های بختیاری به جعفر قلی‌خان رسید.

جعفر قلی‌خان در سال ۱۳۳۸ حاکم کرمان و چندی بعد حاکم خراسان شد. وی پنج نوبت وزیر پست و تلگراف و پنج بار وزیر جنگ شد. ـ از جمله در کابینه‌های پس از کودتای ۱۲۹۹ : در کابینهٔ سردار سپه، وزیر پست و تلگراف، در کابینهٔ ذکاء الملک ـ فروغی، همان وزارت، در کابینهٔ مخبرالسلطنهٔ هدایت، وزیر جنگ و در کابینهٔ مجدد فروغی بازهم وزیر جنگ بود ـ در واقع در سال‌های نخستین قدرت یافتن رضا خان، جعفر قلی سردار اسعد، از جمله چهره‌های مورد اعتماد دیکتاتور بود. حتی به سبب عقیده‌ای که به سردار سپه یافته بود. خدمات خوبی در راه تحکیم قدرت او کرد. از جمله در قضایای مربوط به شیخ خزعل اگر کمک جعفر قلی‌خان در جلوگیری از پیوستن سران ایل بختیاری به شیخ خزعل نبود، سردار سپه، وضعیت دشوار می‌یافت. به همین علت هم بود که سردار سپه او را در کابینه خود، وزیر کرد.

در کتاب ***بازیگران عصر پهلوی*** آمده است که : وقتی رضا شاه قصد سفر به مازندران داشت، رضا افشار ـ استاندار او در اصفهان ـ به اصرار درخواست ملاقات با شاه را کرد. و وقتی توانست رضا شاه را ببیند به او گفت از تنی چند از محرمان ایل بختیاری شنیده است که به دستور سردار اسعد، چند تن تفنگدار، در هنگام عبور شاه، در اطراف گردنهٔ کندوان کمین خواهند کرد تا شاه را از میان بردارند. افشار، اسامی، تعداد و محل اختفای توطئه کنندگان را هم ذکر کرد. رضا شاه :

> دستور احضار سرتیپ [مرتضی] یزدان‌پناه را می‌دهد و به او امر می‌کند که فوراً... به محلی که افشار گفته است برود و با عده‌ای از افراد مورد اعتماد، کلیه کسانی را که نشانی آن‌ها را به او می‌دهد ـ در نهایت دقت و مراقبت و در نهایت استتار ـ دستگیر کند و به حضور بیاورد.

دستور اجرا شد و توطئه کنندگان را به حضور شاه آوردند. شاه هم برابر برنامه، به همراه سردار اسعد به سوی مازندران، حرکت کرد. بنابر قول پژمان بختیاری :

> در هنگامی که شاه به تهران باز می‌گردد و سردار اسعد هم به زندان قصر انتقال داده می‌شود، روزی دستور می‌دهد سردار را به حضور او بیاورند. هنگامی که سردار وارد می‌شود، شاه، بدون آن که به او اجازهٔ نشستن و سخن گفتن بدهد...

می‌گوید:

ــ جعفر قلی‌خان! ما با شما چه کرده بودیم که قصد جان ما را کردید؟

سردار با حالتی نزار، می‌خواهد مطلبی بیان کند. شاه دستور می‌دهد دو نفر از افراد دستگیر شده را که تا آن روز، در کاخ زندانی بودند، به حضور بیاورند. از آنان سؤال کرد:

ــ شما به دستور چه کسی قرار بود، مرا هدف تیر قرار بدهید؟

هر دو نفر... با اشاره به سردار اسعد می‌گویند: به دستور خان.

با این ترتیب شاه دستور می‌دهد سردار را به زندان برگردانند و بعد هم کلیه افراد توطئه‌گر به جوخهٔ اعدام سپرده شدند.[1]

سردار اسعد چون می‌دانست که ممکن است در زندان او را مسموم کنند مدتی جز تخم‌مرغ پخته، غذای دیگری نخورد. امّا این کار مقاومت قلمداد شد در نتیجه او را واداشتند غذای زندان را بخورد.

هر چه بود، کسی تصور نمی‌کرد جعفر قلی‌خان سردار اسعد، به چنین سرنوشتی دچار شود؛ او به کار رضا شاه می‌آمد. و چون اهل سیاست بود می‌توانست به موقع، با اهرم عشایر بختیاری، زد و بندهای زیر پرده و مانورهای حساب شده، موقعیت خود را مستحکم سازد و رقیبان را مشغول نگاه دارد. امّا از آن سو، رضا خان هیچ قدرتی را نمی‌توانست دور و بر یا در حاشیهٔ دیکتاتوری خود ببیند. چه به او وفاداری نشان دهند و چه در فکر مقابله با او باشند.

در سال ۱۳۱۲ ش، جعفر قلی‌خان همراه با رضا شاه به سفر مازندران رفت. در آن هنگام او وزیر جنگ کابینهٔ محمد علی فروغی بود. بعضی نوشته‌اند که سردار اسعد، جرئت به خرج داد و در قمار از شاه برد. برخی هم نوشته‌اند در این سفر آشکار شد، سردار اسعد نقشه‌ای برای کودتا دارد؛ یا رقیبان او، چنین جلوه دادند. ابراهیم خواجه نوری در کتاب *بازیگران عصر طلایی* نوشتهٔ است که: آیرم سندی جعلی علیه سردار

---

۱. *بازیگران عصر پهلوی*، نوشتهٔ محمود طلوعی.

اسعد به شاه ارائه کرد که از آن خیال ترور و کودتا بر می‌آمد. نیز برخی عقیده دارند که پیش از رضاخان، سردار اسعد قرار بود علیه قاجار کودتا کند. رضاخان این را می‌دانست و کینهٔ او را در دل داشت.

هر چه بود در اوایل آذرماه سال ۱۳۱۲ ش، او را دستگیر کردند و به تهران آوردند و یک راست به زندان انداختند. او مدت چهار ماه و چند روز در زندان قصر زندانی شد و سپس با وضع فجیعی در سن ۵۵ سالگی مسموم و مقتول گردید. مهدی بامداد، در کتاب *شرح حال رجال ایران* تاریخ مرگ او را روز سیزدهم فروردین ۱۳۱۴ ش، اعلام کرده است، اما پزشک احمدی در گزارش خود به «مقام ریاست محترم ادارهٔ پلیس» اعلام کرد : جعفر قلی سردار اسعد، در دو هفتهٔ قبل مبتلا به سکته قلبی شده بود و تحت معالجه قرار گرفته بود [ولی در] لیلهٔ ۱۳۱۳/۱/۱۰ فوت نموده است.

پس از شهریورماه ۱۳۲۰ ش، معلوم شد، سردار اسعد هم، چونان دیگران، با آمپول هوای پزشک احمدی به دیار باقی فرستاده شده است.

حاج مهدی قلی خان مخبرالسلطنه (هدایت) که در کابینه مدت‌ها، همکار سردار اسعد بود در *خاطرات و خطرات* درباره او نوشته است :

> کار سردار اسعد به محاکمه نکشید... بعدها در ملاقات، از شاه شنیدم : بله می‌خواهند محمد حسن میرزا را بیاورند برای شهوترانی !... معلوم بود صحبت از اسعد است. من از سردار اسعد جز صمیمیت نسبت به پهلوی ندیدم و در نسبتی که به او دادند تردید دارم و فرمایش شاه را تا درجه‌ای سیاست می‌دانم.

وی سپس افزوده است :

> سینه‌زنان پای علم جمهوریت و تغییر سلطنت یکی یکی پاداش خدمت می‌یابند : نصرت الدوله، تیمورتاش، اسعد و تدین... از برای هیچ کس امنیت نیست.

غیر از قضیهٔ کودتا ــ یا پروندهٔ کودتا ساختن ــ واقعیت این است که سردار اسعد، از ثروتمندان بزرگ کشور محسوب می‌شد و رضا شاه هم بسیار مالدوست و حریص بود. بنابراین بعید نیست غیر از ملاحظات سیاسی، ثروت او هم، قاتل جانش شده باشد.

پس از قتل سردار اسعد، محمود بدر، نامه‌ای به ورثهٔ سردار اسعد نوشت که :

چون مقرر است شما در حوزهٔ خوزستان دارای ملک و علاقه‌جات آب و خاکی نباشید... مقتضی است از این تاریخ تا مدت یک سال، به اشخاصی که صلاحیت آن‌ها برای خریداری املاک شما ــ از طرف کمیسیونی که در محل تشکیل خواهد شد ــ تصدیق شود، اقدام به فروش تمام املاک خودتان بنمایید. چنان چه پس از انقضای مدت مقرر، اقدام به فروش ننموده باشید، وزارت دارایی املاک مزبور را تصرف نموده و در قبال بهای آن املاکی برای شما تهیه خواهد نمود.

و خریداری بهتر از «ادارهٔ املاک پهلوی» پیدا نمی‌شود.

مصطفی‌خان بختیاری

اقدام ماجراجویانهٔ محمد علی شاه مخلوع در بازگشت به تهران و تجدید سلطنت از دست رفته، صدمه‌های مالی بسیاری به دولت مشروطه وارد کرد و نیز باعث کشته شدن بسیاری شد. یکی از این قربانیان مصطفی‌خان بختیاری، پسر انتظام الملک، رییس قوای بختیاری بود.

در روز ششم ذی القعدهٔ سال ۱۳۲۹ هـ، محمد علی شاه قاجار، از راه دریای خزر، وارد بندر گومیشان (گمیش تپه) شد. پیش از ورود او، ارشدالدوله، سالارالدوله و رشیدالسلطان با ایجاد درگیری‌هایی، زمینه ورود او را مهیا کرده بودند. (رک، رشیدالسلطان و ارشدالدوله).

در جنگی که میان سردار محیی (معزالسلطان) فرماندهٔ قوای دولتی و رشیدالسلطان در فیروزکوه درگرفت و دو روز با شدت تمام ادامه داشت، رشیدالسلطان شکست خورد و قوای او که بیشتر از سواران اُصانلو بودند، تار و مار شدند. در همین جنگ بود که، مصطفی‌خان بختیاری، پسر میرزا حسین‌خان انتظام الملک، رییس سواران بختیاری، کشته شد.

ملا حسین بشرویه‌ای

ملا حسین بشرویه‌ای از رهبران معروف و طراز اول بابیه بود. او در ماه ربیع‌الثانی سال ۱۲۶۵ ه‍، در جنگ با قوای دولتی کشته شد.

فریدون آدمیت در کتاب *امیرکبیر و ایران* نوشته است:

> ملا حسین بشرویه‌ای، ملایی بود تیزهوش، زباندار و دلیر و از سال ۱۲۴۵ ه‍، که در مشهد بود به صحنهٔ سیاست وارد گردید و با عمال انگلیسی راه یافته و نزدیک شد.

آدمیت بنابر دلایل و شواهدی که آورده، ماجرای بابیان و بهاییان را ماجرایی انگلیسی و در جهت حفظ منافع و مصالح آن کشور دانسته است. از جمله آورده است:

> در سال ۱۲۴۵ ه‍ (۱۸۳۰ م.) آرتورکانالی، در لباس بازرگانی به اتفاق سید کرامت هندی، برای مأموریت مهمی در خراسان و افغانستان و ترکستان، وارد مشهد شد. وی در مشهد با برخی از علما از جمله ملا حسین، آخوند محمد جواد و ملا احمد آخوند زاده، طرح دوستی ریخت و با ایشان راه هرات را پیش گرفت.

ملا حسین یا ملا محمد حسین، پسر ملا عبدالله صباغ در سال ۱۲۲۹ ه‍، در قصبهٔ بشرویه زاده شد. در مدرسهٔ میرزا جعفر مشهد تحصیل کرد و در همین مدرسه با عقاید شیخ احمد احسایی آشنا شد و به این عقاید دل بست. سپس در ۱۸ سالگی به کربلا رفت و در مجلس درس حوزهٔ سید کاظم رشتی، جانشین شیخ احمد احسایی، حاضر شد. وی

در این دورهٔ ۹ ساله به حدی از خود زهد و پارسایی نشان داد که مورد اعتماد استاد قرار گرفت. چندان‌که اگر مباحثه‌ای با علما لازم بود، شیخ کاظم او را روانه می‌کرد یا اگر در ایران مشکلی پیش می‌آمد، شیخ حسین از جانب استاد به این سفرها می‌رفت.

وقتی شیخ سید کاظم درگذشت او در پی سرسپردن به جانشین سید کاظم، عزم سفر کرد. اما وقتی سید محمد علی شیرازی را در شیراز دید، از ادامهٔ راه منصرف شد و طوق بندگی او در گردن کرد. سید هم به او القابی داد که بابیان در مورد او به کار می‌برند. مثل: اوّل من آمن، حرف حیّ نخست و باب الالباب.

حاج ملا محمد حمزه شریعتمدار بارفروش، که مقام او را از دوّمی به سوّمی تنزّل داد، در مورد او نوشته است: «... بسیار با شجاعت و جنگی و جلادت و سیفی بود.»

در *منتظم ناصری* در مورد او چنین آمده است:

> معتقدین سید علی محمّد باب در بلاد و ممالک محروسه متفرّق و بنای دعوت و عوام فریبی نهاده‌اند. از جمله ملا حسین بشرویه‌ای که از علما و به امید ریاست تابع او شده بود، در مشهد مقدّس در میان فتنه سالاری مشغول به فریب جمعی بود. او را گرفته به اردوی نوّاب حشمت الدوله (حمزه میرزا) آورده و حبس کرده‌اند بعد از چندی در حرکت فرار کرده و به مازندران رفت و ۳۰۰ـ۴۰۰ نفر از فریب‌خوردگان به او واصل شدند که به آذربایجان به یاری سید علی محمد روند.

در این هنگام بابیان در قلعهٔ طبرسی محصور بودند. ملا حسین با اصحابش خود را به ایشان رساند و سردار آنان شد این مرد بسیار نترس و چنان‌که ملا محمد حمزه گفته است، جنگی و شجاع بود.

این را هم باید در نظر داشت که طراح این حرکت هر کسی بود، فکر پخته و سنجیده‌ای کرده بود. زیرا در این حرکت آن‌چه در فرع و در کنار قرار دارد همان عقاید و اصول شرعی و مذهبی است؛ مهم آن است که سرجنبانان این حرکت روحانی بودند و نقطهٔ حرکت را ــ برخلاف همهٔ کسانی که داعیهٔ رهبری و ریاست داشتند و موفق نشدند ــ از دل روستاها و شهرهای کوچک آغاز کردند. مردم ستمدیده و بینوا که زیر

فشار خردکنندهٔ مالکان، اشراف، تیول‌داران، خالصه‌داران و قطاع‌داران، کمر خم کرده بودند، اینک کسانی را در کنار خود می‌یافتند که در قوانین شریعت بر آنان سخت نمی‌گرفتند. سهل است، شریعت را در هر محل و بسته به مقتضیات محلی، تغییر لباس می‌دادند. احکام و فتاوی تازه‌ای در باب زمین و زمین‌داران صادر می‌کردند و مثل متشرعان در دل آنان ترس و بیم نمی‌کاشتند. همین بود که مردم، فدایی آنان می‌شدند و تعالیم آنان به سرعت اشاعه می‌یافت و بر تعداد هواداران آنان هر روز افزوده می‌شد. والّا در چند جا قید شده است که این روحانیان وقتی عقاید خود را در جمع علمای محلی و در حضور شاهدان بر زبان آوردند و سپس محبت‌های محکمهٔ شرعی و احکامی و فقهی علما را در رد این نظریات شنیدند، محکوم شدند و نوشته دادند که دعاوی ما باطل است. به همین علت است که با وجود ظاهر دینی و رهبرانی که ظاهراً روحانی بودند یا منشأ و خاستگاه روحانی داشتند. این حرکت‌ها را نباید مذهبی شمرد.

نویسندگان چپگرا عمدتاً، بابیگری و بهاییگری را از جمله حرکت‌هایی در بستر جنبشهای سوسیالیستی و دمکراتیک قلمداد کرده‌اند. امّا اینان از نقش بیگانگان در پشتیبانی و گسترش این فرقه‌ها غافل مانده‌اند.

ناصر الدین میرزا، ولیعهد محمد شاه در سال ۱۲۶۳ ﻫ، پس از آن‌که باب در مباحثه با علمای تبریز شکست را پذیرفت، به پدر خود نوشت :

> باب را چوب مبسوط زده، تنبیه معقول نموده، توبه و بازگشت و از غلط‌های خود انابه و استغفار کرد و التزام پا به سر سپرده که دیگر این غلط‌ها نکند.

پس از آن‌که ملا حسین از دست حمزه میرزا حشمت الدوله گریخت، به مازندران رفت و از گرفتاری دولت در فتنهٔ سالار (با ابوالفتح میرزا آصف الدوله اشتباه نشود چرا که او هم در دههٔ ۳۰ قرن ۱۴ ﻫ، فتنهٔ دیگری برپا کرد) بهره گرفت و در مازندران به عملیات نظامی پرداخت. ولی در بابل (بار فروش) مردم به اشاره سعید العلما بر وی شوریدند اما ملا حسین به هر نحوی که بود موفق شد موقعیت خود را مستحکم‌تر کند. میرزا تقی خان امیرکبیر که متوجه وخامت وضع شد. به تمامی فرمانداران و عوامل دولتی در آن حدود فرمان داد به این ماجرا خاتمه دهند. در جنگ ده نظرخان بار دیگر قوای دولتی از ملا حسین و سپاه او شکست خوردند. ناچار، امیر مهدی قلی‌خان را با سپاه

مجهزی به دفع ملا مأمور کرد. ملا حسین که ضمن جنگ‌آوری سیاستمدار هم بود، به مهدی قلی‌خان نامه نوشت که : تا با مذاکره، می‌توان کارها را سامان داد، چرا جنگ کنیم ؟ می‌خواست وقت‌کشی کند. اما در طول مدت نامه‌نگاری مهدی قلی‌خان دریافت که با مذاکره کار به جایی نخواهد رسید. ولی آخر همان شد که ملا حسین می‌خواست : مهدی قلی‌خان منتظر جواب بود و از آنسو انتظار رسیدن قوا و تجهیزات بیشتر را می‌کشید که ناگهان ملا حسین با عده‌ای اندک اما ورزیده به سر او تاخت و دمار از لشکرش درآورد آن‌قدر که سران و سربازان نمی‌دانستند کجا باید فرار کنند.

امیر کبیر سپس عباس‌قلی لاریجانی، پسر عباس میرزا را با لشکر پر تعداد و وسایل و تجهیزات بیشتر مأمور دفع ملا حسین کرد. عباس قلی‌خان در ربیع‌الاول ۱۲۶۶ ه، جنگ سختی را علیه ملا حسین و طرفداران او آغاز کرد : نوشته‌اند که عباس قلی‌خان، دستور داده بود سربازان سعی کنند خود ملا را بکشند. چون ملا حسین، در پیشاپیش سپاه، شمشیر به دست می‌جنگید و مانند دیگر سرداران، از بلندی صحنهٔ جنگ را تماشا نمی‌کرد. شاید به همین علت بود که هواداران او، در کنار سردار خود، از دل و جان می‌جنگیدند. سرانجام ملا حسین، به تیر عباس‌قلی‌خان از اسب به زمین افتاد و جان داد ! و در هنگام مرگ، ۳۶ ساله بود.

آن‌گاه سلیمان‌خان افشار، مهدی‌قلی میرزا و عباس‌قلی لاریجانی به قلع و قمع بابیان پرداختند و جماعت کثیری از آنان را کشتند. اما فتنه خاموش نشد.

نیز نوشته‌اند که پس از مرگ ملا حسین، سید علی محمد باب (یا حاج محمد علی قدوس)، شمشیر و عمامه ملا را به برادر کوچک‌تر او میرزا محمد حسن بخشید و او را سردار سپاه کرد. اما او هم در جنگ کشته شد. پس از او سرداری را به میرزا محمد قاینی سپردند که او نیز به قتل رسید. نیز نوشته‌اند به دلیل همان سفارش عباس‌قلی‌خان، ملامحمد حسین، چند تیر خورده بود و در واقع عباس‌قلی‌خان، تیر خلاص را به او زد.

برخی معتقدند که سید علی محمد باب چندان تمایل به ایجاد جنگ و جنجال و خروش و بلوا نداشت. اما ملا حسین در ملاقاتی که با باب کرد موفق شد او را به این کار برانگیزد. از این جهت برخی ملاً حسین را معمار واقعی بابیگیری می‌دانند.

بهاءالواعظین

در اواخر سال ۱۳۲۵ ه، تلگراف سه عالم بزرگ نجف در تأیید مشروطه، به دست مردم رسید. در این تلگراف تأکید شده بود شیخ فضل‌الله نوری، نمی‌تواند در امور شرعی تصرفی کند. گو این که حاج شیخ، خود صاحب فتوا و مرجع بود. اما این تأیید، تکلیف دربار محمد علی شاه با مشروطه‌خواهان را روشن کرد. از این زمان است که برخی ترورها و حمله‌ها به مشروطه‌خواهان صورت گرفت. از جمله ترور فریدون زرتشتی پارسی (رک، فریدون پارسی) و حمله به بهاءالواعظین، که از سخنگویان و حامیان مشروطه بود.

بهاءالواعظین از روحانیان صاحب‌نامی بود که از اوّل با مشروطه‌خواهان همراهی نشان داد. در واقع یکی از عوامل پیروزی مشروطه، سخنرانی‌های پرشوری بود که خطیبان صاحب نام در مجالس و مساجد و تکیه‌ها ایراد می‌کردند. روحانیون مهمّی چون ملک‌المتکلمین، سید جمال واعظ اصفهانی، بهبهانی، طباطبایی و دیگران از این سلاح به خوبی بهره گرفتند. بهاءالواعظین نیز از جملهٔ این واعظان بنام بود.

به سبب آن که روحانیان طراز اوّل نجف با اهداف دربار همسو نشدند. محمد علی شاه، خشمگین و ناچار، به حربهٔ ترور و ایجاد وحشت پناه برد و کسانی چون مقتدر نظام، صنیع حضرت، مجلل‌السلطان و مفاخرالملک را، در این راه بسیج کرد.

کسروی در *تاریخ مشروطهٔ ایران* نوشته است :

اوباشان که [به سبب تعقیب مجلس] گریزان و نهان می‌بودند، شب‌ها بیرون آمده، هر که را می‌یافتند می‌زدند و لخت می‌کردند... چنان‌که بهاء - الواعظین راکه یکی از نمایندگان مجلس می‌بود کتک زده، سر و رویش را بستند.

یحیی دولت‌آبادی که بهاءالواعظین را مردی آشوب‌طلب و غوغایی خوانده است، در کتاب *حیات یحیی* در این مورد نوشته است :

بهاء الواعظین را در ملأ عام، بر حسب مأموریت مخفی، زخم زدند.

مهدی ملک زاده صاحب کتاب *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران* نیز در مورد حمله به بهاءالواعظین و مضروب کردن او، قریب به همین مضامین را آورده است.

در مجموعهٔ *واقعات اتفاقیه*، تألیف محمد مهدی شریف کاشانی آمده است :

در شب چهارشنبه ۲۶ ذی‌القعده ۱۳۲۵ هـ، به بهاءالواعظین ــ که در منبرها و بلندی‌ها نطاق و مشرح و مبین مطالب بود ــ... در نزدیک طویلهٔ دبیر - الملک، حمله کردند. از قداره زخم سختی به او زده، فرار می‌کنند. قریب یک ماه در بستر بود. این فقره، خیلی اسباب تألم و حرف در مجلس گردید... این ماجراها به علت آن بود که همهٔ ایالات، در جواب شیخ فضل‌الله و سید علی یزدی علیه مشروطه، جواب منفی دادند و این دسته مأیوس شدند و نقشهٔ دیگری روی کار آوردند. به توسط صنیع حضرت و مقتدر نظام و مفاخر و مجلل، در معبر و خیابان‌ها و کوچه‌ها، عبا و عمامه و کلاه و جیب بغل مردم را می‌برند و در خانه‌ها می‌روند به جهت دزدی و آدمکشی، که امنیت از مردم برداشته شود.

بهاءالواعظین، یکی از روحانیان مشروطه‌خواه بود. او در شب ۲۲ جمادی‌الاول ۱۳۲۶ هـ، (شبی که فردای آن حمله به مجلس صورت گرفت) در بهارستان به سر برد. سپس به اتفاق سید حسن تقی زاده، میرزا علی اکبر دهخدا، میرزا سید حسن کاشانی (مدیر حبل‌المتین)، به سفارت انگلیس پناهنده شد و با هزینهٔ دولت انگلیس، به اروپا رفت.

آیت الله سید عبد الله بهبهانی

ترور آیت الله سید عبد الله بهبهانی یکی از دو رهبر معروف و مورد وثوق مردم در نهضت مشروطه، نخستین نتیجهٔ رقابت و همچشمی ناشیانه در میان احزاب تازه تأسیس شده در ایران بود. ظهور احزاب، بدون داشتن سابقهٔ حزب داری و پذیرش شرایط و ضوابط کار سیاسی مبتنی بر تعالیم و مرامنامه‌های حزبی و گروهی و آثاری که از این ناآگاهی‌ها ظاهر شد، در سال‌های پس از استقرار دوبارهٔ مشروطه، تصویری مخدوش و سیاه از این‌گونه فعالیت‌ها در ذهن مردم باقی گذاشت.

تردید نباید کرد که تأسیس حزب‌های نخستین، از روی الگوهای برون مرزی تحقق یافت. در این تأثیرپذیری، نوسیاست‌بازان که تصویر روشنی از نقش و کارکرد احزاب نداشتند، دخیل بودند. احزاب «اجتماعیون عامیون»، (سوسیال دمکرات) «اعتدالیون» و «اتفاق و ترقی»، در واقع همان نسخهٔ بدل احزاب فعال در روسیه، اروپا و عثمانی بودند و از قضا نمایندگان فکری این احزاب مستقیم یا غیر مستقیم تعلیم حزبی و دلمشغولی‌های همان کشورها و جامعه‌ها را به کشور ما منتقل می‌ساختند. یعنی آن احزاب بیشتر از مسائل و بحث‌هایی دم می‌زدند که به طور اصولی مورد علاقه و مشکل مردم ما نبود.

سید عبد الله بهبهانی، نخستین قربانی رقابت کور و بیرون از نزاکت سیاسی همین احزاب سیاسی خام و ناپخته شد.

سید عبدالله بهبهانی از پیشوایان بزرگ مشروطیت، پسر سید اسماعیل مجتهد بهبهانی... بود. سید عبدالله در سال ۱۲۶۲ هـ، در نجف متولد شد. او از شاگردان حوزهٔ درس مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی [صاحب فتوای تحریم تنباکو] است. پیش از مشروطه، جزء ملاها و محترمان پایتخت بود و در حل و عقد امور، تسلطی کامل داشت.

... وقتی آیت الله میرزا حسن شیرازی حکم بر حرام بودن استعمال دخانیات داد (۱۳۰۹ هـ. ـ ۵ ژانویه ۱۸۹۲ م. ـ ۱۶ دی‌ماه ۱۲۷۱ ش.)، سید عبدالله برخلاف همه، وقعی بر آن حکم نگذاشت و علنی تنباکو استعمال می‌کرد. این موضوع باعث شکست کلی او گردید.[۱]

همین خودداری از تبعیت از میرزای شیرازی، باعث شد که مخالفان بهبهانی او را هوادار سیاست انگلیس تصور کنند. با این حال وقتی نخستین جرقه‌های جنبش عدالتخواهی پدیدار شد، مرحوم بهبهانی حتی یک لحظه در همراهی با نهضت، تردید نکرد. نوشته‌اند :

نخست از طریق مخالفت با عین الدوله در صف مخالفان دولت و موافقان مشروطه قرار گرفت. او از جمله روحانیانی بود که در ماجرای «مسیو نوز» بلژیکی که با پوشیدن لباس روحانیان شیعه به رهبران مذهبی توهین روا داشته بود، از خود حساسیت فراوان نشان داد.

در روزهای محرم ۱۳۲۳ هـ، برابر با مارس سال ۱۹۰۵ م، مسیو نوز رئیس گمرک، در مجلس بالماسکه، برای تفریح با لباس علمای شیعه ظاهر شد و عکسی گرفت. این عکس به دست علما و روحانیان افتاد. روحانیان که از پیش از برخی حرکات اروپاییان و غربیان و نیز اعطای بعضی امتیازهای زیانبار به آنان، کدورت‌هایی از دربار و عوامل خارجی در کشور داشتند، خروش برآوردند و این عمل را بی‌اعتنایی به مقدسات دینی و توهین به رهبران روحانی دانستند. از

۱. *شرح حال رجال ایران*، نوشتهٔ مهدی بامداد.

سوی دیگر تقارن آن ایام، با دههٔ عاشورا و برگزاری آیین‌های جمعی عزاداری سید الشهدا (ع) فرصتی بود تا مردم به رهبری روحانیان، برای بار دوّم [بار اوّل به شکست کشاندن اعطای امتیاز تنباکو بود] قدرت خود را به دولت و دربار دیکته کنند.

... با شکوه‌ترین مجلس عزا که در عین حال مرکز اجرای نقشه‌ها بود مجلسی بود که در خانهٔ آقا سید عبدالله بهبهانی مجتهد والا مقام برپا شده بود. این سید جلیل‌القدر هوشیار و زرنگ که دست تقدیر او را به وادی نیک‌نامی انداخت در آغاز کار، در بند آزادی مردم نبود. او می‌خواست زمام رهبری شرعی پایتخت را بلا منازع در دست بگیرد و حریف زورمند خود حاج شیخ فضل‌الله نوری را... از میدان بیرون کند. اگر این منظور او حاصل می‌شد، چه بسا که او را در صف آزادی‌طلبان نمی‌دیدیم.

... انتشار عکس مزبور بهانه به دست انقلابیون داد. مرحوم بهبهانی بر بالای منبر رفت و عمل آقای نوز نصرانی را توهین به دین و ریشخند به عالم روحانیت تلقی کرد و این کار ناپسند را نتیجهٔ زمامداری عین الدوله دانست.[۱]

مهدی بامداد، دخالت آقا سید عبدالله در موضوع نوز بلژیکی را ناشی از ضدیت شخصی وی با عین الدوله دانسته است. او همچنین موضوع نوز را به عقد قرار داد گمرکی با بلژیکیان (در واقع با روسیان) مربوط می‌داند. این قرار داد در زمان صدارت علی اصغرخان امین‌السلطان، به طور پنهانی بسته شد.

... بعداً انگلیسیان از انعقاد این قرارداد آگاه شدند. قرارداد مذکور کاملاً به سود روسی‌ها و به زیان انگلیسیان تمام شده بود و نوز به مدیریت کل گمرکات تعیین و مامور اجرای آن به وجه احسن، به نفع روسی‌ها گردید. نوز چندی بعد، در صدارت عین الدوله، علاوه بر سمت مدیریت کل گمرکات، به وزارت پست و تلگراف، خزانه دار کل و رییس ادارهٔ تذکره [گذرنامه] و عضو عالی شورای

---

۱. «انقلاب مشروطیت ایران و عوامل و حوادثی که آن را به‌وجود آورد» نوشتهٔ دکتر محمد اسماعیل رضوانی، *خواندنی‌های قرن*.

دولتی نیز منصوب شد. انگلیسیان... به‌وسیلهٔ ایادی خود شروع بـه اقـدامـات و تحریکات در مرکز و لایات علیه این موضوع کردند... ضدیت با نوز... به این علت بود که نامبرده در حقیقت مأموری بود که به اشارهٔ روس‌ها و برای حفظ منافع آنان برای ادارهٔ گمرکات ایران... استخدام شده بود.[۱]

پیروان بهبهانی نسخه‌هایی متعدد از عکس مذکور تـهیه کـردند و بـه‌وسیلهٔ طلاب در میان مردم پراکنده ساختند... دولت تا شب عاشورا بی‌اعتنایی نشان داد. در شب مذکور... احتیاط را از دست نداد و شاه نوشتهٔ مهر آمیزی برای مـرحـوم بهبهانی فرستاد و به او وعده داد که مقاصد او را برآورده خواهد ساخت... چـند روز گذشت و از وعدهٔ شاه خبری نشد. ناچار بهبهانی دنبالهٔ کار را گرفت و... از سایر علمای اعلام و حجج اسلام کمک خواست. علمای بنام تـهران در آن روز عبارت بودند از : آقا سید محمد طباطبایی، حاج شیخ فـضل‌الله نـوری، حـاجی میرزا ابوطالب زنجانی و حاج شیخ عبدالنبی. در میان ایـن هـمه، تـنها مـرحـوم طباطبایی آمادهٔ همکاری شد. به شرط این‌که : «جناب آقای سید عبدالله مقصود را تبدیل نکنند و غرض شخصی در کار نباشد». مرحوم بهبهانی نیز همکاری آقای طباطبایی را کافی دانست و فرمود : «همان آقـای طـباطبایی بـا مـن بـاشد کـافی است.»[۲]

از همین‌جا بود که این دو رهبر روحانی در پیشاپیش مردم حرکت را آغاز کردند و تا پایان کار از هم نگسستند. نوز، ناچار به استعفا و خروج از ایران شد. مـظفرالدیـن شـاه امین السلطان را از صدارت عظمی برکنار کرد و حرکت هماهنگ مردم آغـاز گشت. در ابتدای کار آن‌چه مردم در طلب آن بودند تأسیس «عدالتـخانه» بـود. امـا رفـته رفـته بـر خواست‌های خود افزودند و تا دریافت فرمان مشروطه از شاه، از پای نـنشستند. رفـته رفته اعضای انجمن‌های مخفی از خفا به درآمدند و مخالفت با دولت و عین الدوله رو به علنی شدن و همه‌گیر شدن گذاشت. باید یادآور شد که بخشی از موفقیت روحـانیان و

---

۱. *شرح حال رجال ایران.*

۲. «انقلاب مشروطیت ایران و عوامل...»

مردم، در مسیر مبارزه برای برقراری مجلس و عدالتخانه، به سبب زمامداری عین‌الدوله و روش‌های خشن و تحریک‌کنندهٔ این صدراعظم بود.

در فاصلهٔ میان ماجرای نوز بلژیکی تا سال ۱۳۲۳ ه‍، و چوب خوردن بازرگانان به دست علاءالدوله حاکم تهران (رک، علاءالدوله) بر اعتبار و قدرت سید عبدالله بهبهانی بسیار افزوده شد. تا آن‌که :

> در اواخر رمضان ۱۳۲۲ ه‍، قند و شکر در بازار تهران کمیاب شد و قیمت آن رو به فزونی گذاشت و چهل درصد بالاتر از پیش به فروش می‌رسید. علاءالدوله حاکم تهران، که مردی مستبد، قلدر، ستمگر و در بی‌رحمی ضرب‌المثل و معروف بود که خنجر شمر در خانهٔ علاءالدوله است، روز چهاردهم شوال، جمعی از تجار را که معاملهٔ قند و شکر می‌کردند و تقریباً قند و شکر در انحصار آنان بود به دارالحکومه احضار کرد و با کبر و نخوت علت بالا رفتن قیمت قند و شکر را از آنان سؤال کرد. می‌خواست تجّاری را که در واقعهٔ مسیو نوز سرکشی کرده بودند... گوشمالی بدهد... به آنان امر داد که باید کتباً التزام بدهند که از این به بعد قند و شکر را مطابق قیمت سابق بفروشند. تجار اظهار داشتند... هرگاه بخواهند ارزان‌تر از قیمت فعلی بفروشند ضرر خواهند کرد.[۱]

ملک‌زاده می‌نویسد که در آن جلسه بازرگانان قند، تذکر دادند که موضوع گرانی قند ناشی از عوامل خارجی و از جمله جنگ روسیه و ژاپن است (قند در آن زمان بیشتر از روسیه و کم‌تر از بلژیک وارد می‌شد). در این میان یک تن فراش، پیام سعدالدوله وزیر تجارت را برای علاءالدوله آورد که : موضوع قند مربوط به وزارتخانهٔ اوست و خود او با بازرگانان موضوع را با مسالمت حل و فصل خواهد کرد. علاءالدوله از این پیام و از این که تاجران قند به سعدالدوله متوسل شده‌اند، بیشتر برافروخت. معلوم شد که سید هاشم (حاجی قندی) به سعدالدوله پیام... داده است. علاءالدوله بسیار عصبانی شد. دستور داد که یک پای سید هاشم و یک پای حاجی سید اسماعیل ــ بازرگان دیگر قند ــ را به فلک

۱. *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، نوشتهٔ مهدی ملک‌زاده.

بستند و فراشان بنای چوب زدن را گذاشتند. پسر سید هاشم قندی که تاب دیدن چنین صحنه‌ای را نداشت خود را روی پاهای پدر خود انداخت و هر چه کردند با آن‌که چوب فراشان بر سر و تن او فرود می‌آمد از روی پای پدر برنخاست. علاء الدوله دستور داد پسر را به فلک ببندند و به پای او چندان چوب زدند که خون از کف پاهای او جاری شد. با این‌همه وقت ناهار می‌رسد، علاء الدوله همهٔ بازرگانان (چوب خورده و نخورده) را به ناهار دعوت و سپس حکم می‌کند التزام بدهند قند را به قیمت سابق بفروشند. از روی ناچاری بازرگانان چنین التزام‌نامه‌ای را امضاء کردند. اما باز این واقعه مقدمهٔ درگیری دیگری میان دولت و مردم شد.

> قند در تهران گران شد. علاء الدوله حاکم تهران... حکم کرد از دکان سید هاشم و سید حسن [حسین ؟]، قندی که بود بیرون بریزند و بین مردم تقسیم کنند. نرخ روی قند گذاردند. تا این‌جا شاید بهانه برای آشوب نمی‌شد. زدن سید هاشم و سید حسن [؟] رشته به دست مدعیان داد.[1]

بازرگانان قند به روحانیان و مجتهدان ملتجی شدند. در این هنگام همهٔ جناح‌های روحانی نسبت به عین الدوله و دولت او سوء ظن داشتند. یعنی از امام جمعهٔ تهران که نسبت سببی با دربار داشت تا جناح عدالتخانه خواه بهبهانی و طباطبایی تا مجتهد طراز اول و مقتدر دیگر تهران حاج شیخ فضل‌الله نوری، دل به شکایت بازار دادند. بازار را بستند و باز مجلس سخنرانی و خطابه آراستند. در همین زمان بود که بهبهانی و طباطبایی پر دل‌ترین و تواناترین خطیب روزگار، سید جمال واعظ اصفهانی را به منبر فرستادند. (رک، سید جمال واعظ اصفهانی).

سید جمال که در وعظ استاد بود، سخن را به ظلم ظالمان و جور حاکمان کشاند. امام جمعه تاب شنیدن دشنام به دربار را درنیافت ؛ لب به اعتراض گشود و سید جمال را بابی خواند. مجلس برآشفت و کار به تشنج کشید. بهبهانی شجاعت لازم در رهبری را نشان داد و از مقابل فراشان حکومتی که دستور ضرب و شتم داشتند، نگریخت. منتهی این‌جا

---

۱. *خاطرات و خطرات*، نوشتهٔ مهدی قلی هدایت.

دو سید روحانی دست به یک ابتکار بزرگ زدند و سرنوشت حرکت را تغییر دادند: بهبهانی اعلام کرد که من و آقا (طباطبایی) در تهران امنیت نداریم. هجرت به حضرت عبدالعظیم از همین جا آغاز شد و با نوسان‌هایی، عاقبت به صدور فرمان مشروطه انجامید.

در مهاجرت حضرت عبدالعظیم واقعهٔ دیگری نیز روی داد و آن جدا شدن حاج شیخ فضل‌الله نوری از رهبری مشروطه‌خواهان بود. عده‌ای از تاریخ‌نویسان این جدایی را ناشی از تمایل‌های ریاست‌طلبانهٔ آن رهبران دانسته‌اند. عده‌ای نیز نوشته‌اند که عین‌الدوله، شیخ را به ملاحظهٔ اعتباری که در میان مردم داشت، با ترفندی از جمع عدالت‌خواهان جدا کرد. هر چه بود حاج شیخ فضل‌الله نوری تا پایان راه دست از مخالفت با «سیدین» بر نداشت.

مرحوم بهبهانی از واقعهٔ قتل سید عبدالحمید طلبه به نفع پیشبرد کار سود برد. (رک. عبدالحمید طلبه) اکنون دیگر پس از آن همه واقعه، راهی برای بازگشت برای عدالتخواهان و چاره‌ای جز تجدید نظر برای دولتیان نمانده بود. در میان رئیس‌الوزراءها و صدراعظم‌های قاجاری از قضا هیچ شخصیتی چون عین‌الدوله سختگیر و طرفدار شدت عمل و کاربرد زور و جبر نبود. شاید اگر به جای او عناصر دیگری چون امین‌السلطان، امین‌الدوله، میرزا نصرالله مشیرالدوله، یا حتی ناصرالسلطنه بر سر کار می‌بودند، سرنوشت این حرکت به نوع دیگری رقم می‌خورد. اما سرانجام علی‌رغم میل شاهزاده سلطان عبدالحمید خان عین‌الدوله و شاهزادگان و اشرافی که می‌گفتند اگر شاه فرمان مشروطه را صادر کند آنان شکم خود را خواهند درید، مظفرالدین شاه در روز یکشنبه هفتم جمادی‌الثانی سال ۱۳۲۴ ه‍.، (چهاردهم مرداد ۱۲۸۵ ش.) فرمان مشروطه را امضا کرد. اما کار به همین جا خاتمه نیافت.

یکی از جالبترین صحنه‌های سیاسی کشور پس از صدور فرمان مشروطه، برخورد نیروهای در صحنه، در هنگام تصمیم‌گیری‌های مهم بود. جناح روحانی که با جان‌فشانی و بر اثر وثوق و اعتماد مردم به آنان، اعتبار و آبروی خود را بر سر این حرکت نهاده بود اینک با گروه تازه‌ای در متن (و نه در حاشیهٔ) مشروطه رو به رو بود: جناح روشنفکر که

حتی حاضر به تشریک نیز نبود ؛ بلکه همهٔ دست‌آوردهای سیاسی مشروطه را یک قلم برای خود می‌خواستند. این خواست چنان همه جانبه و حق به جانب بود که حتی گروهی از روحانیان را مرعوب ساخت. نخستین عرصهٔ این اختلاف سلیقه و عقیده، در هنگام انشای قانون اساسی و هنگامی روی داد که گروهی از روحانیان (از همه سرسخت‌تر حاج شیخ فضل‌الله نوری) در مورد مطابقت کامل قانون اساسی با اصول شریعت پافشاری کردند. روشنفکرانی چون تقی زاده، اسماعیل نوبری، مستشارالدوله، دولت آبادی و دیگران بر سر سفرهٔ این توفیق سیاسی، سهم خود را نمی‌خواستند بلکه اصولاً جایی برای آموزه و اصول دینی قایل نبودند. اینان پروایی نداشتند که اعلام کنند وظیفه و نقش روحانیان پایان یافته است و اینک باید روحانیان بر سر منبر و مدرسه و حجرهٔ خود باز گردند و کار کشورداری را به روشنفکران واگذارند. در مورد این‌که به چه سبب روحانیانی چون طباطبایی و بهبهانی، با وجود اعلام چنین مواضعی از سوی روشنفکران، هم‌چنان حاضر به همکاری با آنان بودند و نیز نظریه‌هایی ارائه شده است. گروهی این مماشات را از روی ضعف یا حب ریاست دو سید دانسته‌اند. عده‌ای گفته‌اند که خود این دو روحانی نیز قلباً با مواضع روشنفکران همراه بوده‌اند. اما در واقع این هم بود که اگر این دو روحانی بلندپایه. چون حاج شیخ فضل‌الله نوری، علم مخالفت با مشروطه را با شعار «مشروعه به جای مشروطه» بر می‌افراشتند و دشمنی و کینهٔ علنی روشنفکران راکه در آن روز، حرف و موضع آنان برای مردم زمان حجت بود، بر می‌انگیختند و با اعلام مخالفت صحنه را ترک می‌کردند، دیگر کسی نمی‌ماند تا از موضع دین و شریعت در مجلس دفاع کند.

از جمله وقتی موضوع انشاء و تصویب متمم قانون اساسی مورد بحث بود صف‌بندی میان شریعت‌خواهان و روشنفکران به رهبری تقی زاده، نمایان‌تر شد. این نیز بود که می‌توان انگشت دربار و امین السلطان اتابک اعظم راکه این هنگام دوباره در تهران به سر می‌برد، در این قضایا ردیابی کرد. جالب است که در این هنگامه، محمد علی شاه تصویب متمم قانون اساسی را به تأیید و تصویب علمای نجف موکول کرده بود. این کار از وجههٔ روحانی و دینی بهبهانی و طباطبایی می‌کاست که چنین با نظر طرفداران

کم توجهی به شریعت، همراه باشند. اما گویا تقابل با جناح حاج شیخ فضل‌الله نوری را به جایی کشانده بودند که راهی برای بازگشت نمانده بود. در این میان، درگیری دو جناح و ادامهٔ بگومگو در این زمینه مورد دلخواه دربار نیز بود. زیرا این وقت‌گذرانی، به دربار فرصت چاره‌جویی می‌داد. بر عکس عین‌الدوله، علی اصغر خان امیر اتابک کارکشته و اهل مماشات و سیاست‌بازی بود و با طرح نقشهٔ دقیقی به فتح گام به گام سنگرهای مشروطه‌خواهان پرداخت. جناح به اصطلاح انقلابی مشروطه که اینک در درون خود عناصری از تروریست‌ها، بمب‌سازان و بمب‌اندازان قفقازی را به خدمت داشت، خوب فهمیدند که اتابک چگونه نقشه‌ای را پیگیری می‌کند و کمر به ترور او بستند. فراموش نکنیم که در روز ترور اتابک به دست عوامل حیدر عمو اوغلی، آقای بهبهانی حضور چشمگیری داشتند :

> چون چای و قلیان به پایان رسید، اتابک با آقای بهبهانی به پایین آمدند و دست به دست هم داد، گفت و گوکنان راه افتادند تا به بیرون بهارستان رسیدند.[۱]

(برای آگاهی بیشتر : رک، علی اصغر خان امین السلطان، عباس آقا تبریزی و حیدر عمو اوغلی).

با ترور اتابک دو حادثهٔ مهم روی داد : نخست آن‌که دربار در تصمیم خود برای برهم زدن اساس مشروطه مصمم‌تر شد. دوّم آن‌که خط‌کشی پیش آمده میان دو جناح تندرو و میانه روی مجلس پر رنگ‌تر شد.

وقتی در روز ۲۳ جمادی‌الاول سال ۱۳۲۶ ﻫ، نیروهای دولتی و فوج پُر تعداد قزاقان به مجلس ریختند، بهبهانی در مجلس حضور داشت. پیدا بود که شاه و قزاقان در میان اهل مجلس، بیش از دیگران در پی بهبهانی، طباطبایی، ملک‌المتکلمین، سید جمال واعظ، تقی‌زاده، جهانگیر خان شیرازی، دهخدا و کسانی بودند که در اعلام مخالفت با حکومت استبداد، از دیگران بی‌پرواتر عمل می‌کردند.

بعد از ظهر آن روز وقتی گروه شکست خوردهٔ مجلس با شکافتن دیوار بهارستان به

---

۱. *تاریخ مشروطهٔ ایران*، نوشتهٔ احمد کسروی.

بیرون راه یافتند، کم‌تر جایی برای پنهان ماندن و در امان بودن آنان مهیا بود. به همین سبب وقتی محسن خان امین الدوله پیام فرستاد که آقایان به منزل من بیایند، کم‌تر کسی از گروه مجلس جرئت مخالفت کرد.

قصد و نیت امین الدوله از این کار هنوز از معماهای پیچیدهٔ روزگار مشروطه است. آیا محسن خان می‌خواست به مشروطه‌خواهان خدمتی عرضه کند؟ آیا قصد داشت از روی خوش خدمتی همه را یکجا به قزاقان تحویل دهد؟ معلوم نیست. آن‌چه مشخص است این‌که نخست یک گروه را ـ شامل میرزا جهانگیرخان شیرازی، قاضی ارداقی، ملک‌المتکلمین و چندتن از همراهان آنان ـ از خانه خود (پارک امین الدوله) بیرون کرد. این عده بعداً در منزل سید حسن کاشانی به دام افتادند. (رک، میرزا جهانگیر خان شیرازی، قاضی ارداقی، ملک‌المتکلمین، اسماعیل خان تبریزی و دیگران).

... ناگهان در پارک را کوبیدند. همین‌که در گشوده گردید انبوهی از سرباز و نوکر و جلودار و مردم بی سر و پا به درون ریختند. ما که در حیاط ایستاده بودیم، با هیاهو و اشتلم رو به سوی ما آوردند... همین‌که نزدیک شدند هنگامهٔ دلگدازی برپا شد که به گفتن راست نیاید. بیش از همه به دستارداران [روحانیان] پرداختند. تو گویی کینه همه را از ایشان باز می‌جستند. می‌زدند، دشنام می‌دادند و رخت از تن‌هایشان می‌کندند... از آسیبی که به آقایان می‌رساندند، دلم نزدیک بود بترکد. بهبهانی و طباطبایی و امام جمعهٔ خویی را چندان زدند که اندازه نداشت... سر لخت آقا سید عبدالله در هوا این طرف و آن طرف می‌رفت. در همهٔ این آسیب‌ها، تنها سخنی که از زبان اینان بیرون آمد جملهٔ «لا اله الّا الله» بود. به ویژه بهبهانی که هرگز جملهٔ دیگری بر زبان نراند.[1]

رهبران مشروطه را به باغ شاه بردند. تقی زاده از میانه به سفارت انگلیس گریخت و جان به در برد. قزاقان و دولتیان نهایت سخت‌گیری و توهین و ضرب و شتم را نسبت به بندیان و از همه بیشتر نسبت به طباطبایی و بهبهانی روا داشتند. پس از یک محاکمه که

---

۱. *تاریخ مشروطهٔ ایران.*

بیشتر به منظور زهر چشم گرفتن و قدرت نمایی صورت گرفت، طباطبایی و بهبهانی را تبعید کردند:

> جناب مستطاب شریعتمدار آقا میر هاشم آقا... با کمال قدرت فتح کردم. مفسدین را تمام گرفتار کرده سید عبدالله را به کربلا فرستادم و سید محمد [طباطبایی] را به خراسان... مفسدین تماماً محبوس. شما هم با کمال قدرت مشغول رفع مفسدین باشید.[۱]

تا وقتی که در روز ۲۷ جمادی‌الثانی سال ۱۳۲۷ هـ، قوای طرفدار مشروطه تهران را فتح کردند، آقا سید عبدالله بهبهانی در تبعید ماند. سپس هم او و هم دیگر پراکنده‌شدگان به تهران بازگشتند. پیروزی بزرگی بود. پیروزی مهمی که در اثر مجاهدت و از جان گذشتگی طیف‌های گسترده و گوناگون مردم تحقق یافت. در تهران و تبریز و اصفهان و رشت و کرمان و در شهرهای دیگر بسیاری در راه این پیروزی جان باختند و بسیاری دیگر از هستی ساقط شدند. اینک شاه مستبد به اروپا رفته بود و طالبان مشروطه قدرت را در دست داشتند. به نظر می‌رسید که سرانجام فرصت ساختن کشور بر مبنای رأی و نظر مردم و مصلحت جامعه فراهم شده است. چنین نشد. گروه‌ها و گرایش‌های نوپدید، اینک همهٔ میراث و آثار پیروزی را یکجا و یک قلم برای خود می‌خواستند و به هیچ روی حاضر نبودند این دستاوردها را با کسان دیگر شریک باشند؛ حتی با کسانی که تا دیروز در یک سنگر و یک جبهه و در کنار هم با عوامل و عناصر استبداد جنگ کرده بودند. ستارخان و باقرخان و دیگر مجاهدان تبریز را به تهران آوردند و به نوعی آنان را تحت‌نظر و بازداشت نگاه‌داشتند. از آن سو عناصری که تا دیروز آشکار و پنهان بر علیه بنیان‌های مشروطه توطئه می‌کردند. اینک در مجلس و بیرون مجلس چون دوران استبداد صاحب رأی و قدرت بودند.

سران فاتح تهران، اندکی پس از فتح تهران و خلع محمد علی شاه دو حزب دمکرات (اجتماعیون و عامیون) و اعتدالی را تشکیل دادند. حزب دمکرات از آن جاکه تندروتر و

---

۱. *تاریخ مشروطهٔ ایران.*

در جریان امور به اصطلاح انقلابی‌تر بود، در اندک زمانی در میان جوانان، محصلان، مجاهدان پیشین و طرفداران شدت عمل پیروانی یافت. در مجلس اما این حزب با داشتن ۲۰ نماینده در اقلیت قرار داشت. اعتدالی‌ها معتقد بودند که باید در تصمیم‌گیری‌ها و مدیریت کشور استعداد و مقتضیات را در نظر گرفت. چنین بود که روحانیان، بازاریان، بازرگانان، اشراف، شاهزادگان و اشخاص مسن‌تر به آن گرایش یافتند. از دمکرات‌ها، تقی زاده، حسین قلی‌خان نواب، حکیم الملک، شیخ محمد خیابانی، سید جلیل اردبیلی، محمد علی خان تربیت، نوبری و.. معروف‌تر بودند. در حزب اعتدالی نیز میرزا محمد صادق طباطبایی (پسر سید محمد)، میرزا محسن (رک، میرزا محسن)، سید احمد بهبهانی (پسر آقا سید عبدالله)، میرزا علی محمد دولت‌آبادی و ناصر الاسلام از دیگران نام‌آورتر بودند.

نکتهٔ مهم این‌که هر دو گروه و اصولاً همهٔ اهل سیاست در ایران، چون سابقهٔ کار حزبی و پارلمانی نداشتند از درک این نکته عاجز بودند که در رقابت‌های سیاسی و حزبی خط قرمز، مصالح و منافع عمومی جامعه است. یعنی این رقابت‌ها نباید چنان گسترده و خصومت‌آمیز شود که در این میان هستی و موجودیت کشور را به مخاطره اندازد:

> زمانی نگذشت که نیروی ملی، که در سایهٔ اتحاد و اتفاق، رژیم مشروطیت را در مملکت برقرار کرد، دستخوش اختلاف و نفاق شد و به چند دسته تقسیم گشت که شبانه روز برای تضعیف و از میان بردن یکدیگر تلاش می‌کردند... چون سردار اسعد بختیاری و بختیاریان در این زمان از همه رجال مشروطه‌خواه نیرومندتر بودند، دمکرات‌ها و اعتدالیون تلاش می‌کردند که او را به طرف خود جلب کنند و... سران حزب دمکرات که خود را در مقابل مخالفان نیرومند. چون مرحوم بهبهانی و ستارخان و حزب اعتدال و جماعتی از مجاهدان می‌دیدند تمام سعی و کوشش خود را برای سقوط کابینهٔ سپهدار و اتحاد با سردار اسعد به کار می‌بردند. نمایندگان حزب دمکرات در مجلس و روزنامهٔ ارگان خود... به حمله و انتقاد از مخالفان و دستگاه دولت پرداخته بودند و برای جلب توجه عامه و به

دست آوردن طرفدار از عوام فریبی و دماگوژی و تهمت فروگذار نمی‌کردند.[۱]

در چنین زمانی که توده به جنبش آمده و گوش‌ها شنوا شده بود، اگر مردان بخردی پا در میان بودند، بایستی به چارهٔ پراکندگی‌ها و چند تیرگی‌ها... بکوشند، ناگهان در پایتخت دسته‌های انقلابی و اعتدالی پدید آمد و آتش دو تیرگی زبان زدن گرفت... کشاکش دو دسته بالا گرفت و جلوی کارها را نگاه می‌داشت. مجاهدان نیز به چند بخش شده و حیدر عمو اغلی و علی محمد خان تربیت، افزار کار تقی‌زاده گردیده و بختیاریان به پیروی سردار اسعد و پشتیبان اعتدالیان بودند.[۲]

اما دامنهٔ اختلاف وقتی بالا گرفت که گروهی از روحانیان به مخالفت با حزب انقلابی پرداختند و حکم به اخراج تقی زاده ـ از چهره‌های برجستهٔ این حزب ـ از مجلس دادند و اعلام کردند که علمای نجف به بی دینی او رأی و فتوا داده‌اند. قرار شد که بهبهانی به مجلس بیاید و حکم اخراج تقی زاده را در مجلس قرائت کند. این اخراج، اقلیت دمکرات مجلس را در وضع بدی قرار می‌داد. چنین بود که :

در این گرماگرم، شب شنبه بیست و چهارم تیرماه ۱۲۸۹ ش، (نهم رجب ۱۳۲۸ هـ.) چهار تن مجاهد به خانهٔ سید عبدالله ریختند و در برابر چشم کسانش او را کشتند. ... یکی از ایشان رجب سرابی بود (رک، رجب سرابی) که از قفقاز آمده و در تبریز در شمار مجاهدان قفقازی، در جنگ‌ها دست داشت. سپس به تهران آمد و به عمو اغلی پیوست و به دستور او به آن کار برخاست. وی به تبریز بازگشت و در آن جا بود تا در جنگ محرم ۱۳۳۰ هـ، با رومیان تیری از دهانش خورد و کشته گردید. می‌گویند بهبهانی را نیز از دهانش زده بود.[۳]

بعضی‌ها قاتل را میرزا علی محمد خان تربیت (رک، علی محمد تربیت) می‌دانند و برخی دیگر رجب نام قفقازی را نام می‌برند. اما شادروان محمود محمود که در آن زمان

---

۱. *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران.*
۲. *تاریخ مشروطهٔ ایران.*
۳. همان.

رئیس کمیتهٔ دمکرات بوده و با این امور ارتباط کامل داشته، در یادداشت‌های خود چنین گوید :

سید عبد الله بهبهانی به دست یاران حیدر عمو اغلی کشته شد... همان شب که بهبهانی کشته شد، چهار نفر تروریستی که مأمور قتل او شده بودند و در رأس آنان حیدر خان اردبیلی بود، در لباس خرده‌فروش دوره گرد، از تهران خارج شدند. ولی حیدر عمو اغلی دستگیر و در نظمیه توقیف شد.[1]

پس از چندی معلوم شد که سه نفر از مجاهدین دستهٔ حیدر عمو اغلی به نام رجب، حسین لله (رک، حسین لله) و علی اصغر، این جنایت فجیع را مرتکب شده‌اند. خون این روحانی بی‌گناه گریبان آنان را گرفت. رجب در تبریز کشته شد. حسین لله، در واقعهٔ کمیتهٔ مجازات به دار آویخته شد و علی اصغر که در ژاندارمری وارد شده بود به واسطهٔ خیانت دیگری که مرتکب شده بود، محکوم و تیرباران شد.[2]

ترور سید عبد الله بهبهانی، سرآغاز یک بحران دامنه‌دار در میان احزاب و گروه‌های سیاسی کشور شد که نتیجهٔ آن به نفع جامعه و مصالح کشور نبود.

---

۱. *شرح حال رجال ایران.*
۲. *تاریخ انقلاب مشروطه.*

شیخ بهلول

شیخ بهلول در توضیح زندگی خود، چگونگی شروع درگیری و واقعهٔ مشهد و مسجد گوهرشاد، توضیح‌های مفیدی داده است. برای روشن شدن این واقعه و نیز شناخت بیشتر این روحانی، خلاصه‌ای از نوشته‌های او عرضه می‌شود :

بعد از این که بنده از حضرت آیت الله العظمی اصفهانی، دستور مخالفت جدی با رژیم پهلوی را گرفتم، به فکر افتادم که به حج بروم... زنم خواهش کرد که با من بیاید... این زن در مقابله با شهربانی قم، امتحان خوبی داده بود... در سفری که به تهران آمدم در مسجد شاه تهران مجالس وعظ بزرگی فراهم شد و بنده ۱۰ شب منبر رفتم و هر چه خواستم در نقد شاه و کارکنانش گفتم. در اثر سخنرانی‌های مسجد شاه تهران، زندانی شدم و ۱۰ روز در زندان بودم... بعد... مرا به سبزوار برگرداندند. رئیس شهربانی سبزوار می‌خواست از پدرم ضمانت بگیرد... پدرم [به اشارهٔ من] به رئیس شهربانی گفت : «این پسر من دیوانه است !... من ضامن این فرزند نمی‌شوم... من هیچ مسئولیتی را راجع به او به گردن نمی‌گیرم.» بعد از خودم التزامی... گرفت و مرا رها کرد... بنده که قصد داشتم تا آخرین لحظه در مقابل دولت مقاومت کنم، مناسب دیدم که زنم را طلاق دهم تا دستم برای کارهای انقلابی باز باشد... زنم را بعد از مشورت با خود او، طلاق دادم

و شوهر خوبی برای او یافتم که تنها نماند... بعد خواهرم که از من بزرگ‌تر بود و حق استادی بر من داشت ــ و من به تعلیم او منبری شده بودم ــ از من خواست که او را هم یک سفر به کربلا ببرم... من [در بیرجند] برای مردها وعظ می‌کردم و خواهرم برای زن‌ها. خرجی راه کربلا از این طریق آماده شد. بعد از ماه رمضان، از راه زاهدان، بم و کرمان و سیرجان و یزد و شیراز و بوشهر خود را به لب دریا رساندیم و از راه بحریه به خرمشهر و آبادان رفتیم و از آن جا، به طور قاچاق، داخل بصره شدیم و به نجف و کربلا مشرف شدیم... و باز به بصره و... تهران و مشهد گناباد آمدیم.

... بلافاصله به اصفهان آمدم و در مسجد سید و مسجد حکیم و مسجد جمعه و مسجد شاه... نطق‌های پرجوشی برخلاف اجرائات دولت اجرا شد... شهربانی اصفهان برای جلوگیری و منع بنده اقدام کرد. ولی با مقابله مردم رو به رو شد و مجبور شد که منبر مرا آزاد بگذارد...

در شیراز هم مجالسی مثل اصفهان و مهم‌تر از آن برگزار شد. شهربانی شیراز هم بنای مخالفت گذاشت و در اثر حمایت مردم و پافشاری مرحوم شیخ جعفر محلاتی مجتهد مقتدر شیراز، قادر بر جلوگیری از منبر رفتن بنده نشد... بنده که تصمیم جدی بر مخالفت جدی با دولت پهلوی داشتم، تصمیم داشتم که شب جای خوابم معلوم نباشد... اول شب در یک منزل مهمان می‌شدم و بعد از صرف غذا از راه بام آن منزل، به منزل همسایه‌اش می‌رفتم و از آن جا به کوچهٔ دیگری رفته در منزل دیگری می‌خوابیدم... بعد از شیراز به یزد و کرمان و تمام شهرهای جنوب و غرب ایران مثل کرمانشاه و همدان و نهاوند و تویسرکان مسافرت کردم. و در هر شهر حوادثی مثل شیراز و اصفهان رخ می‌داد. بنده... می‌خواستم خود را به اهل تمام شهرهای ایران معرفی کنم و تمام اهل ایران، مرا بشناسند... بعد در مقابل دولت قیام رسمی کنم. تا در وقت قیام رسمی، اهل ایران مرا یاری کنند... اگر دو سال به مسافرت‌های خود دوام می‌دادم و مناطق شمال را هم تحت نفوذ خود در می‌آوردم...ناممکن بود که دشمن بر ما غالب شود...

در اسفند ۱۳۱۳ ش، که با ماه ذی الحجه مطابق بود، بنده حج دیگری رفتم... بعد از برگشتن... فشار دولت پهلوی بر علما و اهل دین خیلی زیاد شـده بـود... جمع بسیاری از علمای ایران کشته و زندانی شده بودند... به گناباد... رسیدم باخبر شدم که رئیس شهربانی گناباد دو ماه است مأمور دستگیری من شده... در گناباد، یک شب ماندم و صبح زود فرار کردم و به شهر فردوس... رفتم. در آن جا به منبر رفتن مشغول شدم. برای رئیس امنیه از مشهد امر آمد مرا دستگیر کند. در آن جا مهمان آقا نجفی، عالم بزرگ آن جا بودم... بنده هـمان شب از مـنزل آقـا نـجفی رفتم... و اول اذان صبح... به طرف قائن حرکت کردم. در قائن هفت شب به منبر رفتم. روز هفتم از شخصی اخبار مشهد را سؤال کردم. گفت که... حضرت آیت الله العظمی آقای حاج حسین قمی، از مشهد ناپدید شده‌اند. بعضی می‌گویند بـه تهران رفته‌اند. بعضی می‌گویند، ایشان را گرفته‌اند... بنده... از جا جستم. در مدّت ۱۲ ساعت خود را به مشهد رساندم... شب پنجشنبه بود که... به منزل آیت الله قمی رفتم و حال آقا را پرسیدم. همسر آقا گفت که آقا برای دیدن شاه و منصرف کردن او از رفع حجاب و نشر کلاه، به اختیار خود به تهران رفته‌اند. ولی شاه به آقا وقت ملاقات نداده و آقا را در یک باغ تحت مراقبت قرار گرفته‌اند... تصمیم گـرفتم... روز جمعه به تهران بروم و به هر وسیله شده با آقا ملاقات کنم و هر امری دارند، اجرا کنم...

ساعت دو، روز پنجشنبه، [در حرم امام رضا (ع)] یک نفر پـلیس مـخفی بـا لباس شخصی پیش بنده آمد و آهسته در گـوش مـن گـفت : «شـما را شـهربانی خواسته.» بنده به فکر مخالفت نیفتادم و حرکت کردم که بـا او بـروم. چـند نـفر مشهدی که آن پلیس را... شناختند پیش آمدند و از او پرسیدند که : «شیخ را کجا می‌بری ؟» گفت : «شهربانی، خواسته.» گفتند : «حق نـداری کسـی را از صـحن، جلب کنی.» نزدیک بود که جنگ برپا شود. چند نفر خدام حرم میانجی شدند که بنده به شهربانی نروم و آزاد هم نگردم. در یک حجرهٔ صحن، تحت مراقبت پلیس بمانم و رئیس شهربانی بیاید و در همان صحن حرف خود را با بنده بزند. در شهر

خبر پیچید که شیخ را در صحن کهنه محبوس کرده‌اند. یک دفعه، جمع بسیاری پیش حجره، جمع شدند. پلیس می‌گفت : «آقایان بروید... مقصود شما این است که شیخ، شب در مسجد به منبر برود. من قول می‌دهم که این مقصود، حاصل می‌شود.» بنده، فوراً در شیشه را باز کرده و به مردم گفتم : «راست می‌گوید. بروید. بنده زندانی شده‌ام. شما که زندانی نیستید !» در این حال شخصی ملبس به لباس پهلوی و کلاه شاپو، داخل حجره شد. پلیس خواست که او را منع کند، اعتناد نکرد و به پلیس گفت : «تمام اختیارات این حرم، به دست من است.»... گفت : «حال کار به این جا رسید که افرادی مثل شما را بگیرند ؟». فهمیدم که این شخص طرفدار علماست... گفت : «من نواب احتشام رضوی، سرکشیک پنجم آستانه هستم. تا یک ماه قبل معمم بودم... امر صادر شد که خدام حرم یا باید کلاهی شوند یا اخراج شوند. بنده برای این که برطرف نشوم، کلاهی شدم... الآن می‌خواهم گناه گذشته را تلافی کنم و خود را پیش خدا و جدّم رو سفید سازم...» از حجره بیرون رفت... کلاه خود را از سر برداشت و بلند کرد و گفت : «ای مردم بی‌غیرت ! چهار هزار نفر هستید، چرا از چهار پلیس می‌ترسید ؟ حمله کنید و شیخ را آزاد سازید»... فریاد زد : «یا حسین» و بر حجره حمله کرد و مردم همراه او هجوم آوردند. چهار نفر پلیس... معلوم نشد کجا رفتند. مردم مرا روی دست گرفته، به سلام و صلوات از صحن کهنه بردند و در مسجد گوهرشاد، در ایوان مقصوره، بالای منبر صاحب الزمان گذاشتند. رئیس اطلاعات شهربانی... خود را به من رساند و گفت : «آقا منبر نروید که ممنوع است.» مردم بر سرش ریختند و او را کتک زدند... نمی‌دانم کشته شد یا زنده ماند. ولی خون بدنش در ایوان مقصوره و صحن مسجد ریخته بود. در این وقت،... نمی‌دانستم چه کنم ؟ این منظره را پیش‌بینی نکرده بودم... و نمی‌خواستم که چنین حوادثی پیش آید. من که مردم را تهییج می‌کردم، مقصودم این بود که دولتی‌ها را از هجوم مردم بترسند و مرا آزاد بگذارند و... بدون جنگ گرم، با جنگ سرد، دشمن را شکست دهیم... لیکن خواست خدا، چیز دیگری بود... منظره وخیم و خوفناک بود. من حیران مانده

بودم و نمی‌دانستم چه باید بکنم. در مدت یک ربع ساعت الی ۲۰ دقیقه... بنده روی منبر سر به زانو گذاشته و فکر می‌کردم که با این وضعیت غیر منتظره که پیش آمده، وظیفه‌ام چیست ؟ بالاخره...، جملاتی را آماده کردم... در این مطلب که نقشه صحیح بود یا غلط حرف نمی‌زنم... ولی از یک نفر آخوند ۲۷ ساله که در کار سیاسی داخل نبوده و هیچ منظرهٔ انقلابی را تا آن روز ندیده، کار فوق العاده‌ای بود که به امید خدا انجام گرفت... بنده ایستادم روی منبر و... گفتم : «... برادرها چرا نظم را برهم زدید ؟ ما این را نمی‌خواستیم. لازم بود شما به جای این شورش و بی‌نظمی، به آرامی پیش استاندار یا رئیس شهربانی می‌رفتید و آزادی مرا می‌خواستید. اگر این کار را می‌کردید... برای این که این حالت پیش نیاید خواهش شما را قبول می‌کردند و من آزاد می‌شدم... اما... اکنون ما هر قدر پیش مأمورین دولت عجز و کوچکی نشان بدهیم، دولت ظالم و جانی، از ما دست برداشتنی نیست و انتقام رئیس اطلاعات شهربانی را از ما می‌گیرد. اکنون... وظیفهٔ ما این است که کمرها را بسته و... برای جهاد دینی حاضر شویم و بکوشیم تا حضرت آیت الله العظمی آقای قمی را از زندان تهران نجات دهیم، یا همه کشته شویم، یا دولت موجود را براندازیم... فردا اوّل صبح هرکس با ما یار است، با هر سلاحی در اختیار خود دارد، به مسجد حاضر شود تا ببینیم، چه باید کرد»... بسیاری در مسجد و صحن ماندند... آن‌ها ۵۷ نفر شدند و بنده نام آنان را همان شب نوشتم و در جیب خود گذاشتم... اسلحه آن‌ها قمه و شمشیر و چوب و تیر بود و هفت نفر تفنگچه آورده بودند...

تلگراف که به تهران کرده بودند این بود : بهلول نامی در مسجد گوهرشاد، برخلاف حکومت قیام کرده، تکلیف چیست ؟ جواب، اوّل جمله به این عبارت رسید : «بهلول کیست ؟ مسجد چیست ؟ آتشبار !» البتّه امروز پهلوی باید از جهنم تماشا کند که بهلول که بوده، مسجد چه بوده و استعمار کردن آتشبار چه نتیجه‌ای دارد.

... فلکه را نظامی‌ها اشغال کردند... بین سربازها و کسانی که می‌خواستند از

اطراف به صحن و حرم و مسجد بیایند، جنگ آغاز شد. سربازها با نیزه و قنداق تفنگ و مردم با هر چیزی که در دست داشتند، به جنگ پرداختند... درشکه‌چی‌های شهر به یاری برخاستند. درشکه‌ها را از صحرا پر از سنگ می‌کردند و به فلکه می‌آوردند و مردم آن سنگ‌ها را گرفته و بر سر نظامی‌ها می‌کوفتند. سربازها به استعمال تفنگ مشغول شدند... یک افسر نظامی برای این که نمی‌خواست با ما بجنگد خود را با گلوله کشت و یک افسر دیگر به دست یک سرباز کشته شد. فرمانده لشکر (سرهنگ مطبوعی) از خوف انقلاب نظامی، دست از جنگ برداشت و فرمان داد که سربازها به مرکز خود بازگردند و مردم را واگذارند... بعضی از مردم که [سربازان] را شکست خورده تصور کردند و به تعقیب آن‌ها پرداختند، سه نفر سرباز را اسیر و ۱۷ تفنگ و فشنگ غنیمت گرفتند. بعضی سربازهای مؤمن عمداً تفنگ‌های خود را می‌انداختند که طرفداران ما بردارند. ولی بعضی از مردم جاهل، خود آن‌ها را هدف قرار می‌دادند.

... یک نفر سرباز هم که خود را تسلیم کرده بود، زیر مشت و لگد مردم نزدیک بود کشته شود... او را خلاص کردم... اگر در همین ساعت ما سربازها را تعقیب و بر مرکز آن‌ها حمله می‌کردیم، اسلحهٔ زیاد به دست می‌آمد و سربازهای بسیار به ما می‌پیوستند و ممکن بود غالب شویم....

نواب احتشام رضوی، که اول مهیج انقلاب بود، با دولتی‌ها تماس گرفت و به آن‌ها وعده داد... یاری کند... [وقتی احتشام رضوی] غش کرد، غش کردن مصنوعی او... چنان به ضرر ما تمام شد که می‌شود گفت انقلاب را فلج کرد. زیرا در آن لحظهٔ حساس من به یک مشاور و معاون... که با او در کارها مشورت کنم،.... [محتاج بودم]

... به آن حجره که تعیین شده بود، رفتم. هشت نفر در آن حجره نشسته بودند. چهار نفر معمم و چهار نفر کلاهی... یکی آقا زاده، پسر بزرگ آخوند ملاّ محمّد کاظم (از علمای طراز اول نجف در دوران مشروطه) بود و دوّم شیخ مرتضی آشتیانی. دو نفر دیگر را نشناختم. چهار کلاهی، یکی اسدی متولی آستانه، دوّم

پاکروان استاندار مشهد، سوّم سرهنگ نوایی رئیس شهربانی مشهد و چهارم فرماندهٔ لشکر مشهد (سرهنگ مطبوعی)، بودند.

... آقازاده بر من حمله کرد وگفت : «آخوند احمق ! چه فسادی به راه انداختی ؟ تو می‌خواستی به اسلام خدمت کنی، به کفر خدمت کردی. اگر کوچک‌ترین ضعف و اغتشاش در قوای دولتی پیدا شود، ۵۰ هزار سرباز روس و انگلیس از مرز سرخس و زاهدان به ایران می‌تازند و ایران را می‌گیرند. الحمدالله شاه ما مسلمان است و هیچ کاری برخلاف شرع، نمی‌کند. رفع حجاب و بعضی کارهای خلاف شرع... به امر شاه نبوده، وزراء و وکلای خائن این کارها را تصویب و اجرا کرده‌اند. اکنون که شاه خبر شده تمام خائنین را حبس کرده و قسم خورده که هیچ کاری برخلاف شرع... نکند. حضرت آیت الله العظمی، آقای قمی... آزاد و محترم هستند و روز یکشنبه به مشهد وارد می‌شوند. شما بسیار بد کرده‌اید که.... بی اجازهٔ مراجع بزرگ این جنگ و خونریزی را راه انداخته‌اید... حال هر چه شده، شده است... شخص شما هم خصوصاً در امان و در تبلیغات مذهبی آزاد مطلق خواهید بود. ولی باید جمعیت را متفرق کنید و آن اسلحه‌ها را که از سربازها گرفته‌اید به مأمورین دولت تسلیم کنید.» بنده گفتم : «پس دادن اسلحه و متفرق کردن مردم غیر ممکن است. تا آیت الله قمی به مشهد حاضر نشوند، جنگ را ختم نمی‌کنیم. اگر شما علما نبودید، ما همین الآن بر پادگان حمله می‌کردیم... لیکن... حاضر هستم از این ساعت تا صبح یکشنبه دست به جنگ و خونریزی نزنیم... اگر روز یکشنبه آیت الله قمی آمدند.. اختیار به خودشان واگذار خواهد شد... اگر نیامدند جنگ از سر گرفته خواهد شد.»

بعد از نماز ظهر، اوّل کاری که بنده انجام دادم، دفن مرده‌ها و رسیدگی به زخمی‌ها بود. جنگ روز جمعه ۲۲ کشته و ۶۷ زخمی به جا گذاشته بود. ۱۴ نفر از کشته‌ها، طرفدار بنده و هشت نفر نظامی بودند. دو نفر افسر که خود را کشته بودند ـــ یکی را سرباز زده بود ـــ و شش سرباز که به دست طرفداران ما کشته شده بودند. زخمی‌ها، همه ملی بودند.

روز شنبه... خبر رسید که قنسولگری‌های خارجی از حمله کردن بر آن‌ها، نگرانی دارند. فوراً... اطمینان دادم... که طرفداران ما با خارجی‌ها، کار ندارند و اگر پیروز شدیم و اختیار قدرت را به دست گرفتیم قراردادهایی را که شما با حکومت دارید، محترم خواهیم شمرد !...

ساعت ۱۲ شب یکشنبه خبر رسید که دولتی‌ها برای یک جنگ بزرگ کاملاً آماده شده‌اند... سربازان شیعه و متدین را از صحنهٔ جنگ بیرون کرده‌اندو سربازان یهودی و بهایی و زردشتی و شیعه‌های بی علاقه به مذهب را آمادهٔ جنگ ساخته‌اند. دور تا دور شهر مشهد را... سنگر بندی کرده‌اند و طیاره‌های جنگی را در فرودگاه با بمب مجهز کرده، برای پرواز و بمباران آماده ساخته‌اند.... قصد دارند نزدیک صبح به ما حمله کنند...

در هر دری از درهای مسجد یک دسته از اطرافیان خود را فرستادم که بیدار و آمادهٔ مدافعه باشند و سه تفنگ و تفنگچه و چند قطار فشنگ، در اختیار، هر دسته گذاشتم... دری که... از همه درها خطرناک‌تر بود... به نواب احتشام رضوی... سپردم و از این که او بعد، با دولتی‌ها ساخته است، خبر نداشتم... غیر از این چاره نداشتم. اگر این کار را نمی‌کردم... باید یا قبل از شروع جنگ فرار می‌کردم یا با اتباع خود به شهربانی تسلیم می‌شدم. این دو کار علاوه بر این که به مرگ بنده و دوستان بنده منتهی می‌شد، شکست بزرگ سیاسی هم بود... اگر به دست مأمورین دولتی می‌افتادم، در اثر شکنجه‌های سختی که طاقت تحمل آن را نداشتم. ممکن بود صدها مؤمن را... معرفی می‌کردم... در عین حال... چند درصد احتمال فتح می‌رفت. ممکن بود در بین جنگ، جمعی از نظامیان به ما بپیوندند و ما را یاری کنند. یا... مردم اطراف شهر می‌رسیدند و صورت جنگ عوض می‌شد و به فتح ما منتهی می‌گردید...

آن چه خدا خواسته بود، واقع شد، حمله بزرگ دولتی‌ها... نیم ساعت قبل از اذان صبح با تفنگ و توپ و مسلسل شروع شد. هواداران قیام، با اسلحهٔ ناقص خود، مقاومتی را که در تاریخ سابقه ندارد، از خود نشان دادند. در هر دروازه

مسجد... با فریادهای الله اکبر به محاربه پرداختند... بعضی از آن‌ها با دندان و مشت و سنگ و خشت بر نظامیان مسلح حمله می‌کردند و از هیچ دروازه‌ای ــ غیر از آن که به نواب احتشام رضوی سپرده شده بود ــ نظامی‌ها نتوانستند داخل مسجد شوند. نواب احتشام رضوی، به افراد زیردست خود گفته بود، شیخ و یارانش دیوانه هستند... مشت و درفش برابر نیست. من رفتم. شما هم بروید و جان خود را نجات دهید... و فرار کرده بود...

فرار نواب احتشام زاده، راه را برای سربازها باز کرد. داخل «ایوان مقصوره» شدند و به نزدیک منبر رسیدند...

حسین پاسبان

در جنگ مجاهدان و مردم تبریز با روسیان که از ۲۹ ذی الحجه ۱۳۲۹ ه، آغاز شد، نخستین کشته «حسین پاسبان» بود که به گناه شهامتی که از خود نشان داد قربانی شد.

روسیان می‌خواستند با خشونت و قدرت‌نمایی (به عکس انگلیسیان که تا امکان داشت با نرمش و حیله کارها را پیش می‌بردند) موضوع تقسیم ایران را ــ مطابق با قرارداد با انگلستان ــ عملی کنند. چنین بود که به دولت ایران در ۲۴ ذی الحجه ۱۳۲۹ ه، اولتیماتوم دادند که اگر شرایط آنان را نپذیرند، سپاه خود را از قزوین به تهران حرکت خواهند داد.

در شب ۲۹ ذی الحجه چند تن نظامی روس، به این بهانه که می‌خواهیم سیم تلفن میان کنسولگری روسیه و باغ شمال را تعمیر کنیم قصد می‌کنند که به بالای ساختمان شهربانی تبریز بروند :

> حسین نام پاسبان، که جوان دلیری بود، به ایشان راه نداد و پاسخ داد که باید با تلفن از رئیس شهربانی دستور خواهم. سالدات‌ها [سربازان روسی] نایستادند و بازگشتند. پس از اندکی همراه یک افسر و چند تن سالدات دیگر دوباره آمدند. افسر پرسید : کدام پاسبان از شما جلوگیری کرد ؟ آنان، چون حسین را نشان

دادند، افسر در زمان با تپانچه او را از پای درآورد. نیز یک تن گارد را کشت.[1]

همان شب روسیان به ساختمان‌های شهربانی، عالی قاپو و دیگر اداره‌ها حمله بردند و همه را اشغال کردند. از صبح فردا هم در شهر بنای ناسازگاری را گذاشتند و به ربودن پول و ساعت و زنجیر نقره و طلای مردم راهگذر پرداختند. مسئولان دولتی، روحانیان و مردم با نفوذ سعی کردند تا با مذاکره، روسیان را از این رفتار بازدارند. اما روسیان اعتنایی نکردند. چنین بود که جنگ میان روسیان و مجاهدان تبریز از روز اول محرم ۱۳۳۰ ه، آغاز شد. (رک. ثقة‌الاسلام).

۱. *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان*، نوشتهٔ احمد کسروی.

پالانچیان

اشرف پهلوی خواهر توأمان شاه، زندگی پر ماجرا، پر هیاهو و هوسبازانه‌ای داشته است. از جمله موضوعهایی که در اطراف او شهرت دارد، به دام انداختن جوانان خوش قـد و اندام و سپس داشتن روابط با آنان است که همین روابط یا به ترقی آنان می‌انجامید ــ مثل بوشهری یا پرویز راجی ــ یا موجب نابودی آن‌ها می‌شد ــ هم چون قتل پالانچیان.

[پالانچیان]، از همه رفیق‌های اشرف سر بود. راجی در مقابل او صفر بود. قد رشید و صورت زیبایی داشت و بسیار خوش تیپ و خوش هیکل بود. پالانچیان از خانواده‌های بسیار متموّل ارامنهٔ ایران بود و نمی‌دانم اشرف اولین بار او را در کجا دید که به شدّت عاشقش شد... روزی نصیری مرا خواست... و گفت : فلانی [فردوست]، گرفتاری عجیبی پیدا کرده‌ام. جریان را پرسیدم. گفت : اشرف تلفن زده و می‌گوید پالانچیان را باید دستگیر کنید... نصیری از این وحشت داشت که مورد اعتراض محمد رضا واقع شود... اجازهٔ محمد رضا کسب شد و پـالانچیان توسط ساواک دستگیر و زندانی شد... بررسی کردم و معلوم شد، پـالانچیان بـه عشق اشرف پاسخ منفی داده...

کار به جایی رسید که اشرف به در خانه‌اش می‌رود و التماس می‌کند که فقط ۱۰ دقیقه اجازه بده وارد شوم و پهلویت بنشینم، و پالانچیان با عصبانیت او را رد

می‌کند که: ولم کن. چه از جانم می‌خواهی... اشرف که می‌بیند التماس فایده‌ای ندارد به ساواک دستور دستگیری او را می‌دهد: لذا او را گرفتند و پس از یک ماه به دستور اشرف آزادش کردند لابد تصور کرده بود... دیگر دستورش را اطاعت می‌کند.

اشرف به‌وسیلهٔ دیگری متوسل می‌شود، امّا پالانچیان هم‌چنان با سرسختی او را از خود می‌راند.

... به مامورین ساواک دستور می‌دهد که هواپیمای پالانچیان را دستکاری کنند... یکی دو ساعت بعد،... پالانچیان، به اتّفاق [دوستش] مجید بختیار سوار می‌شوند. هواپیما پس از چند کیلومتر پرواز، ناگهان سقوط می‌کند و هر دو کشته می‌شوند.[1]

فردوست به تاریخ این ترور اشاره‌ای نکرده است، امّا این قتل احتمالاً، در دهـهٔ ۳۰ اتفاق افتاده است.

۱. *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، خاطرات ارتشبد سابق، حسین فردوست.

پتروس خان

از ارمنیانی که به یاری و کمک آزادی‌خواهان تبریز و مجاهدان مشروطه‌خواه برخاستند و عاقبت در این راه به مجازات مرگ دچار آمدند، یکی هم پتروس خان، از ارامنهٔ آذربایجان بود.

پتروس خان در واقع از هم‌مسلکان و پیروان یفرم خان بود. به این گروه مجاهد معمولاً «فدایی» می‌گفتند و اینان در واقع «داشناک»هایی بودند که کمک به مشروطه را گامی در راه رسیدن به اهداف خود از جمله آزادی ارمنستان، ارزیابی می‌کردند.

پتروس خان از ارمنیان روستای ارمنی نشین «مجنون بار» در چند فرسخی تبریز بود. نام خانوادگی پدری او «ملک اندریانس» ثبت شده است. او در رشت به جرگهٔ فداییان یفرم خان درآمد و از آن پس از یاری به آزادی‌خواهان کوتاهی نکرد. پتروس خان، پس از پایان نبرد تهران و غلبه مشروطه‌خواهان، از سوی یفرم خان ــ رئیس نظمیه ــ به ریاست ادارهٔ ثلاث تبریز (تریاک، دخانیات و مشروبات) برگزیده شد و در سامان دادن به این اداره از خود لیاقت فراوان نشان داد. وقتی جنگ محمدخان شجاع الدوله به همراهی نظامیان روسی، دوباره آغاز شد او بار دیگر تفنگ برداشت و به جنگ پرداخت. می‌گویند او از جمله مجاهدانی بود که جنگ با نظامیان روسی را با هر نتیجهٔ ممکن توصیه می‌کرد. او در قضیهٔ التیماتوم روسیه به ایران، نماینده داشناک‌ها بود و هر گونه سازش با آن کشور و تن‌در دادن به زورگویی آنان را رد کرد. حال آن که یفرم خان از پذیرش اولتیماتوم

جانبداری می‌کرد.

با این همه، در جنگ میان نظامیان روسیه و مردم تبریز، پتروس خان دخالتی نکرد و به این علت از شهر هم بیرون نرفت.[1] محمد خان او را خواست و در مورد ادارهٔ ثلاث با او گفت و گو کرد و چنین وانمود کرد که می‌خواهد آن اداره را همچنان زیر سرپرستی پتروس خان دایر نگاه‌دارد. اما پس از سه روز به یکباره دستور دستگیری او را صادر کرد.

دست بسته او را به باغ شمال آوردند. در بازجویی و در دادگاه نمایش، خونسرد و آرام بود و رأی قاضیان را با آرامش شنید و پذیرفت. وقتی کشیشی را برای نوشتن وصیت او خواستند به آرامی در مورد دارایی، همسر و دختر کوچک خود، مطالبی بر زبان آورد و چون دید دست‌های کشیش به هنگام نوشتن وصیتنامه می‌لرزد، رو به او کرد و گفت : «آقا مرا می‌کشند، شما دستتان می‌لرزد ؟». کسروی می‌گوید : بقیه وصیت را خود نوشت. سپس با گام‌های محکم رو به چوبه دار رفت و بالای چهارپایه ایستاد. اعدام بر فراز بام ارگ تبریز اجرا شد. (شنبه، اول صفر ۱۳۳۰ هـ. ــ ۲۹ دی‌ماه ۱۲۸۷ ش.).

ملک زاده نوشته است : طناب دار، یک بار پاره شد. اما پتروس خان باز با خونسردی بر پا ایستاد. یک صاحب منصب جوان روس به دیگران گفت : این مرد زجر خود را کشیده است و در همه جای دنیا، وقتی طناب دار پاره شود، محکوم بخشیده می‌شود. اما کسی اعتنایی نکرد.

اعدام پتروس خان تماشاییان بسیاری داشت. از جمله همسر جوان پتروس. سالدات‌های روس کشتن پتروس خان را پیروزی بزرگی برای خود دانستند و جشن گرفتند. گویند شب هنگام آواز می‌خواندند و در بیت‌ها، گریزی به نام پتروس ارمنی می‌زدند.

همسر پتروس خان باردار بود. پتروس در وصیّتنامهٔ خود آورده بود که فرزندم چه پسر باشد چه دختر، نام او را «وریژ» بگذارید. «وریژ» در زبان ارمنی به معنای انتقام است. امّا معلوم نیست این «وریژ» انتقام خون پدرش را از قاتلانش ستاند یا نه.

---

۱. ملک زاده از قول گنجه‌ای و قریشی نوشته است که پتروس خان با روسیان جنگید.

میجر پرایس

بعد از استقرار نظام مشروطه، وقتی موضوع سر و سامان دادن به اوضاع آشفتهٔ مالیه در ایران. مورد توجه قرار گرفت چند مستشار مالی خارجی به ایران دعوت شدند. از جملهٔ این دعوت‌شدگان، مورگان شوستر میلسپو و مرنارد بلژیکی بودند. میجر پرایس در این هنگام (۱۳۳۰ هـ.) در ایران به سر می‌برد. او روزی در حالی که سوار بر اسب از پادگان به پارک می‌رفت مورد اصابت گلولهٔ یک ناشناس قرار گرفت و کشته شد.

استخدام مستشاران خارجی در ایران ــ به علت منافع کشورهایی چون انگلیس، روسیه و... ــ همیشه وقت، مسئله ساز بوده است. در اوان حکومت مشروطه، دولت ایران، برای آن که موجبی برای این گونه اختلافات که عمدتاً باعث بهره‌برداری قدرت‌های بزرگ می‌شد، پیش نیاید این مستشاران را از کشورهای بی‌طرف که ظاهراً منافع مستقیمی در ایران نداشتند مثل سوئد، بلژیک، اتریش و آمریکا (در آن زمان آمریکا هنوز در جهان چهرهٔ موجهی داشت)، استخدام می‌کرد.

در هر صورت وقتی مورگان شوستر را به سبب دخالت کشورهای بزرگ آن زمان، از ایران بیرون کردند، میجر پرایس که مستشار مالی ارتش بود، در استخدام باقی ماند. این پرایس در اصطلاح زمان خود مشّاق (تعلیم‌دهندهٔ نظامیان) از رستهٔ سوار، در نیروی ژاندارم ایران بود.

هنگامی که گلولهٔ ناشناسی، پرایس را در خاک و خون غلتاند، روسیه بیش از دیگر کشورها در مظان اتهام قرار گرفت. چرا که روسیان، آمریکا را هم‌پیمان و متحد انگلیس می‌دانستند و روسیه با استخدام تبعهٔ این کشور در ایران مخالف بود.

مورگان شوستر در کتاب *اختناق ایران* نوشته است :

پس از تحقیق معلوم شد مرتکب آن حرکت و تهدید از اعضای «انجمن سری ارامنهٔ روسی» بوده است. آنان می‌خواستند با آن عمل، به اهداف و اغراض سیاسی خود برسند. حمله کنندگان که چهار نفر بودند. فوراً از تهران فرار کردند و مشخص شد که رئیس آنان یکی از صاحب منصبان سابق ژاندارمری بوده است.

محمد تقی پسیان

یکی از مردان با حمیت و وطن‌پرست که تلاش کرد تا حد ممکن برای جامعه و اطرافیان خود مفید باشد، محمد تقی پسیان معروف به کلنل (سرهنگ) پسیان است.

کلنل پسیان که سری پر شور از مهر وطن داشت. در آخرین گلایه نامه‌ای که در تاریخ سیزدهم تیرماه ۱۳۰۰ ش، برای روزنامهٔ *ایران* فرستاد، آورده است : «مرا اگر بکشند، قطرات خونم کلمهٔ ایران را ترسیم خواهد نمود. و اگر بسوزانند، خاکسترم نام وطن را تشکیل خواهد داد.»

در دو دههٔ پایانی قرن سیزدهم ش، و سپس در دهه‌های بعد، میهن دوستی و وطن‌گرایی در ایران زمینه‌ای قوی و مساعد یافت. در سال‌های پایانی قرن سیزدهم ش، این احساسات به چند علت رواج یافت :

ـ پیروزی مشروطه.

ـ افشاگری‌هایی که علیه دخالت بیگانگان صورت می‌گرفت.

ـ پیروزی برخی ملل ضعیف بر دولت‌های قوی ؛ چون پیروزی بوئرهای آفریقای جنوبی بر آلمان و ژاپن بر روسیه.

ـ ایجاد زمینه‌های قوی ملی‌گرایی در اروپا، به خصوص در آلمان ـ کلنل در این کشور تحصیل کرده بود.

ـ بیدادگری و ضعف دولت مرکزی.

ـ فعالیت گویندگان و شاعران قوی دستی چون عارف قزوینی، بهار و ادیب نیشابوری.

در همان گلایه نامه (رسالهٔ دفاعیه) که در شمارهٔ ۹۲۰ روزنامهٔ رسمی *ایران* انتشار یافت پسیان، شرحی از زندگی خود نیز نوشته است :

«... اجداد من پس از جنگ ۱۲۴۳ ه، [جنگی که به معاهدهٔ ترکمان‌چای انجامید] و مجزا شدن قفقاز از ایران، زیر بار رعیتی خارجه نرفتند و از همه چیز خودشان صرف نظر کردند و خود را به آغوش وطن انداختند. پدران و پدر بزرگان من همه سوگلی‌های رجال نامی ایران مثل میرزا تقی خان امیر کبیر، حسن علی‌خان امیر نظام (گروسی) و غیره بودند.

من خود در ۱۳۰۹ ه، در تبریز متولد شدم و از ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۳ در آن شهر، ابتدا مکتب رفتم و سپس در اولین مدرسهٔ آن شهر، به نام «لقمانیه» به تحصیل فارسی، عربی و منطق و مقداری زبان‌های خارجی اشتغال داشتم. در ششم جمادی الاولی ۱۳۲۴ ه، به تهران آمدم و در هیجدهم جمادی الثانی همان سال. داخل مدرسهٔ نظامی شدم و مدت پنج سال در آن مدرسه تحصیل می‌کردم. هنوز یک سال به اختتام دورهٔ مدرسه مانده بود که رفورم افواج قدیم شروع شد و وزارت جنگ من و نه نفر رفیق دیگر مرا بر خلاف میل و رضای خودمان، از مدرسه خواست و با رتبهٔ نایب دومی [ستوان دومی] داخل خدمت نمود. (۱۳۲۹ ه.). دو سال در این تشکیلات خدمت کردم و به تدریج تا درجهٔ سلطانی [سروانی] نایل گردیدم. چون رؤسای من از دادن حساب پولهایی که می‌گرفتند خودداری می‌نمودند، مستر شوستر [مستشار مالی ایران] دیگر پول نداد و اساس قشون جدید برهم زده شد. در این وقت به ریاست گروهان و معاونت باطالیان [برگزیده شده بودم و] جزو، اردوی نظامی اعزامی بر علیه «حبیب الله خان کرد» بودم. در مدت شش ماه، فقط دو ماه حقوق گرفتم که حقوق یک ماه را به زیردستان گرسنه دادم. به

مرکز آمدم و از طرف معلم خودم ــ کلنل کستر زیش ــ به ژنرال یالمارسون [هر دو از نظامیان سوئدی که برای تعلیم ژاندارم‌های ایرانی استخدام شدند] معرفی شدم (اول ربیع الثانی ۱۳۳۰ هـ.).

به اسم صاحب منصب داوطلب، به مدت شش ماه در یوسف آباد معلم و محصل و مترجم بودم. سپس مأمور راه همدان شدم که ناامن بود و کلنل مریل آمریکایی نتوانسته بود از عهده تأمین آن راه برآید.

در چهاردهم ذی القعده ۱۳۳۱ هـ، پس از نایل شدن به درجهٔ یاوری [سرگردی] در مدرسهٔ ژاندارمری مشغول تعلیم و تعلم شدم و این جا بود که در ازای خدمات در همدان یک قطعه مدال طلای نظامی از وزارت جنگ به من دادند.

در ۲۳ ربیع الثانی ۱۳۳۲ هـ، در جنگ با اشرار بروجرد زخمی شدم امّا محل ماموریت را ترک نکردم. بعد به فرماندهی باطالیان [گردان] قزوین مأمور شدم (۲۰ رجب ۱۳۳۲ هـ.) سپس در جنگ «مصلا» در مقابل قوای روسیه در ابتدای جنگ جهانی اوّل جنگ کردم و پیروز شدم...

در ششم رمضان ۱۳۳۵ هـ، برای معالجهٔ ورم کبد به آلمان وارد شدم. با وجود ضعف اعصاب و ناراحتی چشم و کبد، داخل آموزش هوانوردی شدم (دهم شعبان ۱۳۰۴ هـ.) اما پس از، ۳۳ بار پرواز سخت مریض شدم و از ادامهٔ آموزش بازماندم و به قسمت پیاده منتقل شدم.

در آلمان ریاضیات عالی و موسیقی هم تحصیل کردم و دو اثر مختصر از سرودهای ژاندارمری و اشعار ملّی ایرانی به نام «سه سرود ملّی» و «هفت آواز محلی ایرانی» نوشتم و به چاپ رساندم که مورد توجه موسیقی‌دانان آلمان قرار گرفت. سختی زندگی و گذران روزانه به من فشار می‌آورد. معلم من ــ سباستیان بگ ــ حاضر بود شغلی برای من در دارالفنون [پلی تکنیک] لایپزیک تهیه کند یا مرا با خود به جنوب آمریکا ببرد. نیز مرا به سوئد دعوت کردند. حتی گروهی به من پیشنهاد قرض دادند که هر وقت داشتم، بازپس بدهم.

اما من همه را رد کردم و به طرف ایران بازگشتم (۱۷ صفر ۱۳۳۸ هـ.).

در دوران کابینهٔ سیاه [نخست وزیری سید ضیا طباطبایی] به ایران رسیدم [کلنل پسیان اشتباه نوشته است، در این تاریخ ــ مهر ۱۲۹۸ ش ــ وثوق الدوله نخست وزیر بود] و پنج ماه تا سقوط کابینهٔ وثوق، بی کار ماندم. بدون در نظر گرفتن وضعیت محلی، مرا در ذی الحجهٔ ۱۳۳۸ هـ، به ژاندارمری خراسان مأمور کردند و بدون حکم و حقوق مشخصی سرپرستی ژاندارمری خراسان را بر عهده گرفتم.[1]

کلنل پسیان مسئول تشکیلاتی شد که همه و از جمله مأموران و کارکنان آن از آن طلبکار بودند. اهمیت کار کلنل در این دوران، مرتب کردن اوضاع اداری و تامین امنیت استان بود که به خوبی از عهدهٔ آن برآمد. وقتی کودتای ۱۲۹۹ پیروز شد، سید ضیا طباطبایی به او دستور داد قوام السلطنه والی خراسان را دستگیر کند و به تهران بفرستد. او هم چون یک سرباز مطیع اوامر مافوق، چنان کرد. ضمن آن که از قوام نیز به سبب اعمال او بسیار نفرت داشت. همین کار ضدیت قوام با او را برانگیخت و تا کلنل را از میان نبرد، آرام نگرفت.

کلنل نخست کفیل ایالت و سپس والی خراسان شد. امّا از بخت بد قوام السلطنه در خرداد سال ۱۳۰۰ ش، از درون زندان، حکم رئیس الوزرایی گرفت. و پیدا بود که با کلنل چه خواهد کرد.

در این هنگام کلنل پسیان، تعدادی افسر جزء و سرباز ژاندارم در گرد خود جمع کرده بود که به سبب اخلاق و شیوهٔ رفتاری کلنل، عاشقانه فدایی او بودند. زیرا کلنل دو شخصیت داشت : در امور نظامی و اداری و ادای وظیفه نسبت به خود، زیردستان و اطرافیان، بی‌گذشت و ریزبین بود. اما در زندگی خصوصی و غیر نظامی، دوستی فداکار و رفیقی شفیق و پایدار به حساب می‌آمد. زورگویی به ضعیفان را دوست نمی‌داشت، اما در پی آن بود که امیری، صاحب منصبی یا مقام بزرگی را در سر راه مقاصد خود ببیند و او را

---

۱. *شرح حال کلنل محمد تقی پسیان*، برلین ۱۳۰۶ ش.

از سر راه بردارد.

در محرم ۱۳۴۰ ه‍، (۱۲ مهر ۱۳۰۰ ش.) قوام السلطنه به شجاع الملک بافرزی، رئیس ایل هزاره (در مرز ایران و افغانستان) دستور داد کلنل پسیان را دستگیر کند. شجاع الملک نخست شکست خورد. اما قوای دولتی ظاهراً دامی در راه کلنل چیدند : کردان خراسان را نخست تحریک به شرارت نمودند و سپس کلنل محمد تقی‌خان را به دفع آنان مأمور کردند. از یک سو قوای همراه او را تحلیل بردند و تجهیزات و نفرات او را کم کردند از یک سو اشرار محلی را جری و تقویت کردند. جنگ میان محمد تقی خان و اشرار، در حوالی قوچان درگرفت. نخست کردان عدهٔ کمی که کلنل برای سرکوب آنان فرستاده بود، دستگیر و خلع سلاح کردند. سپس خود کلنل با عده‌ای به جنگ شتافت. برای تصرف تپه‌ای موسوم به «تپهٔ نادری» (در قسمت جعفر آباد قوچان) کلنل با یک مسلسل «مترالیوز» حمله برد. اما تعداد کردان بسیار زیاد و برای جنگ کاملاً آماده بودند. کردان تپه را محاصره کردند و پس از مدتی درگیری، فشنگ مترالیوز تمام شد. همهٔ همراهان کلنل ــ ۷۵ نفر ــ یا فرار کردند یا کشته شدند. عاقبت خود کلنل، از ناحیهٔ پا زخمی شد و پس از مقاومت دلیرانه، بیهوش در سنگر افتاد. گویند در موقع مرگ هفت گلوله خورده بود. کردان با هلهله و شادمانی به جنازهٔ او حمله کردند و سر او را بریدند.

سر کلنل را اوّل به تلگرافخانهٔ قوچان آوردند تا در حضور سر، خبر این فتح بزرگ را به قوام بدهند. سپس روز دوم صفر ۱۳۴۰ ه‍، سر را در عمارت تاج محمد خان (بعداً سطوت الملک) آویختند. بدن او هم در منزل حبیب الله (بعداً ناصر لشکر) روی زمین افتاده بود. به فرج الله خان، کشندهٔ کلنل لقب «ضیغم الملک» دادند و شریک او ولی خان قهرمانلو، لقب ضیغم السلطان گرفت.

روز دوّم صفر سر کلنل راکه به سر چوبی زده بودند در شهر و بازار گرداندند.

نیز نوشته‌اند : در جنگ قوچان، عزیز الله خان سردار بجنوردی، کلام اللهی را مهر کرد و برای کلنل فرستاد که من، با تو همراهی می‌کنم و علیه تو اقدامی نخواهم کرد. اما درگیری که شروع شد، ۲۵۰ سوار جنگی را به مقابله با کلنل فرستاد.

بعدها ــ در زمان رضاخان ــ همهٔ اینان، هر یک به شکلی، به مجازات عهدشکنی

خود رسیدند.

کارت پستالی در همان روزها، در بزرگداشت کلنل محمد تقی‌خان پسیان به چاپ رسید. روی کارت و در کنار تصویر کلنل، نوشته‌اند : «شهید راه آزادی و تجدد در ایران، کلنل محمد تقی خان سلطان زادهٔ پسیان.»

پشت کارت پستال، زیر عکس سر کلنل، این شعر را نوشته‌اند :

این سر که نشان سرپرستی است امروز رها ز قید هستی است

با دیدهٔ عبرتش ببینید این عاقبت وطن پرستی است

خبر کشته شدن ناجوانمردانهٔ کلنل، وقتی به مشهد رسید، دوستداران او به جنبش درآمدند و تشییع جنازهٔ باشکوهی برگزار کردند.

عارف قزوینی که به شدت نسبت به کلنل احساس علاقه و دوستی می‌کرد و مکاتبه‌هایی با وی داشت، تصنیف زیبا و موثری برای کلنل ساخت. او در این تصنیف از قوام السلطنه و وثوق الدوله به عنوان «دو بد گهر» یاد می‌کند و کلنل را به قهرمانی می‌ستاید :

گریه کن که گر سیل خون گری، ثمر ندارد
ناله‌ای که ناید ز نای دل، اثر ندارد
هر کسی که نیست اهل دل، ز دل خبر ندارد
این دو بد گهر، چه‌ها نکردند
در خطا، بدان خطا نکردند
آن چه بُد که آن به ما نکردند...

ایرج میرزا نیز قطعه شعری در رثای کلنل سرود و با دوستداران او همدردی کرد :

دلم به حال تو ای دوستدار ایران سوخت
که چون تو شیر نری را در این کنام کنند
تمام خلق خراسان به حیرتند اندر
که این مقاتله با تو را، چه نام کنند ؟

کریم پورشیرازی

در بحبوحهٔ دسته‌بندی‌های پارلمانی و سیاسی و مطبوعاتی، مخالفان دکتر مصدق، جداً تصمیم گرفتند، او را از میان بردارند. اما طرفداران مصدق توانستند او را از مهلکه به در برند. دکتر فاطمی، وزیر خارجهٔ دولت دکتر مصدق در این باره نوشته است:

دولت برای گرفتن رای اعتماد، قرار بود به مجلس بیاید... آن روز قیافهٔ بهارستان طور دیگری بود. اشخاص مسئول در محوطهٔ بهارستان رفت و آمد داشتند و یکی دو نفر خبر آوردند که در میان تماشاچیان افراد مسلح نیز وجود دارند... پیش از این که زنگ جلسه علنی زده شود، رئیس مجلس تذکر داد که وضع تماشاچیان خوب نیست... دکتر مصدق گفت، ما «بعد از دستور» می‌رویم. همین که جمال امامی (از مخالفان جدی مصدق) وارد جلسه شد. تماشاچیان فریاد «زنده باد» بلند کردند و قرار بود وقتی مصدق به جلسه می‌آید، فریاد «مرده باد» بلند کنند. بعد از «زنده باد» هم [فریاد] «مرده باد مصدق» از عرق خورهای مست، بلند شد. بین آنان و تماشاچیان دیگر، نزاع درگرفت و کریم پور شیرازی (مدیر هفته نامهٔ شورش) را که به حمایت از مصدق صدا بلند کرده بود، از بالا به پایین انداختند. تماشاچیان به تالار جلسه ریختند و کار زد و خورد، حتی به راهروهای مجلس کشیده شد... این همان جلسه بود که جمال امامی، به دکتر

مصدق گفت «گم شو !». قبل از صحبت دکتر مصدق، جمال امامی پشت تریبون آمد و حملات و هتاکی فراوان، به رئیس دولت کرد و اظهار داشت : اگر مجلس مقاومت کند، من خودم او را از صندلی نخست وزیری پایین می‌کشم.[۱]

۱. *خاطرات سیاسی رجال ایران*، به کوشش علی جانزاده.

مسعود خان پولادی

حسن خان پولادی، مجاهدی بود که پس از استقرار مشروطه، در تأسیسات ژاندارمری نوبنیاد ایران وارد شد و پس از طی مراحلی به ریاست ژاندارمری رسید امّا پسران او که هم‌چون پدر مشروطه‌خواه بودند ؛ سرنوشت دیگری یافتند : مسعود خان در انقلاب شیراز به دست قوام‌الملک شیرازی کشته شد. حسن خان، در جریان حملهٔ نیروهای لیاخوف به مجلس (جمادی الاول ۱۳۲۶ هـ.)، کشته شد. و ماژور محمود خان پولادی، که قصد از میان بردن رضا خان را داشت، به دست رضا خان از میان برداشته شد.(رک، محمود خان پولادین).

مسعود خان پولادی (فولادی) مشروطه‌خواه بود و قوام الملک ــ والی توانگر شیراز ــ مشروطه را بر نمی‌تافت. او سرانجام، در نتیجهٔ یک درگیری میان مشروطه‌خواهان و عوامل قوام الملک، به قتل رسید.

سرهنگ محمود خان پولادین

دستگاه پلیسی رضا شاه، در سال ۱۳۰۶ ش، مدعی شد که یک شبکهٔ کودتا را به رهبری سرهنگ محمود خان پولادین، کشف کرده است. مسلم نیست که پولادین چنین قصدی داشته است یا نه؛ اما مسلم است که او از زمرهٔ افسران هوشمند و صاحب اندیشه و با شخصیت بوده است.

در واقع از روزی که رضا خان بر کرسی قدرت تکیه زد، کشف و خنثی کردن توطئه‌های کوچک و بزرگ، برای گروهی مبدل به یک صنعت شد. چنین بود که دستگاه پلیسی گاه ادعای کشف توطئه‌های ساختگی را هم می‌کرد تا هم شاه به میزان اهمیت آنان پی ببرد و هم در جریان سرکوبی‌های ناشی از این کشف‌ها، رقیبان را از میان بردارند.

در مورد سرهنگ پولادین، اطلاعات چندانی در دسترس نیست. جز آن که معلوم است او، در میان قوای ژاندارمی بود که غریبانه و مظلومانه اما با رشادت و جانبازی، در مقابل روس‌ها در غرب کشور و در دیگر جنگ‌ها حضور داشته است. اینان گروه ژاندارم‌های متشکل و چریک‌های آزادی بودند که به سبب نفرت و انزجاری که از انگلستان و روسیه داشتند، و نیز به امید نجات مملکت از شر این دو کشور، به دول محور (آلمان و عثمانی) پیوستند و در مقابل روسیان جنگ کردند. در این جنگ‌ها، دولت مرکزی نه کمکی و نه حمایتی از اینان کرد. (رک، کلنل پسیان و شریف زاده).

وقتی احمد شاه از استامبول به اروپا رفت، اعضای حکومت موقت به رهبری رضا نظام‌السلطنه مافی و نیز ژاندارم‌های خستهٔ ایرانی با او ملاقات کردند و خواستار بازگشت به میهن خود شدند. از جمله معروف‌ترین این ژاندارم‌ها حبیب الله خان شیبانی، مسعود کیهان، ابوالحسن خان پورزند و محمود خان پولادین بود که در آن هنگام درجهٔ سلطانی (سروانی) داشت.

پس از کودتای اسفند ۱۲۹۹، بار دیگر نام پولادین (این بار درجه ماژوز ـ سرگرد) به عنوان یکی از سرکردگان ژاندارمری، بر زبان‌ها جاری شد.

> وقتی کودتا پیروز شد، صارم الدوله در کرمانشاه (به عنوان والی) سر از اطاعت دولت کودتا باز زد. ماژوز (سرگرد) محمود خان پولادین به فرماندهی یک گردان ژاندارم برای دستگیری صارم الدوله به کرمانشاه اعزام شد. در این جنگ عده زیادی از ژاندارم‌ها، و تفنگداران صارم الدوله کشته و زخمی شدند و سرانجام پولادین، صارم الدوله را دستگیر کرد و به تهران آورد.[1]

هر چه بود، مطبوعات سال ۱۳۰۶ ش، تا مدت‌ها سرگرم انتشار اخبار محاکمهٔ سرهنگ پولادین و همکاران او بودند که گویا در دادسرای نظامی جریان داشت. همین مطبوعات خبر دادند که غیر از سرهنگ پولادین، نصرالله خان (سرهنگ)، احمد پولادین (برادر محمود)، سرگرد احمد خان همایون، سرگرد روح الله خان و حییم، نمایندهٔ کلیمیان در دورهٔ پنجم مجلس شورای ملّی، در کودتا دست داشته‌اند. اتهام محمود خان، «سوء قصد بر علیه شخص رضا شاه و برای بر هم زدن اوضاع» اعلام شد. در پایان محاکمه سرهنگ پولادین به اعدام، احمد خان همایون به ۱۵ سال، نصر الله خان به هفت سال و رفیع الله خان به پنج سال حبس محکوم شدند. احمد پولادین و حییم هم چون غیر نظامی بودند در دادگاهای عادی محاکمه شدند. به نظر عباس مسعودی، مدیر مؤسسهٔ اطلاعات : «کشف این توطئه، به‌وسیله یکی از کسانی بود که با خود آنان همکاری و در جلسه‌های سری حضور داشت».

---

۱. *از رویای پادشاهی تا زندان رضا شاهی*، باقر عاقلی.

... تنها مورد ترور رضا خان، طرحی بود که توسط سرهنگ پولادین ریخته شد. سرهنگ پولادین که رئیس گارد رضا خان بود با عده‌ای دست به تشکیل یک انجمن مخفی زده بود و تصمیم به ترور رضاخان داشت. ماجرا لو می‌رود و به رضاخان اطلاع می‌دهند که فلان روز پولادین برای سوء قصد به ملاقات شاه می‌آید. رضا خان نیز چند افسر و درجه‌دار را پشت شمشادها مخفی کرد و همین که پولادین نزدیک می‌شود از پشت او را می‌گیرند. و در دست او یک سلاح آماده بود که زیر پرونده‌ها مخفی شده بود.[1]

ساعت ۵ صبح روز ۲۴ بهمن ۱۳۰۶ ش، سرهنگ پولادین در باغ شاه، اعدام شد.

۱. *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، نوشتهٔ حسین فردوست.

علی رضا پهلوی

اسرار ترور علی رضا پهلوی، برادر تنی شاه، با اصرار و کوشش تمام، از مردم پنهان ماند. با این همه مردم دریافتند که ترور علی رضا، به سبب رقابتی بوده است که او با محمد رضا شاه برای کسب قدرت داشت. و نیز به سبب محبوبیتی بوده است که او در میان ارتشیان یافته بود.

علی رضا دومین پسر رضا شاه و برادر تنی محمد رضا و اشرف بود. اما خلق و خوی خشن و زمخت رضاخانی به او بیش از محمد رضا، به ارث رسیده بود. گویا محمد رضا کم‌تر از بقیه، صاحب آن خلق و خو بود. برخی از نزدیکان رضا شاه، گفته‌اند که او از طبع نازک نارنجی بیمار، مردد و زبون محمد رضا، بسیار عصبانی بود و زمانی به محمد رضا با عتاب گفته بود: «به نظر من در شکم مادر، نرینگی و مادینگی شما دو تا [اشرف و محمد رضا دوقلو بودند] عوض شده است.»

وقتی رضا شاه، در شهریور ۱۳۲۰ مملکت را به متفقین واگذاشت، بسیاری فکر می‌کردند به سبب نبود کفایت در محمد رضا، علی رضا پهلوی، شاه خواهد شد. نیز از عبد الرضا پهلوی نام برده می‌شد که از مادر (عصمت الدوله دولتشاهی) تبار قاجاری داشت.

... در عصر روز بیست و چهارم شهریور [۱۳۲۰] موقعی که من در حضور

[رضا] شاه و ولی‌عهد [محمد رضا] بودم. شاهپور علی رضا سراسیمه رسید و گفت: از شخص مطمئنی که با سفارت انگلیس مربوط است، شنیده که عبدالرضا، شاه می‌شود. ... [رضا شاه] با لحن اعتراض‌آمیزی گفت: این چرندیات بچگانه چیست که می‌گویی؟ علی رضا آهسته به من گفت: به حرف من که وقعی نمی‌گذارد اقلاً تو سعی کن، بلکه مطلب را به ایشان حالی کنی.[1]

فردوست، مدعی است که انگلیسیان به دلیل تمایل محمد رضا به آلمان، می‌خواستند او را کنار بگذارند و عبد الرضا را شاه کنند. مهرهٔ دیگر مورد نظر انگلیسیان علی رضا بود، در آن موقع علی رضا ۱۹ ساله بود و از نظر خصال و شخصیت، شباهت تام و تمامی به رضا خان داشت: فردی بی‌رحم خشن و بدون منطق. و انگلیسیان روی این خصوصیات او، شناخت دقیقی داشتند و می‌دانستند که امکان این که در شخصیت او تحول ایجاد شود وجود ندارد. لذا محمد رضا را به علی رضا از نظر شخصیت ترجیح می‌دادند.

محمد رضا هر کاری از دستش بر می‌آمد برای تضمین دادن به انگلیسی‌ها انجام می‌داد.... به دلایل روشنی انگلیسی‌ها قلباً محمد رضا را بر علی رضا و عبدالرضا ترجیح می‌دادند و مهم‌ترین دلیل همان... انعطاف‌پذیری او بود. البته انگلیسیان مدتی هم بر روی حمید، پسر محمد حسن خان [ولی‌عهد احمد شاه] کار کردند. بلکه او را به ایران و به سلطنت بازگردانند. مشکل در این جا بود که حمید افسر نیروی دریایی انگلیس بود و یک کلمه فارسی نمی‌دانست.

علی رضا، برادر تنی محمد رضا... یک فرد وسواسی و منزوی در خانواده و در حدّ مریض بود... او با یک زن فقیر لهستانی، در پاریس ازدواج کرد و صاحب پسری شد به نام علی پاتریک... بیماری محمد رضا و علی رضا بیماری روانی بود. دکتر ایادی [پزشک دربار] تا مرگ علی رضا، پزشک معالج او بود... و در طول بیش از ۱۰ سال فقط انواع ویتامین‌ها را به علی رضا می‌داد... جیب علی رضا همیشه مملو از انواع ویتامین‌ها بود... که نه تنها مرض را معالجه نمی‌کرد، بلکه...

---

۱. *خاطرات نصرالله انتظام.*

امراض جلدی و لرزش برخی عضلات بدن را بر آن می‌افزود. امّا علی رضا و مرگ او :

... انگلیسی‌ها با علی رضا تماس داشتند... محمد رضا... خوشش نمی‌آمد... بعد علی رضا در یک سانحهٔ هوایی از بین رفت و این شایع به سرعت سر زبان‌ها افتاد که کار محمد رضا است. در دربار... اعضای خانواده، محمد رضا را مقصر می‌دانستند. محمد رضا سکوت می‌کرد.

اطلاعی از نقش محمد رضا... ندارم. ولی باید توضیح دهم که سانحهٔ هوایی را به آسانی و با دستکاری ساده و به خصوص در شمع‌ها کار بوراتور و باک بنزین هواپیما می‌توان ترتیب داد.[۱]

ثریا، زن دوّم شاه، در مورد علی رضا پهلوی نوشته است :

بلند اندام بود و جدّی به نظر می‌رسید... وی در پاریس با یک زن بیوه لهستانی به نام کریستیان شولوسکی، ازدواج کرد... سرانجام به تهران آمد، بدون این که همسر و فرزند را با خود به همراه آورده باشد... علی رضا مبادی آداب و پای بند اصول معمول اجتماعی نبود. خیلی آرام زندگی می‌کرد. به نظر می‌رسید که شاه در رفتارش با او، نسبت به دیگر برادران، دقت بیشتری به کار می‌برد... به شکار علاقهٔ ویژه‌ای داشت. خانه‌اش پر از غنایم حیوانی بود که از آفریقا، هند و افغانستان شکار کرده و به همراه آورده بود.[۲]

علی رضا چون رضاخان خشن و بی‌پروا بود. در واقعهٔ سی‌ام تیر ۱۳۳۱ که مردم علیه قوام السلطنه قیام کردند و کار به رویارویی ارتش و مردم کشید، او رهبری بخشی از نیروهای نظامی را بر عهده داشت...

اشرف و شاهپور علی رضا... عملاً زمام قدرت نظامی و انتظامی کشور را در اختیار گرفته بودند و با فرامینی که صادر می‌کردند سرپیچی مردم را از نیروهای

۱. *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، نوشتهٔ حسین فردوست.
۲. *خاطرات ملکه ثریا*، نوشتهٔ ثریا اسفندیاری.

انتظامی خواستار بودند... علی رضا شخصاً نیز در عملیات مداخله می‌کرد.[1]

در همین روز نیروهای مخالف دربار اعلام کردند که علی رضا، سه نفر را با شلیک کلت، از بین برده است. در توطئه قتل افشار طوس ــ رئیس شهربانی مصدق ــ نیز نقش علی رضا پهلوی، مشخص بود. (رک، افشار طوس).

موضوع اختلاف محمد رضا و علی رضا به بیرون دربار هم نفوذ کرده بود. گفته می‌شد که علی رضا لگد محکمی به میان پای محمد رضا زده است. نیز می‌گفتند که محمد رضا برای علی رضا کلت کشیده اما اطرافیان مانع تیراندازی شده‌اند.

روز ۲۸ اکتبر ۱۹۵۴ جشن تولد محمد رضا بود[2] مانند معمول هر سال، همهٔ خویشان گرد آمده بودند. تنها علی رضا حضور نداشت، که قرار بود به زودی از ساحل خزر برسد. او در آن جا مزرعهٔ پنبه داشت و به ما قول داده بود که حتماً به جمع خانواده بپیوندد. ملکهٔ مادر با بی‌صبری پرسید : علی کجا ممکن است مانده باشد ؟ ــ گذشته از محمد رضا، علی رضا تنها پسر وی بود. ــ شاه گفت : اگر او حرکت کرده بود، تاکنون باید می‌رسید. شاه هواپیمایی را که چند روز پیش دو نفری سوار آن بودیم با یک خلبان در اختیار او گذاشته بود.

شب چیزی نشنیدیم... اما فردا صبح شنیدیم که هواپیمای علی رضا به گونه‌ای که انتظار می‌رفت منفجر شده است.

[ملکه مادر] به این زودی‌ها تسکین نیافت و آرام نشد... لاشهٔ هواپیما پیدا شد... معلوم شد که هواپیما در هوای مه‌آلود به کوه برخورد کرده و سرنشینان آن، همه از بین رفته‌اند... به قراری که منشی علی رضا برای ما تعریف می‌کرد، آن روز هوا بسیار نامساعد بوده است... علی مصمم بود که در جشن تولد برادرش شرکت کند... ابتدا قرار بود من هم با علی رضا به تهران بروم. ولی جای خود را به کارگر [علی رضا] دادم و گر نه من هم الان کشته شده بودم.[3]

---

۱. *سی و هفت سال*، نوشتهٔ احمد سمیعی.

۲. تاریخ مذکور غلط است : چراکه ۲۶ اکتبر ۱۹۵۴ برابر با ۴ آبان ۱۳۳۳ است نه ۲۸ اکتبر.

۳. *خاطرات ملکه ثریا*.

این که شاه مانع پرواز ثریا با آن هواپیما شده می‌تواند دلیل دیگری بر نقش محمد رضا شاه در این سانحه باشد. چون اعلام کشته شدن همزمان برادر و همسر شاه باهم، شاه را در وضعیت نامناسبی قرار می‌داد.

ثریا اسفندیاری ظاهراً پذیرفته است که این سانحه، اتفاقی بوده ؛ امّا کم‌تر کسی، به خصوص ملکهٔ مادر که هر دو پسر خود را خوب می‌شناخت، این دروغ را باور کرد.

سید جعفر پیشه‌وری

سید جعفر پیشه‌وری (جوادزادهٔ خلخالی یا پرویز) خبر سازترین چهرهٔ سیاسی ایران در دههٔ ۲۰ است. وی که فردی ناآرام و ماجراجو بود سرانجام موفق شد در سال ۱۳۲۴ ش، حکومتی خودمختار زیر لوای فرقهٔ دمکرات، در آذربایجان پدید آورد. پس از شکست فرقه در سال ۱۳۲۵ ش، پیشه‌وری، به شوروی گریخت و در آن کشور به نحوی مشکوک کشته شد.

چگونگی مرگ پیشه‌وری تا مدت‌ها در هاله‌ای از ابهام فرو رفته بود. با روی کار آمدن خروشچف در شوروی و اعدام باقراف، اندک اندک ابرهای تیرهٔ ابهام کنار زده شد و واقعیت چهره نمایان کرد :

> در سال ۱۳۲۶ ش، در یک میهمانی شام که به افتخار پیشه‌وری، رؤسا و افسران ارتش فرقهٔ دمکرات آذربایجان ایران در باکو، از طرف باقراف دبیر کل حزب کمونیست آذربایجان شوروی، ترتیب داده شد، باقراف ضمن نطق خود گفت : بزرگ‌ترین اشتباه و در عین حال علت شکست فرقه این بود که به اندازهٔ کافی روی وحدت آذربایجان شوروی و ایران تکیه و تأکید نکرد... پیشه‌وری در نطق جوابیه که به عنوان لیدر فرقه... ایراد کرد، چنین گفت : برعکس نظر رفیق باقراف، من عقیده دارم که اشتباه بزرگ ما و علت شکست نهضت ما این بود که به

اندازهٔ کافی روی وحدت خدشه‌ناپذیر آذربایجان ایران با ایران، روی وحدت و همبستگی به تمام ایران و مردم آن و جدایی‌ناپذیر بودن آذربایجان ایران از ایران تأکید نکردیم.[۱]

میر جعفر باقراف، دبیر اول کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آذربایجان و صاحب اختیار مطلق آن جمهوری، رهبران فرقه و تنی چند از افسران ارشد را در ییلاق خصوصی خود، در کنار دریا... به صرف شام دعوت نمود. از قراری که شاهدان عینی آن جلسه اظهار داشتند، باقراف... گفته بود که علت شکست آن نهضت این بود که کمتر از حد لزوم روی وحدت دو آذربایجان تاکید شده است. بعد رو به پیشه‌وری کرده و گفته بود: «این طور نیست؟» پیشه‌وری با جسارت و صراحت خاص خود، از جا برخاسته و با کمال احترام گفته بود: «خیر! برعکس. بیش از حد لزوم روی وحدت تکیه شد». در آن زمان کسی که جرئت کرده و به باقراف چنین پاسخی می‌داد، بایستی در انتظار کیفری بسیار موحش می‌بود. اما باقراف... با بی‌اعتنایی به پیشه‌وری گفت: بنشین مردک!

یک روز صبح [اندکی پس از آن جلسه]... خبر رسید که اتومبیل سواری پیشه‌وری در جاده تصادف کرده دو روز بعد در میان بهت همگانی خبر درگذشت او، اعلام شد.[۲]

پیشه‌وری از آن تاریخ [میهمانی باقراف] مورد کینهٔ باقراف و عمّال او قرار گرفت و چندی نگذشت که اتومبیل او با یک کامیون تصادف کرد. او با غلام یحیی [دانشیان] در اتومبیل خود و نزد شوفر نشسته بود. پیشه‌وری زخمی شد. او را به بیمارستان بردند. کسانی که به عیادت او رفتند، می‌گفتند که خطری متوجه او نیست. ولی پیشه‌وری، شب در بیمارستان فوت کرد... پس از مرگ استالین، در زمان خروشچف باقراف علناً محاکمه و محکوم به اعدام شد.[۳]

---

۱. *خاطرات سیاسی رجال ایران* ــ خاطرات فریدون کشاورز ــ به کوشش علی جانزاده.
۲. *قیام افسران خراسان*، نوشتهٔ احمد شفایی.
۳. *خاطرات سیاسی رجال ایران*، خاطرات فریدون کشاورز.

یک روز صبح زود، پیشه‌وری در ماشین سواری خود، همراه با غلام یحیی و نوری قلی‌اف، در نزدیکی شهر کیروف آباد [گنجه] دچار سانحه شدند. گفته می‌شد که پیشه‌وری پهلوی راننده نشسته بود و از قرار معلوم سرش در اثر تصادف ماشین با تیر چراغ برق، به قسمت جلوی ماشین، برخورد کرده است. غلام یحیی و قلی اف هم جراحاتی برداشتند. صبح روز بعد خبر رسید که پیشه‌وری، در بیمارستان، پس از یک عمل جراحی درگذشته است. گفته می‌شد، «پزشکان» لازم دانسته بودند با یک عمل جراحی و شکافتن سینه، ببینند که خونریزی داخلی رخ داده است یا خیر. بعد هم گفتند خونریزی داخلی، باعث مرگ او شده است... می‌گفتند که جراحت پیشه‌وری، اصولاً خطرناک نبوده و احتیاجی به شکافتن سینه نداشته است... بعدها در سال ۱۹۵۶... در محاکمهٔ معروف باقراف، رسماً ... گفته شد که این صحنه‌سازی و... مرگ پیشه‌وری، همه به دستور باقراف صورت گرفته است. تا دیگر کسی جرات نکند روی حرف باقراف، حرفی بزند.[1]

در سفری که پیشه‌وری، همراه غلام و شوفرش در آذربایجان می‌کرد، تصادف کرد. غلام در این تصادف مجروح شد. پیشه‌وری در ظاهر سالم ماند ولی پس از چند دقیقه درگذشت.... اتومبیل به سنگ کنار جاده برخورد کرده بود. می‌گفتند، پیشه‌وری دچار خونریزی درونی شد و درگذشت. موقع مرگ پیشه‌وری ۶۰ سال داشت... غالباً معتقدند که پیشه‌وری مورد غضب باقراف قرار گرفت و به دستور او، غلام وی را به طرف مرگ برد... باقراف به پیشه‌وری گفت : «تلاش برای همکاری با حزب توده، سرنوشت شما را به این جا کشاند.» پیشه‌وری در دفاع از خود گفت : «رفیق باقراف ! برعکس، من تصور می‌کنم که عدم کوشش ما برای همکاری بیشتر با حزب توده باعث ضعف جبههٔ ما و سرانجام شکست شد.» بیان «نظر خود» در مقابل باقراف گناه بود.[2]

---

۱. *قیام افسران خراسان.*
۲. *کژراهه*، نوشتهٔ احسان طبری.

داستان افسران و غیر نظامیانی که پس از شکست قیام افسران خراسان و شکست فرقهٔ دمکرات آذربایجان به شوروی گریختند، حکایت بسیار غم‌انگیزی است. تردید نباید کرد که اینان در ابتدا، مردان با انگیزه و غیر تمندی بوده‌اند که تلاش کردند تا سرنوشت بهتری برای کشورشان تدارک بینند. اما بهره‌برداری ناانسانی همسایهٔ شمالی و نیز توهم فزاینده‌ای که در ذهنیت اینان وجود داشت و هم‌چنین شرایط جهانی، باعث شد که اینان سال‌های دربه‌دری را با رنج و محنت سر کنند و دم برنیاورند.

سید جعفر پیشه‌وری (جوادزادهٔ خلخالی ــ پرویز) در سال ۱۲۷۲ ش، در روستای زاویه خلخال به دنیا آمد. در سال ۱۹۰۵ م، (۱۲ سالگی) به همراه پدر و مادر خود به باکو رفت و در آن جا به تحصیل و کار پرداخت. در حوالی انقلاب روسیه (۱۹۱۷ م.) به کمونیزم جلب شد. در سال ۱۹۱۸ م، در ۲۵ سالگی، عضو کمیتهٔ مرکزی حزب عدالت و عضو بوروی (شورای) خارجی پنج نفری آن گردید. در اردیبهشت ۱۲۹۹ ش، (مه ۱۹۲۰ م.) ارتش سرخ در جریان جنگ با روس‌های سفید وارد خاک ایران شد. به همراه آن تعدادی از رهبران حزب عدالت، از جمله پیشه‌وری، وارد گیلان شدند و در ۳۰ خرداد ۱۲۹۹ ش، در بندر انزلی اولین کنگرهٔ حزب کمونیست ایران را برپا داشتند. در این کنگره، پیشه‌وری عضو کمیتهٔ مرکزی و یکی از چهار رهبر اصلی حزب شد ــ در کنار حیدر عمو اوغلی (اتاری وردی لف) سلطان زاده (اوائیس میکائیلیان) و کامران ــ و به انتشار روزنامهٔ *کامونیست*، ارگان حزب، در رشت پرداخت. او در مرداد ۱۲۹۹ ش، در دولت کودتای سرخ احسان الله خان دوستدار، سمت کمیساریای کشور را بر عهده گرفت. در پی شکست نهضت جنگل، مدتی به باکو رفت... سپس به عنوان دبیر مسئول تشکیلات تهران به ایران آمد... در سال ۱۳۰۴ ش، رابط حزب کمونیست ایران و کمینترن بود. در سال ۱۳۰۶ ش، در کنگرهٔ دوّم حزب کمونیست ایران ــ معروف به کنگرهٔ ارومیه، که ظاهراً در شهر رستف، در نزدیکی مسکو برگزار شد ــ مجدداً دبیر کمیتهٔ مرکزی و مسئول تشکیلات حزب در تهران شد. در ششم دی‌ماه ۱۳۰۶ ش، توسط شهربانی دستگیر شد. او در تمام

دوران زندان، منکر عضویت در حزب کمونیست بود. بالاخره در اسفند ماه ۱۳۱۸ ش، در دادگاه جنایی به جرم عضویت و تبلیغ فرقه اشتراکی، طبق قانون ۱۳۱۰ ش، به ۱۰ سال زندان محکوم گردید. در دوران زندان میان پیشه‌وری و سایر زندانیان کمونیست، (به ویژه اردشیر آوانسیان) اختلاف شدیدی وجود داشت که یکی از علل آن، شاید اصرار پیشه‌وری در کتمان سمت حزبی و سوابق خود، بوده است. پس از آزادی در سال ۱۳۱۹ ش، به کاشان تبعید شد. در مهرماه ۱۳۲۰ ش، در جلسهٔ مؤسسان حزب توده شرکت کرد و جزو رهبران اولیهٔ حزب، انتخاب شد و به همراه ایرج اسکندری، اولین مرامنامهٔ حزب را نوشت. ولی به علت اختلاف با اردشیر آوانسیان به زودی کناره گرفت... در انتخابات مجلس چهاردهم از حوزهٔ تبریز انتخاب شد. ولی در ۲۳ تیرماه ۱۳۲۳ ش، اعتبارنامهٔ او رد شد. در کنگرهٔ اول حزب توده (۱۰ مرداد ۱۳۲۳ ش.) به عنوان نمایندهٔ سازمان حزبی آذربایجان حضور یافت. ولی در این جا اعتبارنامهٔ او رد شد. در مرداد ۱۳۲۴ ش،... پیشه‌وری به آذربایجان رفت و در شهریور ۱۳۲۴ ش، فرقهٔ دمکرات آذربایجان را بنیاد گذاشت و در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ ش، حکومت خودمختار فرقه را ایجاد کرد و در پی شکست فرقه، در ۲۱ آذر ۱۳۲۵ ش، به باکو رفت. در ۲۰ تیرماه ۱۳۲۶ ش، در یک سانحه اتومبیل به قتل رسید.[۱]

پیشه‌وری، سوای خصلت‌های مبارزجویانه، اهل قلم بود و در روزنامه‌نگاری ید طولایی داشت. وی در سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ م، هنگام عضویت در حزب عدالت، سردبیر روزنامهٔ *عدالت*، ناشر افکار کمونیستی آن حزب شد. (دورهٔ این روزنامه بعداً دو بار در آذربایجان شوروی، به همان زبان اصلی (آذری) تجدید چاپ شد) در انتشار روزنامه *کامونیست* ارگان حزب کمونیست ایران (۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ م.) که در رشت و گویا در چاپخانهٔ «عروة الوثقی» چاپ می‌شد، از جمله کارگزاران اصلی بود. مؤسس و سردبیر *کامونیست* هم در واقع پیشه‌وری بود.

---

۱. *خاطرات نورالدین کیانوری* - پانوشت ویراستار.

پیشه‌وری پس از شکست نهضت جنگل، به باکو بازگشت و مدیریت روزنامهٔ *اکین‌جی* را به عهده گرفت. پس از بازگشت به ایران، سرمقاله‌های تند روزنامهٔ *حقیقت* را می‌نوشت که مدیر آن سید محمد دهگان بود. این روزنامه در سال‌های ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ ش، منتشر و سپس توقیف شد.

پیشه‌وری در تمام دوران قدرت رضا شاه (۱۳۰۶ تا ۱۳۱۹ ش.) یا در زندان بود یا در تبعید به سر می‌برد.. مجموعهٔ خاطرات زندان او، حاصل همین دوران است که بعدها بخشی از آن‌ها را در روزنامهٔ خود (*آژیر*) به چاپ رساند.

آقا سید حسین و سید مصطفی پیشنماز

کشته شدن سید عبد الحمید طلبه، با آن که واقعهٔ غم‌انگیزی بود، تأثیر به‌سزایی در پیشرفت کار مشروطه‌خواهان داشت. (رک، سید عبد الحمید). آن قدر که بسیاری از تاریخ‌نویسان، واقعهٔ بانک استقراض و کشتن این طلبه را مقدمهٔ جنبش مشروطه دانسته‌اند. یکی از حوادث بعد از این ترور، کشته شدن آقا سید حسین و سید مصطفی پیشنماز، در مراسم عزاداری سید عبد الحمید بود.

سید عبد الحمید را روز چهارشنبه هجدهم جمادی‌الاولی ۱۳۲۴ ه، کشتند. اما مردم خشمگین، بازارها را به دستور علما بستند و در مسجد جامع (نزدیک مسجد شاه سابق) اجتماع کردند. جارچیان در میان مردم فریاد کردند: اگر کسی دکان خود را ببندد، اجناس دکان و حجرهٔ او تاراج خواهد شد. اما بازاریان اعتنا نکردند. از آن سو، دولت تعداد زیادی سرباز و تفنگچی در شهر، به ویژه نقاطی که در آن‌ها امکان درگیری بیشتر می‌رفت، (از جمله ناحیهٔ بازار، سرپولک و مسجد شاه) مستقر کرد و عین الدوله، خود با امیر بهادر جنگ و نصر السلطنه برای سرکشی به وضع شهر، از نیاوران به تهران آمد.

در مسجد، سخنرانان، یکی بعد از دیگری به منبر می‌رفتند و با یادآوری کشته شدن سید عبد الحمید، مردم را به هیجان می‌آوردند. عین الدوله به علمای متحصن در مسجد پیام داد که: شما مردم را متفرق کنید و خود به منازل بروید، من اوضاع را اصلاح می‌کنم. علما پاسخ فرستادند: «مقصود ما تأسیس مجلس عدل است تا پس از این کسی ظلم و

تعدی نکند. چون عین الدوله مانع عدالتخانه است و دستخط شاه را اجرا نـمی‌کند، پس خائن دولت و ملت است و باید از مسند وزارت کنار برود.» عین الدوله دریافت علما و مردم، به صورت تنی واحد در برابر او ایستاده‌اند.

جمعیت مردم در مسجد جامع، هر لحظه فشرده‌تر می‌شد. هر کس خبر می‌شد، برای شنیدن خطابه‌ها و شرکت در نماز و عزاداری، می‌آمد.

در میانهٔ روز جمعه بیستم جمادی الاولی، عده‌ای طلبه و روحانی، تصمیم گـرفتند، راه‌پیمایی یا تظاهرات مذهبی را در بیرون مسجد، برای جذب بیشتر مردم، تجربه کنند. علما اول راضی نبودند. زیرا بیم خونریزی در میان بود. اما روحانیانی که ابتکار راه‌پیمایی را اندیشیده بودند، علما را مطمئن کردند که سربازان به طلبه و روحانیان شلیک نخواهند کرد. بنابراین، دو دسته عزادار، از دو در مسجد، با نوحه و سینه‌زنی بیرون رفـتند. بـرای نشان دادن خشم و تأثر، طلبه‌ها عمامه‌ها را به گردن انـداخـتند و قـرآن بـه سـر و دست گرفتند. نیز پیراهن خونین سید عبد الحمید را بر سر چوب کردند و چون پرچم رسوایی عین الدوله و دولت، در پیشاپیش دسته، برافراشتند.

هنگامه‌ای شد، مردم سینه‌زن، از پشت گـروه انـبوه طـلبه، نـوحه‌خوانـان مـی‌آمدند. نزدیک چهار سوق بزرگ بازار، قوای دولتی، جلوی این جمعیت عزادارو خشمگین را گرفت. روحانیان جوان، فریاد کردند، نترسید. فرماندهان قوای دولتی، دستور جلوگیری دادند. گروهی تفنگدار، به یک صف، در وسط خیابان، به زانو نشستند و تـفنگ‌ها را بـه سوی راه‌پیمایان، نشانه رفتند. از یک طرف، سربازان تهدید به شلیک می‌کردند و از طرف دیگر، عقبهٔ دسته به پیشروان که مکث کرده بودند، فشار می‌آوردند. سربازان بـه فـرمان سردستهٔ خود که می‌دید، جمعیت توقف نمی‌کند و باز نمی‌گردد، فرمان شلیک هوایـی داد. مردم هراسان، سعی کردند عقب بنشینند. زن و مرد و بچه‌هایی که از بام‌ها، صحنه را می‌نگریستند، به سوی سربازان سنگ انداختند. سـربازان عـصبانی شـدند و اوضـاع از کنترل خارج شد. فرمانده دستور تیراندازی داد. سربازان عده‌ای را روی بام‌ها و در میان جمعیت هدف گرفتند. جماعت عزادار، تن زخمی تیرخوردگان را برداشتند و به مسجد بازگشتند. اما وقتی تیرخوردگان را به مسجد آوردند، در میان گریه و شیون زنان و مردان

متوجه شدند، دو نفر، یکی آقا سید حسین که مرد مهربانی بود، و دیگری آقا سید مصطفی پیشنماز، (هر دو روحانی) کشته شده‌اند. سربازان درست وسط سینهٔ آقا سید حسین را هدف گرفته بودند. استبداد، به دست خود، مقدمهٔ براندازی خود را فراهم کرده بود.

در حاشیهٔ تیر خوردن این دو سید روحانی، واقعه‌ای رخ داد که طینت و شیوهٔ رهبری پیشوایان مشروطه را آشکار گرداند و معلوم شد که این پیشوایان نقشه و هدفی مشخص و معین دارند و در راهی که گام می‌زنند از خطر هراسی ندارند :

وقتی مردم در کار عزاداری آن دو سید بودند و انبوه جمعیت در پیرامون زخمیان و کشتگان جمع شده بودند و هر کس در جست و جوی همراه یا عضو خانوادهٔ خود، در صحن مسجد جامع بود، ناگهان صدای شلیکی برخاست و مردم که خون دیده بودند و تازه داشتند ابعاد حادثه را بررسی می‌کردند، دوباره سراسیمه شدند. گفته شد، سربازان به درون مسجد هجوم آورده‌اند. مرحوم بهبهانی در این هنگامه، برای دل دادن به مردم و یادآوری وضعی که دارند، بر بالای بلندی وسط مسجد رفت، گریبان خود را درید، سینهٔ خود را نشان داد و فریاد کرد : «مردم نترسید ! این‌ها با من کار دارند. این سینه من ! چه کسی می‌خواهد بزند ؟ بزنند ! شهادت میراث اولاد پیغمبر است.»

مهدی ملک زاده در مورد کشتگان این روز در کتاب *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران* نوشته است :

> در این جنگ خونین، دولتیان عدهٔ مقتولین را ۲۲ نفر و عدهٔ مجروحین را چند برابر قلمداد می‌کردند. ولی بعد از ختم معرکه، مسلّم شد که عدهٔ مقتول از ۱۰۰ نفر متجاوز بوده و طبعاً مجروحین، چندین برابر بوده است.

احمد کسروی نوشته است :

> هواخواهان دولت، شمارهٔ آنان [کشتگان] را ۱۲ تن نوشته‌اند. ولی دیگران می‌گویند، از ۱۰۰ تن بیشتر بودند.

اما هر دوی این مورخان تصریح کرده‌اند که جنازهٔ کشتگان را، دولتیان، با گاری به بیرون خندق شهر بردند و در گودالی خالی کردند و بر آن خاک ریختند.

جنازهٔ آقا سید حین در امامزاده زید تهران، دفن شد.

میر علی اکبر تبریزی

مجاهدان و مشروطه‌خواهان گیلان برای سازمان دادن جنبش مردمی، نیاز به ایجاد درگیری با حاکم خودکامهٔ گیلان، سردار افخم (آقا بالاخان) داشتند. امّا برای آغاز درگیری باید جرقه‌ای زده می‌شد. این جرقه با قتل میر علی اکبر تبریزی زده شد و شعله کشید و مشروطه‌خواهان در پناه گرمای آن به ساماندهی انقلاب پرداختند.

میان مشروطه‌خواهان و آقا بالاخان سردار افخم، در دوران مشروطه و پس از آن کدورت‌هایی وجود داشت با حملهٔ قوای محمد علی شاهی به بهارستان، حکومت آقابالاخان انجمن گیلان را منحل کرد، و به تعقیب و آزار آزادیخواهان پرداخت. در این هنگام «کمیتهٔ ستار» و «کمیتهٔ جهانگیر» که با بهره گیری از تجربه‌های چریکی مجاهدان قفقازی تشکیل شده بود، منتظر فرصت و بهانه‌ای بودند تا کار خود را با این حاکم مستبد یکسره کنند. کشته شدن میر علی اکبر تبریزی این فرصت را فراهم آورد :

روز عاشورای سال ۱۳۲۷ هـ، (۱۳ بهمن ۱۲۸۷ ش.) مراسم عزاداری، سینه‌زنی و زنجیر زنی امام حسین (ع) مطابق معمول هر سال در رشت برپا بود به نوشتهٔ ابراهیم فخرایی در کتاب *جنبش مشروطیت*، در گیلان دو دستهٔ عزادار، یکی محلی، مربوط به محلهٔ «ساغری سازان» و دیگری، دستهٔ عزادار تبریزیان مقیم رشت، مقارن هم، به در ورودی تکیّهٔ «سرای گلشن» رشت رسیدند. میان عزاداران، بر سر تقدم ورود به سرا و

تکیه، درگیری رخ داد. در میانهٔ درگیری، تیری از تفنگی شلیک شد و میر علی اکبر از دستهٔ عزاداران تبریزی، در خون خود غوطه‌ور شد. قاتل، یکی از سربازان سیلاخوری بود که از سربازان دارالحکومه، محسوب می‌شد. جالب آن که، گیلان و آذربایجانی، کدورت و خصومت را بلافاصله فراموش کردند و مصمّم به مجازات قاتل شدند. اما سردار افخم، نه تنها به دادخواهی مردم توجّهی نکرد، بلکه چند تن از آن‌ها را به چوب بست و از تهدید و فحش و ناسزا، به مردم خشمگین، فروگذار نکرد. مردم که درگیری را در آن شرایط، با دست خالی، صلاح نمی‌دیدند، موقتاً خشم خود را فرو خوردند و سکوت کردند.ولی اندکی بعد «کمیتهٔ ستار» مجاهدان را سازمان داد و در طی کودتایی، بساط خودکامگی سردار افخم را برچید. (رک، آقا بالاخان سردار افخم).

آقا شیخ علی ثقة الاسلام تبریزی

جنبش مشروطه‌خواهی اگر چه سه اندیشهٔ مذهبی، اجتماعی و سیاسی را در مقابل هم قرار داد اما بارها پیش آمد که یک نفر هر سهٔ این اندیشه‌ها را نمایندگی می‌کرد یا چنین نشان می‌داد.

آقا شیخ علی ثقة الاسلام تبریزی، روحانی بلندآوازه‌ای بود که تلاش کرد تا میان شریعت و میهن‌دوستی، آشتی پدید آورد.

یکی از آثار شوم امضای قرارداد معروف به گلستان، باز گذاشتن دست دولت قدرتمند شمالی، در امور داخلی ما بود. زیرا یکی از اصل‌های این قرارداد تصریح می‌کرد هر زمان منافع دولت روسیه به سبب دخالت یک کشور ثالث در امور ایران، دچار مخاطره شود، روسیه می‌تواند برای حفظ منافع خود، مستقیماً در امور ایران دخالت کند. روسیه (دولت اتحاد شوروی) آخرین بار از این امتیاز در اوایل پیروزی انقلاب و در مقابل مداخله‌های آمریکا، استفاده کرد.

ورود روس‌ها به تبریز، در محرم سال ۱۳۲۹ ه، با یک رشته خونریزی‌ها، خشونت‌ها و بیدادگری‌هایی توام بود. این اعمال مذموم برای همیشه خاطرات تلخی در ذهن مردم کشور ما، به ویژه مردم آذربایجان باقی گذاشت. یکی از دردناک‌ترین این اعمال، کشتن هشت آزادیخواه مشروطه‌طلب تبریزی، از جمله مرحوم آقا شیخ علی ثقة الاسلام

تبریزی بود.

ثقة الاسلام از روحانیان طراز اول تبریز و مردی مجتهد، مردمدار، خوش صحبت و دوست‌داشتنی بود که مردم تبریز و آذربایجان نسبت به وی ارادت بسیار داشتند. ثقة الاسلام شعر می‌سرود و شعرهای او ضمن استحکام و روانی از نوجویی نیز بهره‌ها داشت. این اشعار از آن جا که بخشی از خصوصیات زمان خود را به خواننده منتقل می‌سازد، اهمیت به سزایی دارد.

یکی از مهم‌ترین کارهای ثقة الاسلام، که نشان از تیزهوشی، موقع شناسی و گذشت او دارد، تلاش برای رفع سوء تفاهم‌هایی بود که زیر نام «شیخی» و «متشرع» در آذربایجان رواج داشت و گرفتاری‌ها، خونریزی‌ها و مشکل‌هایی را موجب می‌شد. شرایط مبارزه در آن روزگار، در محیطی کاملاً دو شقه شده، بسیار مشکل بود. امّا این روحانی هوشمند، تلاش می‌کرد تا در مقابل دشمن مشترک، مسلمانان دو دستگی‌ها را کنار بگذارند و به مسائل مهم‌تر توجه کنند.

این دو دستگی از زمان فتح علی شاه قاجار آغاز شد : شیخ احمد احسایی، با الهام از فلسفهٔ غرب، نظریات تازه‌ای مطرح کرد و طرفدارانی یافت. از بطن همین اندیشهٔ تازه بود که سید کاظم رشتی و شاگردان او بابیگری و بهاییگری را پدید آوردند. در نتیجه در تبریز و آذربایجان سه دسته روحانی ـ به همراه طرفداران خود ـ عرض اندام می‌کردند : طرفداران شیخ احمد احسایی (شیخیه) که گرد حاج میرزا شفیع و پسر او میرزا موسی جمع بودند و اینک علی آقا ثقة الاسلام آنان را رهبری می‌کرد. متشرعان، که جز احکام آقایان علمای نجف و پیروان و نمایندگان آنان در تهران و ولایات، حکم دیگری را قبول نداشتند و خاندان میرزا احمد آقا تبریزی و فرزندان او آقا میرزا جواد و عموی وی، حاجی میرزا حسن مجتهد، آنان را نمایندگی می‌کردند. و بالاخره دستهٔ سوم که طرفداران کریم خان، شاگرد شیخ احمد احسایی بودند. که او بر گفته‌های شیخ، چیزهای تازه‌ای افزوده بود. این سه دسته (شیخی، متشرع و کریم خانی) در دوران فتح علی شاه، محمد شاه و ناصر الدین شاه به اشارهٔ رهبران و به بهانه‌های مختلف به جان هم می‌افتادند و هر بار عده‌ای از طرفین از میان می‌رفتند و اموال و دارایی بسیاری، تلف

می‌شد.

گروه متشرعان از دو گروه دیگر، دارای مال و مکنت بیشتر، بستگی محکم‌تر با دربار و هواداران بیشتری بود. رهبران و طرفداران این گروه، اصلاً ورود در بحث‌های سیاسی یا احیاناً اقوام و حرکت اجتماعی، خواندن روزنامه و کتاب‌های اجتماعی و سیاسی و حتی ادبی را خوب نمی‌دانستند و وقتی سخنی از ظلم فلان حاکم یا بیداد فلان شاهزاده در میان می‌آمد با گفتن این جمله که : مملکت شیعه صاحب دارد (یعنی به من و تو، این حرف‌ها ارتباطی ندارد) بحث را خاتمه یافته تلقی می‌کردند.

ثقة‌الاسلام از جمله روحانیانی بود که با دیدن ظلم و زور عوامل دولتی و اجنبی، ایستادگی امت و رهبران را روا، بلکه لازم و فریضه می‌دانست و به آن عمل می‌کرد.

وقتی نخستین گفت و گوها بر سر مشروطه‌خواهی، آغاز شد و جمعی از روشنفکران، نویسندگان، روزنامه‌نگاران و تجدید و تحول طلبان، حرکت‌هایی را در تبریز آغاز کرده بودند، ثقة‌الاسلام به ارزیابی و نگاه درستی به این حرکت‌ها، به جمع نواندیشان پیوست. در فهرست نخستین پیشگامان، نام‌های غریبه و آشنای بسیاری می‌بینم که در سال‌های بعد، یا دیگر نبودند یا شخصیت آنان تحول‌های عمیق یافت : سید حسن عدالت، سید محمد شبستری، محمد علی تربیت، میرزا محمد غنی زاده، کربلایی علی مسیو، رسول صدیقانی، علی قلی‌خان صفراف، محمد سلماسی، محمود اسکویی، از جمله پیشتازان بودند. مرحوم ثقة‌الاسلام، از آغاز و در مقام رهبر شیخیان، با این حرکت‌ها، همراهی کرد.

پس از پیروزی مشروطه‌خواهان و تاسیس انجمن ملی تبریز، ثقة‌الاسلام، پا پس نکشید و از همراهی دریغ نورزید. این انجمن‌ها، کار انتخاب نمایندگان هر شهر را صورت می‌دادند و در واقع به جای مراجعه به‌آرای مستقیم (انتخابات) در دوره‌های اوّل مجلس شورای ملی، نمایندگان، از سوی این انجمن‌ها برگزیده می‌شدند.

امّا با آن که ثقة‌الاسلام، یکی از رهبران جنبش مشروطه‌خواهی تبریز به شمار می‌رفت سمت نمایندگی را نپذیرفت تا به دیگران فرصت انتخاب دهد. دیگران یعنی حاج میرزا ابراهیم آقا، آقا میرزا فضل علی، سید حسن تقی زاده، مستشار الدوله، امام ـ

جمعه خویی، احسن الدوله، هدایت الله میرزا، عبد الرحیم طالبوف، هاشم دوچی، حاج ـ محمد حریری، حاج میرزا آقا فرش فروش و شرف الدوله.

انتخاب طالبوف که در این سال‌ها در ایران و آذربایجان نبود، نشانه جوانمردی و حق‌شناسی مردم تبریز بود. اما شگفت آن‌که طالبوف بهانه آورد و به تهران نیامد. این مرد، که در کتاب‌ها و مقالات خود، آن همه از قانون و مجلس و حرکت‌های آزادیخواهی و نوجویی، داد سخن داده بود، عقیده‌ای دربارهٔ مجلس ابراز کرد که حیرت‌انگیز است: «ایرانی که تاکنون اسیر یک گاو دو شاخهٔ استبداد بود. اما بعد از این اگر ارادهٔ خود را قادر نشود، دچار گاو هزار شاخهٔ رجاله، می‌شود. آن وقت مستبدین به نابالغی ما می‌خندند.»

وقتی مجلس شروع به وضع قوانین کرد، رفته رفته تکلیف مردم با کسانی که از روی مصحلت یا در راه ماجراجویی با مشروطه همراهی نشان می‌دادند و در نهان از وضع قوانین به زیان مالکان و تیولداران آزرده می‌شدند، مشخص شد. از این مرحله به بعد در تبریز، گروهی از بازرگانان و مالکان و روحانیان با مشروطه، رفته رفته، ضدیت پیدا کردند. اما ثقة الاسلام از آن جا که از نخست مال و ملکی نیندوخته بود، در انجمن و در کنار مشروطه‌خواهان ماند. همین قهر و آشتی‌ها و کدورت‌ها، تبریز را با خطر درگیری مجاهدان مسلح در محلات که تشکیل گروههای آماده به جنگی داده بودند و هر محله سر دسته و رئیسی داشت، رو به رو ساخته بود. در این میانه، ثقة الاسلام برای پیشگیری از برخوردهای احتمالی ابتکاری به کار برد:

او به سرکردگان و سرجنبانان محله‌ها پیام داد که در انجمن تبریز گرد هم آیند. تفنگداران و مجاهدان، ثقة الاسلام را روحانی بی‌طرف و دلسوزی می‌دانستند، از این رو دعوت او را پذیرفتند. اجتماع روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاول ۱۳۲۵ ه، با حضور ریش‌سفیدان، کدخدایان، نام‌آوران و دسته‌های تفنگدار تشکیل شد. در این نشست ثقة الاسلام از لزوم هماهنگی و همدلی و همکاری در چنان شرایط خطیری سخن گفت و مردم را به تجدید عهد با مشروطه و فراموش کردن کینه‌ها و کدورت‌های بدون ریشه دعوت کرد. پس از آن، پیشنهاد کرد که هر محله، وقتی را معین کند و در آن ساعت میزبان دیگر محله‌ها باشد. و در آن ساعت نمایندگان، اهالی و بزرگان آن محله‌ها، به محلهٔ مورد

نظر بروند و ساعتی باهم بنشینند و نقل و شیرینی و شربت بخورند و از حال هم خبر گیرند. و روز دیگر محلهٔ دیگر. و همین‌طور این دید و بازدیدها برای بسط احساسات دوستی و همراهی ادامه یابد.

این شیوه در تبریز، موثر بوده زیرا اوّلاً مردم هر محلهٔ برای محلهٔ خود، فضیلتی قائل بودند. دوّم آنکه تبریزیان و آذربایجانیان، اصولاً مهمانی رفتن و مهمانی دادن را دوست می‌دارند و حقوقی برای میهمانان خود قائل هستند. به همین سبب‌ها، ابتکار ثقة الاسلام بسیار موثر افتاد.

میر هاشم دوچی ــ که خود از روحانیون معروف تبریز بود ــ از سوی انجمن به عنوان نمایندهٔ این شهر به مجلس رفت و سپس با تطمیع محمد علی شاه، برای رقابت با مشروطه‌خواهان به تبریز بازگشت و برای هم‌چشمی با انجمن ملی تبریز، «انجمن اسلامیه» را بنا گذاشت و این محل را ستاد مبارزه با مشروطه‌خواهان قرار داد (رک، میر هاشم دوچی). مرحوم ثقة الاسلام که نمی‌خواست در مقابل کسانی که کسوت روحانی داشتند و به نام اسلام، با مشروطه‌خواهی ستیز می‌کردند، اقدامی کند، یک چند گوشه‌نشینی، اختیار کرد. متاسفانه در این زمان روحانی مطلع و با نفوذی که بتواند با حفظ مشترکات ضد استبدادی جنبش مشروطه، تئوری و نظر قاطعی در زمینهٔ قلمرو سیاست و شریعت، ارائه کند، وجود نداشت. دو سید روحانی عالی رتبه ــ آقایان طباطبایی و بهبهانی ــ هم در مقابل فشار شریعت طلبان از یک سو و تجددخواهی روشنفکران از طرف دیگر، سپر بر زمین گذاشته و اعلام بلاتکلیفی کردند ولی ثقة الاسلام، در این باب نظر داد :

> مقصود از قانون، اختراع شرع تازه‌ای نیست. قانون شریعت محمدیه، منسوخ نمی‌شود و جز حجج اسلام و علمای اعلام، کسی حق ندارد در باب آن دخالت کند. در این باب، قانون نوشته نخواهد شد. احکام شرعیه همان است که هست و تا انقراض عالم مستمر خواهد شد. آن چه ملت می‌خواهد و وکلای ملت در تحت نظارت حجج اسلام تهران می‌خواهند و برای آن قانون وضع می‌کنند، قانون سیاسی و کشوری است. از قبیل تعیین حقوق سلطنت و تشخیص حدود

حاکمان و قرار دولت با دول خارجه و منع تقلبات و تعدیات و حفظ حقوق تبعهٔ ایران و مالیات و غیره... که اگر در این باب‌ها نیز امری راجع به شریعت مطهره باشد، باید با شریعت تطبیق نمایند.

اشکال این نظر آن بود که آن حجج اسلام، به سبب آن که هیچ سابقه‌ای از این تشخیص و تطبیق نداشتند، تکلیف خود را نمی‌دانستند. بنابراین چاره‌ای جز طرفداری قاطع یا دشمنی آشتی ناپذیر، برای آنان نمی‌ماند.

در اواخر جمادی الثانی ۱۳۲۸ ه، که ارتش روسیه در تبریز اردو زده و شروع به آزار مردم کرد، از ثقة الاسلام حرکتی بروز کرد که هم خامی او در تصمیم‌گیری و هم طینت پاک و ساده او را می‌رساند: یک نفر از سربازان روسی از پادگان گریخت و به خانهٔ ثقة الاسلام پناهنده شد و مدعی شد که می‌خواهم مسلمان شوم ـ بعید نیست که روسیان او را وادار به این کار کرده بودند ـ. اما این بهانه کافی بود تا یک ارتش کامل، خانهٔ ثقة الاسلام را محاصره کنند. مردم، امنا و دولتیان پا در میانی کردند و محاصرهٔ منزل ثقة الاسلام را پایان دادند. اما روسیان این واقعه را به دل گرفتند و در جای خود، تلافی کردند: سه هزار تومان تاوان لشکرکشی به خانهٔ ثقة الاسلام را گرفتند. هم‌چنین پذیرفتن معتمد السلطنه پیشکار مالیه آذربایجان، که بر مردم و اجزای دولت سخت می‌گرفت و از دست مردم به خشم آمده گریخت و به ثقة الاسلام پناهنده شد، کار درستی نبود.

ارتش روسیه به دستاویز همان مادهٔ عهدنامهٔ گلستان، در سال‌های ۱۳۲۸ و ۲۹ و ۳۰ ه، از هیچ بیدادی نسبت به مردم دریغ نکرد. به ویژه آن که در این سال‌ها به علت قحطی، محدود شدن بازرگانی، حضور بیگانگان و وقوع جنگ جهانی اوّل، اصولاً شرایط سختی به مردم تحمیل شده بود.

چنین بود که آزار و بیداد ارتش روسیه در ذی الحجهٔ سال ۱۳۲۹ ه، (آذر و دی سال ۱۲۸۹ ش.) راهی برای مردم و مجاهدان، جز مقابله و جنگ باقی نگذاشت. در واقع جنگ و درگیری را خود روسیان آغاز کردند. اما معلوم نیست به چه ملاحظه‌ای سرکردگان مجاهدان، روحانیان و دولتیان، آن همه زجر و مشقت را تحمل کردند ولی اجازه مقابله به مردم را نمی‌دادند. اتفاقاً چنین به نظر می‌رسد که اروپا و روسیه در شرایطی نبودند که

گشودن جبهه‌ای تازه در ایران به نفعشان باشد و بعید نبود یک درگیری تمام عیار، دشمن را فـراری دهـد. امـا عـیب کـار ایـن‌جا بـود کـه سـیاستمداران زمـان، چـندان درگـیر همچشمی‌های داخلی بودند که جایی برای تفکر و ابتکار باقی نمی‌ماند.

هر چه بود در شب ۲۹ ذی‌الحجهٔ سال ۱۳۲۹ هـ، روسیان دو نـفر بـی‌گناه را در تـبریز کشتند و سپس در نقاط مهم شهر، نیرو مسـتقر سـاختند. در چـنین هـنگامه‌ای بـود کـه روحانی شجاع، فرمانی نوشت و به امیر حشمت سپرد: «برای حفظ خود و مردم جنگ کنید.»

یک درگیری که سرنوشت آن از پیش معلوم بود، آغاز شد. مـجاهدان و تـفنگداران، دلیری بسیار کردند و صحنه‌های پرشوری از ایستادگی و مردانگی را به نمایش گذاشتند. جالب آن که مجاهدان و مردم در فکر پیروزی یا راندن روسیان از شهر نبودند، بلکه بـه سبب خشمی که داشتند، بیشتر می‌کوشیدند تا هر چه بیشتر سربازان روسی را بکشـند. جنگ پس از چهار روز فروکش کرد و قرار شد اسرا مبادله شوند، مجاهدان سـلاح‌ها ر تحویل دهند، روسیان به مردم و مجاهدان امان دهند و خلاصه ترک مخاصمه شود. امـا هیچ‌کس باور نکرد که روسیان بر سر پیمان خود بمانند و نماندند.

تهران می‌توانست از این واقعه، یک پیروزی سیاسی و نظامی بزرگ بسـازد و در آن هنگامه سود خوبی ببرد. اما در تهران ناصرالملک ــ نایب السلطنهٔ احمد شاه ــ در تدارک استقرار استبداد دیگری بود. در یک نشست غم‌انگیز، دو راه در مقابل مجاهدان قرار داده شد: تسلیم سلاح، یا مهاجرت از تبریز. مجاهدان بـاید یکـی از ایـن دو راه را انـتخاب می‌کردند... و تبریز ماند و لشکر زخم‌خورده‌ای که بدون زخم هم وحشی و خشن بود.

داستان تبریز این روزها بسیار دراز و غم‌انگیز است: سرما، قحطی، مـرگ عـزیزان، تهدید اجنبی و فلاکتی که پایانی بر آن متصور نبود.

محرم است و در محرم باید عزاداری کرد. هم به یاد سید الشهدا هم برای آن همه کشته و زخمی. و نیز برای قتل عامی که در راه است.. زنان و بچگان را به که بـاید سـپرد؟ آیـا امیدی هست؟ به که باید امید بست؟ به احمد خان؟ که به چشم هم‌زدنی، مملکتی را به باد فنا می‌دهد؟ این زمستان، این قحطی، این تهدیدات اجنبی، این غروب برفی سرد، این

محرم غم‌انگیز. خدایا در این شب چهارم محرم چه اتفاقی خواهد افتاد؟ این چه بود که بر سر شهر ترکید؟

ارتشی تمام عیار درست در ساعت اوّل درگیری، از ایروان و تفلیس، به تبریز فراخوانده شد و اینک با شلیک توپ بر سر مردم، ورود خود را اعلام می‌کند: مصیبت تازه. داستان این روزهای تبریز دراز و غم‌انگیز است. غروب با غرش توپ ارتش تازه رسیده آغاز شد: زنان کودکان را بغل زدند و سرآسیمه بیرون زدند. اما کجا؟ مردان با پای برهنه، خود را در میان میدانچه یافتند. اما برای چه؟ برف یک ریز می‌آمد و نفس خستهٔ مردم به ابری کم دامنه مبدل می‌شد مرگ و نیستی از راه رسیده است. روسیان را می‌شناختند. تا دمار از مردم بر نیاورند، رهایشان نخواهند کرد... با این همه میرزا علی هیئت نوشته است که: در آن هنگامه، نامه‌ای به ثقة‌الاسلام نوشتم و پرسیدم، ما چه کنیم و شما چه خواهید کرد؟ پاسخ نوشت: شما اگر می‌توانید از شهر بیرون بروید. اما من کار خود را به خدا واگذاشتم.

ـ اسم؟

ـ میرزا علی ثقة‌الاسلام تبریزی... فرزند حاجی میرزا، فرزند حاج میرزا شفیع.

ـ سال تولد و سرگذشت؟

ـ متولد سال ۱۲۷۷ هـ، در تبریز.

ـ چه کار می‌کنی؟

ـ روحانی هستم. به امور دینیّه مردم رسیدگی می‌کنم. کتابی هم به نام *مرات الکتب* تدوین کردم در کتب و مراجع مکتوب شیعه که می‌گویند تألیفی در حد *کشف المحجوب* هجویری است. شعر هم می‌گویم....

میلر، کنسول روسیه در تبریز اینک سر رشته‌دار همهٔ امور بود. ثقة‌الاسلام در کمال جوانمردی در کنار مردم ماند. نه از شهر بیرون رفت و نه از شماتت برخی که او را مسئول این پیامدها می‌دانستند، ابرو درهم کشید. نیز برای او امکان‌پذیر و حتی پذیرفته بود که برای نجات خود به شهبندری (کنسولگری) عثمانی پناه ببرد یا به کنسولگری انگلیس. اما روی آوردن به اجنبی کار او نبود. حتی خود را پنهان نکرد. روز نهم دی ماه ۱۲۹۰ ش،

(نهم محرم ۱۳۰۰ هـ.) ودنسکی ــ معاون میلر ــ با درشکهٔ خود، در مقابل ثقة الاسلام سبز شد : «حضرت کنسول سلام رساندند و خواهش کردند در جلسه‌ای که با عده‌ای در مورد وضع شهر تبریز منعقد است، شما هم تشریف داشته باشید.» ثقة الاسلام را سوار درشکه کرد. و او را به جایی برد که دیگر متهمان را هم آورده بود و همان جا بود که میلر، از ثقة الاسلام بازجویی کرد و نسبت به این پیرمرد روحانی هیچ ناسزا و هتک حرمتی را فرو نگذاشت.

بالاخره عاشورای غم‌انگیزی سال ۱۳۳۰ هـ، فرا رسید. نزدیک ظهر، ارابهٔ باری روسی، نُه اسیر را با خود به پادگان آورد. مردم را مخصوصاً خبر کرده بودند تا این دژخویی را تماشا کنند. ثقة الاسلام، به بقیه دل می‌داد : «مرگ حق است، بی‌تابی نکنید. چه بهتر که در روز عاشورای حسینی کشته شویم.» و به جوانی از محکومان که سخت می‌ترسید، گفت : «رنج ما دو دقیقه هم طول نمی‌کشد. از آن پس دیگر راحت خواهیم بود.»

پس از شیخ سلیم، نوبت به ثقة الاسلام رسید. دو رکعت نماز خواند و محکم و استوار بالای کرسی رفت : تمام ! او در برابر میلر، هیچ ضعف از خود نشان نداد. گفته بود : «شرع اسلام به من حکم می‌کرد تسلط شما را بر جان و ناموس مسلمانان تحمل نکنم. قانون شما هم حتماً تصریح‌هایی دارد. من، آن کردم که باید می‌کردم. شما هم همان را بکنید که باید بکنید.»

میلر، نیاز به اسنادی داشت که براساس آن نشان دهد، جنگ را مردم تبریز آغاز کرده‌اند. چنین اسنادی، لشکرکشی‌ها و کشتارهای روسیان را توجیه می‌کرد. او نوشتهٔ از پیش آماده‌ای را مقابل ثقة الاسلام گذاشت و گفت : اگر امضا کنید از حمایت دولت روسیه برخوردار خواهید بود. اما ثقة الاسلام، اولاً مطمئن بود که این قول پایداری ندارد و ثانیاً امضای آن را اصلاً صلاح نمی‌دانست. «جنگ را شما آغاز کردید.» میلر، همهٔ راه‌هایی که می‌دانست، از تهدید و تشویق آزمود، امّا پاسخ همان بود که اوّل شنید.

کشتار هشت آزادیخواه بنام شهر تبریز : شیخ سلیم، ثقة الاسلام تبریزی، ضیاءالعلما، صادق الملک، آقا محمد ابراهیم، دایی ضیاء العلما، حسن (که هنگام مرگ فریاد کشید :

زنده باد ایران. زنده باد مشروطه) و قدیر (پسر ۱۶ ساله)، شوری در مردم پدید آورد و برای همیشه کینهٔ مردم تبریز را علیه روسیان برانگیخت. به ویژه ثقة الاسلام که بسیار مورد علاقه و اعتماد مردم بود.

چند سال بعد (بهار سال ۱۲۹۶ هـ. می ۱۹۱۷ م.) انقلاب روسیه به اوج خود رسید. بساط تزاران برچیده شد و... در این هنگام روزنامه‌ای به نام *ایزوستیا* در تبریز به چاپ رسید ــ بعدها روزنامه‌ای به همین نام چندین دهه روزنامهٔ رسمی شوروی شد. ــ در این روزنامه بود که برای نخستین بار روسیان خود، از اعمالشان ابراز نفرت کردند.

روز ۲۵ خرداد، نظامیان روس، با مردم به گورستان تبریز رفتند و مزار ثقة الاسلام و دیگر شهیدان آزادی را در «سید حمزه» گلباران کردند. پیش از آن، در قتلگاه ثقة الاسلام مراسمی برپای داشته بودند: حیاط را آب و جارو کردند، پرچم‌های دو کشور را برافراشتند و درست در نقطه‌ای که ثقة الاسلام آخرین نماز را خواند، گل گذاشتند. خیابانی، طی نطقی، بزرگی‌های ثقة الاسلام را برشمرد و سپس بر مزار آن مردان با ایمان رفتند. فرماندهان ارتش روسیه، کلاه از سر برگرفتند، روی خاک زانو زدند و از روان آن روانشادان پوزش خواستند.

میر هاشم تبریزی

در میان روحانیان مخالف مشروطه، عده‌ای بودند که با منطق شریعت، خواستار برخی تجدید نظرها بودند. بعضی نیز مشروطه را در مسیر تعالیم عالیهٔ اسلامی نمی‌دانستند. اما در این میان، گروهی هم بودند که در مخالفت‌های خود ملاحظه‌های خودمحورانه و سودجویانه را اساس قرار داده بودند. میر هاشم تبریزی از جملهٔ اینان بود و نیز از جمله کسانی بود که پس از پیروزی مشروطه‌خواهان محاکمه و به دار آویخته شد.

میر هاشم، اگر چه از نظر پایهٔ علمی، سن و سطح سواد و تحصیل، چندان رتبه‌ای نداشت. اما ماجراجویی‌ها و معرکه گردانی‌های فراوانی کرد تا خود را میان بزرگان یا در صدر بزرگان جای دهد و در این مسیر به هر در و درگاهی روی آورد: از کنسول‌گری انگلیس تا سیاستمداران روس و از محمد علی میرزا ولیعهد تا عبد المجید خان عین الدوله.

تولد او را در حدود ۱۲۸۹ ش، دانسته‌اند؛ او از خاندان حاجی میر مناف، صراف تبریزی است. میر هاشم در نوجوانی و جوانی شاگرد بزاز بود. بعد به نجف رفت و تحصیل کرد و در سال ۱۳۲۳ هـ، به تبریز برگشت. پیدا بود دستاویزی می‌جوید تا درجهٔ علم و پیشوایی خود را به اثبات برساند. در شروع مشروطه‌خواهی، مردم را به رفتن و پناهنده شدن به کنسولگری تبریز تشویق کرد و خود پیشقدم شد. گفته‌اند که در این کار

میرستار، برادر میر هاشم، واسطهٔ کار بود که در بانک شاهی کار می‌کرد. از همین جا، خود را پیشوای مشروطه‌خواهان دانست. عده‌ای از جوانان و تفنگچیان «دوچی» (محلهٔ میر هاشم) را به دنبال خود راه می‌انداخت و محتشانه و با جبروت می‌رفت و می‌آمد. تا آن‌جا که خودسرانه از سوی خود و علما، به نزد محمد علی میرزا ولیعهد و نمایندگان سیاسی خارجی می‌رفت و گفت و گو می‌کرد و قرار و مدار می‌گذاشت.

به‌زودی شایع شد میر هاشم از محمد علی میرزا برای برچیدن بساط مشروطه‌طلبان پول گرفته است. به محمد علی میرزا گفته بود : «این شتر را من به بالای بام برده‌ام. خود من هم می‌توانم آن را پایین آورم.» از همین گفته می‌توان میزان خامی ارزیابی او را از حرکت آزادی‌خواهان سنجید. از همین هنگام بود که انگلیسیان حمایت او را به نفع خود ندانستند ؛ از او بریدند و او با روسیان پیوند گرفت. این پیوند مردم را از او دلسرد کرد.

روز ۲۷ شعبان ۱۳۲۴ هـ، (۲۳ مهرماه ۱۲۸۵ ش.) در انجمن تبریز، میرزا حسین واعظ ــ که مورد علاقهٔ مردم بود ــ از خودسری‌ها و تکروی‌های معدودی از عناصر انتقاد کرد. در میان حرف او، میر هاشم و تفنگدارانش سر رسیدند. میر هاشم از اشاره‌ها دریافت سخن دربارهٔ اوست. دستور داد میرزا حسین را کتک مفصلی زدند و ناسزای بسیاری به آزادیخواهان و مردم داد و رفت. این کار او مردم را به خشم آورد : بازارها را بستند و از انجمن ایالتی تبریز، اخراج میر هاشم را از شهر خواستند. میر هاشم با کدورت از تبریز بیرون رفت. غیر از میر هاشم مردم اخراج حاج میرزا عبد الکریم ــ امام جمعه تبریز ــ را نیز خواستار شدند که او هم از تبریز رفت.

سلوک و مدارای مشروطه‌خواهان با دشمنان و طرفداران استبداد، از نکات عبرت‌آموز تاریخ مشروطه است. چرا کسانی که سوء نیت خود را ثابت کرده بودند، باز مورد مهر قرار گرفتند ؟ در مورد میر هاشم هم همین اتفاق افتاد : وقتی مشروطه‌خواهان پیروز شدند و فرمان مشروطیت به امضا رسید، انجمن تبریز ۱۲ نفر را به عنوان نمایندهٔ مجلس معرفی کرد. از برخی نام‌ها ــ با توجه به سوابقشان ــ که بگذریم، پذیرش نمایندگی دو نفر بسیار جالب بود :

اوّل طالبوف : این مرد دارای تالیف‌های زیادی در مورد قانون و آزادیخواهی و

حکومت مجلس بود و نسخه‌های متعددی برای بهبود وضع ایران صادر کرده بود. حتی اصلاح خط فارسی را هم فراموش نکرده بود. امّا وقتی نام او را به عنوان نمایندهٔ مردم اعلام کردند، از پذیرش نمایندگی سر باز زد. و صاف و صریح گفت : «سرپیچی از خواست ولی‌نعمت (شاه) گناه بزرگی است.» هر چه تلگراف کردند و پیام دادند نیامد که نیامد.

دوم میر هاشم : مردم و سردسته‌های آزادیخواهان و مجاهدان او را به خوبی می‌شناختند و می‌دانستند با مشروطه هرگز دل صاف نخواهد کرد. با این همه او را انتخاب کردند. این انتخاب (با بررسی شرایط و وقایع روز) باید دو انگیزه داشته باشد : نخست آن‌که میر هاشم را با خود همراه کنند و از حرکات او جلو گیرند ؛ دوّم آن‌که چون او روحانی بود، نمی‌خواستند یک چهرهٔ مذهبی و دینی را از خود رنجانده باشند.

هر چه بود، میرهاشم به مجلس راه یافت و وقتی محمد علی میرزا، همّ خود را بر بستن مجلس استوار کرد، میر هاشم را ابزار کار خوبی تشخیص داد. با او گرم گرفت، وعده‌هایی به او داد. او را به بیرون رفتن از مجلس تشویق کرد و... به تبریز باز فرستاد. (محرم ۱۳۲۵ هـ.).

خون دلی که مردم تبریز از خونریزی‌ها و بیدادگری‌های عین الدوله، محمد خان شجاع الدوله، رحیم خان شجاع نظام، سالدات‌های روسی و... خوردند و آسیبی که دیدند بیشتر از آن سبب جانکاه بود که این اعمال با رضای خاطر «انجمن اسلامیه» صورت می‌گرفت و این انجمن را میر هاشم تبریزی بنا گذاشت و از درون آن عملیات ضد مشروطه‌خواهی را رهبری می‌کرد. در این مرحله او همراه و هم‌عقیده‌ای هم یافت : میرزا حسن مجتهد. که این یکی بهانهٔ مخالفت خود را، تنبیه پسرش به دست «انجمن تبریز» می‌دانست. ــ پسر میرزا حسن مجتهد که در بحبوحهٔ سختی و تنگدستی مردم، غله و گندم احتکار کرده بود، از طرف انجمن تنبیه سختی شد. ــ این دو به تحریک دشمنان و مستبدان، جنگ خانگی را میان محلات تبریز به راه انداختند و دامن زدند و ریختن خون تعداد کثیری از جوانان تبریزی را باعث شدند.

کنسول روسیه عملیات «انجمن اسلامیه» را با دقت زیر نظر داشت و رهبری می‌کرد و

هرجا لازم بود از کمک مالی و تسلیحاتی به آن‌ها دریغ نمی‌کرد، تا آن‌جا که اسلامیه‌نشینان قصد کردند تا برانداختن نظام مشروطه تفنگ بر زمین نگذارند. و ناگاه، در میان غرش توپ و تفنگ و فریاد جنگاوران و خرابی آوار و گریهٔ زنان، خبری چون صاعقه فرود آمد؛ «محمد علی شاه مجلس را به توپ بست و مشروطه را تعطیل کرد.» حال دو طرف معلوم است. مردم تبریز رسمی دارند: وقتی کسی در موضوعی زیاد پافشاری می‌کند و به اصلاح یقه می‌دراند، وقتی خلاف گفته‌های او به اثبات رسید و محکوم شد، طرف مقابل او برای او زنجبیل می‌فرستد. به این معنی که: قدری خود را خنک کن. در این هنگام اهل اسلامیه هر چه زنجبیل بود برای هر که در «انجمن تبریز» می‌شناختند، می‌فرستادند.

روز پیش از بمباران مجلس، میر هاشم و حاج میرزا عبد الکریم و حاج میرزا حسن برای محمد علی شاه، نامه‌ای فرستادند و در آن مشروطه را پدیده‌ای غیر شرعی و اسلامی دانستند و خواستار بسته شدن مجلس شدند. زمان و مضمون این نامه، بستگی میر هاشم به دربار را تأیید می‌کند. به همین علّت، یکی از مجاهدان میر هاشم را هدف گلوله قرار داد. تیر به میر هاشم نخورد. اما مجاهد بخت برگشته را تفنگداران انجمن اسلامیه کشتند. داستان چنین بود:

> هنگام نیمروز (بیست و نهم خرداد ۱۲۸۶ ش. ـ ۱۹ جمادی الاولی ۱۳۲۶ ه.)... ناگهان... سیدی تپانچه به دست، آهنگ کشتن میر هاشم کرد. تیری به او انداخت که چون سوار الاغ بود، به رانش خورده، نکشت. پیرامونیانش ریخته آن سید را با تقی مسگر نامی ـ از همراهان او ـ دستگیر کردند و با خود برداشتند و روانهٔ دوچی گردیدند. این سید... یکی از فرستادگان کمیتهٔ قفقاز... برای کشتن سید هاشم آمده و بی آن‌که نژاد سیدی داشته باشد، دستار سیاه به سر پیچیده، خود را سید می‌شناسانید. از دیرباز در پی فرصت می‌گشته تا امروز به دست آورده. ولی چه سود که تیرش به آماج نخورد... و همان شب در اسلامیه کشته گردید.[1]

۱. *تاریخ مشروطهٔ ایران*، نوشتهٔ احمد کسروی.

به نوشتهٔ کسروی، تقی مسگر، در بازپرسی اعتراف کرد که بصیر السلطنه، میرزا محمد علی خان (تربیت ؟)، شیخ سلیم، میرزا اسماعیل، برادر میرزا محمد علی‌خان و حاج حسین، او و سید زنجانی را علیه اسلامیه‌نشینان و میر هاشم تحریک کرده‌اند.

مهدی قلی‌خان هدایت نظام السلطنه، که در این هنگام والی آذربایجان بود، بعدها تلگرام محمد علی شاه، به خود را چنین نقل کرد :

«مخبر السلطنه ! از تلگرافاتی که پی در پی از تبریز می‌رسد، چنین استنباط می‌شود که در جلوگیری مفسدین و اشرار از طرف شما کوتاهی می‌شود. اهمال... نتیجه‌ای جز ندامت برای شما نخواهد داشت. به موجب این دستخط لوازم دفع شر اشرار و مفسدین را هر چه زودتر به احسن وجه تدارک نمایید و خاطر علمای اعلام... را از حرکات وحشیانهٔ مفسدین ایمن داشته و با تمام قوا در انتظام آذربایجان بکوشید... محرکین ضارب جناب مستطاب آقا میر هاشم... را دستگیر نمایید. اگر زودتر از حضرات علمای اعلام، تلگراف رضامندانه نرسانید منتظر اقدامات سریعه، در گوشمال اشرار و مفسدین از طرف ذات... شاهانه باشید.»

... ضارب میر هاشم فرار نکرده است و اصرار داشته است مرا بکشید. در مقابل این اشخاص با چه وسیله‌ای می‌شود امنیت داد.

محمد علی شاه، دو سه روز پس از انحلال مجلس، به میر هاشم نامه‌ای نوشت و مژده براندازی مجلس را با خطاب «جناب مستطاب شریعتمدار آقا میر هاشم سلمه الله تعالی» چنین داد :

باکمال قدرت فتح کردم. مفسدین را تمام گرفتار کرده، سید عبد الله [بهبهانی] را به کربلا فرستادم و سید محمد [طباطبایی] را به خراسان. ملک‌المتکلمین و میرزا جهانگیر را سیاست کردم. مفسدین تماماً محبوس... شما هم باکمال قدرت مشغول دفع مفسدین باشید.

در مجلس جشن و مشاوره‌ای که در منزل حاج میرزا حسن مجتهد، علیه مشروطه‌طلبان، تشکیل شده بود، میر هاشم را برای بار دوّم خواستند ترور کنند، اما گلوله، به ران او اصابت کرد و میر هاشم جان به‌در برد.

خلاصه میر هاشم از هیچ ضدیتی با مشروطه‌خواهان فرو گذار نکرد تا روزگار استبداد محمد علی شاهی به سر آمد. در این وقت میر هاشم از جان خود ترسید و مخفیانه از شهر خارج شد. اوّل به تهران رفت و سپس مدتی در لواسان زندگی کرد و بالاخره خود را به مازندران رساند. و در آن جا ادعای طبابت کرد.

مهدی ملک زاده نوشته است : تغییر لباس داد و کسوت روحانیان را به کنار گذاشت. ریش را تغییر شکل داد و :

> به لواسان رفت. آن جا خود را طبیب معرفی کرد و گفت : اهل مازندران هستم و می‌خواهم به موطن خود برگردم. لهجهٔ آذری و اضطرابی که داشت توجه اهالی محل را به خود جلب کرد. چون نسبت به او ظنین شدند، سهام الدوله، حاکم شمیرانات را مطلع کردند. سهام الدوله عده‌ای از مجاهدین را برای دستگیری او روانه لواسان کرد. سید از ورود مجاهدین مطلع شد و پیاده یکی از راه‌های کوهستانی را برای فرار در پیش گرفت و به سرعت خود را از آن ناحیه دور کرد.

اما مجاهدان سرانجام او را دستگیر کردند و به تهران فرستادند.

مهدی بامداد، امیر مکرم لاریجانی را دستگیر کنندهٔ او معرفی کرده است. کسروی هم نوشته است : هنگام دستگیری هزار لیره طلا در جیب داشت. به هر روی قاضیان انقلاب، برای دادرسی او چندان به صرف وقت نیاز پیدا نکردند. دادرسی او فقط یک ساعت طول کشید.

روز ۲۲ رجب ۱۳۲۷ ه، میر هاشم را در میدان توپخانه به دار کشیدند. بر گردن او لوحه‌ای آویختند که بر آن سیاههٔ اعمالش نوشته شده بود.

کسروی در مورد میر هاشم، مطلب جالبی نوشته است :

> در ابتدای جشن مشروطه ـ که میر هاشم از آن حمایت می‌کرد ـ روزی در تأیید مشروطه گفته بود : هر کس که به مشروطه و توده خیانت کند یا بر سرِ دار می‌میرد یا از دو چشم، کور شده در بیخ دیوارها به گدایی می‌نشیند.

میر هاشم گویی سرنوشت خود را پیش‌بینی کرده بود.

غلام رضا تختی

هیچکس، آن روز سرد دی ماه حرف رادیوی شاه را باور نکرد وقتی اعلام کرد: غلام رضا تختی شب گذشته در هتل «کاسپین» خودکشی کرد. گرد سرفراز میدان‌های آزمون و مبارزه و خودکشی؟ بزرگمرد افسانه‌ای روزگار و زبونی؟... «آخر جهان پهلوان باشی و در «بودن» خودت جبران کرده باشی «نبودن»های فردی و اجتماعی دیگران را و آن وقت خودکشی؟»[1]

کدامین دل کند باور
که رستم؛ قامت برنایی و پاکی
به ناهنگام، خود را کشت؟[2]

تجلیلی که مردم از تختی علی‌رغم میل حکومت و با همهٔ جلوگیری‌ها و تهدیدها و ضرب و شتم‌ها کردند، حق شناسی مردم نسبت به مردی بود که آن مردم را بسیار دوست داشت و هرگز به آنان نه پشت کرد و نه دروغ گفت.

اگر چه وجود تختی که در اطراف خود، یک میدان مغناطیسی از مهر و محبت همیشه پدید می‌آورد، مورد بغض و کینهٔ حکومتیان بود، اما با تأسف بایدْ گفت که تختی قربانی

---

۱. جلال آل احمد.
۲. م. آزرم.

تنگ چشمی همگنان خود شد. همگنانی که نمی‌توانستند وجودی چون تختی را که هر کجا می‌رفت، همه نظرها را به خود جلب می‌کرد و مردم خالصانه‌ترین احساس‌ها را نثار او می‌کردند، تحمل کنند. گویا چنین اکرام و احترامی به تختی را، توهینی به خود تلقی می‌کردند که چرا چنین توجهی، به آنان نمی‌شود.

این همچشمی و کینه‌ورزی‌های ناشی از آن، ریشه‌های بلند و استواری در تاریخ ما دارد. تختی این کرامت با ارزش انسانی را داشت که شخصیت و منش خود را فدای حرفه و مصلحت روزگار نکند؛ از آن سو، جامعه نیز با چشم احترام و عزت به این «عزت نفس» می‌نگریست. و این نکتهٔ غریبی است که قضاوت جامعه (قضاوت وجدان عمومی جامعه) تظاهر و بازی‌سازی بر نمی‌دارد. عنصر نامطلوب، به هر علت و سبب، با جهانی تبلیغ و ظاهرسازی نمی‌تواند این قضاوت را نسبت به خود، مساعد سازد و وجود پاک و منزه و بزرگوار، با انبوهی از بدگویی و بدخواهی نزد این وجدان، صدمه نمی‌بیند.

زندگی غلامرضا تختی را باید به دو بخش تقسیم کرد: زندگی ورزشی و زندگی اجتماعی گرچه این دو جنبه از زندگی تختی، از هم قابل تفکیک نیست. اما چنین تقسیم‌بندی به شناخت شخصیت و جایگاه او کمک می‌کند.

شیخ احمد سلطان العلمای تربتی

از میان روزنامه‌نگاران دورهٔ مشروطهٔ صغیر (۱۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ تا ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۲۶ هـ. تنها سلطان العلمای تربتی مدیر نشریهٔ *روح‌القدس* بود که به محض حملهٔ قوای محمد علی شاهی، قلم بر زمین گذاشت و تفنگ برداشت و در مقابل گزمگان آزادی کش، به جنگ پرداخت.

در مورد زندگی سلطان العلما، آگاهی‌های چندانی در دست نیست، همین قدر می‌دانیم در تربت حیدریه متولد شد. پدرش، روحانی و اهل علم بود و شیخ احمد نزد پدر و فضلای آن ناحیه تحصیل کرد.

علت مهاجرت شیخ احمد از تربت حیدریه به تهران معلوم نیست. همین قدر پیداست که با عوامل حکومت محلی، ناسازگاری داشت. نوشته‌اند که در ۲۹ سالگی به تهران آمد و در «مدرسهٔ صدر» به ادامهٔ تحصیل پرداخت. تنها عکسی که از او باقی است وی و دستگیر شدگان کودتای به توپ بستن مجلس از محبوسان باغشاه موجود است، را جوانی نیرومند و تنومند نشان می‌دهد.

سلطان العلما، پس از پیروزی مشروطه‌خواهان، روزنامهٔ *روح القدس* را منتشر کرد که در زمان خود، روزنامه‌ای تند و پرخاشگر بود. در واقع *صور اسرافیل*، *مساوات*، *حبل‌المتین* و *روح‌القدس*، چهار نشریهٔ معروف و مقبول صدر مشروطه بودند که در

سیراب کردن عطش آزادیخواهی مردم، نقش به‌سزایی داشتند و جز حبل المتین، نویسندگان بقیهٔ این مطبوعات، سرنوشت تیره و سیاهی یافتند.

نخستین شمارهٔ *روح القدس* در ۲۵ جمادی الثانی سال ۱۳۲۵ هـ، (حدود یک سال پس از تأسیس مجلس شورای ملّی) انتشار یافت و آخرین شمارهٔ آن (نمرهٔ ۲۶) حدود یک ماه پیش از حملهٔ لیاخوف به مجلس (۱۸ ربیع الثانی ۱۳۲۶ هـ.) منتشر شد و در هنگام کودتا، سلطان العلما، در تدارک شمارهٔ ۲۷ نشریهٔ خود بود. علی اکبر خان قزوینی (دهخدا) از جمله همکاران، *روح القدس* بود که به عنوان سردبیر، اثر قلم او را در بسیاری از مقاله‌های *روح القدس*، می‌توان دید.

روح القدس، از نشریه‌های تندرو و سرکش دوران خود بود که هیچ قید و مانعی برای خود نمی‌شناخت. باید پذیرفت که چنین رویه‌ای ــ با توجه به آن‌که هنوز هیچ عاملی در زیر بنای حکومتی و اجتماعی آن روز ایران، دگرگون نشده بود ــ خام و عجولانه بوده است. چه همین تندروی‌ها، این شبهه را پیش آورد که اعطای آزادی به مردم و مطبوعات، موجب هرج و مرج می‌شود و جامعه هنوز آمادهٔ پذیرش آزادی نیست. حتی مجلس شورای ملی، با تدوین قانون مطبوعات سخت و جلوگیر خود، نشان داد که روش‌های تند و پرخاشگرانه سرسازش ندارد.

شماره‌های *روح القدس*، هر یکی تندتر و بی‌پرواتر از دیگری، به دست مردم و به حضور اصحاب حکومت می‌رسید. همان‌قدر که مردم تشنه، از این تندروی‌ها، لذت می‌بردند و عقدهٔ دل می‌گشودند، دولتیان خو نگرفته به انتقاد، خشمگین می‌شدند و کینهٔ نویسندگان و مدیران نشریه را در دل می‌پروردند. تا آن که شمارهٔ ۱۳ *روح القدس* در ۲۹ رمضان ۱۳۲۵ هـ، انتشار یافت. در این شماره مطلبی زیر عنوان «نطق غیبی یا اشارهٔ لا ریبی»، وجود داشت. مقاله‌ای که بی‌پروا و بدون ملاحظه، کارگزاران حکومتی، حتی شخص شاه را به باد حمله و انتقاد گرفته بود. بخشی از این مقاله را برای نشان دادن روش شیخ احمد سلطان العلما و رویهٔ روح القدس، می‌آوریم :

مگر به گوش سلیمان ز من رساند باد
نصیحتی که در آن خیر سلطنت باشد

...ای کاش در این مملکت یک شاه پرست پیدا می‌شد، چند کلمه بدخواهی *روح‌القدس* را به شاهِ دادخواه می‌رسانید. ما را نه هوای سلطنت است و نه خیال وزارت. در حفظ وطن و حمایت هموطنان بکوشیم و از حرف حق گفتن چشم نپوشیم. میان رعیت و بنده فرق است. اطاعات شهوات نفسانی، بر بنده لازم است، نه بر رعیت. زیرا رعیت، بنده نیست، آزاد است... چون سلطنت به اعلی‌حضرت رسید، مال ملت تمام غارت شده، غیر از یک جایی برای ملت باقی نمانده است. در این عهد دست به جان ملّت زده شد. یک طرف اقبال السلطنه [ماکویی] به حکم مرکزی، مشغول ریختن خون ملّت شد. یک سمت عثمانی تحریک شده، اطفال ملت را ذبح و اهل بیت ملت را اسیر و چقدر از ملت را تلف کرد. یک جانب وزیر نظام، مأمور قتال و اغتشاش خراسان می‌شود. از طرف دیگر جهانشاه‌خان از تهران به زنجان رفته، اهل زنجان را قطعه قطعه نمود. تا ملت بخواهد خود را از گرگان داخله نجات بدهد، گرفتار سگان و گرگان خارجه می‌شود. از هر گوشه دردمندی و از هر کنار آه مستمندی بلند است. لیلاً و نهاراً مشغول دعاگویی این سلطنت هستند.

آه دل معصوم به سوهان ماند
گر خود نبرد، بُرنده را تیز کند.

... خوب است قدری از مستی سلطنت به هوش آمده، چشم باز کرده، نظری به دولت خود و باقی دولت‌ها بنمایی. آیا تمام سلاطین عالم از وظیفه و شغل خود خارج شده، مشغول قصابی گشته‌اند ؟

پیدا بود که شاه و وزیران مستبد، چنین حمله‌های مستقیم و شدیدی را تحمل نخواهند کرد و تحمل نکردند.

حمید مقام فر، گزارشی در مورد محاکمهٔ سلطان العلما نگاشته‌اند که چند و چون این محاکمه را به خوبی روشن می‌کند.[1]

---

۱. فصلنامهٔ *رسانه*، شمارهٔ ۲، سال دوّم.

سلطان العلما را به استنطاق کشیدند. شخص محمد علی شاه دستور توقیف *روح‌القدس* و محاکمهٔ سلطان العلما، در محکمهٔ جنایی را صادر کرد. روزنامهٔ *محاکمات* (به مدیریت مجد الاسلام کرمانی) در شمارهٔ ۲۵ خود، این محاکمه را منعکس ساخت. رئیس محکمه حاجی صدق الملک بود و ادیب خلوت از جانب محمد باقر اعتماد السلطنه [اعتماد السلطنهٔ دوّم، رئیس انطباعات] به اصطلاح، دادستان به شمار می‌رفت :

صدق الملک : شما، در چه مادهٔ مندرجه در روزنامه گفت و گو دارید ؟

اعتماد السطنه : در پنج فقره ایراد دارم :

فقرهٔ اول : یک طرف اقبال السلطنه به حکم مرکزی، مشغول ریختن خون ملت شده.

فقرهٔ دوم : یک سمت عثمانی تحریک شده، اطفال را ذبح و اهل بیت را اسیر و چقدر از ملت را تلف می‌نماید.

فقرهٔ سوّم : یک جانب وزیر نظام مأمور قتل و اغتشاش خراسان می‌شود.

فقره چهارم : از طرف دیگر جهان‌شاه‌خان از تهران به زنجان رفته، اهل زنجان را قطعه قطعه کرده.

فقرهٔ پنجم : خوب است قدری از مستی سلطنت به هوش آمده، چشم باز کرده، نظری به دولت خود و باقی دولت‌ها بنمایی. آیا تمام سلاطین عالم، از وظیفهٔ خود خارج شده، مشغول قصابی گشته‌اند ؟

از همین کیفرخواست، پیداست که دادگاه، با چه تصمیم و انگیزهٔ محکمی، سلطان العلما را محاکمه می‌کرد. اول، صدق السلطنه از شیخ احمد پرسید : از چه زمانی *روح‌القدس* را منتشر می‌کند و او پاسخ داد : از سه ماه قبل. سپس به اصطلاح، فقره به فقره از او پاسخ خواستند. در این جا، سلطان العلما در اعتراض، شیوه‌ای را به کار برد که بعدها، متهمان بیشتر دادگاه‌های سیاسی و مطبوعاتی به آن شیوه متوسل شدند و آن بحث در پیرامون صلاحیت دادگاه و شیوهٔ دادرسی است :

ــ... ترتیب محکمه صحیح نیست. باید هیئت منصفین هم حاضر باشند.

در واقع اشارهٔ سلطان العلما به نخستین قانون اساسی مشروطه (مصوب ۱۳۲۴ هـ. و مادهٔ هفتاد و نهم از متمم آن است که تصریح کرده بود: در مورد تقصیرات سیاسیه و مطبوعات،، هیئت منصفین، در محاکم حاضر خواهند بود.

در این اعتراض سلطان العلما چند نکته وجود دارد: نخست آنکه، قانونگذار سختگیر صدر مشروطه که آن همه بند و محدودیت برای فعالیت مطبوعاتی در قانون مطبوعات، پیش‌بینی کرده بود، حق حضور هیئت منصفه در محاکم مطبوعاتی را با وجود تصریح قانون اساسی، نادیده گرفت. دوّم آنکه سلطان العلما به خوبی به دقایق قانون و گریزگاه‌های آن، آشنا بود. سوم آن که خود اصحاب دادگاه جنایی و رئیس انطباعات از چنان الزام قانونی بی‌خبر بودند... ادیب خلوت، به این ایراد پاسخ داد.

ــ محکمه همین اظهار شما را به وزارت عدلیه اعظم کرده (کذا)، فرموده‌اند هیئت محکمه، همان هیأت منصفین است (کذا)...

سلطان العلما، در کمال خونسردی در این محاکمه، ایستادگی کرد و حاضر نشد پاسخ قانع‌کننده و جواب مورد توقع دادگاه را بدهد. اما وقتی زیر باران پرسش‌های محکمه، خود را زیر شلاق دید، وعده داد سند همهٔ مواردی که در *روح‌القدس*، چاپ کرده است، فردا به محکمه می‌آورد. اما در کمال بی‌اعتنایی، تنها یک بار دیگر به محکمه رفت تا خبری بگیرد.

شیخ احمد تربتی در جلسهٔ دوّم حضور در دادگاه اوّل خود، حرفی زد که جداً خشم محمد علی شاه را برانگیخت. گفته بود: «من دربارهٔ هر کسی مطلبی نوشته‌ام، او باید خودش در مقابل من از خود دفاع کند.» این جمله یعنی من با شماها (رییس انطباعات، وزیر عدلیه، دادستان، وزیر علوم و...) کاری ندارم. به شاه بگویید خود از خود دفاع کند. وزیر علوم در منتهای خشم فریاد کرده بود: «محاکمه موقوف.»

مجد الاسلام کرمانی که در آن زمان روزنامهٔ *محاکمات* را اداره می‌کرد، سعی

کرد، از سلطان العلما، شفاعت کند. اما خود سلطان العلما، جایی برای شفاعت و پا در میانی، باقی نگذاشته بود. اما معلوم نشد که به چه ترتیب دو ماه بعد، دولت و شاه از سر تقصیر سلطان العلما گذشتند و نشریه او به انتشار ادامه داد.

در روز شوم بیست و سوم جمادی الاول سال ۱۳۲۶، وقتی کودتای باغشاه و حمله به مجلس شورای ملی، عملی شد، روح القدس، در دفتر خود سرگرم نوشتن و تدارک شمارهٔ ۲۷ *روح القدس* بود.

ادارهٔ روزنامهٔ *روح القدس* در یکی از بالاخانه‌های خیابان چراغ برق (امیر کبیر فعلی) قرار داشت. وقتی حملهٔ قوای قزاق، همراه با شلیک تفنگ و توپ آغاز شد، سلطان العلما فهمید، شاه تهدید شوم خود را عملی ساخته است.

در مورد چگونگی درگیری شیخ احمد سلطان العلما با قزاقان چند روایت، نقل شده است. کسروی در *تاریخ مشروطهٔ ایران* نوشته است :

> سلطان العلمای خراسانی مدیر *صوراسرافیل* [مدیر روح القدس درست است] که در ادارهٔ روزنامهٔ خود در خیابان چراغ برق می‌جنگید، نارنجکی به قزاقها پرانده بود.

او از قول مامانتوف، نویسنده و گزارشگر روسی که در آن زمان در تهران بود، نوشته است :

> از ۴۵۰ تن [قزاق]... ۲۴ تن کشته شده یا از زخم مردند، که از جمله دو سرکرده در میان ایشان بودند. ۳۵ تن قزاق و ۵ سرکرده، سخت زخمی شدند... در همان هنگام، چشمم به قزاقی افتاد که دیوانه‌وار مردم را پس و پیش می‌کرد. چشم‌های او می‌درخشید و قمهٔ برهنه‌ای را در دست می‌فشرد. این قزاق، با نالهٔ آهسته، خود را بر روی کشتهٔ یک وکیل [گروهبان] ریشداری انداخت که دو نوار بر سر دوشش بود. وکیل روسی که پهلوی من ایستاده بود، آهسته به گوشم گفت : «برادر او، پس از جنگ، زمانی که می‌خواست به قزاقخانه برگردد، در خیابان چراغ گاز [چراغ برق]، کشته شد.»... هنگامی که قزاق، قمهٔ خود را به فرق شکافتهٔ برادرش تکیه داد، من بی‌گمان بودم که او دیوانه شده است.

علی اکبر ارداقی، برادر قاضی ارداقی، که این دوّمی از جمله اسیران باغ‌شاه بود، (رک، قاضی ارداقی) دربارهٔ چگونگی رفتار قزاقان با سلطان العلما، نوشته است :

در این میانه، از شکنجه و آزار هم دریغ نمی‌کردند. به ویژه درباره چند تنی و به ویژه دربارهٔ بیچاره مدیر *روح‌القدس* و ضیاء السلطان. دادگاهی که تشکیل شده بود در زمینهٔ سه چیز تفتیش می‌کرد و می‌خواست با فشار و شکنجه از این چند تن اطلاعاتی کسب کند : یکی این که بمب را چه کسی به سمت کالسکه شاه انداخت ؟ دیگر آن که مؤسس انجمن مخفی منزل عضد الملک چه کسی بود ؟ سوم این که چه کسانی به مجاهدان تفنگ داده‌اند ؟

... چون مدیر *روح‌القدس* و ضیاء السلطان را گمان کرده بودند در زمینهٔ نارنجک انداختن به شاه اطلاع دارند آنان را زیر شکنجه گرفتند. هر شب اینان را بیرون می‌بردند، به سه پایه می‌بستند، چوب بی‌اندازه می‌زدند و با آن که فریادهای دلخراش ایشان، باغ شاه را فرا می‌گرفت، از آن همه وزیران و امیران، کسی به داد آنان نمی‌رسید.

همین علی اکبر ارداقی، نقل کرده است :

سردستهٔ پاسبان ما، باقر نامی بود، که شکنجه را هم او می‌داد. شبی به شیوهٔ همیشگی بیچاره مدیر *روح‌القدس* را برد و با کتک سراپای او را کوفته و زخمی ساخت. سپس با آن حال، زیر بغل او را گرفت و به اُطاق آورد و بر سر جای خود رساند. وقتی می‌خواست زنجیر به گردن او بیندازد، با دشنام گفت : «آخر هم نگفتی !» بیچاره *روح‌القدس*، با حالی که می‌داشت و نالان و ناتوان افتاده بود، زبان به لابه باز کرد و گفت : «جناب سلطان [سرهنگ] من چه می‌دانم که بگویم ؟» باقرخان از این سخن برآشفت و دست به شلاق برد و ۳۰ ضربه شلاق دیگر به سر و تن و بدن *روح‌القدس* زد. سپس خشم خود را نخورد و رو به دیگران آورد و از هر چند تن یکی را شلاق کش کرد.

ملک زاده هم تصریح کرده است :

چند روز بعد مرحوم روح القدس را با خواری هر چه تمام‌تر به انبار دولتی...

بروند و پس از صدمات طاقت‌فرسا که به آن مظلوم وارد ساختند، او را با کمال شقاوت خفه کردند و جسدش را در چاه انداختند.

مهدی ملک زاده در کتاب *زندگانی ملک‌المتکلمین* در مورد دخالت سلطان العلما، در این درگیری نوشته است :

همین که نایره جنگ مشتعل شد، مرحوم روح القدس که در ادارهٔ روزنامه بود، یکه و تنها، در مقابل هزاران سرباز مسلح، که خیابان را اشغال کرده و به طرف مجلس رهسپار بودند، به جنگ پرداخت و چند نفر از مهاجمان را کشت و عده‌ای را مجروح کرد. تا این که ادارهٔ روزنامه، به دست قشون استبداد اشغال شد و آن آزادمرد با شهامت، با تنی مجروح ولی روحی توانا و سرکش به دست مهاجمان گرفتار گشت... پس از آن که سربازها با سرنیزه و ته تفنگ او را از پای درآوردند، آن بدن نیمه‌جان را به باغشاه آورده و زنجیر کردند و پس از چند روز شهیدش می‌کنند و نعش او را در چاه می‌اندازند.[1]

ملک زاده در جایی دیگر از همان کتاب، آورده است که پس از دستگیری گروه محکومان...

روح القدس که مرد شجاع و غیوری بود و... شخصاً چندین نفر از قشون دولتی را کشته بود، بنای پرخاش را نسبت به قزاق‌ها گذارد و آنان را پست و بی‌شرف و اجنبی خواند. قزاق‌ها که چنین انتظاری از یک نفر محبوس مجروح نداشتند، به طرف او حمله کردند. روح القدس که وسیله برای دفاع خود نداشت، دست در جیب خود کرده، یک گلوله ریسمان بیرون آورد و به طرف آنان پرت کرد. قزاق‌ها، خیال کردند، که بمبی به طرف آنان پرتاب شده، همگی روی هم ریختند و فرار کردند و این صحنه سبب خنده و تفریح چند ثانیه‌ای ما شد.

اگر روایت ملک زاده را بپذیریم، داستان بمب‌اندازی سلطان العلما را باید در حد یک سوء تفاهم خنده‌دار دانست. اما همین روایت، در عین حال نشان دهندهٔ شهامت و

۱. نقل از *تاریخ جراید و مجلات ایران*، محمد صدر هاشمی.

شجاعت روحانی روزنامه‌نگاری است که می‌خواست اصالت دعاوی خود را در مبارزه با استبداد و خودمحوری تا آخرین نفس، به مردم اثبات کند.

مامانتوف، در کتاب *حکومت تزار و محمد علی میرزا* دربارهٔ مشاهدات خود از آن روز، نوشته است که به چشم خود در بیمارستان قزاقخانه، قزاقی را دیده است که جنازهٔ برادر خود را در میان کشتگان یافت و...

تیغهٔ قمهٔ خود را به خونی که از زخم برادرش جاری بود، آغشت و سپس قمه را غلاف کرد... شخصی که پهلوی من ایستاده بود، گفت: «رفت تا انتقام بکشد. نمی‌شود او را نگاه داشت. الان، هیچ چیز نمی‌فهمد.» معلوم شد سیدی، برادر او را کشته است که موفق به دستگیری او نشده‌اند. پس از چند دقیقه، دو نفر را به خانهٔ فرماندهٔ تیپ آوردند. سه نفر قزاق، طنابی را به گردن و دست آنان بسته بودند و محکم نگاه می‌داشتند. قزاق چهارمی، دو قبضه تفنگ شکاری در دست داشت. این دو نفر را در خیابان چراغ گاز، تفنگ به دست گرفته بودند. در قطار فشنگ، دیگر فشنگی نبود. [سلطان العلما تا فشنگ آخر جنگیده بود.] ولی تفنگ‌ها هنوز گرم بودند. فرماندهٔ تیپ گفت: «قسم به خدا بخورید که اشتباه نکرده‌اید.» قزاقان گفتند: «قسم می‌خوریم که اینان، همانانی هستند که وکیل [گروهبان] را کشته‌اند.» دستور فرماندهٔ تیپ، خیلی مختصر بود: «در میدان مشق آنان را به دار بزنید تا همه ببینند.»

اسرا را با توسری بیرون بردند. آنان خود را تسلیم مقدر و سرنوشت خود کرده بودند و هیچ نمی‌گفتند. هر دو بلند قد بودند و سرها را پایین انداخته بودند و با ضربات قنداق تفنگ رفتند. وقتی آنان را از خانهٔ فرماندهٔ تیپ بیرون بردند، جمعیت زیادی [از قزاقان] دور آنان را گرفت در حیاط قزاقخانه، جمعیتی که هر دقیقه زیادتر می‌شد غفلتاً پهلوی کشتگان ایستاد. هیاهوی غریبی برپا شد. برق شوشکه‌ها و قمه‌ها دیده شد و اسیران را در یک چشم به هم زدن تکه تکه کردند. تیغه‌های خونین در فضا، می‌درخشید و دوباره بر بدن پاره پارهٔ آنان فرود می‌آمد. قزاقان برای این که بتوانند به جسد آن بیچارگان شمشیری فرود آورند، حاضر

بودند یکدیگر را بزنند. آخر، آنان را بـه مـیدان مشـق کشیدند و چـندین گـلولهٔ طپانچه هم به آنان زدند. (یکی از آن دو، مدیر روح القدس بود ـــم.) شنیده می‌شد که فریاد می‌کردند که خون در عوض خون انتقام برادرهای خود را می‌کشیم. دم در قزاقی را که برادرش کشته شده بود دیدم. او روی سـنگی نشسـته، سـر را بـه دست تکیه داده و در غم و غصهٔ خود فرو رفته بود. قمهٔ آغشته به خون او، روی زمین افتاده بود.[۱]

اگر بخواهیم روایت مامانتوف را بپذیریم، باید چنان عرض کنیم که این واقعه بـاید چند روز پس از دستگیری سلطان العلما روی داده باشد. ضمن آن که قضیهٔ تفنگ را هم باید نادیده بگیریم. چون به هر حال گذشته از نقل دیده‌های علی اکبر ارداقی و شنیده‌های ملک زاده، عکس معروفی از اسیران باغ‌شاه موجود است که مرحوم سلطان العـلما را بـا سر بسته و با قید نمرهٔ ۲ نشان می‌دهد.

مرحوم علی اکبر دهخدا که *صور اسرافیل* را در «ایـوردن» سـوئیس بـه یـاد شـهدای باغ‌شاه، دوباره انتشار داد، به عنوان سردبیر پیشین *روح القدس* دو شماره‌ای از این نشریه را به یاد سلطان العلما تربتی، همکار شکنجه دیده و شهید خود، انتشار داد.

معلوم نیست در میان کشتگان راه آزادی، سلطان العلما، به چه علت از همه گـمنام‌تر مانده است. محیط طباطبایی، در کتاب *تاریخ تحلیلی مطبوعات* پس از آن که از چگونگی قتل سلطان العلما، اظهار بی‌خبری می‌کند، افزوده است :

عجب است که از مشروطهٔ دوّم به بعد، کم‌تر کسی به یاد زحمات و خدمات این شهید راه آزادی قلم و روزنامه‌نویسی دلیر افتاده و او که حقاً وجودش بـاید سرمایهٔ مباهات خراسانیان در امر آزادیخواهی باشد، از فراموش شدگان تـاریخ معاصر ایران شده است. در مشهد و تهران... نشـنیدم کـه حـتی بـن‌بستی در یک کوچهٔ قدیمی، از این دو شهر، به نام این مجاهد دلاور و تهی‌دست و بی‌خانمان خوانده شود.

---

۱. نقل از، همان.

از مرحوم سلطان العلما، هیچ عقبه‌ای دیده و شنیده نشده است؛ جز نام نیکی که به عنوان یکی روزنامه‌نگار شریف و صدیق بر پیشانی تاریخ، مانده است. او از جمله شهدای با افتخار تاریخ مشروطه و تاریخ مطبوعات ایران است.

علی محمد خان تربیت

یکی از جوانان مجاهد صدر مشروطه که در زمان خود معروفیت یافت علی محمد خان تربیت بود. او قربانی محیط ترور و کشتاری شد که خود در ایجاد آن دست داشت. در این ترور سید عبد الرزاق ــ همراه او ــ نیز کشته شد.

خاندان تربیت به سبب مغازه‌ای که در تبریز به همین نام داشتند به این عنوان خوانده شده‌اند. برادر علی محمد تربیت، سیاستمدار، روزنامه نگار و نمایندهٔ مجلس در دوره‌های نخست مجلس شورای ملّی بود.

پس از عزل محمد علی شاه، به سبب نبود تربیت سیاسی، رهبران و مؤسسان احزاب رقیب، به فکر حذف فیزیکی یکدیگر افتادند. «حزب دمکرات» تقی زاده با دست زدن به چند ترور، این رقابت غیر عادلانه را آغاز کرد که ترور بهبهانی در رجب ۱۳۲۸ هـ، از جمله مؤثرترین این ترورها به‌شمار می‌رود. پس از کشتن بهبهانی که از رهبران «حزب اعتدالی» به حساب می‌آمد، اینک نوبت اعتدالی‌ها بود که ضربهٔ متقابل را به دمکرات‌ها وارد کنند. در واقع سران اعتدالی (به رهبری محمد صادق طباطبایی، میرزا محسن، سید احمد بهبهانی، علی محمد دولت‌آبادی، دهخدا و...) عزم خود را جزم کرده بودند که سران دمکرات (تقی زاده، حیدر عمواوغلی، حسین قلی خان نواب و علی محمد تربیت) را از میان بردارند.

علی محمد تربیت از جوانان غیوری بود که در تبریز و تهران، مبارزه‌های با اهمیتی

علیه استبداد کرده بود. اما به سبب جوانی، گاه حرکات و کجروی‌هایی نیز از او سر می‌زد. او از چهره‌هایی بود که خود را مورد توجه و احترام همهٔ آزادیخواهان می‌پنداشت و تا حدی چنین هم بود.

سران دمکرات که می‌پنداشتند ترور چهره‌ای چون بهبهانی، بدون انتقام نخواهد ماند، از خود مراقبت بسیار می‌کردند. تقی زاده، چون همیشه چندتن تفنگچی همراه داشت، دست اعتدالی‌ها به او نرسید. حیدر عمواوغلی را در خیابان چراغ گاز مورد حمله قرار دادند، اما حیدرخان زرنگ و چابک بود؛ به خانهٔ ضیا السلطان ــ که در آن نزدیکی بود ــ رفت و نجات یافت. اما علی محمد تربیت، نه بیمی به خود راه می‌داد و نه محافظی داشت. او بدون احتیاط، هر جا که می‌خواست می‌رفت. چنین بود که در روز بیست و پنجم رجب سال ۱۳۲۸ ه، (نهم مرداد ۱۲۸۹ ش. ــ ۱۶ روز پس از ترور بهبهانی) به او حمله کردند و با سه گلوله به زندگیش خاتمه دادند.

شب هنگام وقتی علی محمد خان به همراه شخصی به نام سید عبد الرزاق، با درشکه از خیابان لاله‌زار می‌گذشت، در نزدیک منزل صَنیع الدوله ــ در چهارراه مخبرالدوله ــ چندتن از مجاهدان دستهٔ معزالسلطان، بر سر او ریختند و او و همراهنش را با شلیک چندین گلوله کشتند. سه گلوله به سر و سینهٔ تربیت و دو گلوله به سید عبدالرزاق خورده بود.

به نوشتهٔ احمد کسروی یکی از حمله کنندگان، آقا بالاخان بود. البته کسانی سعی کردند این ترور را به گردن ستارخان بیندازند که این زمان در پارک اتابک زندگی می‌کرد. اما اسماعیل یکانی که خود همراه ستارخان بوده است، نوشته است: آقا بالاخان برای پناهنده شدن، به ستارخان مراجعه کرد. اما او گفت: با دولت مخالفت نمی‌کنم. اگر این جا بمانی من خود، تو را تحویل خواهم داد.

اسناد نشان می‌دهد که ترور کنندهٔ اصلی، حسین بیک نوروز اف، بوده است که اهل نخجوان و ساکن تبریز بود. خود او گفت که اموال و دکان او در تبریز در جریان حمله و غارت رحیم خان چلیپانلو، غارت شده است. او از جمله مجاهدان وابسته به سردار محی

ـ معزالسلطان ـ و از وابستگان بختیاریان بود. سه نفر دیگر به نام‌های کریم چاپچی، امیر، و مهدی قلی، در این ترور شرکت داشته‌اند. همگی ـ به اقرار خود ـ با دو درشکه به پارک اتابک محل اقامت ستارخان و باقرخان رفته‌اند. نیز معلوم شد که در تیراندازی، امیر خان دخالت نداشت و فقط ناظر اوضاع بود. حسین بیک نوروز اف ـ که متهم اصلی بود ـ به سبب تابعیت روسیه، بدون مجازات ماند و روشن نیست دو نفر دیگر به سزای اعمالشان رسیدند یا نه. جالب است که ترور علی محمد تربیت و سید عبدالرزاق، فردای رفتن تقی زاده از ایران، به وقوع پیوست.

میرزا علی محمد خان تبریزی (تربیت) پسر صادق خان، در سال ۱۳۰۰ ه، در تبریز زاده شد. او در مدرسهٔ «مموریال اسکول» تبریز که مدرسه‌ای آمریکایی بود، تحصیل کرد. ظاهراً در جنگ ناکام باسکرویل ـ معلم جوان آمریکایی ـ علیه قوای محمد خان، علی محمد تربیت هم، حاضر بوده است. سپس با تقی زاده (شوهر خواهرش) به تهران آمد و در مدرسهٔ آمریکایی تهران ادامهٔ تحصیل داد. او را فرزند معنوی تقی زاده دانسته‌اند و ظاهراً هم او عامل اجرای افکار تقی‌زاده بوده است. تربیت همان کسی است که نامهٔ درخواست پناهندگی تقی‌زاده به سفارت انگلستان را پس از به توپ بستن مجلس (۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۶ هـ.) به اردشیرجی، زرتشتی تبعهٔ انگلیس رساند. وی با حمایت سفارت انگلیس و به همراه تقی‌زاده به قفقاز رفت امّا آن جا از آنان جدا شد و در قفقاز ماند. سپس به گیلان آمد و به مجاهدان گیلانی پیوست. او از اعضای اولیه و فعال «کمیتهٔ ستار» بود و در ماجرای حمله به باغ مدیریه و کشته شدن آقا بالاخان سردار افخم حاکم گیلان، از فرماندهان مجاهدان بود. (۱۳۲۷ هـ.).

پس از فتح تهران، علی محمد تربیت از سوی تقی زاده و مجاهدان تبریزی عضو هیئت مدیرهٔ انقلاب شد که رای به اعدام چند نفر از جمله حاج شیخ فضل‌الله نوری داد.

فتح تهران، گروه‌های مجاهدان را دچار شقاق کرد. بختیاری‌ها به ریاست سردار اسعد، گیلانیان به ریاست محمد ولی خان سپهدار اعظم، و تبریزیان ـ که اکثراً تندرو بودند ـ به ریاست یپرم خان حیدر عمواوغلی و تقی‌زاده، به رتق و فتق امور

می‌پرداختند. علی محمد تربیت طرفدار گروه آخر بود. همین علی محمدخان، از سوی تقی‌زاده به معارف معرفی شد تا به عنوان یکی از «دو نفر آدام مبصر با اطلاع از مطالب روزنامه» بر مطالب جراید نظارت داشته باشد. بنابراین او را باید نخستین عامل ناظر به مطبوعات پس از عزل محمد علی شاه، دانست. نیز وقتی می‌خواستند سرپرستی برای قوای درهم مجاهدان انتخاب کنند، باز تقی‌زاده اعمال نظر کرد و محمد علی‌خان را انتخاب کردند.

محمد علی خان، در اثر تربیت سیاسی و نزدیکی با یپرم و گرجیان و قفقازیان و اقامت در قفقاز، از جملهٔ دمکرات‌ها با گرایش سوسیال دمکرات (اجتماعیون عامیون) به شمار می‌رفت.

ترور بهبهانی که واکنش‌های بسیاری را باعث شد، از سوی همین دمکرات‌ها صورت گرفت. این ترور با نقشهٔ حیدر عمواوغلی و احتمالاً به دست علی محمد تربیت صورت گرفت و همین شد که اعتدالیون تصمیم به تلافی گرفتند. بار دیگر عامل ترور علی محمد خان، یک نفر قفقازی تبعهٔ روسیه از کار درآمد و بار دیگر سفارت روسیه در محاکمهٔ او دخالت کرد.

نفر دوّمی که در این واقعه کشته شد، سید عبدالرزاق، پسر میر علی اکبر کاشانی بود. وی از جمله صنعتگران ایرانی آن دوره است. دارالصنایع تهران را، او ایجاد کرد. کتیبهٔ معروف «عدل مظفر» که بر سر دروازهٔ بهارستان (مجلس شورای ملی) نصب شده کار اوست. وی پس از بمباران مجلس با دستهٔ تقی‌زاده، دهخدا، تربیت و دیگران به سفارت انگلیس پناه برد. در آن زمان او جزو «انجمن آذربایجان» بود. پس از فتح تهران، رئیس «دارالصنایع» وطنیه شد که احتمالاً صنیع‌الملک در آن نقشی داشت. ظاهراً از جمله هواداران دمکرات‌ها بود.[1]

با ترور این دو، آتش کینه میان دسته‌های مجاهدان و احزاب تازه تأسیس بیشتر و شعله‌ورتر گردید و بار دیگر به اثبات رسید که پاسداری از دستاوردهای پیروزی از خود پیروزی مهم‌تر است.

---

۱. با بهره گیری از گنجینهٔ *اسناد*، مقالهٔ «پروندهٔ یک ترور»، تابستان ۱۳۷۰.

جک ترنر و پل.ار. شفرجویس

جک ترنر و پل.ار.شفرجویس، دو مستشار آمریکایی که درجهٔ سرهنگی داشتند، در سال ۱۳۵۴ ترور شدند. هم‌چنین در ترور دیگری حسن حسنان مترجم مستشاران یاد شده نیز به قتل رسید. ساواک بعدها اعلام کرد که وحید افراخته و محسن خاموشی عاملان این ترورها و نیز ترور سرتیپ زرندی پور بوده‌اند.

روزنامهٔ *کیهان* در تاریخ ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۴ نوشت :

> ... دو افسر نظامی آمریکایی در ساعت شش و سی دقیقه بامداد امروز، در تهران به دست خرابکاران کشته شدند... دو افسر، وقتی... به سرکار خود می‌رفتند. یک اتومبیل جلوی خودروی آنان پیچید و راه را سد کرد، در همان حال یک اتومبیل دیگر از پشت به این اتومبیل زد... سه مرد از اتومبیل‌های خرابکاران بیرون آمدند و چندین بار به سوی افسران آمریکایی شلیک کردند. در حالی که افسران بر کف اتومبیل افتاده بودند به شلیک خود ادامه دادند. خرابکاران سپس سوار یک اتومبیل شدند و گریختند... امیر عباس هویدا نخست‌وزیر، امروز مراتب تسلیت عمیق خود را به خانواده‌های دو افسر آمریکایی، ابلاغ کرد.

وحید افراخته و محسن خاموشی در ۶ مرداد ۱۳۵۴، پس از جنگ و گریزی طولانی، دستگیر شدند.

دو نفر از تروریست‌هایی که در جریان قتل سرتیپ زرندی‌پور و رانندهٔ او در اسفند ماه سال گذشته و دو نفر سرهنگ آمریکایی شرکت داشتند، بعد از ظهر دیروز، پس از یک زد و خورد مسلحانه با مأموران دستگیر شدند. نام این دو تن وحید (رحمان) افراخته و محسن خاموشی است. این دو نفر در روز دوشنبه ۱۲ تیرماه گذشته در خیابان هاشمی انتهای خردمند جنوبی، یکی از کارمندان سفارت آمریکا را با شلیک چند گلوله کشته بودند. خرابکاران با اتومبیل راه را بر اتومبیل حسن حسنان مترجم ایرانی سفارت آمریکا بستند و با شلیک چند گلوله به زندگی او خاتمه دادند. حسن حسنان ۲۵ ساله، تنها فرزند یک خانوادهٔ سمنانی بود که به اتفاق پدر و مادر پیر و سه خواهر خود در سمنگان تهران زندگی می‌کرد.[1]

ساواک در روز ۱۹ مرداد همان سال با سر و صدای فراوان اعلام کرد که تمامی اعضای یک گروه مسلح دستگیر شده‌اند. اسامی دستگیر شدگان به این شرح است: مرتضی صمدیه لباف، وحید افراخته، محمد طاهر رحیمی، سید محسن خاموشی، منیژه اشراف زاده کرمانی، مهدی غیوران، محسن بطحایی، سیمین صالحی، مجید شریف واقفی، خلیل فقیه دزفولی و...

پس از این دستگیری‌ها بود که ساواک نقش متهمان را در ترورهای اتهامی، چنین اعلام داشت: در ترور سرتیپ زرندی‌پور ــ ترور کننده: صمدیه لباف ــ رانندهٔ اتومبیل فرار: محمد طاهر رحیمی، مسئول راه‌بندان: سید محسن خاموشی، مسئول مراقبت و دادن علامت برای آغاز عملیات: منیژه اشراف زاده کرمانی، مهدی غیوران: متصدی تعویض خودرو در هنگام فرار.

در ترور دو سرهنگ آمریکایی ــ وحید افراخته: مسئول عملیات و تسلیم کنندهٔ رانندهٔ مستشاران، محمد طاهر رحیمی و سید محسن خاموشی: عاملان ترور، محسن بطحایی: عامل راه‌بندان، منیژه اشراف زاده کرمانی: مسئول مراقبت و علامت دهنده.

---

۱. روزنامهٔ *کیهان*، ۷ مرداد ۱۳۵۴.

در ترور حسن حسنان : وحید افراخته : مسئول عملیات و پشتیبان تیراندازی، خاموشی : عامل ترور، بطحایی : مسئول راه‌بندان.

در همین دستگیری موضع تصفیهٔ داخلی سازمان مجاهدین خلق و ترور مجید شریف واقفی کشف و اعلام شد. (رک، مجید شریف واقفی).

روزنامه‌های ۱۰ دی سال ۱۳۵۴ نوشتند که : ۱۰ تن به نام‌های : وحید افراخته، محمد طاهر رحیمی، سید محسن خاموشی، مرتضی صمدیه لباف، محسن بطحایی، منیژه اشراف زاده کرمانی، سامان صمیمی تهرانی، عبدالرضا نیری جاوید، مرتضی لباف‌نژاد، مهدی غیوران، محکوم به اعدام شده‌اند.

ابوالحسن تفرشیان

پس از شکست حرکت افسران وابسته به «حزب تودهٔ ایران» در خراسان (رک، اسکندانی) عده‌ای از آنان به شوروی و گروهی از راه کردستان به عراق پناهنده شدند. ابوالحسن تفرشیان، از جملهٔ این گروه بود که بعداً پس از مذاکرات طولانی به ایران تحویل داده شدند. وی در تیرماه ۱۳۲۹ ش، محکوم به اعدام شد.

سید ابوالحسن تفرشیان به همراه عبدالرضا آذر، اسکندانی، نوایی، ارتشیار، احسانی، زربخت و دیگران، قیام نافرجام افسران خراسان را در سال ۱۳۲۴ ش، سازمان دادند امّا در گرگان در یک کمین گرفتار آمدند و متفرق شدند. مسئولان حزب توده ایران، سران و اعضای جان به در برده از این ماجرا را به شوروی و عراق فراری داد. از آن پس مذاکره‌های فراوانی با دولت عراق، برای برگرداندن این نظامیان فراری به ایران انجام گرفت. سرانجام در دورهٔ نخست‌وزیری علی منصور (خرداد ۱۳۲۹) این عده به ایران تحویل داده شدند.

باختر امروز روزنامهٔ سید حسین فاطمی، نوشته است : ستوان سید ابوالحسن تفرشیان، به اعدام محکوم شد. اما بنا به روایت کیانوری، تفرشیان اعدام نشد، بلکه او را همراه با عده‌ای که در عراق زندانی بودند، به ایران تحویل دادند. و این عده پس از سال‌ها در بند بودن سرانجام آزاد شدند.

تفرشیان، مؤلف کتابی به نام *قیام افسران خراسان* است که به گفتهٔ کیانوری، بهترین منبع در مورد این واقعه به حساب می‌آید.

احمد خان تنگستانی

احمد خان تنگستانی، معروف به زایر احمد خان، با دلیری بسیار، در مقابل قوای متجاوز انگلیسی مقاومت کرد و به دست انگلیسیان و پس از آن‌که طعم شکست را به نظامیان آن دولت چشاند، کشته شد.

احمد خان، پسر دلاور باقرخان تنگستانی است. ایستادگی باقرخان و احمد خان و شیخ حسین چاکوتاهی و همهٔ اهالی تنگستان و دشتستان و دلاوران حاشیهٔ خلیج فارس و گرمسیر، نه به دستور حکومت مرکزی بود و نه مطابق میل آنان. این حماسهٔ غرورانگیز را مردمی ساختند که نمی‌خواستند اجنبی را در سرزمین و در خانهٔ خود ببینند و تحمل کنند.

در سال ۱۲۷۳ هـ، و در دوران سلطنت ناصرالدین شاه و صدر اعظمی میرزا آقاخان نوری، باقرخان به محض اطلاع از حضور انگلیسیان در بوشهر، با ۴۰۰ تفنگچی خود را به بوشهر رساند و احمد، پدر را همراهی کرد.

موضوع از این قرار بود که حسام السلطنهٔ مراد، شهر هرات را در محاصره داشت و پیش‌بینی می‌شد جنگ به سود ایرانیان پایان یابد. اما انگلیسیان که این پیروزی را به نفع خود نمی‌دانستند به جنوب ایران لشکر کشیدند و بنادر جنوبی را تهدید کردند. در نتیجه دولت کوتاه آمد و حسام السلطنه، هرات را به انگلیسیان واگذاشت. اما در همین زمان که

زمامداران ایرانی (چون میرزا آقاخان) شکست را پذیرا شدند تنگستانی‌ها و دشتستانی‌ها، از سپردن سرزمین خود به انگلیسیان تن زدند. احمد خان یکی از سرکردگان دلیر این قوای محلی و غیرتمند بود.

او به اتفاق پدر خود، و ۴۰۰ تفنگچی، قلعهٔ بهمنی را در بوشهر، بدل به پایگاه مقاومت کردند و به پایداری پرداختند. این جنگ، جنگ عده‌ای تفنگدار محلی، با تفنگ‌های فتیله‌ای قدیمی، در مقابل نیروی نظامی یک کشور مقتدر با آخرین دستاوردهای سلاح‌های نظامی از جمله توپ بود. وقتی سپاهیان انگلستان، پا به بوشهر گذاشتند. تنگستانی‌ها با هر چه داشتند از کارد و شمشیر گرفته تا داس و چوبدستی، به مقابله پرداختند و نزدیک به هزار کشته از انگلیسیان گرفتند.

سرانجام باقرخان برای استمداد به شیراز و به نزد شجاع الملک نوری حاکم رفت. اما دولت قصد نداشت به اینان کمکی کند. در نتیجه در جنگ خونینی که در یازدهم ربیع‌الثانی ۱۲۷۳ هـ، روی داد، احمد خان و ۷۲ دلاور همراه او، به شهادت رسیدند و انگلیسیان به پیروزی بدون افتخاری رسیدند.

سردار احبی سنگ لاهوری، در مورد این جنگ نوشته است :

> دولت انگلیس... با ۳۰ فروند کشتی جنگی و نزدیک به ۸۰۰۰ نفر قشون جنگی و هندی به بندر بوشهر حمله آورد. چون از جانب ایران، سپاه و اسباب حرب در بندر بوشهر موجود نبود، دریا بیگی حاکم بوشهر از تنگستانیان استمداد نمود... سپاه انگلیس از کشتی‌ها فرود آمده و توپ‌های نُه پوند و شش پوند و پنج پوند و چهار پوند [ظاهراً باید ظرفیت گلوله‌های توپ باشد] را برکنار دریا بیاوردند. شب‌هنگام بر قلعهٔ بهمنی حمله آوردند. آن جوانمردان، بی آن که از قلت خود و کثرت دشمن اندیشه کنند پایمردی و ثبات پیشه کردند. صبحگاهان... شروع به جنگ نمودند. انگلیسی‌ها از طرف خشکی به توپ ریزی پیوستند و از طرف دریا نیز گلوله‌های ۶۰ پوندی به سوی قلعه ریختند. لیکن آن غیرتمندان... در بند زندگی دو روزه نبودند و مرگ را بر غلامی و هلاکت را بر اسارت ترجیح دادند و... تا نیمروز سرگرم کارزار بودند... چندان به هم نزدیک

شدند که دلیران تنگستانی دست از تفنگ بداشته با شمشیر و خنجر نبرد نمودند.

شمارهٔ تلفات سپاه انگلیس در این کارزار به ۷۹۰ تن بالغ گردید.

در مورد این جنگ و دلاوری این مردان گمنام، که بدون هیچ چشمداشتی جان بر کف دست گرفته و به مصاف دشمن رفتند، چه باید گفت ؟ آیا چند جملهٔ حماسه‌وار و تکریم‌آمیز، می‌تواند شایستگی و عزّ و شرف و فداکاری و از جان گذشتگی اینان را بنمایاند ؟ آیا کفایت می‌کند که بنویسیم چنین افتخار بی‌سابقه‌ای در سراسر تاریخ جهانگشایی‌های امپراتوری انگلستان سابقه نداشته است ؟ و آیا لازم است ذکر شود که پس از این جنگ، قرارداد ننگینی با انگلستان بسته شد و تنی چند از اشراف رجاله، حمایل و لقب و شمشیر مرصع و نشان را میان خود تقسیم کردند ؟

... هنوز ماهیگیران بوشهری ــ غروب‌گاهان ــ به صدای محزونی، دو بیتی‌های افسانه‌آمیز احمد خان را واگو می‌کنند :

خبر آمد که دشتستان بهاره   زمین از خون احمد لاله‌زاره

الا ای مادر پیرش کجایی ؟   که احمد یک تن و دشمن هزاره

عبد الحسین تیمورتاش

کشته شدن عبد الحسین تیمورتاش وزیر دربار و مرد شمارهٔ دو دوران رضا شاه، نشان داد که این پادشاه مستبد، به خادم‌ترین نزدیکان خود نیز رحم نمی‌کند. قتل تیمورتاش، ایران روزگار رضاشاهی را به سختی تکان داد و همگان را مبهوت کرد؛ اگر چه چنین قتل‌هایی بی‌سابقه هم نبود.

عبد الحسین، فرزند حاج کریم دادخان ــ که بعدها دارای القابی چون معزز الملک، سردار معظم خراسانی، و تیمورتاش شد ــ در سال ۱۲۵۸ ش، زاده شد. کریم داد معزز الملک بجنوردی پیشکار یکی از مالکان عمدهٔ خراسان بود. عبد الحسین تحصیلات مقدماتی را در بجنورد و خراسان گذراند؛ سپس برای ادامهٔ تحصیل به عشق آباد رفت. بعد به پترزبورگ، مرکز روسیه اعزام شد و در مدرسهٔ نظامی این شهر که مخصوص اعیان بود، به تحصیل پرداخت. پس از پایان تحصیل، به خراسان بازگشت و چون حاج کریم دادخان حاکم سبزوار شده بود، عبد الحسین را به سرپرستی امور بلوک «جوین» از مناطق سبزوار، انتخاب کرد.

پس از مدتی، سر و کلهٔ سردار معظم خراسانی، در تهران و در میانهٔ مشروطه‌خواهان پیدا شد. احمد کسروی در *تاریخ مشروطهٔ ایران* در مورد این حضور توضیح داده است:

> در تهران دو کمیسیون، یکی به نام «نظام» و دیگری به نام «جنگ»، از سردار

معظم خراسانی و از دیگر اروپا دیدگان پدید آورده بودند که در حیاط شمالی بهارستان و بالاخانه‌ها برپا می‌شد و اینان به کارهایی پرداخته و امیدهایی به مردم می‌دادند.

و این هنگامی بود که محمد علی شاه اخراج هشت‌تن مشروطه‌خواه را مصرانه از مجلس می‌خواست و مجلس و مردم رفته رفته اقدام نظامی شاه، علیه مجلس را نزدیک می‌دیدند.

ضعف عمدهٔ مشروطه‌خواهان مدارا با مخالفان و بهره نگرفتن از امکانات بود. مجلس اوّل بدون اندیشیدنِ جوانب کار، اولاً با تصویب «قانون مطبوعات» بسیار سخت‌گیر و بی‌گذشت خود، دست و قلم روزنامه‌نگاران را بست و سپس با درخواست خلع سلاح مردم، پارلمان نوبنیاد را به مخاطره افکند.

مهدی ملک زاده در *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران* دربارهٔ این هنگامه و زمینهٔ دفاعی مشروطه‌خواهان و مردم، نوشته است :

در روز ۲۲ [جمادی الاولی سال ۱۳۲۶ هـ، یک روز پیش از حمله به مجلس] تقی زاده و سردار معظم خراسانی تیمورتاش و ابوالفتح زاده، افسر قدیمی قزاقخانه که به واسطهٔ علاقه‌مندی به آزادی از شغل خود استعفا داده بود (رک، ابو الفتح زاده) و در جرگهٔ مشروطه‌خواهان داخل شده بود، سرپرستی کمیسیون «دفاع ملی» را عهده‌دار شدند و به مسجد سپهسالار رفتند و با سران مجاهدین در اطراف جنگی که ممکن بود پیش بیاید، صحبت کردند.

تیمورتاش سردار معظم خراسانی... یکی از سردسته‌های مجاهدین بود. او معلومات نظامی را در روسیه آموخته بود و پیش از دیگران به فنون نظامی آشنا بود. روزها سربازها را مشق [تمرین نظامی] می‌داد و به سنگرها رسیدگی می‌کرد و دستوراتی به مجاهدین می‌داد و چون طبع سرکش و سر پرشوری داشت و از فصاحت بیان هم بهره‌مند بود، با نطق‌های پرحرارت و جذاب سربازان ملّی را به فداکاری و ایستادگی تشویق می‌نمود.

در مورد فصاحت بیان سردار معظم، احتمالاً ملک زاده اغراق کرده است. جوانی که

بیشتر عمر خود را در خارج گذرانده بود، نمی‌توانست در نطق فصاحت داشته باشد. معروف شدن او به عنوان یک نظامی هم باعث شد که نمایندگان با اعتبارنامهٔ او مخالفت کنند. اینان استدلال می‌کردند که مطابق قانون اساسی، یک نظامی نمی‌تواند نمایندهٔ مجلس باشد.

با آن‌که تیمورتاش جوانی خوش هیکل و خوش سیما و خوش سلوک، و خوش برخورد بود امّا چون سال‌های زیادی را دور از ایران گذرانده بود و با ریزه کاری‌های فرهنگی و اصول زبان فارسی، آشنایی چندانی نداشت، مشکلاتی برای خود ایجاد می‌کرد. قاسم غنی نوشته است که روزی پشت پاکتی، خطاب به یک روحانی معروف منطقه چنین نوشته بود: «حضور مبارک ختمی مرتبت آقای حاج میرزا حسین».

تیمورتاش برای آموختن زبان فارسی با شاهزاده محمد هاشم میرزا که در رندی و کلاشی، در زمان خود پدیدهٔ بی‌نظیری بود، همنشین شد. این شاهزادهٔ همه فن حریف که واقعاً مرد هر میدان و نخود هر آشی بود به او هم فارسی یاد داد، هم رندی و پهن دندگی و هم پشت هم اندازی. هم سیاست آموخت و هم آیین ریاست. و هم ترتیبی داد که هر دو، در مجلس دوّم، از سوی مردم خراسان نماینده شوند.

مجلس سوم (۱۳۲۷ هـ.) به نمایندگی او اعتراض کرد. زیرا سن عبد الحسین‌خان، سن قانونی برای وکالت مجلس نبود (او کم‌تر از ۲۹ سال داشت و سن نمایندگی ۳۰ سال بود). جالب آن که محمد هاشم میرزا ۳۲ رای و عبد الحسین‌خان ۲۹ رای برای ورود به مجلس آورده بودند. به تیمورتاش دو اعتراض عمدهٔ دیگر هم داشتند. اوّل هرزگی و شرب خمر، و دوّم، این که عبد الحسین‌خان سردار معظم خراسانی، در منطقهٔ خود، یک فرماندهٔ نظامی به حساب می‌آید و نظامیان نمی‌توانند نماینده شوند. اما تیمورتاش به کمک دوستان پدر، محمد هاشم میرزا و زرنگی‌های خود، توانست مجلس را علی‌رغم همهٔ مشکلات قانع سازد. چنین شد که شاهزاده محمد هاشم افسر و معزز الملک (تیمورتاش) دوستانی همیشگی شدند.

تیمورتاش این زرنگی را هم داشت که برای پیشبرد اهداف خود، با بزرگان وصلت کند. او دختر خواهر علی رضا خان عضد الملک، رئیس ایل قاجار و نایب السلطنه

احمد شاه را به زنی گرفت. جوانی که هنوز ۳۰ سال نداشت، اکنون مرد معروفی شده بود. در دورهٔ سوم هم عبد الحسین‌خان و میرزا محمد هاشم خان شاهزاده، از خراسان دوباره وکیل مجلس شدند و این نمایندگی مجلس را تیمورتاش تا آخر عمر ادامه داد.

تا مجلس سوّم، عبد الحسین‌خان، هیچ گرایشی به خصوص سیاسی (اعتدالی، اتفاق و ترقی یا دمکرات) نداشت. اما با ظهور رضاخان و پس از کودتای سال ۱۲۹۹ ش، وقتی داور و دیگران «حزب تجدد» را پدید آوردند، تیمورتاش از فعالان این حزب شد. در مجلس تیمورتاش خوش درخشید. متکی به نفس بود و می‌توانست خوب نطق کند و نمایندگان را تحت تأثیر قرار دهد.

یکی از معروف‌ترین نطق‌های تیمورتاش، نطقی است که در موافقت با خلع سلاح ستارخان و مجاهدان او، ایراد کرد. پیش از او یکی از نمایندگان نطق موثری در اهمیت جان‌فشانی‌ها و خدمات ستارخان و باقرخان کرد و گفت : در همه جای دنیا پاس چنین مردان بزرگ و دلیری را که در راه میهن جان برکف می‌گیرند، می‌دارند و آنان را احترام می‌کنند و... تیمورتاش، در پاسخ، نخست چنین پاس و احترامی را لازم دانست سپس افزود : امّا چنین مجاهدینی نباید انتظار موقعیت‌های ممتاز را داشته باشند. مولای متقیان علی علیه السلام نیز سال‌ها در راه اسلام شمشیر زد. او که بزرگترین مجاهد تاریخ است، آیا هرگز انتظار امتیاز و استثنایی را مطرح ساخت ؟ افتخار او این بود که حقوقی مساوی دیگر مسلمانان داشته باشد. نتیجهٔ این نطق آن شد که مجلس به خلع سلاح مجاهدان در پارک اتابک رأی داد.

دوران حاکمیت تیمورتاش در گیلان ــ در سال ۱۲۹۷ ش. ــ نمایانگر یکی از بدترین شیوه‌های حکومت کردن است. این حکومت اگر چه چندان دوام نیافت اما مردم را به شدت خشمگین کرد. چندان‌که گفتند تیمورتاش، هیچ آبرویی در گیلان برای خود باقی نگذاشت. یک بار وقتی اتومبیل تیمورتاش در گل گیر کرد و مردم به کمک شتافتند، متوجه شدند همسر یکی از معاریف شهر، در اتومبیل او نشسته است و هر دو از فرط مستی، سر از پا نمی‌شناسند. یک بار نیز که مقاومت مردم و مخالفت آنان را با اعمال خود دید، دستور داد به طور اتفاقی، عده‌ای از مردم را از نقاط مختلف دستگیر کنند. سپس از

میان گروه بازداشت‌شدگان تعدادی را برگزید و دستور اعدام آنان را صادر کرد. بسیاری عقیده داشتند که تیمورتاش در موقع صدور این فرمان، مست بوده است. چون نه سابقهٔ دشمنی به خصوصی با گروه کشته‌شدگان داشت نه در مال و دارایی آنان طمع کرد.

جالب آن که نام تیمورتاش نیز در فهرست ترورهای «کمیتهٔ مجازات» قرار داشت اما او توانست با حیله‌ای از این سرنوشت محتوم بگریزد.

تیمورتاش در کابینهٔ سال ۱۳۰۰ مشیر الدوله حسن پیرنیا (کابینهٔ سوّم او) وزیر دادگستری شد. در سال ۱۳۰۲ ش، حاکم کرمان شد. و در کابینه‌های سوم و چهارم سردار سپه (۱۳۰۳ و ۱۳۰۴ ش.) وزیر فواید عامه شد.

وی همراه با تدین، داور، سرکشیک زاده و دیگران در قضیهٔ جمهوری و سپس تغییر سلطنت از خاندان قاجار به پهلوی، تلاش فراوانی کرد. و به سبب تسلط بر زبان‌های فرانسه و روسی، مدیریت و کاردانی، و ظاهر آراستهٔ خود، وزیر دربار پهلوی اوّل شد.

تیمورتاش دسیسه‌باز بود. او بسیاری از رقبای سیاسی خود را با صحنه‌سازی به دستگاه انتقام و کشتار رضاخانی سپرد. اما رضا شاه به او بسیار اعتماد داشت تا جایی که روزی در هیئت دولت گفته بود : «قول تیمور، قول من است». در دورهٔ اقتدار تیمورتاش ــ صرف‌نظر از رضاخان ــ هیچ کاری در مملکت بدون صلاحدید و نظر او شدنی نبود.

دربارهٔ سقوط تیمورتاش، مهدی بامداد در کتاب *شرح حال رجال ایران* نوشته است :

> تا وقتی که پشتیبان وی، دولت فخیمهٔ انگلستان بود، همه کاره و شخص دوّم مملکت محسوب می‌گردید... بعد که از دولت انگلستان برای هر جهتی دست کشید و با دولت شوروی سر و سری پیدا کرد، سرانجام رسید به مجازاتی که هرگز به آن گمان نمی‌برد.
>
> ... تیمورتاش مردی بود باهوش، باسواد، با اطلاع از سیاست، فوق العاده عیاش و دائم الخمر.

قاسم غنی دربارهٔ او نوشته است :

> افراطی بود و اشخاص افراطی یا به قدرت کامل و فرمانروایی مطلق می‌رسند یا مضمحل و نابود می‌گردند.

... تیمورتاش در نتیجهٔ تهور و غرور، و اطمینان به خود... نیست و نابود شد...
و تیمورتاش دو ــ سه ضعف داشت : فوق العاده عیاش و شهوتران بود...
دیگر... اعتیاد شدید او بود به الکل. به حد افراط... فوق العاده عجول بود و بالفطره مستبد و خودرأی بود.

در سوم دی ماه ۱۳۱۱ ش، این مرد مقتدر و مغرور از وزارت دربار معزول شد و باید می‌دانست که این به معنای مرگ زود هنگام اوست. این رویه‌ای بود که رضاخان دربارهٔ همهٔ خادمانی که از خود شخصیتی داشتند، به کار می‌برد.

قاسم غنی حکایتی را از قول ایران خانم ــ دختر تیمورتاش ــ نقل می‌کند که از نظر روش رضاخان در برخورد با اطرافیان خود توجه برانگیز است. ایران خانم گفته است : روزی، در دربار، داور با تیمورتاش، در اطاقی، صحبت می‌کردند که ناگهان رضاخان، سرزده وارد شد. در این روزها تیمورتاش از روی رفتار رضاخان سرنوشت خود را گویا پیش‌بینی می‌کرد. رضا شاه داور را مرخص کرد و به نزدیک تیمورتاش آمد. دو دست او را در دست‌های خود گرفت و از خدمات و کارهای فراوان او تمجید و قدردانی کرد. سپس از تیمورتاش خواهش کرد که نسبت به او وفادار بماند. گفته بود : «تیمور به من قول وفاداری بده. عهد کن همیشه با من با وفا و صمیمی باشی.» وقتی تیمورتاش این سخنان را برای دختر خود نقل می‌کند، ایران خانم می‌گوید : این‌ها که نشانه‌های خوبی است. نشان می‌دهد شاه به شما لطف دارد. تیمورتاش می‌گوید : تو نمی‌دانی. من شاه را می‌شناسم. او فکر کرده است که من و داور در مورد بی‌لطفی‌های او چاره‌جویی می‌کردیم. می‌خواهد مرا دلگرم نگاه دارد تا به موقع زهر خود را بریزد.

چند روز مانده به محاکمهٔ تیمورتاش، جعفر قلی خان سردار اسعد ــ که خود، کمی بعد قربانی طمع و خشم رضاشاهی شد ــ بدون اطلاع از زمینه غضب شاه به تیمورتاش، پس از دو روزی که از تهران دور بود، به دیدن تیمورتاش رفت. فردای آن روز به دیدن رضاشاه رفت و شاه که خبر ملاقات آن دو را حتماً از تأمینات (آگاهی) دریافت کرده بود، از او پرسید : چه خبر ؟ سردار اسعد قضیه ملاقات خود با تیمورتاش را گفته و افزوده بود که تیمورتاش نوکر وفادار و قابلی است. بد نیست که شاه او را به سفارتی اعزام دارد. (در

این زمان تیمورتاش در خانه تحت نظر بود) شاه گفت سفارت برای تیمور کم است. او برای کارهای مهم‌تر قابلیت دارد.

روش رضاخان در مورد همین سردار اسعد و داور و دیگران هم همین بود. تا وقتی که ضربه آخر را وارد نمی‌کرد، کسی نمی‌دانست چه تصمیمی در سر دارد.

مهدی قلی هدایت در *خاطرات و خطرات* نوشته است: موضوع اسناد، در کیف گم شدهٔ تیمورتاش بهانه بود و شاه بهتر از هر کسی دیگر این را می‌دانست. تیمورتاش به اتحاد شوروی در باب نفت نزدیکی نشان داد تا بتواند از انگلستان حقوق نفت را باز ستاند.

اگر تیمسار آیرم از این سرنوشت برکنار ماند، به این علت بود که او این هوش را داشت که به موقع از صحنه دور شود. او رئیس پلیس مقتدر رضاخان بود و به سبب تقرب به رضاخان، مقام و منصب و پول فراوان به دست آورد. اما وقتی دریافت جانش در خطر است، خدعه‌ای ظریف به کار برد: چند روزی چنان تظاهر کرد که صدا، از حنجرهٔ او بیرون نمی‌آید. نمایشی سخت بود که آیرم از عُهدهٔ اجرای آن به خوبی برآمد و شاه را متقاعد کرد که اگر برای معالجه اقدام نکند، خفه خواهد شد. به اروپا رفت و به کلاه و شنل مسخرهٔ رضاخان خندید. هر چه رضا شاه اصرار کرد و تعارف در کار آورد، آیرم از اروپا تکان نخورد که نخورد، اما تیمورتاش به بخشش رضا شاه امید داشت و ماند تا نابود شد.

تیمورتاش نخست بار، به جرم اختلاس از سوم دی تا ۲۹ بهمن ۱۳۱۱ ش، در منزل خود، زیر نظر و بازداشت قرار گرفت. دادگاه او، روز ۲۵ بهمن تشکیل شد. جرم او، قرارهایی بود که با مقام‌های شوروی در باب فروش نفت با آن کشور گذاشته بود. توطئه را رقبای تیمورتاش چیدند و خوب اجرا کردند: او برای مذاکره در مورد شرکت نفت ایران و انگلیس به لندن سفر کرد. سپس به مسکو رفت و با مقام‌های شوروی در مورد فروش نفت مذاکره کرد. موقع بازگشت، در قطار کیف او گم شد و محتوی آن از تحریریه روزنامهٔ *تایمز لندن*، سر درآورد و موجب رسوایی بزرگی برای تیمورتاش شد. در همین کیف، اوراق قرارنامهٔ فروش نفت پیدا شد.

این کیف ربایی را به فتح الله پاک روان ــ سفیر ایران در شوروی ــ نسبت دادند. به

موجب قانون محاکمهٔ وزیران، تیمورتاش به پرداخت ۳۸۵۹۲ تومان و ۱۷۱۲ لیره انگلیس، سه سال حبس و محرومیت از حقوق اجتماعی، محکوم شد. امّا رضا شاه و رقیبان تیمورتاش، دست بردار نبودند. سه ماه بعد در سوم تیرماه ۱۳۱۲ ش، دادخواست دیگری علیه تیمورتاش علم شد: گرفتن مبلغ زیادی رشوه از امین التجار اصفهانی (حاج حبیب الله) در قبال دادن انحصار صدور تریاک تمام ایران، برای مدت سه سال. تیمورتاش که می‌دانست این حرکات و دادخواست‌ها چه معنایی دارد، در جریان محاکمه و دادرسی، زاری و التماس فراوان کرد. نیز نوشته‌اند که محاکمهٔ دوم او به سبب تقلب تبدیل ریال به پوند در معاملهٔ امین التجار بوده است.

تیمورتاش را به زندان قصر بردند. وضع طوری شد که زن و فرزندان مردِ شمارهٔ دو پیشین، نمی‌توانستند او را ملاقات کنند و وقتی او را می‌دیدند، آرزو می‌کردند کاش پدر و همسر خود را در آن حال نمی‌دیدند. وضعی پریشان و رقت‌آور یافته بود. از آن قامت استوار و بالنده از آن اطمینان در حرکات و گفتار، چیزی در وجود این مرد درماندهٔ درهم شکسته دیده نمی‌شد.

در روز هشتم مهرماه سال ۱۳۱۲ ش، کاراخان (قره‌خان) کمیسر وزارت امور خارجهٔ اتحاد شوروی به ایران آمد تا در مورد مبادلات بازرگانی و مشکلات مرزی با مقام‌های ایرانی گفت و گو کند. در آن زمان و بعدها گفته شد، کاراخان بحث در این موضوعات را پوششی برای مأموریتی دیگر قرار داده بود و آن تلاش برای نجات جان تیمورتاش بود. این موضوع را مقام اتحاد شوروی، موقع دیدار با رضا شاه مطرح ساخت. رضا شاه، وانمود کرد که خبر چندانی ندارد. اما افزود که از قرار بیماری به‌خصوصی دارد. کاراخان اصرار کرد و رضا خان برای خلاصی از دست او گفت: من می‌پرسم اگر زنده بود، فکری می‌کنم. تیمورتاش روز پیش از ملاقات کاراخان با رضا شاه کشته شده بود. شاید تعجیل در کشتن تیمورتاش برای بی‌اثر کردن این میانجی‌گری بود.

کاراخان دست بردار نبود. تقاضای بازدید از زندان قصر کرد. و شاید می‌خواست تیمورتاش را شخصاً ببیند آن‌جا به او گفتند که تیمورتاش چند روزی است که مرده است.

مهدی قلی هدایت نوشته است: شاه خود از زندان قصر (در حدود مرداد ۱۳۱۲ ش.)

بازدید کرد و چون سلول تیمورتاش را دید که برخی وسائل اولیه در آن است، فریاد کشید : مگر این جا میهمانخانه است. و دستور داد همه را بیرون بریزند. جعفر پیشه‌وری در خاطرات زندان خود نوشته است : تیمورتاش در زندان بسیار سرآسیمه بود و می‌ترسید، مرتب گریه می‌کرد و وضع پریشان و قابل ترحمی داشت. از صدای جغد می‌ترسید. یک بار گفته بود : «آقا شما نمی‌دانید والله نمی‌دانید!»

قاتل تیمورتاش، پزشک احمدی بود. این میر غضب، به رگ تیمورتاش استرکنین تزریق کرد و چون جان دادن او طول کشید، بالشی را روی دهان و بینی او فشار داد تا خفه شود.

بعد از شهریور ۱۳۲۰ دکتر محمد خروش و ابوالقاسم حائری (پزشکیار) گواهی دادند که احمدی این کار را کرد تا خبر سر به نیست کردن تیمورتاش را زودتر به رضا شاه برسانند.

عبدالحمید ثقفی ـ متین السّلطنه

ترور عبدالحمید ثقفی ـ متین السلطنه ـ به دست تیراندازان کمیتهٔ مجازات، موجی از وحشت و اضطراب را در میان اشراف و چهره‌های سیاسی آن روز تهران، به ویژه کسانی که به نوعی به وابستگی سیاست انگلستان معروف بودند، پدید آورد. گو این‌که بعدها تاریخ نویسان توانستند مشخص کنند که تأثیر این ترورها انگلیسیان را نیز بی‌نصیب نگذاشت.

عبدالحمید ثقفی پسر حاجی میرزا عبدالباقی طبیب و ملقب به اعتضاد الاطبا بود. دکتر جلیل ثقفی ـ پزشک و محرم احمد شاه و محمد حسن میرزای ولیعهد ـ و دکتر اعلم الدوله و خلیل‌خان ثقفی، از جمله چهره‌های نامدار این خاندان بودند.

> ایشان در سنهٔ ۱۳۰۸ ه، عزیمت به فرنگستان کرده، در لندن مشغول تحصیل علوم عالیه بودند. اقسام حکمت ریاضیه و طبیعیّه را با دقت کامل تحصیل کرده‌اند و مخصوصاً در علم حقوق دارای معلومات کامله می‌باشند از السنهٔ اروپایی، انگلیسی و فرانسه را با ادبیات آن‌ها تکمیل کرده‌اند و بعد از نه سال اقامت و تحصیل در اروپا در سنهٔ ۱۳۱۷ ه، به ایران مراجعت کرده به سمت معاون رئیس گمرکات بنادر خلیج فارس و امیر البحری و ریاست جهاز پرسپولیس مقرر و

مأمور شدند.[۱]

خاندان ثقفی تبار خود را با واسطه‌هایی به مختار بن ابو عبید ثقفی، سردار نامی اسلام که انتقام خون امام حسین (ع) را از مسبّبان فاجعهٔ عاشورا گرفت، می‌رسانند. دکتر خلیل‌خان ثقفی در مورد زندگینامهٔ عبدالحمید میرزا متین السلطنه، آورده است :

چهارمین برادر کوچکم متین السلطنه نایب رئیس مجلس شورای ملی در سنهٔ ۱۲۹۶ ه‍، در تهران متولد شد. و در سنهٔ ۱۳۳۵، در اول شب چهارشنبه غره شعبان در طهران، در اطاق دفتری که در منزل خود، رو به‌روی مدرسه آمریکایی داشت در ۳۹ سالگی مقتول شد.

عبدالحمید خان از طفولیت در تهران مشغول تحصیل شد. در دارالفنون مقدمات علوم جدید و در مدرسهٔ آمریکایی تهران، زبان انگلیسی را آموخت و در ۱۳ سالگی به پاریس ــ که من در آنجا بودم ــ آمد و از آن‌جا به لندن رفت و مدت هشت سال تحصیلات خود را در لندن ادامه داد. در ۲۰ سالگی از لندن به اسلامبول رفت و در سفارت ایران، به سمت مترجمی و نیابت سفارت برقرار شد. متین السلطنه علاوه بر آن که زبان انگلیسی را خوب آموخته و در لندن جزو نویسندگان جوان محسوب می‌شد، زبان فرانسه را نیز صحیح حرف می‌زد و صحیح می‌نوشت. عربی و ترکی را نیز تا حدی تحصیل کرده بود. متین السلطنه در شعبه‌های علوم حقوقی و سیاسی و مالیه کار کرد و از مدرسهٔ آکسفورد و انگلستان و غیره تصدیق‌نامه‌ها داشت. در لندن چند بازی (نمایشنامه) به زبان انگلیسی که از تواریخ قدیم ایران اقتباس کرده بود، ساخت و بعضی از آن بازی‌ها را به معرض نمایش درآورد. در روزنامه‌های انگلیسی نیز بعضی مقالات قیمت‌دار می‌نوشت. عبدالحمید خان از اسلامبول به تهران آمد و از تهران بلافاصله مأموریت گمرکات بنادر به او داده شد. در آن‌جا مترجم و نایب رئیس گمرکات بود و کشتی دولتی ایران موسوم به پرسپولیس به او سپرده شد و... به

۱. روزنامهٔ *ایران نو*، شمارهٔ ۱۰۳، سال اوّل، یکشنبه ۱۹ ذی الحجه ۱۳۲۷ ه‍.

اصطلاح دریا بیگی (مأمور سیاسی در بندر) بود. برای آن کشتی دسته‌جات نظامی و موزیک ترتیب داد و چند سفر مکرر برای تشکیل و اداره کردن گمرکات به اطراف رفت... به عدن و مسقط رفت و با اغلب رؤسا و مشایخ آن اطراف دوستی و خصوصیت داشت... پس از چند سال به طهران مراجعت کرد و مأمور گمرکات خراسان شد و در مشهد راه شوسهٔ عشق آباد را شروع کرد و بعضی مدارس ملی بنا گذاشت. «انجمن سعادت مشهد» از مؤسسات او بود. متین السلطنه در دورهٔ دوّم تقنینه، از جانب اهالی مشهد به سمت نمایندگی انتخاب شد و به طهران آمد. در مجلس شورای ملی از وکلای فعال و جزو بهترین نطاق‌ها و نایب رئیس بود. بعد از انقضای مجلس دو سال خزانه‌دار بود... متین السلطنه در سه سال آخر عمر روزنامه *عصر جدید* را تأسیس کرد. چند جلد کتاب ترجمه و تألیف کرد که بعضی از آن کتب نیز به طبع رسیده و منتشر شده است. وی از معرفت الروح جدید یعنی معرفت الروح تجربتی بهره‌مند بود و محبّ علم و آگاهی، وطن‌پرست و ملیت دوست، و دارای رشد سیاسی و جرئت بود. چهار اولاد، دو پسر و دو دختر از او باقی ماند که در موقع قتل او، کوچک‌تر تقریباً یک سال و بزرگ‌تر، هشت ـ نه سال داشتند. جسد او را در قبرستان ابن بابویه به خاک سپردند.[۱]

باید در نظر داشت که در تعریف این سرگذشت عوالم برادری و مهر خانوادگی نیز دخالت داشته است.

متین السلطنه از آن گروه روشنفکرانی بود که بدون در نظر گرفتن مقتضیات فرهنگی، شرایط اقتصادی، آمادگی مردم و ساخت قدرت و حکومت، می‌خواستند تهران فوراً نسخهٔ دوم پاریس و لندن و پترزبورگ یا وین شود. در نظر نمی‌گرفتند که با تکیه و پشتگرمی معدودی تحصیل کردهٔ فرنگ نمی‌توان فرنگ را در این جا تکرار کرد.

ثقفی در مأموریت خراسان نیز به کارهای عام المنفعه مانند تأسیس مدرسه و

۱. *صد و پنجاه مقاله*، نوشتهٔ دکتر خلیل ثقفی.

مریضخانه و غیره ـ علاوه بر وظیفه گمرکی ـ می‌پرداخت و به پاداش آن، از طرف خراسانیان برای وکالت دورهٔ دوّم مجلس انتخاب شد.[۱]

... معاون ریاست گمرکات خراسان گردیده ومدت پنج سال در آن سامان مشغول خدمات بزرگ به ملت بود از آن جمله تأسیس «انجمن خیریهٔ سعادت» است که مدارس علمیهٔ سعادت، رحیمیه سعادت، اتحادیّه سعادت و معرفت سعادت از مآثر آن ادارهٔ خیریه است. می‌توان گفت مدارسی که به توسط «ادارهٔ سعادت» دایر شد از منظم‌ترین مدارس بود و تا زمانی که [متین السلطنه در خراسان] تشریف داشتند آنی غفلت از تربیت مدارس نمی‌کردند.[۲]

... پس از تعطیل مجلس دوّم (۱۳۲۹ هـ.) در ادارهٔ خزانه‌داری مشغول کار شد و در مدت کمی ترقی زیاد کرد. بعد به واسطهٔ سوء استفاده و نداشتن امانتی که در موضوع خبازخانهٔ تهران به او نسبت دادند از شغلی که در خزانه‌داری داشت، منفصل گردید.[۳]

در آن زمان رئیس خزانه‌داری ایران مسیو مرنارِ بلژیکی بود. عبد الله مستوفی شرح مفصلی از وضعیت غلّه و نان در نخستین سال‌های برقراری مشروطه داده است. از آن جمله می‌نویسد :

مرنار، متین السلطنه برادر دکتر خلیل ثقفی را که نایب رئیس مجلس سابق بود، برای این کار طلبید و دفتری در خزانه برای کار نان ترتیب داد. این آقا بدون این که اطلاعی از کار اداری و نان و غلّه داشته باشد، به دو نفر نانوا باشی ـ حاج محمد حسین رزاز و مشهدی محمد حسین نانوا ـ مراجعه کرد و آنان هم برای تهیهٔ زمینهٔ ریاست خود، برای سال نو تا سر خرمن، به هر طور بود کار را به راه انداختند.[۴]

---

۱. *تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران*، محمد محیط طباطبایی.

۲. *ایران نو*، ۱۹ ذی الحجهٔ ۱۳۳۹ هـ.

۳. *شرح حال رجال ایران*، نوشتهٔ مهدی بامداد.

۴. *شرح زندگانی من*، نوشتهٔ عبد الله مستوفی.

مستوفی سپس به این نتیجه رسیده است که این ابتکارها، دسترسی مردم تهران را به نان مصرفی‌شان مشکل کرد و ضایعات فراوانی بر جای گذاشت. به همین سبب باید بین ترور اسماعیل خان بانکی ــ رئیس انبار غله ــ (رک، اسماعیل‌خان بانکی شیرازی) و متین السلطنه ــ که سابقهٔ مدیریت بر نان و غلهٔ مردم تهران را داشت ــ رابطه‌ای یافت.

منشی زاده (رک، ابو الفتح منشی زاده) در اعترافات خود، در مورد علت ترور متین السلطنه، تصریح کرده است :

> مدیر روزنامهٔ *عصر جدید*... علی‌رغم اعتراضات مردم، از اسماعیل‌خان حمایت می‌کرد. همین امر موجب شد نام متین السلطنه در لیست سیاه کمیتهٔ مجازات وارد شود.

مهدی بامداد، گرایش‌های انگلیسی متین السلطنه را از جمله علت‌های ترور او می‌داند :

> چون در آن زمان از طرفداران جدی انگلستان بود در سلخ رجب سال ۱۳۳۵ هـ (اول خرداد ۱۲۹۶ ش.) در ادارهٔ روزنامه خود، به دست یک نفر از تروریست‌های کمیتهٔ مجازات کشته شد.[۱]

در اواخر جوزای ۱۲۹۶... البته بعد از دریافت نامه و ضرب الاجل، دو ـ سه نفری به ادارهٔ روزنامهٔ *عصر جدید* رفتند و متین السلطنه مدیر روزنامه را که در مقالات روزنامهٔ خود از انگلیس‌ها هواخواهی می‌کرد و در حقیقت در این قسمت، ارگان دولت وثوق الدوله بود، به دو نفر سابق [اسماعیل‌خان بانکی و میرزا محسن‌خان برادر صدرالعلما] ملحق ساختند.[۲]

احمد کسروی نوشته است :

> متین السلطنه... در آغاز جنگ جهانگیر [اوّل] روزنامهٔ *عصر جدید* را بنیاد نهاد که یکی از روزنامه‌های آبرومند ایران بود... مرد چیز فهم و خونسردی می‌بوده و در آن زمان در میان روزنامه‌نویسان کسی به آگاهی و فهم او نمی‌بود. در

۱. *شرح حال رجال ایران.*
۲. *شرح زندگانی من.*

نگارش‌ها نیز همه ایران خواهی نشان می‌دهد. چیزی که هست در آن هنگام شور و خروش ایران که دودستگی به میان افتاد و دستهٔ انبوهی از آزادی‌خواهان و دیگران، خواهان پیوستن به آلمان و عثمانی و جنگ با روسیه بودند و یک دسته همدستی با روس و انگلیس را بهتر دانستند، این از دستهٔ دوّم می‌بود و در روزنامهٔ خود، هواداری از این اندیشه نشان می‌داد. از این‌جا او را مردم به هواخواهی روس و انگلیس بدنام کردند و بدگویی بسیار از او می‌کردند و بی‌گمان انگیزهٔ بسیاری از این بدگویی‌ها، رشکی بوده که کسانی به فهم و دانش او می‌برده‌اند.[۱]

نام متین السلطنه، از روی قرعه‌کشی تعیین شد. دو قرعه پوچ درآمد. قرعهٔ سوم به نام قوام‌الدوله و قرعه چهارم به نام متین السلطنه در آمد. امّا ترور قوام‌الدوله عملی نشد. ابوالفتح زاده به جلسه کمیتهٔ مجازات گزارش داد:

من از تأخیر در مأموریتی که در مورد قتل قوام‌السلطنه پیش آمده بود، سخت ناراحت [بودم] برای این که انجام مأموریت هیئت اجرائیه، بیش از این به تعویق نیفتد... به نظرم رسید به جای قوام‌الدوله هر چه زودتر تکلیف متین السلطنه را یکسره کنم.[۲]

تا مدت‌ها اسرار این ترورها در پرده‌ای از ابهام پیچیده بود، چراکه از سویی دولت خود چندان میلی به تعقیب عوامل ترور نداشت، و از سوی دیگر تا وقتی اختلاف‌های درونی کمیته علنی نشده بود، این رازها مکتوم نگاه داشته می‌شد.

کمیساریا ناحیهٔ ۳ حسن آباد، در مورد این ترور، گزارش داده است:

شخص ناشناسی که خود را در عبا پیچیده بود در محل دفتر روزنامهٔ *عصر جدید* حاضر شده و اظهار می‌دارد که کاغذی به نام متین السلطنه دارد. مستخدمان روزنامه از ورود این شخص بنا به دستوری که داشتند مخالفت [کردند] و مشاجره لفظی در بین ناشناس و مستخدمان روزنامه آغاز می‌شود. در این هنگام هادی خان منشی روزنامه وارد می‌شود و می‌بیند شخص ناشناسی با

---

۱. *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان*، نوشتهٔ احمد کسروی.
۲. *اسرار تاریخی کمیتهٔ مجازات*، جواد تبریزی.

نوکرهای متین السلطنه در گفت و شنود و مجادله است. برای فیصله دادن به این گفت و گوها، نامه را از ناشناس می‌گیرد و قول می‌دهد آن را به متین السلطنه برساند. در ضمن ناشناس جلوی پلکان به انتظار می‌ایستد. در لحظاتی که سردبیر مشغول قرائت نامه بود، ناشناس از غفلت مستخدمان استفاده کرد و پله‌ها را پشت سر گذشت و وارد اطاق متین السلطنه شد. هادی‌خان، منشی روزنامه غفلتاً صدای تیری را می‌شنود و همان دم می‌بیند متین روی زمین افتاده و در خون خود می‌غلطد... قاتل پس از اجرای نقشهٔ خود، از اطاق مدیر روزنامه خارج و در روی پلکان با یکی از مستخدمان به نام مصطفی گلاویز می‌شود. سرانجام سید مصطفی موفق می‌شود قاتل را به زمین بزند. ولی قاتل خود را از چنگ وی می‌رهاند و در کوچه پسر بچه ۱۴ ساله‌ای او را تعقیب می‌کند. قاتل به طرف او گلوله رها می‌کند و از انظار دور می‌شود.[۱]

کمیتهٔ مجازات، پس از این ترور بیان‌نامهٔ هیجان انگیز و پر سر و صدایی انتشار داد :

هموطنان ! متین السلطنه کشته شد و بار سنگینی از گناه را به همراه خود برد، ما جامعه را از وجود این عضو کثیف پاک کردیم تا برای سایر اشخاص خیانت‌پیشه سرمشق باشد و شاید رویه خود را عوض کنند... در یک اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی بسی حساس که ملل دنیا با میلیون‌ها مرد و زن از هستی و استقلال وطن عزیز خود دفاع می‌کنند بدبختانه در ایران افراد و اشخاص از طریق جاسوسی، مملکت فروشی و خیانت و جنایت پیش می‌روند و ترقی می‌کنند.

امّا دربارهٔ تاریخ ترور متین السلطنه، اختلاف نظرهای فراوانی به چشم می‌خورد. با توجه به این که این ترور، در سال‌های نسبتاً نزدیک روی داده است، چنین تفاوتی، غریب به نظر می‌آید :

ــ احمد کسروی تاریخ ترور را در *تاریخ هجده ساله آذربایجان* ذکر نکرده

---

۱. *اسرار تاریخی کمیته مجازات*.

است.

ـ در *تاریخ سانسور در مطبوعات ایران*، نوشته گوئل کـهن، تـاریخ تـرور، سی‌ام رجب ۱۳۳۵ ه، ذکر شده است.

ـ در *شرح حال رجال ایران* نـوشتۀ مـهدی بـامداد، تـاریخ تـرور ۳۰ رجب مطابق اول خرداد ۱۲۹۶ ش، آمده است.

ـ مرحوم محیط طباطبایی در *تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران* این تاریخ را ۲۳ ربیع‌الاول ۱۳۳۴ ه، ذکر می‌کند.

ـ در کتاب *تاریخ جراید و مجلات ایران* نوشتۀ محمد صدر هـاشمی، روز ترور متین السلطنه از قول روزنامۀ *ایران نو*، اوّل شب چهارده غره (اوّل) شعبان معین شده است.

ـ در کتاب *اسرار تاریخی کمیتۀ مجازات* در مورد تاریخ ترور متین السلطنه، ذکری نشده است.

ـ عبدالله مستوفی در *شرح زندگانی من* تاریخ ترور را آخر جـوزای ۱۲۹۶ (خرداد) ذکر می‌کند.

متین السلطنه، روزنامه‌نگاری مبتکر و صاحب قریحه بود. در نویسندگی چیره‌دست بی‌پروا و بیانگر گرایش روشنفکرانه احساساتی و تند خـو بـود. نـیز مـتین السـلطنه در جریان جنگ جهانی اول بدون پروا و پرده‌پوشی و فـارغ از زمـینه‌های نـفرت مـردم از سیاست انگلستان و روسیه، جانب انگلستان را گرفت و روزنامه خود را وقف پشتیبانی از انگلستان کرد.

نخستین نشریه‌ای که عبدالحمید میرزا ثقفی به انتشار آن هـمت گـذاشت نشـریه‌ای فکاهی بود که با الهام از نشریه‌های فکاهی انگلستان در ایران منتشر شد.

روزنامه مصور و فکاهی *طلوع*، با چاپ سـنگی در سـال ۱۳۱۸ ه (۱۹۰۰ م) انتشار خود را آغاز کرد. این روزنـامه سـرشار از کـاریکاتور بـود و جـنبۀ ضـد استبدادی داشت.

در میان مطبوعات غیر دولتی که در سال‌های استبداد در ایران منتشر می‌شد،

تربیت، *ادب*، *طلوع* و *مظفری* در بیداری توده‌ها و در جهت گسترش اندیشه‌های نوین و مبارزه بر ضد استبداد، نقش مهمی ایفا کردند.[۱]

میرزا عبدالحمید ثقفی متین السلطنه که تعلیم و تربیت او در انگلیس به عهد مظفری انجام یافته بود، در مأموریت گمرکی بوشهر در سال ۱۳۱۸ ه‍، روزنامه مصور و فکاهی *طلوع* را در مطبعهٔ سنگی بوشهر به چاپ رسانید.[۲]

معلوم نیست که انتشار *طلوع* در چند شماره و تا چه زمانی ادامه یافته است. هم‌چنین تا این تاریخ هیچ نسخه‌ای از این نشریه یافت نشده است.

موضوع مهم، وجود نقاش سنگ‌نویس برای تصویر صورت‌های روزنامه در چاپ سنگی بوده، که معلوم نیست در بوشهر از کجا به دست آورده بود.[۳]

متین السلطنه در حدود یک سال بعد با کمک میرزا علی شیرازی (لبیب الملک) در بوشهر روزنامهٔ غیر دولتی دیگری را به نام *مظفری* بنیان گذاشت. در حدود سه سال بعد متین السلطنه از بوشهر به گمرک خراسان منتقل شد. اما روزنامهٔ *مظفری* به انتشار خود ادامه داد و لبیب الملک سرنوشت تلخی را تحمل کرد : آواره شد، به مهاجرت رفت، ضرب و جرح و غارت خانه و دفتر و چاپخانه دید و سرانجام در تبعید تحمیلی و پس از آن که هفت عنوان نشریه در ایران و خارج از ایران انتشار داد، در ناکامی و فقر و غربت درگذشت.

روزنامهٔ *مظفری* در شهر بوشهر به مدیری آقا میرزا عبدالحمیدخان متین السلطنه تأسیس و در سال ۱۳۱۹ ه‍، منتشر شده است. اولین روزنامهٔ *مظفری* با چاپ سنگی در تاریخ هفتم شوال ۱۳۱۹ ه‍، انتشار یافته است.[۴]

ظاهراً میانهٔ لبیب الملک و متین السلطنه پس از این جدایی، به هم می‌خورد :

مقام منیع وزارت جلیلهٔ معارف، البته جریدهٔ *مظفری* نمرهٔ ۳۹، از نظر مبارک

---

۱. *تاریخ سانسور مطبوعات در ایران*، نوشتهٔ گوئل کهن.
۲. *تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران*.
۳. همان.
۴. *تاریخ جراید و مجلات ایران*.

گذشته و ملاحظه فرموده‌اید، چه اندازه نسبت به شخص خدمتگزاری مثال حضرت مستطاب... نظام السلطنه... که خود را... خدمتگزار و جان نثار ملت می‌داند توهین شده و در ذیل ستارهٔ سعد و نحس نسبت به فدوی [میرزا عبدالحمید] از قبیل حکم یورش و غارت و غیره که وجدانم شاهد است، اتهام محض است... لازم دانست... احقاق حق نماید.[۱]

این نیز هست که میرزا علی لبیب الملک اصولاً در مشرب فکری خود، طرفدار دولت‌های آلمان و عثمانی بود و با طرفداران انگلستان ضدیت داشت. از روند امور چنین بر می‌آید که همین مخالفت، آن هم در بوشهر که انگلیسیان به هیچ روی در آن مخالفت با خود را بر نمی‌تافتند، تا چه می‌توانست در سرنوشت مدیر و صاحب نشریهٔ *مظفری* مؤثر باشد.

سومین نشریه‌ای که متین السلطنه منتشر کرد، *عصر جدید* نام داشت. *عصر جدید* در تهران، به طور هفتگی زیر نظر و مدیریت عبدالحمید خان متین السلطنه تأسیس و شمارهٔ اول آن در تاریخ شنبه ۱۲ ذی قعدهٔ ۱۳۳۲ ﻫ، (یازدهم مهرماه ۱۲۹۱ ش) برابر با سوم اکتبر ۱۹۱۴م، (۷۰ روز پس از آغاز جنگ جهانی اول) توزیع شده است. خصوصیات عصر جدید، برخلاف روزنامه‌های معمول آن زمان، در عنوان روزنامه چاپ نشده و از محل اداره و مرام و مسلک روزنامه و از قیمت اشتراک در بالای صفحهٔ اول ذکری نشده و تمام این خصوصیات در خلال صفحات روزنامه نوشته شده است... عصر جدید معمولاً در ۱۴ صفحه، به قطع وزیری بزرگ در مطبعهٔ سربی ایران، لاله‌زار، طبع می‌شد و مندرجات آن بیشتر اخبار مربوط به وقایع جنگ بین المللی و ذکر فتوحات متفقین و متحدین است برخلاف تمام جراید که در شمارهٔ اول، مقالهٔ افتتاحی روزنامه را به ذکر خط مشی و مرام سیاسی خود اختصاص می‌دهند، در این روزنامه، مقاله‌ای تحت عنوان «یادداشت هفته» راجع به جنگ بین المللی نوشته است.[۲]

از نظر شکل و محتوای روزنامه، باید پذیرفت که *عصر جدید* از نظر انتخاب زبان و

---

۱. *اسناد مطبوعات ایران*، کاوه بیات و مسعود کوهستانی نژاد.

۲. *تاریخ جراید و مجلات ایران*.

شیوهٔ نگارش مطالب، شکل و طرح صفحه‌بندی و چگونگی آرایش صفحه‌ها یک نوآوری با اهمیت، در زمان خود به حساب می‌آید.

آخرین مقاله‌ای که متین السلطنه برای عصر جدید نوشت، عنوان «طوطی و طوطی قاضی» داشت که قرار بود در شمارهٔ ۹۹ نشریه به چاپ برسد.

بیژن جزنی

گروه «بیژن جزنی» را عباس شهریاری، از توده‌ای‌های سابق که با ساواک همکاری داشت، لو داد. مأموران ساواک همهٔ افراد این گروه را در حدود پایان دورهٔ محکومیتشان، در تپه‌های اوین در شمال تهران به گلوله بستند و کشتند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، یکی از عوامل ساواک به نام بهمن نادری پور، موسوم به «تهرانی» در دادگاه از این کشتار پرده برداشت :

> این کثیف‌ترین جنایتی بود که ساواک انجام داد و من در آن دست داشتم. پس از ترور سرتیپ رضا زرندی پور (رک، سرتیپ زرندی پور) رئیس وقت کمیتهٔ [مشترک ضد خرابکاری]، در حدود اوایل سال ۱۳۵۴، محمد ناصری، مرا به اتاق خود خواست و گفت که در عملیاتی، قرار است تو هم شرکت کنی که ثابتی (از مسئولان ساواک) دستور داده است... روز پنجشنبه ۲۹ فروردین رضا عطار پور یاهمان «دکتر حسین زاده» به من تلفن کرد و گفت، نامه انتقال کاظم ذوالانوار را تهیه کنم تا به زندان اوین منتقل شود و گفت، ساعت ۲ بعد از ظهر... در رستوران هتل آمریکا... برای صرف ناهار حاضر باشم. من نامهٔ انتقال کاظم ذوالانوار را تهیه کردم و به امضا رساندم... وقتی به هتل آمریکا رفتم دیدم، علاوه بر من سعدی جلیل اصفهانی، پرویز فرنژاد، عطار پور، محمد حسن ناصری، ناصر

نوذری، رسولی و شعبانی هم در رستوان حضور دارند... عطار پور اعلام کرد که امروز روز اجرای عملیات است و پرویز ثابتی، مدیر کل ساواک، و سرهنگ وزیری، رئیس زندان هم در جریان قرار دارند... و گفت همان‌طور که عده‌ای از رفقای ما به‌وسیله این سازمان‌های مجاهد ترور شدند، در نظر گرفته شده تعدادی از زندانیان سیاسی، مورد تهاجم قرار بگیرند و کشته بشوند... بعد به شعبانی و رسولی گفت بروند زندانیان را تحویل بگیرند... ما در قهوه‌خانهٔ اکبر اوینی که نزدیک زندان اوین است، به انتظار ایستادیم. پس از این که زندانیان را تحویل گرفتند و آمدند و سرهنگ وزیری هم آمد از طریق جاده‌ای از داخل اوین به بالای ارتفاعات بازداشتگاه اوین رفتیم. در آن جا این زندانیان را، در حالی که چشم‌ها و دست‌هایشان بسته بود، از مینی‌بوس پیاده کردند و همه را در یک ردیف روی زمین نشاندند. عطار پور یک قدم جلو آمد و شروع به سخنرانی کرد... گفت همان طور که دوستان و رفقای شما، همکاران ما را در دادگاه‌های انقلابی خودشان به مرگ محکوم کردند و آن‌ها را کشتند، ما هم تصمیم گرفتیم شما که رهبران فکری آن‌ها هستید و با آن‌ها از داخل زندان ارتباط دارید، مورد تهاجم قرار بدهیم و شما را اعدام کنیم و از بین ببریم... سربازی در این محل پاسداری می‌داد که او را هم دور کردند... این عمل مورد اعتراض بیژن جزنی و چند نفر دیگر قرار گرفت و نمی‌دانم عطار پور نفر اوّل بود یا سرهنگ وزیری که با یک مسلسل «یوزی»... رگبار را بر روی آن‌ها خالی کرد. من هم نفر چهارم یا پنجم بودم که مسلسل به دست من دادند... پس از پایان کار سعدی جلیل اصفهانی، بالای سر این افراد رفت و هر کدام که نیمه جانی داشتند به زندگیشان خاتمه داد... [این که] چرا این ۹ نفر را انتخاب کردند، من خیلی فکر کردم. چون دو نفر از این افراد یعنی مصطفی جوان خوشدل و کاظم ذوالانوار از اعضای «سازمان مجاهدین خلق» بودند. در مورد جزنی می‌دانم که ثابتی اختلاف شخصی با جزنی داشت و حتی قبلاً هم [در مورد] سازمان «تبلی فیلم» که متعلق به او بود، اقداماتی کرده بود که تعطیل بشود. در مورد کاظم ذوالانوار و مصطفی

جوان خوشدل من فکر می‌کنم چون این افراد در طول دورهٔ زندان به دفعات مکرر شکنجه شده بودند، ولی حرف نزده بودند، انتخاب شدند. تا به این وسیله زهر چشمی به سایر سازمان‌های مجاهد نشان داده شود. چون آن‌ها اغلب مستشاران نظامی آمریکا را مورد حمله قرار داده و ترور می‌کردند.[۱]

۹ نفری که کشته شدند، عبارت بودند از : بیژن جزنی، حسن ضیاء ظریفی، احمد جلیلی افشار، مصطفی جوان خوشدل، کاظم ذوالانوار، مشعوف کلانتری، عباس سورکی، عزیز سرمدی و محمد چوپان زاده.

امروز مقامات انتظامی اعلام کردند، ۹ نفر از زندانیانی که قصد فرار داشتند، کشته شدند. بر طبق اعلام مقامات مزبور، تعدادی از زندانیان مبادرت به تحریک سایر زندانیان می‌کنند. مأموران مبادرت به انتقال آنان به زندان دیگر می‌کنند. زندانیان در هنگام انتقال به زندان دیگر، در اتوبوس مبادرت به حمله به مأموران مستقر در اتوبوس می‌کنند و دو نفر از مأموران مجروح می‌شوند و زندانیان موفق به فرار می‌شوند. مأموران اسکورت اتوبوس زندانیان، اقدام به تیراندازی به زندانیان فراری می‌کنند که در نتیجه ۹ نفر زیر کشته می‌شوند[۲]...

---

۱. روزنامهٔ *کیهان*، ۲ خرداد ۱۳۵۸.

۲. همان، ۳۰ فروردین ۱۳۵۴.

حسن جعفری

با همهٔ تلاشی که مظفر بقایی، برای دفاع از حسن جعفری، قاتل احـمد دهـقان کـرمانی ــ مدیر نشریهٔ *تهران* مصور و نمایندهٔ مجلس ــ به خرج داد، سرانجام موفق نشد او را از چوبه دار نجات دهد.

در مورد محرک و انگیزهٔ ترور احمد دهقان، نظریات و گفته‌های متفاوتی انتشار یافته است (رک. احمد دهقان) اما آن‌چه مسلّم است این است که جعفری قاتل او بوده است.

در دورهٔ حکومت دکتر مصدق، خانه‌ای مربوط به یک تبعهٔ انگـلیس بـه نـام سـدان، کشف شد. مدارک و اطلاعات بسیاری از این خانه به دست آمد. از جمله نـوشتند : بـر اساس اسناد کشف شده در خانهٔ سدان، ترور احمد دهقان با نظر رزم‌آرا، مُـهتدی، دکـتر نامدار و شاهرخ، طراحی شده است.

دکتر کشاورز از سرکردگان حزب توده، بعدها گفت : جعفری عضو حزب توده بود و ترور دهقان به تـحریک حـزب و شـخص نـورالدیـن کـیانوری صـورت گـرفته است. کیانوری، این اتهام را رد کرده است.

حسن جعفری را صبح روز ۲۵ فروردین ۱۳۳۰ ش، در دورهٔ نخست‌وزیری حسین علاء، در محوطهٔ زندان قصر، به دار آویختند.

میرزا کوچک خان جنگلی

مرگ میرزا کوچک خان جنگلی، نقطهٔ پایانی بود بر قیامی که پایه‌های حکومت مـرکزی ایران را به لرزه درآورد. این قیام که در سرزمین گیلان به وقوع پیوست و به نام کـوچک جنگلی، در تاریخ ثبت شد، یکی از پر دامنه‌ترین و مهم‌ترین حرکت‌های آزادیخواهانه در سال‌های میان خلع محمد علی شاه از سلطنت تا به قدرت رضا خان سردار سپه (۱۲۸۸ تا ۱۳۰۴ ش) بود.

این چنین قیام‌ها، که بهترین فرزندان تاریخ معاصر ایران را (چون خـیابانی، پسـیان، محمد خان کرمانشاهی، میرزا کوچک خان و دیگران) به کام خود فرو برد به علت تفرق و تشتت هم از ابتدا، محکوم به شکست بود. امّا اگر بانیان این جنبش‌ها متحد و متمرکز بودند، سرنوشت سیاسی و اجتماعی ایران در قرن چهاردهم شمسی بـه کـلی دگـرگون می‌شد. خصلت همهٔ این حرکت‌ها، چند دستگی میان نیروهای داخلی، دسیسه و خدعهٔ سیاست‌بازان حکومت مرکزی و دخالت و تأثیرگذاری نیروهای بیگانه بود.

نام اصلی او یونس بود. پدرش میرزا بزرگ رشتی از روحانیان رشت بود. و او در سال ۱۲۹۵ ش، (۱۲۹۸ هـ.) در همین شهر متولد شد. در رشت و تهران، علوم دینی، تحصیل کرد و مدتی نیز در «مدرسهٔ صدر» تهران، در میان طلبه‌های این مدرسه به تلمذ مشغول

بود. میرزا کوچک خان به هنگام تحصیل و پس از آن، در مسائل دینی بسیار دقیق و خرده گیر بود و به همین سبب در میان مجاهدان به صفت دینداری ممتاز شده بود. نخستین بار، وقتی در سال ۱۲۸۸ ش، (۱۳۲۷ هـ.) محمد علی شاه، تلاش می‌کرد تا پایگاه قدرت خود را حفظ کند، نام میرزا کوچک مطرح شد. در این هنگام، محمد ولی خان سپهدار تنکابنی، سپاه گیلان و مازندران را برای مقابله با سپاه محمد علی شاه، به طرف تهران، حرکت می‌داد. ابراهیم فخرایی، نام کوچک خان را در کنار معز السلطان (سردار محیی)، علی محمد خان تربیت، یپرم خان، ابو الفتح زاده، منشی زاده، لاهوتی و دیگران، آورده است. ـ هر چند سردار محیی، بعدها از دشمنان کوچک خان شد. ـ هم او نوشته است که ملاقات خودسرانهٔ یپرم خان با معاون کنسول روسیه در قزوین (در هنگام فتح این شهر به دست مجاهدان)، باعث شد تا کوچک خان و تنی چند از مجاهدان به حالت قهر به قزوین باز گردند. سپس در سال ۱۲۹۰ ش، (۱۳۲۹ هـ.) نام او در میان مجاهدانی یافت می‌شود که از سوی حکومت مرکزی از گیلان، مأمور دفع محمد علی شاه مخلوع شدند و آن جنگ را پیش بردند. کسروی نوشته است که کوچک خان در این جنگ دلیری بسیاری کرد و در همین جنگ بود که ـ در گرگان ـ از ناحیهٔ پا زخمی شد. این جراحت و آثار آن، تا آخر عمر او را عذاب داد.

شرایط سیاسی ایران، پس از خروج محمد علی شاه و پیدایش و زاد و ولد دسته‌ها و گروها و سازمان‌ها و حزب‌های گوناگون و متفاوت و مختلف، بارها در ضمن شرح سرگذشت دیگران تشریح شده است. از جملهٔ نتایج این دسته‌بندی‌ها و رقابت‌ها، یکی هم سرخوردگی و خشم مجاهدان حاضر در جنگ‌ها بود که اینک با نفرت، صحنهٔ سیاسی را می‌نگریستند. (گویی آنان که کشته و زخمی شدند، سرنوشت بهتری یافتند.) عده‌ای از اینان، دست به ماجرایی‌هایی چون تشکیل گروه ترور «کمیتهٔ مجازات» زدند. برخی از فرط فشار، کنج عزلت گزیدند و صحنه را برای سیاست بازان خالی کردند. از جملهٔ اینان کوچک خان بود که پس از بروز یکی دو درگیری، به رشت بازگشت و قصد کرد که بقیهٔ عمر از فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی کناره گیرد اما نشد.

حضور گستردهٔ ارتش روسیه در شمال کشور و در گیلان، دائماً باعث برخورد میان

مردم و عوامل بیگانه‌ای می‌شد که خود را مالک هستی مردم می‌دانستند و از هیچ‌گونه زورگویی، دریغ نمی‌ورزیدند. با آغاز جنگ جهانی اوّل، به سبب لشکرکشی‌های روسیه به جبههٔ عثمانی ــ که از جمله از راه دریای خزر و بندر انزلی و در مسیر رشت صورت می‌گرفت ــ گرفتاری مردم با این قوای متجاوز بیشتر شد. ظاهراً کوچک خان یک بار به دلیل درگیری با ارتشیان روسیه، دستگیر شد. اما نجات یافت و تعهد کرد که گیلان را ترک کند و دیگر پی دردسر نباشد. اما در حدود سال ۱۳۳۲ ﻫ، پنهانی به رشت بازگشت و در نزاعی دخالت کرد که باعث کشته و زخمی کردن نظامیان روسیه شد. از این رو ناچار به گریز از شهر شد و سپس در جهت برپا کردن نهضت جنگل اقدام کرد. بعضی از مجاهدان، روشنفکران و جوانان گیلانی که بدرفتاری‌های روسیان و سکوت و حمایت عوامل حکومتی را دیدند، میرزا کوچک خان را همراهی کردند. از آن سو مردم که این گروه را خودی و دلسوز خود یافتند و نسبت به روسیان، و عوامل حکومت کینه می‌ورزیدند، از کمک به میرزا کوچک خان دریغ نکردند. ضمن آن که عثمانیان که در جنگ با روسیان درگیر بودند، وجود و حضور کوچک خان را در گیلان، مغتنم دانستند و با اعزام نمایندگانی، بار دیگر موضوع «اتحاد اسلام» را پیش کشیدند. کوچک خان که مردی سخت مذهبی بود به این فکر روی خوش نشان داد و نهضت خود را «اتحاد اسلام» نامید.

ولی ارتش روسیه که نمی‌توانست هیچ کانون مقاومتی را در حاشیهٔ جبههٔ جنگ تحمل کند، نابودی تشکیلات کوچک نهضت جنگل را در برنامهٔ خود قرار داد. نخست، چنین فرض می‌شد که با یک درگیری محدود، کار اتحاد اسلام و جنگل، پایان خواهد یافت. در این هنگام فرماندهٔ قوای روسی در ایران ژنرال باراتف، و فرماندهٔ نظامی آن در گیلان ژنرال اف. سینکوف، بود. اف. سینکوف، با نظر حشمت الدوله ــ حاکم گیلان ــ عبد الرزاق خان شفتی را مأمور دفع کوچک خان کرد. و او گفت که «علف‌های هرز را با داس قدرت خود» درو خواهد کرد. اما قوای او از گروه ۱۷ نفری کوچک خان، شکست سختی خورد و داس قدرت او درهم شکست. (۱۳۳۴ ﻫ. ــ مهر ۱۲۹۵ ش.).

این شکست بسیار بر ارتش تزاری گران آمد. جنگ جهانی اوّل در منتهای قدرت خود

شعله می‌کشید و باراتف، در جبهه‌ای از انزلی تا همدان، گرفتار جنگ با آلمانیان و عثمانیان بود.

یکی از کارهای «هیئت اتحاد اسلام» که به صورت نمادین، وجههٔ روشنفکری و میل کوچک خان و اطرافیان او را به کارهای فرهنگی و تبلیغاتی ــ مطابق رسم زمان ــ می‌رساند، انتشار نشریهٔ *جنگل* بود. شمارهٔ نخست *جنگل* به مدیریت غلامحسین کسمایی (نویدی) در شوال ۱۳۳۵ هـ، انتشار یافت. چند شماره را نیز حسین خان کسمایی از مجاهدان معروف جنگل، سرپرستی کرد و سپس مدیریت آن را دوباره غلامحسین کسمایی بر عهده گرفت. این نشریه با خط علی حبیبی و به شیوهٔ چاپ سنگی انتشار یافت و در آن نثر خوب و پختهٔ میرزا محمدی انشایی را می‌توان مشاهده کرد. این نشریه گویا تا اوایل ذی القعدهٔ ۱۳۳۷ هـ، انتشار می‌یافته است.

دورهٔ این «ارگان هیئت اتحاد اسلام» که خود را فقط «نگاهبان حقوق ایرانیان و منور افکار اسلامیان» نامید، نشان دهندهٔ سیر فکری و تحولات عقیدتی جنبش جنگل است که در یک خط عقیدتی پیش نرفت و از حوادث و از حضور اشخاص، دگرگونی فراوان یافت. ظاهراً از درون همین نشریه، دو نشریهٔ چپی دیگر به نام‌های *انقلاب سرخ* و *کامونیست* ــ زیر نظر سید جعفر پیشه‌وری ــ (هر دو در سال ۱۳۳۸ هـ.) سر برآوردند.

این سیر دگرگونی را در اعلامیه‌ای که به نام «فدائیان جنگل گیلان» در توضیح جهتگیری فکری آن تشکیلات منتشر شد و به نوعی دعوت مردم به همبستگی با این حکومت بود، می‌توان دید. در این اعلامیه، که تاریخ ۱۸ رمضان ۱۳۳۸ هـ، (تابستان ۱۳۲۷ ش.) را بر سینه دارد، نخست به بی‌عدالتی‌ها و زورگویی عده‌ای ستمگر مسلط اشاره شده و سپس توضیح داده شده است که چرا پس از انقلاب مشروطه باز همه چیز به سامانِ سابق است. این اعلامیه «عموم رنجبران و زحمتکشان ایرانی» را قرار بود متوجه سازد که «جمعیت انقلاب سرخ ایران» این نظریات را دارد: ۱. الغای اصول سلطنت و اعلام جمهوری. ۲. حفاظت جان و مال مردم از سوی حکومت موقت جمهوری. ۳. الغای معاهده‌های پیشین که به ضرر ایران بوده است. ۴. تساوی همهٔ اقوام بشر و حفظ

شعائر و فرایض اسلامی.

جنگ ویرانگر اوّل جهانی رو به پایانی می‌رفت. جنگی که در آن ایران بی‌طرف و به دور از صحنهٔ رقابت اروپاییان، کم‌تر از کشورهای حاضر در جنگ، زیان ندید. در این جنگ، به سبب نفرت دیرین ایرانیان از عملکرد روسیه و انگلستان، عده‌ای از جوانان تحصیل کرده و غیور ایرانی، به سوی قوای آلمان و عثمانی گرایش یافتند. برای آنان جنگیدند و در خاک و خون خود غلتیدند. این جنگ در شرف پایان بود. امّا کسی از پیروزمندان حتی فرصت اندیشیدن این را هم نیافت یا از سر بدخواهی و نامردمی به آن نپرداخت که، بخشی از آن پیروزی را امکانات ایران فراهم ساخت. بدون استفاده از خاک ایران، سوخت ایران، گندم کشاورزان ایران و اندیشه بسیاری از نخبگان ایران، جبههٔ عثمانی چگونه به نفع دول متفق گشوده می‌شد ؟ تقدیر این بود که پس از جنگ نیز چیزی از سختی‌های تحمیل شده به ایران، کاسته نشود. روسیه در کام انقلاب بلشویکی فرو رفت و چون با ایران هم‌مرز و همسایه بود، بخشی از مشکلات و مسائل نظامی و سیاسی ناشی از این دگرگونی، نصیب ما شد : اولاً لشکری از ارتش روسیه، به فرماندهی ژنرال بیچراخوف، خیال تخلیهٔ ایران را نداشت. ثانیاً انگلستان، سرآسیمه از آثار تحولات روسیه، می‌خواست نقشه‌های دیرین خود را عملی سازد. هدف انگلستان این بود که در گرماگرم گرفتاری‌های دولت تازه تأسیس شوروی، (۱۹۱۷ م ــ ۱۲۹۶ ش.) به استقلال جمهوری‌های شمال ایران کمک کند. انگلستان اگر موفق می‌شد، زنجیری از جمهوری‌های مستقل، خاک شوروی را از آسیای غربی جدا می‌کرد. در واقع در آن زمان حکومت‌های ملی‌گرا در ارمنستان، قفقاز، ترکمنستان، گرجستان و... پدید آمده بود. انگلستان می‌خواست با تجهیز و رساندن پول به این جمهوری‌ها، موقعیت آن‌ها را مستحکم سازد. اما سرنوشت چنان مقدر کرد که برای اجرای این نقشه، عنصر لایقی انتخاب نشود.

ژنرال گ. اگرادنسترویل، مأموریت یافت که با گروه نظامی کوچکی، پول و تجهیزات نظامی را از بغداد، به جمهوری‌های مورد نظر برساند. در این هنگام غیر از ارتش آلمان و عثمانی در شمال و شمال غرب ایران، دو گروه از نظامیان روسیه هم در آن منطقه حضور

داشتند : ۱. نظامیانی که هنوز به تزار سرنگون شده، وفادار بودند (روس‌های سفید). ۲. نظامیانی که خود را انقلابی می‌دانستند (روس‌های سرخ).

شرح مأموریت دنسترویل، بسیار خواندنی و برای هر ایرانی متأثر کننده است : گروهی کوچک از نیروهای انگلیسی از راه غرب، وارد کشور شدند. عوامل محلی را برای حمایت، نگهبانی و حتی راه‌سازی اجیر کردند. بعضی از شهرها چون همدان و قزوین را متصرف شدند. خود را از میان آن همه نیروی خودی و بیگانه، به انزلی رساندند، بارگیری کردند و به بادکوبه رفتند. این درست در زمانی اتفاق افتاد که در تهران احزاب دمکرات و اعتدالی و اتفاق و ترقی، در مجلس و مطبوعات، علیه یکدیگر به کارشکنی و حمله و ناسزاگویی مشغول بودند. از دید این ژنرال انگلیسی، وضع ایران، ــ بنا بر گزارشی که در پنجم ماه می ۱۹۱۸ (۱۵ اردیبهشت سال ۱۲۹۷ ش.) به کشور خود ارسال کرده ــ چنین بود :

> اوضاع این منطقه به گونه‌ای پریشان و آشفته است که توضیح و تشریح کامل آن کار بسیار مشکلی است. در این جا، مهم‌ترین موضوعات این‌ها هستند : حوادث جنگل، مسائل میان ایران و روسیه، پیشرفت قوای ترک به طرف تبریز، باز پرداخت وام‌های روسیان، حوادث بادکوبه، شرایط عمومی منطقهٔ شمال قفقاز، حوادث قفقاز و انقلاب بلشویسم و وضعیت عمومی روسیه.

کار مهم دنسترویل در این هنگام، استفاده از قوای ژنرال بیچراخوفِ روسی برای شکست میرزا کوچک خان بود. زیرا در آن هنگام (سال ۱۲۹۶ و ۱۲۹۷ ش.)، جز نیروهای جنگلی که بر قسمت مهمی از گیلان ــ از جمله رشت و انزلی تسلط داشتند ــ هیچ مانع عمدهٔ دیگری در مقابل این ارتش کم تعداد که حامل پول و کالاهای مهمی بود، وجود نداشت و رساندن کمک به جنوب، فقط از طریق بندر انزلی ممکن بود. دنسترویل، به صراحت نوشته است که : اگر روز ۲۸ مارس ۱۹۱۸ (۸ فروردین ۱۲۹۷ ش.) بیچراخوف، قوای جنگلی‌ها را در منجیل شکست نمی‌داد، قزوین به دست میرزا کوچک افتاده بود و :

> ... اگر آن روز میرزا کوچک خان موفق به تصرف قزوین شده بود، در تهران،

بدون شک پرچم جنگلی‌ها به اهتزاز در می‌آمد و روز بعد سرتاسر شمال ایران از تحت نفوذ ما [انگلیسیان] خارج می‌شد.

دنسترویل، میرزاکوچک خان را چنین توصیف کرده است :

او از وطن دوستان حقیقی است و امثال او در ایران نادر و کمیاب هستند. ولی او، شیوهٔ نادرستی را در پیش گرفته است و نمی‌تواند تشخیص بدهد که دیگران او را وسیلهٔ پیشرفت مقاصد خود قرار داده‌اند.

از همین یادداشت‌های دنسترویل که در کتاب *ماجراهای قوای دنسترویل*، به چاپ رسیده است، بر می‌آید که عملیات بیچراخوف، هزینهٔ سنگینی برای دولت انگلستان در بر داشته است. بیچراخوف، برای یک درگیری (گویا جنگ منجیل) مبلغ یک میلیون قران از دنسترویل پول گرفت.

همین بیچراخوف که انصافاً باید او را افسری غیرتمند وطن‌دوست دانست، چنان به خاندان «رومانوف‌ها» (تزارهای روسیه) وفادار بود که پس از انقلاب بلشویکی، برای آن که بتواند به ارتش وفادار به تزار کمک برساند، خود را بلشویک خواند و به جبههٔ درونی کشور رساند. در این هنگام حکومت جنگل، رشت و انزلی و نواحی اطراف گیلان را در دست داشت. و عوامل بلشویکی که در این حکومت نفوذ کرده بودند اجازه نمی‌دادند، عوامل مشکوک از انزلی به سمت روسیه بروند. بنابراین حکومت جنگل و عملیات میرزاکوچک خان از این حیث، کمک بزرگی برای انقلاب کمونیستی شوروی محسوب می‌شد.

ژنرال دنسترویل، با کوچک خان معاهده‌ای امضا کرد و بالأخره مأموران انگلیسی، کمک‌های انگلیس را به بادکوبه و سرزمین‌های مورد نظر در آسیای مرکزی (جمهوری‌های آسیایی شوروی سابق) رساندند. این مأموریت با شکست مواجه شد. اما از دل این مأموریت سرگردی ماجراجو و هوشمند، به نام استوکس، سر برافراشت. مأموری ورزیده و حیله‌گر و هزار رنگ که زبان روسی و فارسی را خوب می‌دانست و از مافوق خود ــ دنسترویل ــ بسیار موفق‌تر عمل کرد. ماژور استوکس، همان است که سید ضیا الدین طباطبایی و رضاخان میرپنج (رضا شاه بعدی) را دید و پسندید تا کودتای

۱۲۹۹ ش، را پدید آورند.

هیئت اتحاد اسلام، با آمدن احسان الله خان و خالو قربان از کردستان، گائوک، و فون پاشن از آلمان، ابوکف، ترونین، بولومکین، آقایوف و... از روسیه، حیدر عمو اوغلی از قفقاز و... به تدریج تغییر ماهیت داد و به یک تشکیلات پیچیده که در آن کمونیست‌ها، قدرت بیشتری یافتند، مبدل شد. تشکیلاتی که گاه برخلاف میل میرزا، به عملیاتی خاص دست می‌زدند و این چپ روی‌ها را به نام میرزا ثبت و به حساب او گذاشته می‌شد.

نامهٔ میرزا کوچک خان به لنین، که ظاهراً هنگام بازگشت چندین بارهٔ او به قلب جنگل، در حدود سال ۱۲۹۸ ش، نوشته شده است، از نظر روشن ساختن وضع او و هم‌چنین سرگذشت نهضت جنگل، سند ارزنده‌ای است که کوتاه شدهٔ آن را در این جا می‌آوریم:

> هنگامی که قشون فاتح کارگران و دهقانان روسیه، دشمنان را شکست داده‌اند و مظفرانه به قلب لهستان پیش می‌روند و نیروی سرمایه‌داری انگلیس در برابر دستجات متحد ایران و روس [سرخ] عقب می‌نشینند، بسیار متأسفم که از کار کناره گیری می‌کنم و مطلبی را متذکر می‌شوم که ملال آور است. پیش از ورود ارتش سرخ به انزلی، من و همکارانم در جنگل‌های گیلان بر ضد مظالم انگلیس و دولت سرمایه‌داری ایران می‌جنگیدیم و تنها قدرت واقعی و ذی صلاح، ما بودیم که توانستیم به نام آزادی ایران، پرچم سرخ را برافرازیم و به تمام جهان، آرزوی آزادی از قیود سرمایه‌داری را اعلان کنیم... پروپاگاندهای اشتراکی در ایران، عملاً تأثیرات سوء می‌بخشد. زیرا پروپاگاندچی‌ها از شناسایی تمایلات ملت ایران عاجزند. ملت ایران حاضر نیست برنامه و روش بلشویسم را قبول کند. زیرا این کار عملی نیست. قرار داد ما با نمایندگان روسیه [شوروی] این بود که مسلک اشتراکی بین اهالی پروپاگاند نشود. ولی رفیق ابوکف، با چندتن از اشتراکیون به‌وسیلهٔ میتینگ و نشر اعلامیه در کارهای داخلی حکومت [جمهوری موقت گیلان] مداخله و بدین طریق عملاً قوای نظامی انگلیس را تقویت می‌نمایند. حتی من و رفقایم را آلت دست سرمایه‌داران معرفی و کار انقلاب را به تخریب

کشانده‌اند... ما معتقدیم که قدم اوّل را برای آزادی ایران برداشته‌ایم... اگر از مداخله خارجی در امور داخلی جلوگیری نشود، هیچ وقت به مقصود نخواهیم رسید... ما نمی‌توانیم افتخارات انقلابی خود را که در طی ۱۴ سال (از پیروزی مشروطه) کوشش و فداکاری به دست آورده‌ایم یکباره محو کنیم و به حقوق ملت ایران خیانت ورزیم... من به‌وسیلهٔ این نامه رؤسای ملت آزاد روسیه [شوروی] را مخاطب قرار داده، از آن‌ها می‌خواهم که به آثار مظالم و تعدیات دولت جبار تزاری خط بطلان بکشند...

این نامه نشان می‌دهد که میرزا کوچک خان به عنوان رئیس یک دولت منطقه‌ای از لنین درخواست واقع‌بینی و همراهی داشته است و خود دلگیر از عملیات چپ‌روانه اشتراکیون، به پایگاه اصلی خود، جنگل بازگشته است.

شرح شش ــ هفت سال فراز و نشیب در نهضت میرزاکوچک خان جنگلی، حکایت درازی است. توضیح همهٔ درگیری‌ها و تحول‌های این حرکت، موضوعی است که تاکنون چندین کتاب، چند فیلم و انبوهی مقاله، از دیدها و زاویه‌های مختلف، به آن پرداخته‌اند. و لیکن مهم‌تر از همه، ارزیابی نقش و تأثیر این حرکت بر گیلان و در دیدی گسترده‌تر، بر ایران است. این بررسی نیازمند تفکیک میان شخصیت و منش میرزا کوچک خان از آثار حرکتی است که در پیرامون وجود وزیر رهبری ظاهری او به‌وقوع پیوست. حرکت و نهضت اتحاد اسلام که بعدها مورد توجه همهٔ اصحاب درگیر در جنگ (روسیان، اثم از سرخ و سفید، انگلیسیان، عثمانیان، آلمانیان و دولت مرکزی ایران) قرار گرفت و به همین سبب رنگ‌ها و چهره‌های متفاوت یافت، بدون شک حرکت مهمی بود و آثار بی گفت‌وگویی بر سیاست کلی اجرایی ایران گذاشت. در این نهضت، آلمانیان، برای کمک به میرزای جنگلی برای ایستادگی در مقابل قوای روسیه، نمایندگانی داشتند. عثمانیان، کُردان حاشیهٔ غربی و شرق عثمانی را برای کمک به گیلان اعزام کردند. روسیان تزاری، با قدرت و قوت، به سرکوب این حرکت پرداختند. روسیان تازه کمونیست شده، قصد کردند که از نهضت جنگل برای جلوگیری از اقدامات سیاسی و نظامی انگلیسیان، بهره بگیرند. انگلیسیان هم، غدارانه و مکارانه، به جنگ جنگلیان رفتند و نیز در درون آن

حرکت، به ایجاد نفاق و چند دستگی پرداختند. حکومت مرکزی نیز ــ جز در دورهٔ مستوفی الممالک، که وجود این پارتیزان‌های محلی را به نفع کشور ارزیابی می‌کرد ــ هر وقت توانست به مقابله با آن پرداخت... و سرانجام وقتی همهٔ خاک سرزمین‌های آسیای مرکزی به دست قشون قوای سرخ فتح شد و ایجاد یک دولت مرکزی قدرتمند در ایران، در سرلوحهٔ سیاست انگلستان قرار گرفت، آن را به کلی برانداختند.

اما ترسیم شخصیت میرزا کوچک خان، چندان آسان نیست. در این که او مردی سخت مذهبی، معتقد به اسلام، نیک دل، اصلاح طلب، آزاده، میهن دوست و شریف بوده است، شکی نیست. از صفات شخصی او بود که هرگز از اعمال و واجبات مذهبی غفلت نکند. استخاره هم می‌کرد و به استخاره با تسبیح در کارهای سخت، بسیار اعتقاد داشت. اما این صفات برای فرماندهی و رهبری نهضتی با آن اهمیت، کفایت نمی‌کرد. به طور قطع میرزا کوچک خان، با همهٔ ایمان و شجاعت، مسؤل تجاوزها و ستم‌هایی است که دشمنان جنگلیان، بر مردمی روا داشتند، که گناهی جز حمایت از نهضت جنگل نداشتند. او هم‌چنین مسئول کشتار بی‌رحمانهٔ همراهان و همرزمان خود، در جنگ‌هایی است که از نظر شیوه و تاکتیک، خوب طراحی نشده بود. و بالاخره او مسئول بر باد رفتن امید و آرزوی مردمی است که او را ناجی خود می‌دانستند.

چرا ماجراجویان و فرصت‌طلبانی چون احمد کسمایی، خالو قربان، احسان الله خان، باید تا سطوح فرماندهی تشکیلات جنگل بالا روند و سپس از درون، این نهضت را فرسوده سازند ؟ چرا کوچک خان، بالأخره تکلیف دوست و دشمن را در این حرکت، برای مردم روشن نساخت ؟ چرا روشن نساخت تا عوامل مشکوک آلمانی، اتریشی، عثمانی، روسی و حتی انگلیسی، چون محرمان خودی، دست در سفرهٔ جنگل برند و چون به مراد خود رسیدند و یا مراد خود را در آن ندیدند، به او پشت کنند یا به پشت او خنجر فرود آورند ؟ از همه مهم‌تر، وقتی که بالأخره انبوه مردم به جان آمده ــ که در صدق گفته و عمل آنان تردید روا نیست ــ به امید میرزا کوچک، اعلام آمادگی کردند تا در رکاب او بجنگند یا بمیرند، در مقابل آنان تردید کرد و از رهبری حرکت که حالا چهره‌ای واقعی به خود گرفته بود، سرباز زد. میرزا کوچک خان که آن نامه را به لنین

نوشت، حق بود به جای بازگشت به جنگل، به کمک همین مردم که در رهبری و معتقد بودن او به اسلام، شک نداشتند، به اراده و میل خود، جمهوری موقت را تصفیه کند و آن وقت حمایت و ایستادگی مردم را ببیند. بالاخره، چرا میرزا کوچک خان، هیچ تلاشی برای کمک و پیوستن به انقلابیان دیگر ــ از جمله آذربایجان که با گیلان همسایه است ــ نکرد ؟ در تهران و در درون دولت مرکزی نیز، کسانی بودند که اندیشه و حرکت او را می‌پذیرفتند. می‌شد از همهٔ این نیروهای پراکنده، قدرتی متمرکز و کاراَ پدید آورد و از قضا شرایط جهانی هم برای این حرکت آماده بود.

شک نباید کرد که خود جنگلیان نخستین و مهم‌ترین عامل سقوط خود شدند. عده‌ای می‌خواستند از درون این حرکت مستحکم نشده، به سروری و آقایی و حکم و تحکم برسند. عده‌ای می‌خواستند جایگزین زمینداران و مالکانی شوند که اصولاً حرکت جنگل بر ضد آن‌ها شکل گرفت. معدودی نیز غارت و چپاول پیشه کردند. و مجموعاً حرکات این عده با توافق‌های جهانی همراه شد و به شکست و نابودی جمهوری و حکومت جنگل منتهی شد. انگلیسیان به سبب منافع شوروی در اروپا، بر سر ایران، با آن کشور توافق کردند. از جمله مواد این توافق قدرت یافتن سردار سپه و خاموش کردن آتش تشکیلات جنگل بود.

اواخر تابستان و اوایل پاییز ۱۳۰۰ ش، (تنها چند ماه پس از کودتای ۱۲۹۹)، رضاخان سردار سپه، مأمور سرکوب میرزا و تشکل جنگلیان شد. جالب آن که غیر از همراهی سران جنگل، که یکی یکی و دسته دسته به خدمت حضرت اشرف می‌رسیدند و اعلام تسلیم و ابراز انزجار می‌کردند، کلانتراف، وابسته نظامی کنسولگری شوروی هم، همه جا به عنوان راهنما و مشاور همراه سردار سپه بود. خالو قربان، از مهم‌ترین فرماندهان کوچک خان، خود به حضور سردار سپه رفت و تپانچهٔ ماوزر خود را تقدیم کرد. رضاخان ماوزر را به او برگرداند و تعارف‌های ملاطفت‌آمیز میان آنان رد و بدل شد. دیگران هم‌چنین کردند. در این هنگام میرزا کوچک خان هم‌چنان در جنگل به سر می‌برد و گاهی جلسه‌هایی با باقیماندهٔ فرماندهان جنگل تشکیل می‌داد.

قرار شد که نمایندگان کوچک خان با سردار سپه مذاکره کنند. در آبان ماه ۱۳۰۰، این

جلسه برگزار شد. عبد الحسین شفایی و محمد علی خمامی از سوی میرزا، در این نشست شرکت کردند. در همین جلسه بود که سردار سپه از کوچک خان، با احترام نام برد و از تلاش‌های او با قدردانی یاد کرد. اما گفت :

اکنون من قیام کرده‌ام و همان منظور انقلابیون جنگل را تعقیب می‌کنم... من قسمتی از منویات او را اجرا کرده‌ام و از این به بعد هم ما بقی را عملی می‌کنم. بهتر است [کوچک خان] حاضر شود و با ما همکاری کند.

به نوشته ابراهیم فخرایی، کوچک خان پذیرفت که خود را تسلیم کند و قرار شد تا مذاکرهٔ نهایی، دو روز آتش بس اعلام شود. اما جنگی که در این فاصله در ماسوله رخ داد، این توافق را درهم شکست.

رضاخان، برعکس میرزا کوچک خان، همهٔ امکانات و مقتضیات را اکنون برای پیروزی در دست داشت. عملیات جنگی، نقطه به نقطه، گسترش یافت و با هر درگیری، عده‌ای از جنگلیان به عوامل رضا خان تسلیم شدند و سرنوشت‌های متفاوتی یافتند. از جمله، خالو قربان، چند ماه پس از تسلیم شدنش، به تیر مشکوکی که به قلب او خورد، جان داد.

سرانجام میرزا کوچک خان و دوست آلمانی او گائوگ (هوشنگ) سعی کردند و خود را از طریق بلندی‌های شمال غرب گیلان به خلخال برسانند. اما برف و سرمای شدید راه بر آنان بست. نخست گائوک از سرما جان داد و پس از او کوچک خان. این دو نتوانستند از میهمان‌نوازی بانوی غیرتمند خلخالی، عظمت خانم فولادلو، بهره‌مند شوند. سواران خلخالی که به پیشباز رفته بودند، سرانجام پیکر یخ‌زدهٔ میرزا کوچک خان را یافتند و به قریهٔ خانقاه میان تالش و خلخال بردند.

به ظاهر، میرزا کوچک خان در زمرهٔ قربانیان ترور نیست. اما چرا او از کوه و دشت یخ بسته سر درآورد ؟ ترور تنها با سلاح گرم اتفاق نمی‌افتد. می‌توان اوضاعی را مجسم کرد که قربانی بر اثر فشار سوء قصد کنندگان، در مهلکهٔ دیگری (از جمله سرما و یخبندان) گرفتار آید.

سرنوشت بدن بی‌جان کوچک خان هم جالب است : محمد خان سالار شجاع، برادر

امیر مقتدر تالشی، وقتی خبر پیدا شدن جسد گائوک و میرزا را شنید، با چند سوار به خانقاه شتافت و رضا اسکستانی، نوکر سالار، به اشارهٔ او سر از تن میرزا جداکرد (۱۱ آذر ۱۳۰۰ ش.)... و برای نمایش به بازار رشت برد:

این سر میرزاکوچک است. این سر که بر سر نیزه است و چون سرداران شکست خورده، سر خم می‌کند، سر میرزاکوچک است. این همان است که از هیبت او بزرگان گیلان می‌لرزیدند. این همان روحانی با غیرتی است که نشستن را تاب نیاورد. این میرزاکوچک است که نظامیان و مأموران حکومتی سر او را، چنین شادمانه، به مردم نشان می‌دهند. بسیاری از این آدم‌ها، روزی زیر دست او بودند. نگاه کن چگونه این فرومایگان در اطراف سر او ؛ پایکوبی می‌کنند : نگاه کن ! گویی چشم‌های سبز میرزا به این ننگ می‌خندد. این میرزا است، با ریش و موی ژولیده و دلمهٔ خون بر صورت. و سری جدا از تن. مرد با غیرتی یافت نمی‌شود تا حرمت او را پاس دارد ؟ با شمایانم، که رسم مردانگی به یکباره، به یک سو نهاده‌اید، دستِ‌کم کودکانتان را از پرتاب انبوه زباله به سوی این سر مقدس باز دارید.

مردان دندان برهم فشردند. پیرزنی هم چشم را با گوشهٔ چارقد پاک کرد و زیر لب تکرار کرد : «آی میرزا، میرزا». نگاه کن سر را، در میان گروهان موزیک، به درون عمارت حکومتی بردند. آی میرزا، میرزا !

خالو قربان که هنوز همهٔ مزد خوش‌خدمتی خود را نگرفته بود، سر را برداشت و رفت تا جایزه‌ای کلان از سردار سپه بگیرد. سر را در پوششی مکعبی از شیشه جای داد و به حضور سردار سپه رفت. رضا خان با آن همه غضبی که به میرزا داشت، روی خوشی نشان نداد و فرمان دفن سر میرزا را صادر کرد. سر را نخست در گورستان حسن آباد (محل فعلی آتش نشانی در خیابان حافظ، نرسیده به میدان حسن آباد) دفن کردند. اما مشهدی کاس آقا حسام خیاط، آن را از متصدیان گورستان تحویل گرفت و به رشت آورد. بدن میرزا را هم از خانقاه به رشت آوردند و سر و تن را یک‌جا در محلی به نام «سلیمان داراب» به خاک سپردند.

رضا جوزجانی

رضا جوزجانی، از جمله راهزنان و گردنه‌گیران معروف ایران بود. او در مرکز ایران ــ حدود اصفهان ــ برای خود قلمرویی تعیین کرده بود و با استفاده از ضعف دولت مرکزی به قتل و غارت مشغول بود.

در این هنگام وثوق الدوله در کار پی‌ریزی دولت مرکزی مقتدری بود. و در این اندیشه بود که یاغیان و راهزنان را به کل، قلع و قمع کند. زمینه‌های مادی نیز برای انجام اندیشه‌های وثوق الدوله تا اندازه‌ای، آماده بود. از جمله ژاندارمری ایران ــ که بدنهٔ اصلی آن را مجاهدان و سرکردگان بختیاری تشکیل می‌دادند ــ به علت وجود مستشاران سوئدی، نسبتاً نظم یافته بود.

وثوق الدوله، یک گروه از بختیاریان را به فرماندهی امیر اکرم (سردار محتشم) به سرکوب رضا جوزجانی مأمور کرد و والی اصفهان را هم با ارسال کمک به جنگ با رضا جوزجانی فرستاد و آن‌گاه با ارسال نیرو و ژاندارم از تهران، جبههٔ او را تقویت کرد.

جنگ میان امیر اکرم و بختیاریان از یک سو و چریک‌های راهزن رضا جوزجانی از جانب دیگر، چند ماه طول کشید تا سرانجام:

> کم‌کم به آنان چیره آمده، همه را از پا درآوردند. رضا با گروهی از پیروان خود دستگیر گردید که همه را به اسپهان آوردند و در برابر چشم تماشاچیان، به دار زدند.[1]

---

۱. *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان*، نوشتهٔ احمد کسروی.

محسن جهانسوزی

گروهی از افسران جوان ــ که تازه دانشکدهٔ افسری را تمام کرده بودند ــ با الهام از ایده‌های حزب ناسیونال سوسیالیسم آلمان (نازی)، تصمیم می‌گیرند که کودتایی نظامی را سامان دهند، رضا شاه را ترور کنند و رژیم پهلوی را براندازند. فرماندهٔ اینان محسن جهانسوزی نام داشت که ناسیونالیسی دو آتشه به شمار می‌رفت. ولی طرح جهانسوزی فاش شد و رضا شاه بدون سر و صدا، او را از میان برداشت.

محسن جهانسوزی، در حدود سال ۱۳۱۵ ش، کتاب *نبرد من* آدولف هیتلر ــ پیشوای نازی آلمان ــ را به فارسی ترجمه کرد. او نویسنده‌ای پرشور و صاحب ذوق بود. از معدود اسناد نظامی که از این ماجرا باقی مانده است نامه‌ای است از وزارت جنگ که در واقع پایان کار او را رقم می‌زند. این نامه همراه با تکمله‌های در *اطلاعات ماهانه* به چاپ رسید :

وزارت جنگ

عطف به امریه شمارهٔ ۲۱/۶۵/۱۰۴۸۹۵، محترماً معروض می‌دارد : محسن جهانسوزی روز ۲۲ ماه جاری ساعت یازده و نیم صبح در اراضی کاظم آباد [شمال غرب مجیدیه و جنوب شرقی پاسداران]، خرابهٔ شمال شرقی، با حضور دادستان ارتش و سرگرد والی، نمایندهٔ لشکر دوم پادگان مرکز و دکتر خسرو

خاور پزشک قانونی، اعدام گردید.

محکوم نامبرده، موقع اعدام از بستن چشم‌های خود ممانعت نمود و تقاضا کرد بدون بستن چشم‌ها تیرباران شود. با تقاضای او از طرف دادستانی ارتش موافقت شد. محکوم قبل از اجرای آتش تیرباران فریاد زد: «زنده باد ایران» نیز دوباره ــ نظر به این که شلیک سربازان اصابت نکرد، یا کارگر نشد ــ مجدداً فریاد «زنده باد ایران» را تکرار کرد و بعد از شلیک دوم و سوم درگذشت. کالبد مرده تحویل «ادارهٔ درگذشتگان» گردید.[۱]

این نامه، امضای سرتیپ فیروز، رئیس ادارهٔ دادرسی ارتش را دارد.

نویسندهٔ مقاله سپس نوشته است که از خواندن این نامه، رضا شاه چنان برافروخته شد که، «دادستان ارتش را بازنشسته کرد.»

نویسنده از تاریخ این واقعه و نامه ذکری نکرده است. اما از جملهٔ «پس از این واقعه تا شهریور، دیگر هیچ جنبش قابل ذکری دیده نشد» می‌توان استنباط کرد که منظور از «شهریور»، شهریور ۱۳۲۰ ش، است. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که این حادثه در سال ۱۳۱۹ ش، رخ داده است.

---

۱. *اطلاعات ماهانه*، شمارهٔ ۵۶، آبان ۱۳۳۱.

شاهزاده جهانگیر میرزا

به انتقام ترور غافلگیرانهٔ جعفرخان شکاک، برادر سمیتقو (رک، جعفرخان شکاک) و فرستادن بمب برای سمیتقو، کردان سمیتقو به بدترین وجهی شاهزاده جهانگیر میرزا ــ از روشنفکران دلسوز و دلیر جنگ‌های مشروطه‌خواهانهٔ تبریز ــ و محمد علی خان سرهنگ و ۱۳ سوار دولتی را از میان بردند.

کسروی، در *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان*، آورده است :

> پس از نیرنگ پیمان‌شکنانه نظام السلطنهٔ مافی که به ترور جعفر آقا [برادر سمیتقو] در سال ۱۲۸۴ ش، انجامید ؛ سمیتقو کردان را علیه دولت مرکزی می‌شورانید و خود از تاخت و غارت، فروگذار نمی‌کرد. در اردیبهشت ماه ۱۲۸۹ ش، (شعبان ۱۳۳۷ هـ.) دولتیان حیلهٔ دیگری به کار بستند. مکرم الملک که از سوی سپهسالار تنکابنی [والی آذربایجان] نایب الایاله بود، سعی کرد با نقشه‌ای که پیش‌تر حیدر عمواوغلی، علیه شجاع نظام اجرا کرد. بود (رک، شجاع نظام) سمیتقو را با بمب دستی، از میان بردارد : بمبی را در جعبهٔ شیرینی جای دادند و به نام مادر زن سمیتقو که در خوی می‌زیست، به قلعهٔ چهریق، برای سمیتقو فرستادند. اما سمیتقو مرد کاردانی بود. بمب را به هوای آزاد آورد و با احتیاط به گشودن پرداخت. همین که روشن شدن جرقه‌ای را دید، فوراً بمب را به فاصله‌ای

دور انداخت، پسر خود را بغل زد و روی چمن دراز کشید. بمب دورتر ترکید.

سمیتقو غرق در کینه و نفرت به غارت و سنگدلی در شمال غرب ایران ادامه داد.

نیز کسروی نوشته است: که گویا سپهسالار از جهانگیر میرزا کدورتی داشته است. این جهانگیر میرزا در خوی می‌زیست و از مشروطه‌خواهان آن شهر به حساب می‌آمد. وی علاوه بر شرکت در جنگ‌های مشروطه‌طلبانه در تبریز و رشت و حضور در سپاهی که تهران را فتح و محمد علی شاه را خلع کرد، در خوی مدرسه‌هایی تأسیس کرده بود و به کارهای آموزشی و فرهنگی، علاقه نشان می‌داد و:

... سپهسالار به جای آن‌که سپاهی بسیجد و بر سر او [سمیتقو] کوبد... به دلجویی از او پرداخت و یک سیاهکاری از او سر زد که کمتر مانندش توان پیدا کرد... جهانگیر میرزا که یکی از سردستگان مجاهدان و آزادیخواهان می‌بود و در سال ۱۲۸۷ ش، (۱۳۲۶ هـ.) در خوی به همدستی حیدر عمواوغلی و دیگران با کردان و هواداران خودکامگی، جنگ‌های بسیاری کرده بود و سپس به همراه عمواوغلی به گیلان رفته و در شورش آن‌جا همدستی داشته و تا گشادن تهران همراهی نموده و این زمان در خوی می‌زیست... چون کسانی... از کارهای او دلتنگ می‌بودند و پی فرصت می‌گشتند که کینه جویند، این زمان فرصت یافتند. چون بمب از خوی به چهریق رفته بود، چنین پرا کندند که سازندهٔ بمب و فرستندهٔ آن جز شاهزاده [جهانگیر میرزا] نبوده و این سخن را در چهریق به گوش سمیتگو رساندند. سمیتگو چون از جهانگیر میرزا رنجیده بود و هم‌چنین از میر هدایت، پسر میر اسدالله... دل پر کینه‌ای داشت... نام این دو تن را به زبان آورده، به گله و بدگویی از اینان پرداخته، کینه‌جویی از ایشان را می‌طلبید... سپهسالار... درخواست سمیتگو را پذیرفته به مکرم الدوله (حاکم خوی) دستور می‌فرستد که در پیرامون این پیش آمد، بازجویی‌ها کند. مکرم الدوله، کسانی را به خانهٔ شاهزاده می‌فرستد. چون در خانهٔ او بمب‌هایی دیده می‌شود، که شاهزاده از شرفخانه آورده بود، همین را دلیل گرفته، با درخواست سمیتگو، او را با میر هدایت دستگیر می‌گردانند. محمد علی خان سرهنگ که از سرکردگان قزاق بود.

و... میهمان شاهزاده بوده، او نیز گرفتار می‌گردد مکرم الدوله، هر سه را بند می‌کنند. گفت و گوی شده که به تبریز فرستند تا در آن‌جا بازپرسی و رسیدگی شود. سمیتگو پافشاری می‌نماید که به چهریق، به نزد وی فرستند که خود بازپرسی کند. سپهسالار و مکرم الدوله، بی‌غیرتانه به این درخواست او، تن درمی‌دهند.

شبانه آنان را به ۱۳ تن سوار قره‌داغی سپردند که به نام تبریز، به چهریق رسانند. میر هدایت، چنین می‌گفته :

«من چگونگی را دریافتم و به شاهزاده گفتم : «ما را به چهریق می‌فرستند. یا ایستادگی نموده، نرویم». ساده‌دلانه گفت : «حاکم قول داده که به تبریز فرستد.» چون ما را بیرون آوردند و از راه جنوب شهر که هم به سلماس و هم به ارونق می‌رفت، روانه گردیدند، گفتیم : «چرا از این راه ؟» گفتند : «از راه ارونق به تبریز خواهیم رفت.» در میان راه من بار دیگر به شاهزاده گفتم : «ما را به چهریق می‌برند. بیا بگریزیم.» باور نکرده، نپذیرفت. من ناگزیر گردیده، خود تنها گریختم و آنان را بردند.»

... شاهزاده را با محمد علی خان به چهریق رسانیده به اسماعیل آقا [سمیتقو] سپردند که تا سه روز در بند می‌بودند و سپس با شکنجه‌هایی کشته گردیدند. جهانگیر میرزا را می‌گویند، نخست با تبر... چهار دست و پایش را جدا کردند و سپس از [فراز] سنگ بلندی، به دره‌اش انداختند. ۱۳ تن سواره که اینان را آورده بودند، سمیتگو، به عنوان آن‌که قره‌داغی هستند و کشندگان برادرش جعفر آقا می‌باشند [جعفر آقا را به دستور نظام السلطنه، ضرغام نظام که قره‌داغی بود، کشته بود.]، آنان را نیز رها نموده و دستور داد از [فراز] سنگ به دره انداختند. این در آخرهای خرداد ماه سال ۱۲۹۸ ش، (رمضان ۱۳۳۷ هـ.) بود.[۱]

کسروی سپس می‌نویسد :

۱. *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان*، نوشتهٔ احمد کسروی.

این جوان گرانمایهٔ باغیرت که زمانی در جنگ‌ها جانبازی نموده و زمانی به فرهیخت نوجوانان کوشیده و روی هم رفته زندگی را در راه کشور و توده به سر آورده بود، بدین‌سان قربانی سیاهکاریهای سمیتگو و مکرم‌الدوله گردیده و بدین سان با شکنجه‌های دلگداز بدرود زندگی گفت.

... این بدتر که سهپدار [سپهسالار ــ محمد ولی خان تنکابنی] و مکرم‌الدوله به خشم نیامدند و به بازخواستی یا بازپرسی از سمیتگو برنخاستند. تو گویی هیچ چیزی رخ نداده. سر پایین انداختند به کارهای خود پرداختند.[1]

---

۱. *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان.*

شیخ حسین خان چاکوتاهی

در همان دوران که ارتش دولت تازه تأسیس شوروی رفته رفته، خاک ایران را ــ در سال‌های آخر قرن گذشتهٔ شمسی ــ ترک می‌کرد، انگلیسیان در جنوب ایران با تشکیل ارتشی برای حفاظت از منافع خود در جنوب (به نام پلیس جنوب یا S.P.R) به سرکوب مخالفان خود پرداختند. از کسانی که به دست عوامل پلیس جنوب ترور شدند، یکی هم شیخ حسین خان چاکوتاهی بود.

در تاریخ مبارزات مردم جنوب ایران با استعمارگران انگلیسی، به دو نفر به نام شیخ حسین چاکوتاهی بر می‌خوریم. اولی شیخ حسین، از معتبران و مشاهیر طایفهٔ «دموخ» بود که لقب شیخ الوزیر داشت. وقتی در زمان محمد شاه قاجار، حسام السلطنه، هرات را در محاصره داشت و چیزی به فتح ایران نمانده بود، انگلیسیان، برای واداشتن ایران به ترک جنگ، جنوب ایران را مورد حمله قرار دادند. عده‌ای از غیوران تفنگدار محلی، به سرکردگی باقرخان تنگستانی و با رشادت احمد پسر او و چاکوتاهی‌ها ــ به سرکردگی شیخ حسین چاکوتاهی ــ راه بر سپاه انگلیسیان گرفته و مردانه مقاومت کردند. بدون آن‌که دستوری از دولت مرکزی داشته باشند. یا حتی آنان موافق این حرکت باشند. این حماسه در تاریخ جنوب ایران به درخشندگی ماندگار شد.

دومین چاکوتاهی، حسین خان چاکوتاهی (سالار اسلام) است که او نیز از مخالفان

سرسخت حضور انگلیسیان در سرزمین خود بود.

وقتی انگلیسیان، بار دیگر ــ در اواخر جنگ جهانی اوّل ــ از راه جنوب، به ایران لشکر کشیدند (شوال ۱۳۳۳ هـ.) ارتش کوچکی از مردان آزادهٔ جنوب، سپاه مجهز و مغرور انگلستان را به ستوه آوردند. رئیس‌علی دلواری (رک، دلواری)، زایر خضر خان تنگستانی، شیخ حسین چاکوتاهی، پسر او عبدالحسین خان چاکوتاهی و کم‌تر از هزار تن از گردان محلی، با جنگ چریکی و پارتیزانی، شکست را بر فاتح جنگ اوّل جهانی تحصیل کردند.

رئیس‌علی دلواری در همان سال ۱۳۳۳ هـ، به تیر اشتباه قوای خودی، از پای درآمد. عبدالحسین خان در سال ۱۲۹۳ ش، (سال ۱۳۳۳ هـ.) در جنگ معروف به «کوه‌کُزی» کشته شد. زیرا خضرخان تنگستانی بعدها، در سال ۱۳۰۱ ش، به دست مخالفان محلی خود ترور شد ــ که بعید نیست به اشارهٔ انگلیسیان بوده باشد ــ اما شیخ حسین چاکوتاهی (سالار اسلام) در سال ۱۲۹۹ ش، به دستور انگلیسیان و به دست عوامل پلیس جنوب که در سال ۱۲۹۵ ش، در فارس تاسیس شده بود، ترور شد. وی به هنگام مرگ ۶۵ سال داشت.

رحیم‌خان چلیپانلو

رحیم خان چلیپانلو، از سرکردگان عشایر ارسباران بود که به هواخواهی سیاست روسیان پرداخت و برای پیشبرد اهداف آنان بسیار تلاش کرد. او یکی از سرداران آذربایجانی است که علیه مشروطه‌خواهان و مجاهدان تبریز اعلان جنگ داد و چند سال به قلع و قمع آنان پرداخت. سرانجام مجاهدان حکم به اعدام او دادند و حاجی خان ــ پسر علی مسیو ــ مأمور اجرای حکم شد. (شب عید فطر ۱۳۲۹ هـ.).

رحیم خان ــ پسر حاج علی خان ــ از سران عشایر شمالی آذربایجان ساکن ارسباران بود. ایل او چلیپانلو از جمله عشایر قراچه داغ یا قره‌داغ است. وی از جمله دست‌نشاندگان وفادار محمد علی میرزا و زمانی رئیس کشیک خانهٔ محمد علی میرزای ولی‌عهد بود. وی در زمان ناصرالدین شاه (از سال ۱۳۰۰ هـ.) رئیس دسته‌ای از سواران آذربایجان بود. در دوران سلطنت مظفرالدین شاه، مدت‌ها با درجهٔ میر پنجی و لقب نصرالسلطانی، رئیس دسته یا طایفهٔ چلیپانلو بود. او بعد از به پایان آمدن دوران محمد علی شاه، پیش از پیش ترقی کرد و ملقب به سردار نصرت گردید.

در سال ۱۳۲۵ هـ، و در جریان کشف ترور علیه سرکردگان مجاهد تبریز (رک، حاجی آقا کرد)، نقش رحیم خان، در ماجراهای دشمنی با مشروطه‌خواهان هویدا شد. بیوک خان ــ پسر رحیم خان ــ نیز در ماجراهایی از این دست فعال بود. کار اعتراض به کشتاری که بیوک خان عامل آن بود به مجلس نیز کشیده شد. سرانجام در روز ۱۲

ربیع‌الثانی ۱۳۲۵ هـ، فرستادگان مجلس با محمد علی شاه دیدار کردند و از او خواستند در مورد بیوک خان و رحیم خان اقدام قاطعی کند :

تا چند ساعت از شب رفته مجلس بر پا و مردم در بهارستان چشم به راه می‌داشتند. محمد علی میرزا، دستخطی دربارهٔ برداشتن بیوک خان از ایل بیگی‌گری [سرکردگی ایل] قره‌داغ و برکنار گردانیدن او از سرکردگی سواران بیرون فرستاد و دربارهٔ رحیم خان، نوید بند کردن او را داد.[1]

پیدا بود که این دستخط فقط برای دل‌خوشی نمایندگان و مردم نوشته شده بود و ضمانت اجرایی نداشت.

اتابک هر چه از هنر سیاسی می‌دانست، به خرج داد تا اعتراض مردم آذربایجان را که به تهران هم سرایت کرده بود، خاموش سازد. اما نمایندگان و مشروطه‌خواهان موضوع را جداً دنبال می‌کردند. چون ماجرا تا روز تولد محمد علی شاه (چهاردهم ربیع‌الثانی) کشیده شد و درباریان دانستند که با این نارضایتی نباید انتظار جشن و چراغانی از مردم داشته باشند... محمد علی میرزا ناگزیر بود گردن به درخواست مجلس بگذارد. نزدیک نیمروز... دستخطی از محمد علی میرزا آوردند به این مضمون که : «فرمانفرما ! رحیم خان را به تو سپردیم. او را زنجیر کنید و نگه‌دارید. نگذارید بگریزد.» برای دلگرمی مردم چنین می‌گفتند : «رحیم خان در عدلیه ،در بند است.» کسانی باور نمی‌کردند. به عدلیه شتافتند و رحیم خان را در زنجیر تماشا کردند و بازگشتند.[2]

رحیم خان ظاهراً تا اواخر ربیع‌الاول ۱۳۲۶ هـ، در زندان عدلیه بود. در این زمان، هماهنگ با آشوب میدان توپخانه، کسانی از اطرافیان محمد علی شاه سعی کردند او را از زندان فراری دهند. اما نتوانستند. بعد برای توجیه این ناکامی به افسانه‌سازی پرداختند :

یک عده رعیت با غیرت که ابقای حاج رحیم خان را در مجلس عدلیه خلاف رسوم مروّت و مباین طریق شریعت فرض کرده بودند، از خود حمیّتی عیان کرده

---

۱. *تاریخ مشروطهٔ ایران*، نوشتهٔ احمد کسروی.

۲. همان.

به زور قوهٔ جبریه، جنابش را قصد داشتند از محبس و زحمت سلسله و زنجیر خلاص کنند. رحیم خان ممانعت کرده، بر سر آن جماعت رعیت نهیب زد که : چه می‌کنید ؟ گویا جنون داشته یا مرا زبون فرض کرده باشید. من را ملت به زحمت محبس لایق فرض کرده. اگر اختلاصی باشد لابد باید به دست خود ملت مرعی شود.[۱]

با همین بازی‌ها نظام الملک ــ وزیر عدلیهٔ محمد علی شاه ــ به رحیم خان اجازهٔ بازگشت به سر ایل خود داد. آقای طباطبایی، رحیم خان را به مجلس آورد و او در مقابل نمایندگان گفت : «اجازه دهید دعوت کنم. قول شرف می‌دهم به محاربهٔ اکراد بروم.» او را به قرآن سوگند دادند، دعای خیر بدرقهٔ راه او کردند و او به ارسباران بازگشت. بازگشت و فصل جدیدی از شرارت‌ها را آغاز کرد. روز پنجم ربیع الآخر آن سال هم که به تبریز رسید، انجمن تبریز، از او دلجویی کرد. رحیم خان (گویا به راهنمایی درباریان) یکسره لباس توبه پوشید و از استوانه‌های مشروطه و طرف اعتماد مردم شد. مدتی در تبریز خوش رقصی کرد. تا آن که روسیان، از وضعیت افراد ایل شاهسون اظهار نگرانی و از والی آذربایجان (حاج مهدی قلی‌خان مخبر السلطنه هدایت) درخواست کمک کردند. والی با مشورت انجمن ملّی، چنین صلاح دید که رحیم خان برای سرکوب شاهسونان، مأمور شود. ۶۰۰ تفنگ، ۲ توپ و ۱۸ هزار تومان پول را به رحیم خان توبه کرده، دادند تا از سوی دولت با شاهسونان جنگ کند. رحیم خان توپ و تفنگ را برداشت. به قره‌داغ هم رفت. اما از جا نجنبید، تا وقت جنبیدن در رسد. آن وقتی بود که آن تفنگ‌ها و توپ‌ها را با سوار و پیاده‌ای که با آن ۱۸ هزار تومان استخدام کرد، علیه مردم تبریز به کار انداخت. این نیز نمونهٔ دیگری از خوش‌خیالی و بی‌سیاستی کارگزاران حکومت مشروطه است.

به محض به توپ بستن مجلس در روز چهاردهم جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ هـ، رحیم خان، تعارف‌ها را کنار گذاشت و به کسوت یک عامل مستقیم سیاست روسیه و مجری اوامر محمد علی شاه بدل شد. از جمله در جریان حملهٔ کردان، که به دستور اقبال السلطنهٔ

---

۱. *حالات شاهسون*، نوشتهٔ میرزا اسد الله اهرچی ــ نسخهٔ خطی.

ماکویی به تبریز یورش آوردند (شعبان ۱۳۲۶ هـ.) و در آن همهٔ نیروهای دولتی وفادار به دولت استبداد حاضر بودند، علیه مجاهدان تبریز جنگ کرد. این جنگ که از جنگ‌های معروف تبریز است سرانجام علی‌رغم تدارک فراوان عین الدوله و عوامل دولتی، با پیروزی مشروطه‌خواهان پایان یافت. پس از این شکست رحیم خان به اهر رفت.

یک بار دیگر در ماه صفر همان سال ۱۳۲۷ هـ، عین الدوله، پس از محاصرهٔ طولانی تبریز، با کمک علی‌خان ارشد الدوله (رک، ارشد الدوله)، صمدخان شجاع السلطنه، سالار جنگ بختیاری و رحیم خان به شهر حمله برده تبریز در محاصره افتاد. باسکرویل معلم جوان آمریکایی در یک یورش سعی کرد، خط محاصره را بشکند، اما کشته شد و توفیقی نیافت. (رک، باسکرویل). اگر چه عین الدوله این بار هم موفق نشد. اما همین جنگ و محاصره، بهانه‌ای برای ورود نیروهای روسی به ایران شد. پس از ورود نیروهای روسی، سران و سرجنبانان استبداد، گویی مأموریت خود را پایان یافته انگاشتند. چون هر یک راه خود را پیش گرفته و به سویی رفتند. اما رحیم خان چون کارگزاری گوش به فرمان، دائم در خدمت روسیان بود.

مدتی بعد، وقتی مخبرالسلطنه هدایت، دوباره والی آذربایجان شد، موضوع پناهنده شدن ستارخان و باقرخان به کنسولگری عثمانی در تبریز پیش آمد (اوایل جمادی الاول ۱۳۲۷ هـ.). مخبر السلطنه تدبیری اندیشید که ستارخان و باقرخان را از تبریز دور کند ـ بلکه کشته شوند و او نفس راحتی بکشد. رحیم خان چلبیانلو در این هنگام در اردبیل شورش کرده بود و این شهر را تهدید می‌کرد. والی، گروهی از مجاهدان، از جمله ستارخان و باقرخان را به دفع رحیم خان مأمور ساخت (رک، ستارخان، باقرخان، یار محمدخان و حسین کرمانشاهی). به عللی ستارخان و مجاهدان نتوانستند در این جنگ موفق شوند. در اردبیل پس از این شکست، حادثه‌ای روی داد که خط قرمزی در پروندهٔ ستارخان پدید آورد : یار محمدخان، در حالی که برای مجاهدان جز چند فشنگی نمانده بود، با زور ستارخان را از صحنهٔ کارزار به در برد. به در برد تا پس از آنان رحیم خان و سپاه غارتگر او بر شهر تسلط یابند و از غارت و تجاوز و سوختن و کشتن، هیچ دریغ نکنند. در این شکست باید سهم درخور توجهی هم به والی داد!

سپس رحیم خان، چنان نیرو گرفت که به فکر جنگ با دولت مشروطه و بازگرداندن محمد علی شاه افتاد. اما غارت و کشتار رحیم خان در مطبوعات اروپا انعکاس یافت و افکار عمومی غرب، علیه روسیه برانگیخته شد. از تهران یپرم خان را با سپاه و جنگ افزار کافی، مأمور سرکوب رحیم خان کردند. یپرم خان همراه با سردار محیی و مجاهدان قفقازی و جنگ‌آوران بختیاری به تعقیب عشایر طغیانگر پرداختند. رحیم خان به روسیه گریخت. دولتیان ایران سعی بسیار کردن تا مطابق معاهدهٔ ترکمان‌چای (استرداد دو جانبهٔ مجرمان) او را بازگردانند. اما روسیان به قول و قرارهای خود پای‌بند نبودند و از استراد او تن زدند.

> کنسولگری روسیه، در تبریز نسبت به رحیم خان راهزن سرشناس، آشکارا از دوستی دم می‌زد. اندکی پیش از حمله رحیم خان به اردبیل، روسیان با او دوستی داشتند و سران نظامی روسیه دست در دست، با او عکس یادگاری گرفتند. همین که حکومت [ایران] موفق به بازگرداندن نظم در اردبیل شد، رحیم خان به قره‌داغ... گریخت.[۱]

رحیم خان بار دیگر در حدود سال ۱۳۲۹ هـ، به ایران بازگشت و با حمایت روسیان، در ارسباران مقیم شد. وقتی بار دیگر محمد علی شاه به فکر بازگشت به ایران افتاد (رمضان ۱۳۲۸ هـ.)، رحیم خان نیز به جنب و جوش آمد. حاج مخبرالسلطنه هدایت که اکنون با رفتن ستارخان و باقرخان، سیاست تفرقه میان مجاهدان را به اجرا می‌گذاشت به فکر افتاد که به غائلهٔ رحیم خان نیز خاتمه دهد :

> در این هنگام که محمد علی میرزا بسیج بازگشتن به ایران را می‌دید و روسیان از او هواداری می‌نمودند، رحیم خان را نیز به آذربایجان سر دادند که از رود ارس گذشت و به قراداغ آمد و بار دیگر در «حسرتان» نشیمن گرفت... می‌گفت از روسیان روگردان شده و... می‌خواهد خود را به دامن دولت ایران بیندازد... والی بر آن شد او را بپذیرد و زینهار بخشد و در تبریز نگاه دارد.[۲]

۱. *انقلاب ایران*، نوشتهٔ ادوارد براون.

۲. *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان*، نوشتهٔ احمد کسروی.

اما از بس این مرد خدعه کرده بود، کم‌تر کسی دیگر فریب او را می‌خورد. به همین سبب او را در عالی‌قاپوی تبریز سکنی دادند و سخت از او مواظبت کردند. به‌خصوص آن‌که مدتی بعد، تماس‌های او با برخی عناصر مشکوک، سوء نیت او را آشکار ساخت. از جمله از همان عالی‌قاپو به پسران خود که در قراداغ با یاغیان هم‌دست بودند، مکاتبه می‌کرد و آنان را به شورش بر می‌انگیخت.

وقتی نقی‌خان رشیدالممالک (یک یاغی دیگر) را روسیان با جسارت و وقاحت از دست نیروهای دولتی به در آوردند، والی به فکر رحیم خان افتاد. جای او را در عالی‌قاپو تغییر داد و به ارک آورد. از سویی نگه‌داشتن او هم بی‌ضرر نبود. نمایندگان انجمن تبریز به او پیشنهاد کردند که به شرط فراخواندن بیوک خان ــ پسر رحیم خان ــ و قطع همکاری او با صمدخان، او را به سرکردگی ایل چلیپانلو خواهند گماشت و تمام عنوان‌ها و امتیازهای زمان محمد علی شاه را به او باز می‌گردانند. اما رحیم خان، امیدوار به لطف و حمایت روسیان، نخست آزادی خود را می‌خواست. این به معنای سوء نیت او بود.

> آخرین بار شبانه، آقای بلوری که دستیار [معاون] ایالت بود، پیش او رفت و باز به گفت و گو پرداخت. چون نتیجه‌ای به دست نیامد، دیگر زنده بودن او بیهوده بود. بی‌گمان روسیان او را جسته و رها می‌ساختند... روز سی و یکم شهریور ۱۲۸۹ ش، (۲۹ رمضان ۱۳۲۹ هـ.) آقای بلوری در برخاستن، به حاجی‌خان، ــ پسر علی مسیو ــ که کلانتر نوبروارک بود، چگونگی را دستور داد. حاجی‌خان، رحیم خان را به نام آن‌که از انجمن، تو را خواسته‌اند، از نهانگاه بیرون آورد و به دست چندتن سپرد. آنان او را به یکی از راهروهای ارک بردند و با چند تیر، از پای درآوردند... این کار به دست بلوری که آن همه گزند از رحیم خان دیده بود، انجام گرفت.[1]

مهدی بامداد در *شرح حال رجال ایران*، تاریخ ترور رحیم خان را هفدهم رمضان ۱۳۲۹ هـ، دانسته است.

---

۱. *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان*.

طیب حاج رضایی

خروش مردم در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ ش، پاسخی بود به سیاست لگام گسیخته شاه. سیاستی که در آن باورهای اعتقادی و مذهبی و پیچیدگیهای فرهنگی و اجتماعی نادیده انگاشته شده بود. انعکاس اجرای این سیاست‌ها، اعتراض و ایستادگی رهبران مذهبی و مردم در پشتیبانی از احکام رهبران مذهبی بود. در نهضت پانزدهم خرداد، مردم به جان آمده به رهبری امام خمینی (ره) به رژیم شاه نشان دادند که هیچ تصمیمی، بدون خواست مردم و رهبران مذهبی، قابل اجرا نیست. رژیم شاه، سراسیمه از ضربتی که خورده بود به انتقام دست زد و در یک مرحله پنج تن از کسانی راکه تصور می‌شد، بیشتر در این نهضت نقش دارند را اعدام کرد. یکی از این پنج نفر، طیب حاج رضایی بود.

روزنامه‌های آن زمان نوشتند :

> دادگاه عادی ویژهٔ شمارهٔ یک لشگر گارد، مأمور رسیدگی به اتهام متهمان واقعهٔ ۱۵ خرداد ماه گذشته، پس از ۱۳ جلسه رسیدگی، رای خود را صادر کرد. به موجب رای این دادگاه، پنج تن از متهمان این واقعه به اعدام، یک نفر به حبس ابد، چهار نفر به ۱۵ سال، شش نفر به پنج سال زندان با کار محکوم شدند. و یکی از متهمان تبرئه شد. محکومان به اعدام عبارتند از : طیب حاج رضایی، غلامرضا قائنی، امیر کریم خانی، حاج اسماعیل رضایی، و فضل‌الله ایزدی سلحشور. ضمناً

به موجب رای دادگاه نظامی، دو فقره چک به مبلغ یک میلیون ریال که نزد یکی از متهمان بود، به خزانهٔ دولت، تحویل می‌شود.

... ساعت شش و پنج دقیقه بامداد روز شنبه گذشته (یازدهم آبان ۱۳۴۲)، طیب حاج رضایی و حاج محمد اسماعیل رضایی، دو تن از محکومان حادثهٔ ۱۵ خرداد که در دادگاه‌های بدوی و تجدید نظر به اعدام محکوم شده بودند، پس از ابرام حکم، در میدان تیر پادگان حشمتیهٔ تهران تیرباران گردیدند.[1]

انقلاب پانزدهم خرداد ماه ۱۳۴۲، نتیجهٔ برخورد طبیعی اعتقادات مردم با مجموعهٔ ماشین حکومتی شاه بود که بدون توجه به این اعتقادات، کشور را در دلِ دریای بی‌هویتی و فراموشی فرهنگی بر کشتی شکستهٔ اصلاحات غربی، به پیش می‌برد. شاه خشمگین از این درس عظیم تاریخی، از آن‌جا که نمی‌توانست تمامی عناصر دخیل در این انقلاب، یعنی همهٔ مردم را منکوب کند، تنی چند از سرشناسانی را که ساواک شناخته بود، به پای میز محاکمه و سپس دیوار اعدام کشاند. طیب حاج رضایی و حاج اسماعیل رضایی به همین سبب محاکمه و اعدام شدند.

موضوع قیام پانزدهم خرداد، بارها در سال‌های اخیر، از زوایای گوناگون، مورد بررسی قرار گرفته است. طیب حاج رضایی، در واقع در این قیام تاوان وفاداری به معتقدات و فرمان مرجع دینی انقلاب را پرداخت.

شهید عراقی، به عنوان یک عضو فعال، از آن روزها خاطره‌های خوبی نقل کرده است :

پس از هماهنگی با خطیبان و مداحان که همهٔ موضوع‌ها را در [مورد] جنایت مدرسه هدایت کنند و تدارک نوشته‌های بزرگ و پلاکارد با مضمون مخالفت با اسراییل و همبستگی با شهدای فیضیه، با مسئولان دو دستهٔ سینه‌زنی بزرگ تهران، یعنی طیب حاج رضایی و حسین رمضان یخی هم تماس گرفتیم. روز سیزدهم خرداد ۱۳۴۲ با عاشورا مصادف بود و عزاداری باید رنگ سیاسی به خود

---

۱. *اطلاعات هفتگی*، ۱۷ آبان ۱۳۴۲.

می‌گرفت.

به نوشتهٔ شهید عراقی طیب از همراهی با حرکت استقبال کرد و حتی گفت : «این‌ها [عوامل حکومت شاه]، عید [نوروز ۱۳۴۲ و وقایع خونین مدرسه فیضیه] می‌خواستند از ما استفاده کنند... آمدند به سراغ ما و ما به آنان جواب ندادیم، شما خاطر جمع باشید.» حسین رمضان یخی نیز چنین موافقتی نشان داده بود.

حرکت با نام میتینگ و در قالب دسته‌های عزاداری عاشورا، قرار بود از مسجد حاج ابوالفتح تهران آغاز شود که شهربانی اولاً در این مسجد را بست و ثانیاً اعلام داشت که هیچ دستهٔ عزاداری بدون گرفتن مجوز، حق حرکت در خیابان‌ها ندارد. جمعیتی که از روستای «کن»، بی‌خبر به مقابل مسجد آمده بودند، به در مسجد حمله بردند و زنجیر و قفل را شکستند و داخل شدند. عزاداری و راه‌پیمایی آغاز شد و دو سه روزی ادامه یافت. تا آن‌که روز دوازدهم محرم (پانزدهم خرداد)، خبر دستگیری امام خمینی (ره) و روحانیان دیگر در قم به تهران رسید. به گفتهٔ شهید عراقی : بر اثر رسیدن این خبرها، مردم در اعتراض به این بی‌حرمتی بازار و حجره‌های میدان تره‌بار را بستند. از جمله طیب حاج رضایی دستور تعطیل بازار میوه و تره‌بار را داد و بارفروشان تهران... : «چوب به دست راه افتادند و از شمال به طرف شهر حرکت کردند.» گروه‌های مردم به خشم آمده، به همهٔ محله‌های تهران رفتند و مردم را به اعتراض و بستن محل‌های کسب خود، تشویق کردند. از جمله عده‌ای به ساختمان رادیو در میدان ارک، هجوم بردند و آن‌جا را تقریباً تصرف کردند. تا آن که :

> نزدیکی‌های [ظهر] دو کامیون چترباز، مقابل اداره تبلیغات [رادیو ــ میدان ارک سابق ــ میدان پانزده خرداد] پیاده شد و از همان جا شروع به تیراندازی کردند... پشت‌سر این‌ها ژاندارمری آمد.

دولت با خشونت و شدت، حرکت را سرکوب کرد.

> مردم خشمگین به بعضی وسایل مثل اتوبوس‌های شرکت واحد یا ماشین‌های خودروی سربازان آسیب رساندند.

از روز شانزدهم خرداد دستگیری‌های وسیع در تهران آغاز شد :

مرحوم طیب، تلفن می‌کند به نصیری (نعمت الله) که آن وقت هم رئیس شهربانی بود و هم سرپرست فرمانداری نظامی... می‌گوید : شب به خانهٔ من نریزید. اگر کاری دارید، من شنبه صبح [فردای آن روز] در حجره‌ام هستم. همان وقت بیایید. هر جا خواستید، من می‌آیم.[1]

حاج مهدی عراقی، در مورد سابقهٔ دشمنی نصیری با مرحوم طیب حاج رضایی گفته است :

در سال ۱۳۳۹ و در هنگام زایمان فرح ــ همسر شاه ــ در بیمارستان «حمایت مادران و نوزادان» [در خیابان مولوی] که حرکتی عوام‌فریبانه بود، نصیری پلیس و مأمور فراوانی در اطراف بیمارستان گماشته بود. طیب به اعتراض گفته بود که این حرکت، به مردم پایین شهر توهین است. بعد همین حرف را هم در هنگام آمدن شاه به بیمارستان، به خود شاه گفته بود و او به نصیری دستور جمع کردن مأموران را داده بود.

همین مسئله به اعتقاد شهید عراقی، مقدمهٔ اختلاف نصیری و طیب شد. سپس نصیری در کار پر رونق طیب اختلال ایجاد کرد و موجب بدهی و ورشکستگی او شد. در نتیجه او به اطرافیان خود ــ با اشاره به موضوع ۲۸ مرداد و بازگرداندن شاه ــ گفته بود : «این شتری را که بردند بالا، باید بیاورمش پایین.»

در زندان، نصیری به طیب و حسین آقا مهدی [رمضان یخی] تکلیف می‌کند که نامه‌ای را امضاء کنند تا آزاد شود. در این نامه ادعاء شده بود که وی از امام خمینی (ره) پولی گرفته تا مردم را با نفری ۲۵ ریال اجیر کند تا واقعهٔ ۱۵ خرداد، پدید آید.

شهید حاج مهدی عراقی می‌گوید : او را در همان سلولی نگاه‌داشتند که زمانی گروه زندانیان وابسته به نواب صفوی را نگه داشته بودند :

بالای [این سلول‌ها] توالت بود و... وقتی ادرار می‌کردند، به طبقه پایین می‌چکید. [سلول] مجردی بود که طیب را هم در جریان بعد از ۱۵ خرداد، توی

---

۱. *ناگفته‌ها*، خاطرات شهید مهدی عراقی.

همان [سلول] مجرد انداختند.[۱]

گویا طیب تصور نمی‌کرد حکومتیان، چندان بر او سخت بگیرند. اما دادگاه اوّل، طیب و هفت تن از متهمان پروندهٔ پانزدهم خرداد را به اعدام محکوم کرد. در دادگاه دوّم، به نظر شهید عراقی، رئیس دادگاه به ماجرا و بی‌گناهی طیب پی برد. او در مجازات متهمان تخفیف قابل توجهی داد. اما از آن‌جا که باید به هر صورت انتقام حرکت پانزدهم خرداد را از کسی گرفت با اصرار نصیری و پشتیبانی شاه، طیب حاج‌رضایی و حاج اسماعیل رضایی، به اعدام و بقیه به حبس‌های مختلف محکوم شدند.

امام خمینی (ره) با آن‌که از کارگزاران رژیم شاه، هرگز چیزی نخواسته بودند، به تقاضای خانواده‌های طیب حاج رضایی و حاج اسماعیل رضایی، پذیرفتند که برای محکومان درخواست بخشش کنند. امام (ره) سرلشکر پاکردان را خواستند. اما پاکردان که می‌دانست چه تقاضایی از او خواهند داشت، وقتی روی نشان داد که کار از کار گذشته بود. امام (ره) به محض رسیدن پاکردان، نسبت به وی تغییر و تشدد فراوان کردند.

---

۱. *ناگفته‌ها*.

حاجی آقا و نریمان خان

در اوج بحث‌های مجلس دربارهٔ تدوین نخستین قانون اساسی کشور در بحبوحهٔ تماس‌های تلگرافی مردم تبریز بانمایندگان خود در تهران، ناگهان معلوم شد یک گروه سه نفری از سوی اکرام السلطان (برادر صاحب الدوله) با گرفتن تفنگ و فشنگ و پول دستور دارند ستارخان، باقرخان و دیگر رهبران مشروطه‌خواه تبریز را ترور کنند.

مجاهدان به کشف توطئه برخاستند و موفق شدند دو تن از عاملان آن را به نام‌های حاجی آقا (کُرد حاجی آقا) و نریمان خان کشته و سومی را دستگیر کنند. فرد سوم (اسد الله خان) پس از دستگیری مقر می‌آید و همه چیز را برملا می‌کند. این واقعه در اوایل ربیع الثانی ۱۳۲۵ ه، روی داد. کسروی نوشته است :

> روز سی‌ام اردیبهشت... داستان شگفتی رخ داد. داستانی که پرده از نقشه‌های خونخوارانه [محمد علی] شاه برداشت... پاسی از شب گذشته مجاهدان که... پاسبانی سران آزادی را به گردن داشتند... دو ــ سه کس را با تفنگ و فشنگ در یک کناری دیدند و بدگمان گردیدند و چون خواستند دستگیر کنند... یکی از آنان به نام حاجی آقا (کرد حاجی آقا) که بس دلیر و بی‌باک می‌بود. ایستادگی نمود. مجاهدان فرصت نداده او را در همان جا کشتند و دیگری را به نام اسد الله دستگیر کردند. چون به بازجو و باز پرس پرداختند، دانسته شد اکرم السلطان، برادر

صاحب الدوله فراشباشی شاه (نیر السلطان پیشین) از تهران به تبریز آمده و این کسان را که از تفنگچیان زمان ولیعهد محمد علی میرزا... می‌بودند با چندتن دیگر، به کشتن سران آزادی برانگیخته و به هر یکی، یک تفنگ آلمانی و ۱۰۰ فشنگ و ۲۰ اشرفی، پول داده [است].[۱]

اسد الله پس از دستگیری اعتراف کرد که نریمان، پسر عموی او هم، همدست آنان بوده است. مجاهدان شبانه نریمان را نیز دستگیر کردند و کشتند و جسدش را نزدیک منزلش، انداختند.

۱. *تاریخ مشروطهٔ ایران*، نوشتهٔ احمد کسروی.

سرلشکر حجازی

نظامیان شاه، برای شکست دولت مصدق، تشکیلات و محفل‌های فعّالی تشکیل داده بودند و خود را برای ضربهٔ اصلی آماده می‌کردند. با روی کار آمدن ژنرال آیزنهاور جمهوریخواه و ونیستون چرچیل محافظه‌کار، که هر دو از چهره‌های معروف جنگ دوّم جهانی و دوست و همفکر هم بودند، دو دوست مصمّم شدند، علیه مصدق، با همفکری کامل اقدام کنند.

به گزارش منابع خبری آن زمان، روز سه شنبه ششم فروردین ۱۳۳۰، چهار نفر که قصد کشتن سرلشکر حجازی را داشتند، دستگیر شدند. آنان اقرار کردند که عضو یک گروه ۱۲ نفری هستند. همهٔ اعضای این گروه، دستگیر شدند.

تیمسار سرلشکر حجازی در آن زمان رئیس شهربانی و حاکم نظامی تهران بود.

شیخ محمد باقر حجت الاسلام
و حاج سید احمد معین الاسلام

ماجرای ترور محمد رضا خان قوام الملک شیرازی با مرگ او، خاتمه نیافت (رک، قوام الملک شیرازی). در مراسم ختم او، به انتقام خونریزی‌های پس از ترور قوام، سید احمد دشتکی و طرفداران او، با حاضران در مجلس جنگ کردند، که در نتیجه شیخ محمد باقر حجت الاسلام و حاجی سید احمد معین الاسلام معروف به «دشتکی»، کشته شدند.

قوام الملک، صرفنظر از ضدّ مشروطه بودن، حاکمی زورگو و ظالم بود و در حوزهٔ حکومت خود (فارس) دشمنان فراوان داشت. سرانجام یکی از همین دشمنان ــ به نام عنایت الله ــ در روز جمعه چهارم صفر ۱۳۲۶ (شانزدهم اسفند ۱۲۸۶) موفق شد او را ترور کند. گر چه خود نیز کشته شد. در نوزدهم اسفند (هفتم صفر) همان سال، در مراسم ختم قوام الملک، سید احمد دشتکی، با چند تن تفنگدار دیگر، در این مجلس حاضر شدند و با سالار السلطان ــ پسر قوام ــ و تفنگداران قوام، درگیر شدند. در این زد و خورد، سالارالسلطان زخمی شد و حاج شیخ محمد باقر حجت الاسلام و حاج سید احمد معین الاسلام، کشته شدند.

به نوشتهٔ کسروی، در *تاریخ مشروطهٔ ایران*، غلامحسین صاحب اختیار ــ حاکم

فارس ــ در تلگرافی به مجلس شورای ملّی، خبر داد :

دیروز در فاتحهٔ قوام الملک، سید احمد دشتکی، تیری به سالار السلطان زد، که مشغول معالجه‌اند. دو تیر هم به آقا شیخ محمد باقر خورد و دو نفر هم مقتول شدند. سید مزبور را هم [سید احمد دشتکی] مردم، قطعه قطعه کردند.

همین منبع، انعکاس دیگری از واقعه را از قول «انجمن اسلامی شیراز»، چنین آورده است :

امروز صبح... در حسینیه قوام الملک، از پشت بام و فضای حسینیه، حکم به شلیک می‌نمایند که جناب شیخ محمد باقر حجت الاسلام و حاجی سید احمد معین الاسلام را تیرباران نمایند. آقا شیخ محمد باقر، دو تیر بر می‌دارد و گلوله خودشان به پای سالار السلطان می‌خورد. دو نفر مرد و یک نفر زن مقتول می‌شوند و حاجی معین الاسلام فرار می‌کند. پانصد قدم، از حسینیه دور می‌شود. آقا بیک سرکردهٔ اشرار، سواره رسیده به ضرب گلوله، کار او را می‌سازد. بعد تفنگچی‌ها رسیده، نعش او را تیرباران نموده. بند به پای سید مظلوم، بسته می‌آورند و به درب حسینیه، به دار می‌زنند. پس از یک ساعت، حکم می‌رسد، جنازهٔ او را آتش بزنید. آن بی‌مروّت‌ها، او را با نفط آتش زده، خاکسترش را در خندق به باد می‌دهند.

مهدی ملک زاده در *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران* نوشته است :

قوام الملک و پسرانش که در فارس دیکتاتور و حاکم مطلق بودند، به تحریک محمد علی شاه، بر ضدّ مشروطه‌خواهان برخاستند و اتباع خود را به اغتشاش و فتنه‌جویی گماشتند... در نتیجهٔ ناامنی و تعدیات قوام الملک و اطرافیانش، مردم بازارها را بسته و تعطیل عمومی نمودند و هزارها نفر در تلگرافخانه متحصن شدند.

و... پسرهای قوام پس از دفن جسد پدر به انتقام از دشمنان خود، برخاستند و عدّه‌ای را دستگیر کردند و خانه‌های را تاراج نمودند. در مجلس سوگواری که برای قوام الملک مقتول بپا کردند، سید احمد دشتکی را که یکی از

مشروطه‌خواهان بود، سالار السلطان، پسر قوام با گلوله کشت و دو نفر دیگر را از بستگان قوام در همان مجلس کشتند و بدن سید را قطعه قطعه کردند و آتش زدند. نوکرهای قوام الملک از پشت‌بام دو نفر از روحانیون مشروطه‌خواه، حاجی شیخ محمد باقر و حاجی سید احمد معین الاسلام را تیرباران کردند و حاجی شیخ باقر حجت الاسلام را سخت مجروح کردند و دو نفر دیگر و یک زن را در آن مجلس کشتند.

تصوّر می‌رود، ملک زاده در ذکر نام‌ها، سهوی کرده باشد. اولاً از مضمون تلگرام «انجمن اسلامی شیراز» بر می‌آید که سید احمد دشتکی باید همان سید احمد معین الاسلام باشد. (یکی از کارهای حاج شیخ عبدالحسین لاری، مجتهد شجاع و بیگانه ستیز فارس، دادن القاب به مجاهدان بود از جمله، نصیرالاسلام، ناصرالاسلام و معین الاسلام.) ثانیاً وی حاج شیخ محمد باقر و شیخ باقر حجت الاسلام را دو نفر فرض کرده است.

امّا واقعهٔ ختم قوام الملک با توجّه به علائم و آثار آن، باید این گونه باشد: پسران قوام الملک در فکر انتقام از مشروطه‌خواهان بودند، چون آنان را محرک و مسبّب ترور قوام می‌دانستند. در روز ختم، چون چند نفر مشروطه طلب را در مجلس مشاهده می‌کنند. به فکر تلافی می‌افتند. در عین حال مشروطه‌خواهان هم، بدون آمادگی نیامده بودند. در نتیجه زد و خوردی که در دالان حسینیهٔ مشیر روی می‌دهد که بر اثر آن سید احمد دشتکی، شیخ محمد باقر حجت الاسلام و یکی دو نفر دیگر کشته و زخمی می‌شوند. سالارالسلطان، پسر قوام هم تیر می‌خورد. برای تکمیل انتقام و گرفتن زهر چشم از مردم شیراز، نوکران و تفنگداران قوام الملک، جسد معین الاسلام را اول دار می‌زنند و سپس می‌سوزانند.

بهمن حجت کاشانی

ماجراجویی‌های برادرزادهٔ یکی از نظامیان ارشد محمد رضا شاه، مدت‌ها مورد بحث و گفت و گوی مطبوعات و محافل تهران بود.

بهمن حجّت کاشانی ــ برادرزادهٔ سپهبد علی حجت کاشانی، از معروف‌ترین امرای ارتش شاه و رئیس تربیت بدنی وقت ــ سرهنگ رضایی، افسر ژاندارمری را کشته بود. همسر بهمن ــ کاترین عدل، دختر پروفسور یحیی عدل، از پزشکان معروف کشور ــ، نیز در یک غار با شلیک گلوله، به قتل رسید.

> مردی که فرماندهٔ ژاندارمری قزوین و دو روستایی را با شلیک گلوله در «خرم دره» کشته بود، مقارن ظهر امروز، در میدان آریا شهر [صادقیه]، در هنگام مقابله با مأموران انتظامی کشته شد. این مرد که مدّعی پیغمبری بود، بهمن حجت کاشانی نام داشت. او از یک ماه قبل با زن جوان و سه فرزند خردسال خود، در یک غار زندگی می‌کرد. سرهنگ رضایی، در هنگامی که قصد صحبت با بهمن را داشت، با چند گلوله به‌وسیلهٔ بهمن، که از داخل غار شلیک شد، از پای درآمد. بهمن با استفاده از تاریکی شب، از راه دیگر غار، موفق به فرار شد و خود را به تهران رساند و در خیابان آریا شهر در خانهٔ یکی از آشنایان خود ساکن شد. امّا مأموران، مخفیگاه او را شناسایی کردند. این خانه، از طرف مأموران انتظامی

محاصره شد و مقارن ظهر امروز، بهمن حجت کاشانی، که مبادرت به مقاومت و فرار می‌کرد، توسط مأموران کشته شد.[1]

موضوع به این سادگی‌ها هم نبود. می‌شود حدس زد که بهمن حجت، برخلاف رویّه خانوادگی، پوچی دستگاه حاکمهٔ شاه را دریافت و به همراه کاترین عدل ــ که پیشتر بر اثر سقوط از کوه، فلج شده بود ــ علیه رژیم به فعالیت پرداخت. آشکار شدن فعالیت او باعث شد که سپهبد حجت کاشانی رسماً اعلام کند که فرزندی به نام بهمن نداشته و ندارد.

این‌که بهمن حجت، ادعای پیغمبری داشت هم باید از طبع داستانسرای مسئولان ساواک برآمده باشد.

سحرگاه امروز، جسد خونین کاترین همسر بهمن حجت کاشانی، مردی که مدعی پیغمبری بود، در پناهگاه شوهر او واقع در غاوی در اطراف خرم درهٔ زنجان پیدا شد. بهمن حجت کاشانی، از سوم فروردین، با زن و سه فرزند خود، به آن غار رفته بودند. مأموران ژاندارمری که از چند روز قبل، این غار را محاصره کرده بودند. پس از کشته شدن فرماندهٔ ژاندارمری قزوین به دست بهمن و کشته شدن بهمن در تهران، صبح امروز موفّق شدند به داخل غار که حدود هفت کیلومتر با خرم دره فاصله دارد، بروند. براساس تحقیقات و گزارش‌های رسیده، بهمن حجت کاشانی که در خرم دره مزرعه داشت... حدود یک ماه قبل با زن جوان و سه فرزند خردسال خود، به غاری در اطراف خرم دره رفت. او چند شب قبل در حالی که مسلح بود از غار، به خرم دره آمد و در مزرعهٔ خود به چهار تن از روستاییان پیشنهاد کرد همراه او به غار بیایند و دستورهای او را اجرا کنند. چهار روستایی، ابتدا با این پیشنهاد مخالفت کردند. امّا سرانجام با تهدید اسلحه، مجبور شدند همراه او به غار بروند و دستورهای او را اجراء کنند. [چه دستوری ؟] در غار، روستاییان، با نظرات عجیب بهمن مخالفت کردند. در

۱. روزنامهٔ *کیهان*، اوّل اردیبهشت ۱۳۵۴.

نتیجه، بهمن به طرف آنان شلیک کرد که در نتیجهٔ آن دو نفر از روستاییان به اسامی غلام رحمانی و صفر علی خلجی کشته شدند. یکی از روستاییان که مجروح شده بود، وانمود کرد که مُرده است و در یک فرصت کوتاه موفق شد از غار فرار کند و خود را به خرم دره برساند. [نفر چهارم چه شد؟] این روستایی ماجرا را برای مأموران ژاندارمری تعریف کرد و مأموران نیز بلافاصله ژاندارمری قزوین را در جریان گذاشتند. سرهنگ دوم محمّد رضایی فرماندهٔ ژاندارمری قزوین که اخیراً به این سمت منصوب شده بود، همراه تعدادی از مأموران خود را به محل رساند [بعد گفتند تنها رفت]... سرهنگ... سعی کرد، بهمن را وادار به تسلیم کند... بهمن از داخل غار با شلیک چند گلوله، سرهنگ رضایی را کشت و موفق شد از راه دیگری... فرار کند و خود را به تهران برساند.[1]

این روزنامه پس از شرح کشته شدن بهمن، در خانهٔ خیابان آریا شهر، می‌افزاید :

... در بازرسی خانه، مأموران موفّق به کشف سه قبضه سلاح کمری و تعدادی فشنگ شدند که ضبط شد. به دنبال قتل بهمن حجت کاشانی، مأموران ژاندارمری، در خرم دره، حلقهٔ محاصرهٔ غار... را تنگ‌تر کردند و صبح امروز موفق شدند وارد غار شوند. امّا در این غار، با جسد خون آلود کاترین [عدل]، همسر بهمن رو به رو شدند. سه فرزند خردسال کاترین، بالای سر او نشسته بودند و مأموران آنان را از غار بیرون آوردند. به گزارش مأموران، بهمن قبل از فرار از غار، همسر خود را با گلوله کشته است. جسد کاترین، به‌وسیلهٔ مأموران از غار بیرون کشیده شد و با حضور رئیس دادگاه ابهر به پزشکی قانونی منتقل شد و قرار است پس از طی تشریفات قانونی، به تهران اعزام شود. سه دختر بهمن نیز به تهران منتقل شدند... بهمن از زن اوّل خود، دو دختر شش و هفت ساله داشت و از کاترین زن دوّم خود، صاحب یک دختر سه ساله بود.[2]

ساختگی این داستان، از سر و روی خبر می‌بارد. احتمالاً بهمن کاشانی و همسر او، در

---

۱. روزنامهٔ *کیهان*، دوّم اردیبهشت ۱۳۵۴.

۲. همان.

حال شکل‌دهی یک گروه مقاومت بوده‌اند. گویا تنی چند از روستاییان را نیز با خود همراه کرده بودند و...

روزنامهٔ *کیهان* روز بعد، ماجرا را آب و تاب بیشتری داد:

> ... سرتیپ خالصی معاون ناحیهٔ یک ژاندارمری مرکز... گفت: بعد از ۷۲ ساعت که غار مخفیگاه کاترین و سه فرزند او در محاصرهٔ ما بود، من از مخفی شدگان خواستم که بیرون بیایند و خود را تسلیم کنند. امّا، پس از گذشت چندین ساعت، یکی از دختران کاترین ــ همسر بهمن ــ از غار خارج شد و تقاضای آب کرد. به او آب دادیم. او یک لیوان آب هم گرفت و به داخل غار بُرد. در این‌جا، ما مجدّداً هشدار دادیم... که از غار خارج شوند... در این وقت، همان دختر بیرون آمد و یک تفنگ «مگنوم» که مجهّز به دوربین بود با خود آورد. چند دقیقهٔ بعد تفنگ دیگری بیرون آورد. به دنبال بیرون آوردن تفنگ، من داخل غار شدم و در این‌جا با جسد کاترین که... به حالت نشانه گیری، افتاده بود، در حالی که تفنگ خفیفی به دست داشت رو به رو شدم.

این حالت می‌رساند که کاترین در حال مقاومت با مأموران بر اثر تیراندازی کشته شده است.

> ... دختر کاترین گفت مادرم نمی‌گذاشت ما بیرون بیاییم. او به طرف سرهنگ رضایی تیراندازی کرد و او را کُشت... سرهنگ رضایی... بدون این‌که سلاحی داشته باشد، وارد غار شد و با شلیک گلولهٔ کاترین به قتل رسید. خود کاترین نیز در حال تیراندازی با مأموران و مقاومت در برابر آنان، کشته شد که جسد تفنگ به دست او در داخل غار پیدا شد.[1]

ساختگی بودن این داستان، بسیار واضح است. سه دختر بچّه کم سن و سال، چگونه توانستند در کنار جسد خونین مادر، بی‌هیچ تشویش و شیون، بمانند؟ چگونه کسی که تیر می‌خورد، در همان حال که تیر خورده است، می‌ماند و...؟

---

۱. روزنامهٔ *کیهان*، سوم اردیبهشت ۱۳۵۴.

احمد علی مسعود انصاری در اشاره به حالات علی ــ پسر علی رضا پهلوی ــ آورده است :

علی... با کتی [کاترین عدل] مناسباتی داشت و هر دو مذهبی شده بودند. علی که شایعات مربوط به مرگ مشکوک پدر، او را ناسازگار با محیط دربار، بار آورده بود، به لطف خدا به مذهب آن هم به شیوهٔ خشک و زاهدگرایانه، گرایش یافت. کتی عدل هم تحت تأثیر شوهر خود حجت [بهمن]... مذهبی شده بود. کتی پیش از ازدواج در سانحهٔ سقوط از کوه، فلج شده بود و به همین سبب، پس از ازدواج سخت دلبسته و پیرو شوهر خود که دارای اعتقادات سخت مذهبی بود، شد. به هر حال کتی به اتفاق حجّت تصمیم به تشکیل یک گروه برای مبارزهٔ مسلحانه گرفتند و اسلحه‌ای تهیّه کردند و در اطراف قزوین به کوه زدند و مثل چریک‌ها، در غار زندگی می‌کردند. حجّت در یک درگیری مسلحانه در تهران کشته شد. کتی نیز در درگیری مسلحانه با ژاندارم‌ها که برای دستگیری او به غار حمله کرده بودند کشته شد. علی پهلوی نیز در حالی که جنازهٔ دو نفری را که حجت کشته بود، غسل می‌داد، دستگیر شد. به دستور شاه به زندان افتاد. امّا بعد، مورد عفو قرار گرفت.[۱]

۱. *من و خاندان پهلوی*، احمد علی مسعود انصاری.

حسن و قدیر

مجاهدان تبریز با پا در میدان نهادن، از عزیزترین داشته‌های خود گذشتند. بعضی نیز، علاوه بر از دست دادن همهٔ هستی خود، همه کسان خود را نیز از دست دادند. از جملهٔ اینان، یکی ستارخان سردار ملی بود و دیگری علی مسیو.

قدیر و حسن، دو پسر علی مسیو، از جمله هشت نفری بودند که در میدان سربازخانهٔ تبریز، به دست نظامیان روسی به دار بیداد کشیده شدند.

علی مسیو، یکی از چهره‌های مشهور مجاهدان تبریز بود که همه گونه مصایب و صدمات بر او وارد آمد. امّا با این همه، او در مسیر مبارزه، الگوهای با ارزشی از تلاش و از خودگذشتگی بر جای گذاشت. از جمله، چون به محض پیروزی مشروطه، مشخص شد که جنبش نیاز به پاسداری دارد، همراه با ۱۱ تن از روشنفکران و آزادیخواهان، «مرکز غیبی» را که تشکیلاتی ملهم از دسته‌های اسماعیلیان بود، پدید آورد که از درون همین انجمن، هسته‌های مسلح مجاهدان به وجود آمد.

از چهار پسر کربلایی علی مسیو (حسین خان، حاجی خان، حسن و قدیر) سه پسر او در راه مشروطه، و به سبب آن که پسران علی مسیو بودند، از میان رفتند. دو بار خانهٔ او غارت شد و خود علی مسیو، پس از پایان دورهٔ استبداد محمد علی شاهی، درگذشت.

در نخستین روزهای سال ۱۳۳۰ ه، (دههٔ عاشورا) وقتی قیام دلیرانهٔ مردم تبریز ـ بدون پشتیبانی دولت ناصر الملک ـ موجب شکست روسیان شد، روسیان دست به

کشتار مجاهدان زدند. (رک، ثقة الأسلام تبریزی، شیخ سلیم و ضیاء العلما).

مشیر الملک، سفیر دولت ایران در پترزبورگ، در تلگراف رمزی، به دولت ایران نوشته است :

> هفتم محرم ــ مجلس و وزرا قرار داده‌اند به رؤسای قشون در تبریز و رشت و انزلی اختیار تام داده شود که به اتفاق کنسول روس مقصرین اغتشاش را ــ چه رعیت ایران، چه روس ــ حبس و به موجب قانون نظامی سیاست کنند. از فدایی‌ها خلع اسلحه [کنند] و امکنه‌ای را که از آن جا مقاومت می‌کنند، ویران سازند.

البته «میلر» کنسول و «دنسکی» معاون وی، نیاز به اعطای چنین اختیاراتی نداشتند ؛ آن‌ها و پیش از گرفتن اختیارات هم، خشونت و بربریتی به تمام را به نمایش گذاشته بودند.

نخستین گروه محکومان به مرگ، روز عاشورای سال ۱۳۳۰ ه، به حیاط سربازخانهٔ تبریز آورده شدند تا در مقابل چشمان نظامیان و غیر نظامیان خودی و بیگانه، اعدام شوند. حسن و قدیر، پسران علی مسیو، از جملهٔ محکومان گروه اوّل بودند.

این دو را موجودی بی‌ریشه، چاپلوس و فرصت‌طلب به کشتن داد. پیش‌تر گفته شد که خانه علی مسیو، غارت و ویران شد. در این میان حاجی خان برادر بزرگ‌تر، که از سردستگان جنگ با روسیان بود، موفق شد با امیر حشمت و گروهی از مجاهدان به بیرون تبریز بگریزد ؛ حسین آقا، به موقع خود را پنهان کرد و... امّا حسن و قدیر که اوّلی جوان و دوّمی نوجوان بود، گریزگاهی نیافتند. در این هنگام «حاجی مرتضی» نامی، از دوستان علی مسیو، سینه سپر کرد و گفت : مگر من مرده‌ام ؟ این خانهٔ من !» حاجی مرتضی، آنان را به خانهٔ خود برد. شب هنگام، دو برادر خواب‌آلوده را اسیر کرد و سحرگاهان به روسیان سپرد تا جایزه‌ای بگیرد.

و نظامیان روس، خواستند که کین خود را نسبت به حاجی خان و علی مسیو، از این دو برادر جوان بستانند. گویا قدیر در موقع اعدام، ۱۶ سال داشت.

حسن، چون بر چهارپایه رفت، با دلیری فریاد برآورد : «زنده باد ایران ! زنده باد

مشروطه !» امّا قدیر که کم سن‌تر بود، سخت ترسید. یک پسر ۱۶ ساله و دیدن آن جماعت نظامی، با پالتوهای بلند ۲۴ دکمه، با آن کله‌های پهن، آن چهره‌های ناهموار، آن رفتار خشن. وانگهی، به چه گناهی ؟ نوشته‌اند : جوان نورس، مثل بید می‌لرزید.

جلوی چشمان وحشتزدهٔ قدیر، طناب بر گردن حسن انداختند و فریاد «یاشاسین» (زنده باد) را در گلوی او خفه کردند. هنوز برادر جوان از آخرین تقلاهای مرگ فارغ نشده بود که برادر نوجوان را به بالای چهارپایه کشاندند. گویی از پیکر تازه جان دادهٔ ثقة‌الاسلام، ندا خاست که : «افوض امری الی الله».[1]

---

۱. کار خود را به خدا واگذاشتم.

پرویز حکمت جو

پس از پلنوم دهم حزب توده در خارج از کشور در سال ۱۳۴۱، و در زمان دبیر اوّلی رادمنش، شخصی به نام عباس علی شهریاری مورد اعتماد کامل دبیر اوّل قرار گرفت. شهریاری با استفاده از این اعتماد موفق شد عدّهٔ زیادی از اعضای حزب توده در ایران و خارج از ایران را به کام فرمانداری نظامی و ساواک بکشاند و موجب دستگیری یا قتل آنان شود. از جملهٔ این قربانیان پرویز حکمت جو، سرگرد رزمی و معصوم زاده، بودند.

دادگاه تجدید نظر ادارهٔ دادرسی نیروهای مسلّح... برای رسیدگی به اتّهام هفت نفر از اعضای شبکهٔ حزب مُنحلهٔ توده : ستوان دوّم سابق پرویز حکمت جو، علی خاوری، تقی معتمدیان، جعفر بخاریان، عباد الله محرم زاده، اصلان برهمن و سلیمان دانشیار اباذر، در این هفته تشکیل شد. این عدّه قبلاً در دادگاه‌های عادی نظامی، محاکمه شده بودند و دو نفر از آنان به نام‌های پرویز حکمت جو و علی خاوری را به اعدام محکوم شده بودند. حکمت جو از افسران سازمان نظامی حزب منحلهٔ توده بود. که در سال ۱۳۳۳ ش، به اتفاق عدّه‌ای از هم‌مسلکان خود از کشور گریخت و بعدها در عراق به فعالیت پرداخت. سپس به ایران آمد تا دربارهٔ تشکیل گروه‌های مسلّح دهقانی مطالعه کند. در این زمان علی خاوری که از سال ۱۳۲۵، به شوروی گریخته بود و سه سال هم در رادیو پکن

فعالیت می‌کرد، برای کمک به او به ایران اعزام شد و این دو در معیت رفقای حزبی، شروع به مطالعه کردند. امّا پس از چندی دستگیر و تسلیم دادگاه شدند.[۱]

روایت کیانوری، آخرین دبیر کل «حزب تودهٔ ایران» با گزارش *اطلاعات هفتگی* تفاوت‌های چشمگیری دارد.

پرویز حکمت جو، در سال‌های پس از کودتای ۱۳۳۲، در برلن شرقی، در میان دانشجویان حوزهٔ حزب توده، که عبدالصمد کامبخش مسئول آن بود و خود کیانوری نیز در آن شرکت داشت، دیده شده است :

> حکمت جو در آن دوران در «رادیو پیک ایران» که از برلن پخش می‌شد، فعالیت می‌کرد و او همان کسی است که در سال ۱۳۴۲ نوار سخنرانی امام خمینی (ره) در مدرسهٔ فیضیهٔ قم را به دست آورد و بعدها آن رادیو این سخنرانی را پخش کرد... سپس گروهی به مرکزیت عباس علی شهریاری که پیش‌تر با ساواک ساخته بود، در تهران شکل گرفت. دکتر رادمنش برای کمک به شهریاری و راه‌اندازی سازمان حزب در ایران، سرگرد رزمی ، مهندس معصوم زاده، پرویز حکمت جو [افسر پیشین نیروی هوایی] و علی خاوری را به ایران فرستاد و... سپس شهریاری برای قبضه کردن کامل تشکیلات تهران، ترتیب دستگیری حکمت جو و خاوری را داد.[۲]
>
> شهریاری برای عزیمت آنان [حکمت جو و خاوری] به سرحد، یک اتومبیل دزدی در اختیار آنان گذاشته بود. در رشت، ساواک... به شکل ظاهراً تصادفی، آنان را دستگیر کرد. حکمت جو و خاوری در دادگاه نظامی، به حبس ابد محکوم شدند، حکمت جو، پس از تحمل حدود ۱۰ سال زندان، در زیر شکنجه کشته شد و خاوری تا انقلاب در زندان ماند و در این زمان به همراه سایر زندانیان سیاسی آزاد شدند.[۳]

---

۱. *اطلاعات هفتگی*، شمارهٔ ۱۲۸۳، ۲۷ خرداد ۱۳۴۵.

۲. *خاطرات نورالدین کیانوری*.

۳. همان.

احسان طبری نوشته است که از میان گروهی که از آلمان شرقی به ایران آمدند :

سرگرد رزمی و معصوم زاده، سر به نیست شدند و تردیدی نیست که ساواک آنان را نابود کرده است. پرویز حکمت جو و علی خاوری بـه دست شـهریاری، بازداشت شدند. حکمت جو، زیر شکنجه کشته شد و خاوری نزدیک به ۱۶ سال در زندان ماند.[1]

عباس علی شهریاری، پدیدهٔ غریبی بود. او هم عضو حزب تودهٔ ایران و هـم عـضو حزب کمونیست عراق بود و در عین حال با ساواک هم همکاری می‌کرد :

... رادمنش نامه‌هایی که از او [شهریاری] می‌رسید به ما [ایرج اسکـندری و دیگران که در برلن شرقی اقامت داشتند] نشان می‌داد. مطالب... این بـود کـه یـا مرتّب پول می‌خواست، یا نمی‌دانم اتومبیلم در کجا گیر افتاد و می‌خواهم کامیون بخرم. کامیون خریدم، نمی‌دانم چه شد، گُم شد، گرفتند، فلان کردند و این قـدر برای ما پول بفرستید. خانه‌ای که گرفته بودیم، لو رفت و غیره و غیره. دائماً پول می‌خواست. بدین ترتیب بودجه ما را تحلیل می‌بُرد.... ابتدا شکّی برای ما پیدا شد که این شخص دارد سوء استفاده می‌کند. ولی بعد دیدیم که مـا هـر کسـی را کـه فرستادیم رادمنش آمد و گفت کـه پس از دو مـاه گـیر افـتاده است... خـاوری و حکمت جو که رفتند، گیر افتادند. مـعصوم زاده و سـرگرد رزمـی را فـرستادیم، همین طور. آن بیچاره دایی... همه رفتند و به کلّی ناپدید شدند.[2]

یکی دیگر از اعضای حزب توده که از آلمان به ایران آمد و در همین دوران و در همین روند دستگیر و ناپدید شد، حکیمی نام داشت :

هوشنگ علی حکیمی به دست شهریاری [البته بدون اطلاع او ـ رادمنش ـ و ما] بازداشت و تسلیم شد.»[3]

مهندس حکیمی با گذرنامهٔ جعلی به ایران آمد و با شهریاری تماس گـرفت.

---

۱. *کژراهه*، نوشتهٔ احسان طبری.

۲. *خاطرات ایرج اسکندری*.

۳. *کژراهه*.

ساواک که مهندس حکیمی را از افراد نزدیک به رادمنش می‌دانست، در صدد برآمد که او را جلب کند... روزی شهریاری و حکیمی با اتومبیلی که در آن نشریات حزب بود، در خیابان حرکت می‌کنند... شهریاری به بهانهٔ انجام یک کار فوری در بانک، از حکیمی می‌خواهد اتومبیل را دوبله پارک کند و خود پیاده می‌شود... یک پاسبان جلو می‌آید و از حکیمی می‌پرسد که چرا اتومبیل را دوبله پارک کرده است... پاسبان به عنوان این‌که به او مشکوک شده، صندوق عقب اتومبیل را بازرسی می‌کند و نشریات حزب را می‌بیند... حکیمی با یک صحنه‌سازی و بازهم تصادفاً دستگیر شد.[1]

امّا گسترهٔ فعالیت‌های شهریاری بسیاری وسیع‌تر از دستگیری این چندتن بود:

عباس علی شهریاری در این دوران، علاوه بر افرادی که گفتم، عدهٔ زیادی از فعالان حزب توده و سایر گروه‌های سیاسی را لو داد. از جمله افرادی که قربانی شهریاری شدند، نام گالیک آوانسیان، مرتضی باباخانی، هدایت الله معلم، آصف رزم دیده و صابر محمد زاده در خاطر من هست.[2]

شهریاری به سبب ارتباطاتی که با عراق داشت، گویا در ترور تیمور بختیار نیز دخالت داشته است (رک، تیمور بختیار). نیز او نقشه کشیده بود که رادمنش را به دام بکشاند و تحویل ساواک بدهد.

---

۱. *خاطرات نور الدین کیانوری*.

۲. همان.

محمود خان حکیم الملک

محمود خان حکیم الملک، از جمله اشراف معروف دوران مظفری است که شهرت یافت به سبب رقابت با علی اصغرخان امین السلطان ترور شده است.

نوشته‌اند که وقتی مظفر الدین شاه به یاری شاهزاده عبدالمجید میرزا عین الدوله، جانشین ناصرالدین شاه شد، چهارتن بیش از دیگران بر روی او، نفوذ داشتند. اینان عبارت بودند از : حکیم الملک، که سلامت شاه به دست او بود. امیر بهادر جنگ، که حفاظت از شاه را به عهده گرفته بود. سید بحرینی، که پاسدار عقاید مذهبی او بود و بصیر السلطنه که به سبب بیان جذاب، مونس ساعت‌های بحرانی زندگی شاه بیمار بود.

> میرزا محمود خان بروجردی... پسر میرزا علی نقی حکیم باشی اصفهانی الاصل... مدتی در نزد تولوزان پزشک مخصوص ناصرالدین شاه مشغول به کار شد و علم طب آموخت. پس از فوت برادر [میرزا ابو الحسن حکیم باشی، پدر ابراهیم حکیمی نخست‌وزیر محمد رضا شاه] پزشک مظفر الدین میرزا، محمود خان در سال ۱۳۰۳ ه، جزء اطبای ولیعهد درآمد و در سال ۱۳۰۴ ه، ملقب به مشیر الحکما شد.[1]

---

۱. *شرح حال رجال ایران*، نوشتهٔ مهدی بامداد.

[محمود خان حکیم الملک] همان کسی است که در یکی از سفرهای مظفرالدین شاه به فرنگ، ملتزم رکاب بود و در پاریس هنگامی که شاه به تماشای کارخانهٔ چینی سازی می‌رفت، مورد حملهٔ یک فرانسوی که قصد کشتن شاه را داشت، واقع شد. امّا حکیم الملک به چابکی حملهٔ قاتل را دفع کرد و او را گرفت و به پلیس تحویل داد.[1]

این حادثه در روز پنج‌شنبه ربیع‌الثانی ۱۳۱۸ هـ، ــ دوّم اگوست ۱۹۰۰ م، روی داد. گزاویه پااولی، افسر فرانسوی و رئیس گارد حفاظت از مظفر الدین شاه، در مورد این حادثه در کتاب *اعلیحضرت‌ها* می‌نویسد :

شاه، هنگامی که سوار بر کالسکه، از هتل شاهان، برای حضور در نمایشگاه می‌رفت،... شخصی خود را بر روی رکاب کالسکهٔ شاه که سر آن گشوده بود، انداخت. سپس تپانچه بیرون کشید و سینهٔ شاه را هدف قرار داد. امّا پیش از آن که شلیک کند، دستی آهنین مُچ او را گرفت و چنان محکم فشرد که تپانچه از دست او پیش پای شاه، بر زمین افتاد و پلیس، تروریست را دستگیر کرد. محمود خان با این مداخلهٔ دلاورانه و ابراز شهامت، به موقع از خالی شدن تیر، جلو گرفت. این حادثه برای شاه می‌توانست عاقبت شومی دربر داشته باشد و دولت فرانسه هم از آثار آن، برکنار نمی‌ماند... سوء قصد کننده... معلوم شد فرانسوی است و یکی از آن متعصب‌هایی است... که می‌خواست کاری شبیه به ترور هوبر پادشاه ایتالیا، صورت دهد.[2]

وقتی علی اصغرخان امین السلطان در ۱۳۱۴ هـ، از کار برکنار شد. محمود خان ادارهٔ ساختمان‌ها (بناخانه) و آجرپزی (فخارخانه) دربار را به عهده گرفت که از نظر درآمد. شغل مهمّی به حساب می‌آمد و نیز وزیر مسکوکات و دارالضرب شد.

هدایت، از قول او نوشته است :

در زنجان، دو هزار تومان بنایی کردم و ۱۲ هزار تومان برات [کشید].

۱. *گیلان در جنبش مشروطیت*، نوشتهٔ ابراهیم فخرایی.
۲. *اعلیحضرت‌ها*، نوشتهٔ گزاویه پااولی.

... و حکیم الملک روزی به صنیع الدوله گفت : شاه چهار سال بیشتر مجال ندارد. ما چهل سال در درب خانه (دربار) او گرسنگی خوردیم، به امید امروز.
در شهر تضیفی شهرت کرد که : «حالا نخوریم کی خوریم ؟» خوردن نبود، بلعیدن بود.[۱]

وی در سال ۱۳۱۷ وزیر دربار شد. وقتی امین السلطان، پس از مدّت‌ها حمایت از منافع انگلیسیان، به سوی روسیان متمایل شد، انگلیسیان از محمود خان حکیم الملک، در مقابل امین السلطان سود بردند. گفته می‌شد که زمینهٔ صدراعظمی او را نیز فراهم کرده‌اند. در این زمان محمود خان حکیم الملک از متمول‌ترین و معروف‌ترین اشراف زمان خود بود و عنوان وزارت دربار را هم یدک می‌کشید.

در سفر دوّم مظفر الدین شاه به اروپا (۱۳۲۰ هـ.) کار رقابت محمود خان و امین السلطان به کدورت علنی کشید. امین السلطان که می‌دانست صدراعظم شدن حکیم الملک برای او بسیار گران تمام خواهد شد، روسیان را میانه انداخت و در اوایل سال ۱۳۲۱ هـ، ترتیبی داد تا او از وزارت دربار معزول و به حکومت گیلان منصوب شود.

و... :

طولی نکشید که او را در اتاق خواب، مرده یافتند. گفته می‌شد، به دستور صدراعظم وقت ــ امین السلطان ــ که او را رقیب خود می‌پنداشت، مسموم شده است.[۲]

نیز :

پس از مدّت کمی [دو ماه و اندی] که از حکومت او گذشت، در رشت به طور ناگهانی در روز شنبه ۲۱ جمادی‌الاول سال ۱۳۲۱ هـ، درگذشت و تموّل خیلی زیادی از خود، برای ورّاث گذاشت.[۳]

مهدی بامداد، در جای دیگر آورده است :

---

۱. *خاطرات و خطرات*، نوشتهٔ مهدی قلی خان هدایت.
۲. *گیلان در جنبش مشروطیت*.
۳. *شرح حال رجال ایران*.

پس از ورود به گیلان و دو سه ماه حکومت کردن، ناگهان... درگذشت. در میان مردم شهرت پیدا کرد که امین السلطان او را مسموم کرده است... و نارضایتی مردم، به واسطهٔ مرگ میرزا محمود خان حکیم الملک در رشت که باور شده بود از طرف امین السلطان مسموم شده، افزون گشت.[۱]

امین السلطان به دخالت در مرگ تعدادی چند از نام‌آوران عصر خود چون میرزا حسین خان سپهسالار قزوینی، محمد حسن خان اعتماد السلطنه و دیگران متهم شده است. (رک، به این نام‌ها).

۱. همان.

خالو قربان

خالو قربان، گروهی از کردان زیر فرمان خود را به رشت آورد و به نهضت جنگل پیوست. امّا چپ‌روی‌های بیمارگونهٔ گروهی که به بلشویسم و کمونیسم مایل شده بودند، نهضت جنگل را به سوی خشونت سوق داد. در نتیجه میان میرزا کوچک‌خان و چپ‌گرایان (ابوکوف روسی، حیدر عمواوغلی، احسان‌الله خان، محمد جعفر خلخالی، پیشه‌وری، خالو قربان و دیگران) اختلاف افتاد. آن‌ها در برابر یکدیگر صف‌آرایی کردند و موجب شکست نهضت جنگل شدند.

خالو قربان در میانه راه میرزا کوچک خان جنگلی و نهضت جنگل، به آن پیوست. البته بعدها معلوم شد که نظر اصلی او از پیوستن به نهضت، دست یافتن به مکنت و ثروت و رسیدن به جاه و جلال فرماندهی و حکومت بوده است. او بعدها به طرز مشکوکی کشته شد.

در نهضت جنگل جریان‌ها و افراد بسیاری وارد شدند یا از آن استفاده کردند. از جمله ساعد الدوله پسر محمد ولی سپهسالار تنکابنی و شجاع السلطان مازندرانی. خالو قربان یکی از این پیوستگان بود که در بسیاری از جنگ‌ها، با عدّهٔ خود رشادت‌های بسیاری کرد. امّا به محض پیروزی انقلاب بلشویکی در بخشی از روسیه و اعزام کنسول از سوی دولت شوروی تازه تأسیس، عده‌ای از جنگلیان جذب تبلیغات این دولت شدند. از

مهم‌ترین عناصر کمونیستی فعال روسی در گیلان در این زمان چلیابین، لازارین و بوبوخ بودند. تحت تأثیر همین عوامل بود که «کمیتهٔ سرخ» در گیلان پدید آمد و روزنامهٔ *کامونیست* انتشار یافت. (رک، میرزا کوچک خان).

امّا پس از آن‌که بر اثر این تفرقه‌ها، نهضت جنگل محدود و ضعیف شد، رضاخان میر پنج که پس از کودتای ۱۲۹۹ ش، یکه‌تاز میدان نظامیگری و سیاست شده بود، تصمیم به قلع و قمع نهضت گرفت:

> روز ۲۶ محرم ۱۳۴۰ هـ، (۷ شهریور ۱۳۰۰ ش.) خالو قربان و سرخوش و عمواوغلی در ملاّ سرا برای دیدن میرزا کوچک گرد آمده بودند که غریو پیاپی شلیک تفنگ و مسلسل از اطراف بر می‌خیزد و عمارت کمیته را زیر آتش می‌گیرد. معلوم شد کسان میرزا، برای دستگیری این عدّه آمده‌اند. منتهی چنان پر سر و صدا که بیشترین تلفات و صدمه را باقی گذاشت. این تصمیم را در جلسه‌ای میرزا، معین الرعایا، اسماعیل جنگلی، کائوک آلمانی، عبدالحسین ثقفی، محمد علی پیر بازاری و عبد الحسین شفایی گرفته بودند. می‌خواستند اعضای کمیتهٔ سرخ را دستگیر و محاکمه کنند.
>
> در این حمله سعید محمد کرد راکائوک آلمانی کشت، خالو قربان، با اسلحهٔ کمری از خود دفاع می‌کرد و گریخت. حیدر عمواوغلی فرار کرد امّا دستگیر شد. یک نفر از کردان و سرخوش درون آتش کلبه سوختند. بقیّه هم گریختند.[1]

این حمله، جنگ علنی میرزا با دو جریان فرعی در نهضت جنگل بود: چپ‌روان و کردان، که هر دو گروه از اطاعت فرمان‌های جمعی جنگل سر می‌پیچیدند. فخرایی نوشته است: حیدر عمواوغلی در همین اسارت کشته شد. منتهی نه به دست میرزا کوچک خان. به همین سبب:

> خالو قربان که عرصه را به خود تنگ می‌دید همراه حاجی محمّد جعفر کنگاوری، نزد سردار سپه رفت، سلاح کمری را باز کرد و تسلیم شد. وزیر جنگ

۱. *سردار جنگل*، نوشتهٔ ابراهیم فخرایی.

ماوزر [خالو] را به او رد کرد و درجهٔ سرهنگی به وی داد و او تمام همراهان او را به آیندهٔ درخشان نوید داد.[۱]

جمعی از رشت آمده، منتظر تشریف فرمایی حضرت اشرف [سردار سپه] بودند که اجازه تحصیل کنند، تا خالو قربان که سرپرستی اکراد را داشت شرفیاب شود... بنده از طرف حضرت اشرف مأمور پذیرایی شدم. حاجی محمّد جعفر کنگاوری که جزو وزرای خالو قربان بودند، صحبت می‌کردند و اجازه برای خالو قربان گرفتند. بعد از مدّتی خالو قربان با پنج درشکه، که نزدیکان خود او و چند نفر اهل رشت در آن‌ها بودند وارد امامزاده هاشم شدند. خالو قربان شرفیاب شد و ماوزر خود را تقدیم... نمود. حضرت ماوزر را گرفت و دوباره پس داد و فرمود من این ماوزر را به شما می‌دهم که بیگانه از شما نگیرد.[۲]

به این ترتیب خالو قربان، سردار دلاور و جنگ آزموده، وارد شبکهٔ نظامیان نو منصب رضاخانی شد. بهترین مأموریتی هم که می‌شد به او واگذاشت همانا حضور در اردویی بود که شش یا هفت ماه بعد (فروردین ۱۳۰۱ ش.) برای سرکوبی اسماعیل آقا سمیتقو به کردستان اعزام شد. (رک، جعفرخان شکاک، عبد الله خان طهماسبی).

خالو قربان با چهار هزار نفر چریک‌های خود در «میاندوآب» متمرکز شد. ریاست ستاد این قوای چریک را سرهنگ روح الله میرزا جهانبانی (سرلشکر کیکاوسی) بر عهده داشت. امّا ظاهراً این قوای منظم و آن نیروی چریک، کاری از پیش نبردند که رضاخان سرتیپ حبیب الله خان شیبانی را با عنوان بازرس آذربایجان، به تبریز فرستاد. او مأمور شد که بدون درنگ حمله به سمیتقو را آغاز کند. امّا شیبانی، مجبور شد مدتی سرگرم شورش ماژور لاهوتی شود... امّا در همین اثنا، سمیتقو در ساوجبلاغ به قوای خالو قربان حمله‌ور گردید و چریک‌های یاد شده را به کلّی منهزم گردانید و خالو قربان نیز در اثنای زد و خورد کشته شد.

خالو قربان با چریک‌های خود روی خط میاندوآب و بوکان که بین ساوجبلاغ

---

۱. *سردار جنگل*.
۲. *خواندنی‌ها*، شمارهٔ ۶۸، سال دهم.

و سنندج واقع است، قرار داشت... چهار ارابه توپ و ۲۰ قبضه مسلسل در اختیار داشت.... برای ۱۲ هزار نفر از دولت جیره و حقوق دریافت می‌نمود. هنگامی که در ساوجبلاغ توقف داشت، شبانه به او خبر رسید که سید طه، پسر شیخ عبید الله، یکی از همکاران سمیتکو، با ۸۰۰ سوار از «نخود دره» در ۱۲ فرسخی سنندج به «اشنو» مراجعت می‌نماید و تقریباً به موازات تپه‌های بوکان رسیده است. سرهنگ روح الله میرزای جهانبانی، رئیس ستاد خالو قربان، موضوع را به مشار الیه خبر داد و تقاضا کرد که از رسیدن سید طه به اشنو و ملحق شدن به سمیتکو ممانعت کند. خالو قربان که مرد بسیار رشیدی بود به دسته‌های مختلف قوای خود که هر کدام تحت سرپرستی یکی از بستگان از قبیل خالو مراد، خالو کریم و خالو محمّد قرار داشت، دستور داد ارتفاعات «یندر قاچ» را که در مقابل جادهٔ بوکان به اشنو قرار داشت مستحکم و مراقبت کنند تا هنگامی که سید طه برای مراجعت به اشنو از میان این تپه‌ها عبور می‌کند، غافلگیر و یا دستگیر شود. سپیده دم... خبر دادند که سید طه و سواران او از دور پدیدار شده‌اند و به تپه‌های یندر قاچ نزدیک می‌شوند. سرهنگ جهانبانی فوراً خالو قربان را برداشت و به سمت تپه‌ها عزیمت نمودند. ولی در این میان از طرف سید طه و افرادش... تیری به قلب خالو قربان خورد و در جلوی پای سرهنگ روح الله میرزا نقش بر زمین شد.[1]

اما خاطرات امان الله جهانبانی با روایت ابراهیم فخرایی متفاوت است. فخرایی نوشته است:

کریم خان کرد [خالو کریم] که روزگاری در رشت حکومت فعال مایشایی داشت، از عمل خالو قربان، در تسلیم شدن به قوای دولتی ناراضی بود. حتی در بحبوحهٔ جریانات تسلیم، یکی دو بار تصمیم به مخالفت گرفت و از این‌که او را به بازی نگرفته‌اند، قصد داشت از تسلیم به دولت سرباز زند و از خالو قربان جدا

---

۱. *زندگانی من*، نوشتهٔ عبد الله مستوفی.

شود...

نامبرده در یکی از روزهای نبرد با قوای سمیتکو، خاطرات شیرین دوران حکمفرمایی در رشت را به یاد آورد و با ذلّت و نکبت این ایّام مقایسه نمود. سخت به هیجان افتاد و از فرط عصبانیت خالو قربان را مورد حمله قرار داد و بعد از چند جمله دشنام کردی ماوزر خود را کشید و وی را به قتل رساند.[۱]

امّا با توجه به روش‌های پیشین و بعدی رضا خان در سرکوب مخالفان خود، آیا نمی‌توان احتمال داد که او خود در ترور خالو قربان دست داشته است ؟ :

پس از شکست و فرار خالو قربان و کشته شدن او، به منظور رسیدگی و تحقیق در اطراف قضیه، سرهنگ شهاب... به محل واقعه اعزام [شد]. ولی چه سود که قوای چریک به طوری از هم پاشیده شده بودند که به هیچ ترتیب جمع‌آوری آنان مقدور نبود.[۲]

---

۱. *زندگانی من*، نوشتهٔ عبد الله مستوفی.

۲. همان.

دکتر ابوالحسن خانعلی

کشته شدن دکتر ابو الحسن خانعلی معلّم معترضی که در تظاهرات دانشگاهیان، معلمان ودانش آموزان حضور داشت، از نمونه‌های برخورد نیروهای شاه با مخالفان خود به شمار می‌رود.

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شاه که بازگشت خود را بر اریکهٔ سلطنت مدیون اربابان آمریکایی و اروپایی خود می‌دانست، دست کمپانی‌های نفتی را در غارت منابع ملّی باز گذاشته بود و غیر از خاندان و وابستگان شاه و چند خانوادهٔ معروف و گروهی سوداگر، بقیّهٔ مردم در فقر و فاقه بودند. در چنین شرایطی، دولت‌ها، یکی پس از دیگری می‌آمدند و می‌رفتند. امّا مشکلات اقتصادی و اجتماعی مردم، سرِ جای خود بود.

شریف امامی، فراماسونر معروف، در دورهٔ نخست وزیری خود، تنها به چند مانور ساده‌لوحانهٔ اصلاحی دست زد. در همین سال، احمد آرامش در مجلس اعلام کرد که رژیم شاه در طی پنج سال (۱۳۳۴ تا ۱۳۳۹)، حدود ۴۵۰ میلیون دلار از منابع جهانی قرض گرفته است. همهٔ این پول به اضافهٔ آن‌چه از فروش بی‌رویهٔ نفت عاید دولت شد، معلوم نبود در کدام چاه ویل از نظر مردم پنهان مانده بود. در مقابل این ریخت و پاش‌ها دولت شریف امامی سعی داشت، از محل کم کردن درآمد و دستمزد کارمندان دولت، از جمله فرهنگیان، گشایشی در کار دولت ایجاد کند. محمّد درخشش، وزیر فرهنگ (آموزش

پرورش)، با دو طرح ابتکاری خود باعث شد معلمان و دانش آموزان به هم نزدیک شده و جبههٔ واحدی را بر علیه دولت و شاه تشکیل دهند. طرح‌های او از این قرار بود : اوّل، بالا بردن نمرهٔ قبولی دانش آموزان از ۱۰ به ۱۲. دوّم، کم کردن یا حذف اضافه حقوق معلمان.

روز ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰ ش، وقتی جمع فرهنگیان و فرهنگ‌آموزان در بهارستان شکل گرفت، فریاد «مرگ بر درخشش»، آسمان بهاری تهران را شکافت. پلیس دستور متفرق کردن تظاهر کنندگان را دریافت کرد و باتون‌ها به کار افتاد. عده‌ای از جمعیّت هراسان، به میان حوض فواره‌دار بهارستان افتادند و زد و خورد از هر دو سو شدّت یافت. در میان این معرکه، رئیس کلانتری بهارستان دست به اسلحه بُرد و پس از شلیک یکی دو تیر هوایی، لولهٔ هفت تیر را پایین آورد و بخت خود را در شکار تظاهر کنندگان آزمود. فریادی برخاست و مردم جنازهٔ معلّم تیر خورده‌ای را بر دوش گرفتند و هنگامه شدّت گرفت... دکتر ابو الحسن خانعلی معلّمی ساده‌دل و زحمتکش به ضرب تیر رئیس کلانتری بهارستان کشته شد.

چهار روز بعد، علی امینی، چهرهٔ مورد پسند دمکرات‌های آمریکا با کلاه و کُت یراقدوزی شده، فرمان نخست وزیری را از دست شاه گرفت. (۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۰).

حاجی میرزا حسن خان خبیرالملک

به انتقام ترور ناصرالدین شاه، محمد علی میرزای ولیعهد، با سفارش ویژهٔ امین السلطان و حکم مظفرالدین شاه، دستور داد سه مرید سید جمال الدین اسد آبادی را در حیاط عمارت حکومتی، در تبریز، سر بریدند. یکی از این سه‌تن حاجی میرزا حسن خان خبیرالملک بود.

در مورد زندگی خبیرالملک، اطلاع زیادی در کتب تاریخ معاصر، نمی‌توان یافت. جز آن‌که :

> چند سالی کنسول ایران در بغداد بود... مردی روشنفکر و از کارمندان وزارت امور خارجه و از دوستان میرزا آقا خان روحی و از شیفتگان و مریدان پر و پا قرص سید جمال الدین همدانی معروف به «افغانی» بوده است.[1]

مهدی بامداد، تنها کسی است که بدون ذکر منبع، می‌نویسد :

> میرزا حسن خان، جنبهٔ نویسندگی هم داشت و مقالاتی برای روزنامهٔ *اختر*... می‌نوشته است.[2]

و میرزا صالح خان کُرد (وزیر اکرم) به ناظم الاسلام نوشته است :

---

۱. *شرح حال رجال ایران*، مهدی بامداد.

۲. همان.

یک روز وقت غروب... به منزل محمد علی میرزا رفته بودم، دیدم تنها در اطاقی کتاب می‌خواند، به بنده هم اجازهٔ جلوس داد و گفت : این کتاب را یکی از سه نفر محبوس که اسمش میرزا خان است، برای این قانون نوشته...[۱]

البته این موضوع نباید درست باشد، زیرا :

اختر، ترجمهٔ فارسی کاملی از این قانون اساسی [قانون اساسی عثمانی] را در شماره‌های سال دوّم خود [۱۲۹۳ ه.] انتشار داد و بعید نیست که این ترجمه به‌وسیلهٔ میرزا نجف قلی [خان دانش خویی] که در زبان عربی و ترکی قوی بود، تهیّه و در اختیار قرار گرفته باشد.[۲]

میرزا رضا کرمانی در استنطاق خود گفته است :

علاء الملک سفیر، از قرار معلوم غرض با این سه نفر داشت. به جهت این که به او اعتنایی نمی‌کردند. چون این‌ها دو نفرشان [شیخ احمد روحی و میرزا آقا خان کرمانی] مدرس هستند. چهار زبان می‌دانند، در خانهٔ مسلمان و ارمنی و فرنگی برای معلمی مراوده می‌کنند. گفتند این‌ها خبرچینی می‌کنند و در ایران مفسد بودند. به این جهات آن‌ها را گرفتند... ولی حاج میرزا حسن خان به‌واسطهٔ کاغذهایی که گفتند به ملاّهای نجف و کاظمین نوشته است و همچو گفتند که این کاغذها به دست صدراعظم آمده بود که آن‌ها [علمای نجف و کاظمین] را به مقام خلافت [اتّحاد مسلمانان] جلب نموده بود، به توسط آقا سید جمال الدین و دستورالعمل ایشان. غرض سفیر ایران این بوده که سبب شد جهت گرفتاری آن‌ها.[۳]

هر چه بود، مسلّم است که خبیر الملک به سبب نفرت از اشراف و درباریان به کارهای انقلابی جذب شد. در ملاقات با سید جمال الدین اسد آبادی شیفتهٔ او شد و به اجرای تعلیم‌های او پرداخت. در این راه، نخست مقام اداری خود را در سفارت از دست داد و

---

۱. *تاریخ بیداری ایرانیان*، نوشتهٔ ناظم الاسلام کرمانی.
۲. *تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران*، نوشتهٔ محمد محیط طباطبایی.
۳. *تاریخ بیداری ایرانیان*.

سپس جان خود را.

سرانجام پس از ترور ناصر الدین شاه بـه دست مـیرزا رضـا کـرمانی (۱۷ ذی‌القـعده ۱۳۱۳ هـ.) علاء الملک، او، شیخ احمد روحی و میرزا آقا خان کرمانی را که از سال پیش در زندان طرابوزان بودند، از دولت عثمانی تحویل گرفت و به مأموران ایرانی تـحویل داد. محمد علی میرزای ولیعهد، در تبریز آنان را در خانهٔ خود محبوس کرد. سپس در روز ۶ صفر ۱۳۱۴ هـ، دستور داد هر سه را در حیاط دارالحکومهٔ تبریز، زیر درخت نسترن سـر بریدند. سپس در آشپزخانهٔ همان عمارت پوست سر هر سه را کندند، درون پوست کـاه کردند و به خدمت شاه و امین السلطان صدراعظم او در تهران فرستادند. (رک، میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی).

میرزا یوسف خزدوز

«مرکز غیبی» یکی از قدیم‌ترین تشکیلات ترور سیاسی در ایران بود که در پیدایش آن سوسیال دمکرات‌ها و مساواتی‌های قفقاز سهم مهمّی داشتند. امّا این تشکیلات هم از تصفیه‌های درونی ــ چنان‌که در سازمان‌های بعدی از این دست، معمول شد ــ برکنار نماند. ترور میرزا یوسف خزدوز را باید یکی از نخستین کوشش‌ها در تسویه حساب‌های درونی این گونه سازمان‌ها دانست.

پس از ترور علی اصغرخان امین السلطان در تبریز، به سال ۱۳۲۵ ه، وقتی مرکز غیبی، نخستین پیروزی‌ها را تجربه می‌کرد، بر سرِ رهبری انجمن میان مهاجران قفقازی، به رهبری حیدر عمواوغلی و مجاهدان تبریز، به ریاست علی مسیو، کشمکشی درگرفت که با پیروزی علی مسیو، پایان یافت. یکی از کارهایی که پس از این کشمکش برای انجمن لازم تشخیص داده شد، پالایش انجمن از عناصر سرکش بود. امّا از آن‌جا که انجمن، اسراری داشت که می‌توانست با اخراج این عناصر، به دست دشمنان انجمن بیفتد، رهبران چاره را منحصر در ترور این عوامل دیدند. یکی از کسانی که قربانی تسویه داخلی مرکز غیبی شد، مشهدی یوسف خزدوز بود.

روزنامهٔ انجمن ملّی تبریز، واقعهٔ ترور یوسف را به‌روشنی انعکاس داد. و به قول احمد کسروی پیداست در نگارش خبر اعلامیهٔ مرکز غیبی را پیش رو داشته است :

مشهدی یوسف خزدوز تبریزی، که از چندی به این طرف کسوت فداکاری را محض پیشرفت خیالات دربر کرده بود، نقشهٔ افعال او، هر دقیقه با دست مُفتشین مخفی در دایرهٔ قضاوت فرقهٔ مجاهدین فی سبیل الله مکشوف و هر روز صفر عصیان را در نامهٔ اعمال او می‌گذاشتند، تا این که حدود قانونی این سلسلهٔ نجیبه به آخر رسیده و خط اعدام به نام وی کشیده شد.

مقارن روز چهارشنبه دوم ماه [شعبان ۱۳۲۵ هـ.]، در حینی که مشار الیه از میدان معروف به «هفت کچل»، عبور می‌نموده است، یک نفر از مجاهدین، مانند هیکل غضب، راست در مقابل حریف ایستاده و خبردار کرده است : ملتفت باش تیر اجل را که قرعهٔ فنا به نامت کشیده شده و رفتنی هستی !

گنهکار تا می‌رود چیزی بگوید، یا جنبشی کند، گلوله از ضلع چهارم و قلبش گذشته و از پشتش به در می‌رود و متعاقب آن یک گلولهٔ دیگر خورده، جان به جان آفرین تسلیم می‌کند. دیگر یوسف خزدوز نیست.

کسروی نوشته است : مشهدی یوسف خزدوز مردی «زباندار» بود و از «سر دستگان مجاهدان» به شمار می‌رفت. در انجمن همیشه با دلیری حرف می‌زد. امّا مرکز غیبی، خودسری‌هایی از او سراغ می‌داشت، این بود که دستور کشتنش را داد.

حاجی ملاّ محمّد خمامی

حاجی ملاّ محمّد خمامی، از مجتهدان بلند مرتبهٔ گیلان و از هواداران حاج شیخ فضل‌الله نوری بود که با حاج شیخ در تهران ملاقات‌ها کرده بود. وی که در محرم سال ۱۳۲۷ (پس از تعطیل مجلس به دست محمد علی شاه) بـه رشت بـازگشته بـود، در جـریان حـملهٔ مجاهدان گیلانی و قفقازی به باغ مدیرالممالک و قتل آقا بالاخان سردار افخم ــ حاکـم گیلان ــ کشته شد.

هم ابراهیم فخرایی و هـم احـمد کسـروی، در مـورد حـاجی خـمامی، داوری‌هـای نامناسبی کرده‌اند. از جمله فخرایی در جای جای کتاب خود، از همدستی آقا بالاخان، با ملا محمد خمامی و کارهای نکوهیدهٔ او ذکرهایی کرده است.

مشروطه‌خواهان یک بار در سال ۱۳۲۵ ه، سعی کردند، حاجی ملا محمد خمامی را ترور کنند. حاجی، همیشه در ایوان منزل خود که رو به میدان بود، اذان می‌گفت. بامدادی به وقت اذان گفتن، مردی که روی درخت ابریشم، کنار میدان کمین کرده بود، به سوی او تیراندازی کرد. این تیر به حاجی اصابت نکرد. به نوشتهٔ ابراهیم فخرایی، گفته شد ضارب از سوی میرزا خان رشتی (خان اکبر) انگیخته شده بود.

حاجی خمامی، از مخالفان سرسخت مشروطه بود و چون مجتهدی مسلم وارد شد به شعار می‌رفت، در مورد مشروطه از او فتوا خواستند. پاسخ داد :

این حادثه که در این عصر واقع و تسمیه به اسم مشروطه شده، اعاذنا الله و کافة المسلمین من شرها [من و همه مسلمین از شرّ آن به خدا پناه می‌بریم.] قلع و قمع آن بر هر مقتدری لازم است.

امّا او مدّتی از مشروطه‌خواهان طرفداری می‌کرد. پس از پیروزی مشروطه‌خواهان بر محمد علی شاه و در هنگام انتخابات نمایندگان گیلان حکم داد :

بر کافهٔ عباد واجب و لازم است، اهتمام در امر مشروطه. شکّ نیست که هر کس اخلال کند در امر مشروطه، داخل جیش معاویه است. العجل ! العجل ! منتخبین را زود بفرستید که طولش اسباب سفک دما [خونریزی] و نهب اموال است.[1]

ابراهیم فخرایی، در مورد او نوشته است :

ملاّیی بود مقتدر و دارای حوزهٔ تدریس و محضرش جای حل و فصل مرافعات و نوشتجاتش نزد حاکم شرع و عرف نافذ.

حاج ملا محمد، در معامله و فصل اختلاف‌ها و حتی صدور احکام قصاص و حد، به تشخیص خود عمل می‌کرد و به حکومت اعتنایی نمی‌کرد. در زمان ناصرالدین شاه وقتی تازه از نجف بازگشته بود، فتوای حد شرعی یک نفر ارمنی تبعهٔ روسیه و یک زن بدکاره را داد. به نوشتهٔ ابراهیم فخرایی، مردم موضوع ارتباط نامشروع این دو را به حاجی خمامی اطلاع دادند.

حاجی گفت : اگر چهار نفر شهادت بر این موضوع دهند، من حکم شرعی را صادر می‌کنم. چهار نفر شهادت دادند. حاجی خمامی فتوا داد که هر دو مهدورالدم هستند [ریختن خون آنان رواست]. مردم به خانهٔ آن زن هجوم بردند و مرد ارمنی را کشتند. زن بدکاره را هم به درون کیسه‌ای انداختند و مردم او را سنگسار کردند. دولت روسیه جداً اعتراض کرد و روابط دو کشور به وضع نامناسبی رسید. حاجی خمامی را به تهران احضار کردند. ولی همراه با حاج ملا

۱. *گیلان در جنبش مشروطه*، نوشتهٔ ابراهیم فخرایی.

علی کنی ــ از روحانیان معروف و با نفوذ تهران ــ با شاه ملاقات کرد. ملا علی کنی، کار او را از نظر شرعی تأیید می‌کرد. شاه به ملا محمّد خمامی پرخاش کرد. ملا محمد جواب داد که من به وظیفهٔ شرعی خود عمل کرده‌ام. شاه گفت : فتوا و حکم باید با نظر حکومت و به دست مأموران دولتی جاری شود. ملا محمّد فوراً از درون عمامهٔ خود، کاغذی درآورد و گفت : اینان هم مهدورالدم هستند. حکم کنید، حد بر آنان جاری شود. شاه درماند. هر دو را مرخص کرد.

رضا خواجه نوری

دکتر مصدق اعتقاد داشت، تظاهرات ۱۵ بهمن ۱۳۲۳، کسی که گلوله‌ای به رضا خواجه نوری هنرجوی هنرستان صنعتی، شلیک کرد و او را از پای درآورد، او (مصدق) را هدف گرفته بود.

یکی از موضوع‌های بحث‌انگیز مجلس چهاردهم، محاکمهٔ علی سهیلی و سید محمد تدیّن به جرم اختلاس و دخالت ناروا در انتخابات دورهٔ چهاردهم مجلس بود. سهیلی در آن دورهٔ انتخابات نخست وزیر و تدیّن وزیر کشور بودند. مصدق، علیه سهیلی و سید مهدی فرخ، نمایندهٔ زابل، علیه تدیّن و سهیلی اعلام جرم کردند و پرونده‌های این دو تن به دیوان کشور ارجاع شد. امّا همان نمایندگانی که با ترفندهای نخست وزیر و وزیر کشور، از صندوق درآمده بودند و به بهارستان راه یافته بودند، با محاکمهٔ این دو تن مخالف بودند و مقاومت می‌کردند.

در روز سیزدهم اسفندماه، میان نمایندگان، بر سرِ این موضوع مشاجره‌ای درگرفت و مصدق به حالت قهر، از مجلس بیرون رفت. در مجموعهٔ مشروح مذاکرات مجلس، شمارهٔ نوزدهم، جریان آن بحث، چنین منعکس شده است :

> مصدق : ... بنده پیشنهاد می‌کنم که پروندهٔ آقای تدیّن را ۱۵ روز در اختیار این جانب بگذارند تا گزارشی از آن به مجلس تقدیم کنم. اگر آقایان صلاح می‌دانند دوسیه [پرونده] را مرحمت کنند به بنده. اگر بنده، بد راپرت [گزارش] دادم، دیگر کاری به من رجوع نکنید. اگر خوب راپرت دادم، آن وقت این جور

قضایا... را همیشه به بنده رجوع کنید...

بعضی از نمایندگان : کسی مخالف نیست ؟

بهبهانی : ... این دوسیه را هر یک از افراد وکلا می‌توانند مراجعه کنند. بنابراین اختیاری نمی‌خواهد. ایشان می‌توانند در هر موردی که می‌خواهند، بروند و رسیدگی کنند.

رئیس : پیشنهاد آقای مصدق قرائت می‌شود. (به همان صورت اعلام شد)

مجد ضیایی : بنده اخطار نظامنامه‌ای دارم...

محمد طباطبایی : آقا این‌ها اخطار نیست. این‌ها بهانه است. این‌ها برای تلف کردن وقت است.... این کارها مختص کمیسیون دادگستری است. حالا مجلس شورای ملّی، برخلاف نظامنامه و بر خلاف قانون و برخلاف ترتیب و برخلاف ۱۴ دوره سابقه، بیاید رأی بدهد که یک نفر برود کار کمیسیون عدلیه را بکند و گزارش بدهد. این واقعاً از آقای دکتر مصدق که دکتر در حقوق هستند (دکتر مصدق : قبیح است ؟) واقعاً اسباب تعجب است...

رئیس : ... بنده نمی‌دانم تکلیف چیست !...

دشتی : آقا ! شما رئیس هستید ! دوسیه را بفرستید آقای دکتر مصدق مطالعه بکنند...

دکتر مصدق : آقا بنده پس نمی‌گیرم. خواهش می‌کنم پیشنهاد بنده را رأی بگیرید.

رئیس : آخر موضوع ندارد... مجلس موافق است. جناب عالی می‌توانید بروید در کمیسیون رسیدگی کنید. پیشنهاد باید در ضمن یک لایحه یا طرح باشد.

دکتر مصدق : بنده پیشنهاد را پس نمی‌گیرم. رای بگیرید !...

دکتر شفق : فقط می‌خواستم عرض کنم که کمیسیون تحقیقات لازمه را نکرده است و ما می‌خواهیم بگوییم کمیسیون باید تحقیقات لازمه را بکند.

جمعی از نمایندگان : رأی بگیرید به ورود در دستور. (یعنی پیشنهاد دکتر مصدق معلّق بماند.)

دکتر مصدق : اگر به پیشنهاد من رأی نگیرید، من دیگر در این مجلس

نمی‌مانم.

فرهودی: بهتر! برو!

جواد مسعودی: برو آقا!

دکتر مصدق: این‌جا مجلس نیست، دزدگاه است!

دکتر اقبال: دزد خودت هستی.

در این موقع آقای دکتر مصدق با حال تعرض، از مجلس خارج شدند.

دکتر مصدق، تاکتیک مؤثر، امّا خطرناکی را به کار گرفته بود. خروج او اگر با بی‌اعتنایی و خونسردی عمومی، مواجه می‌شد، او باید هم‌چنان در خانه می‌نشست و تریبون مهم و موثر مجلس را به دیگران وامی‌گذاشت. باید جماعتی پر تعداد، به طور مؤثر خواهان بازگشت او می‌شدند و شدند.

از همان روز سیزدهم، مردم هم در مقابل بهارستان اجتماع کردند و هم در مقابل منزل دکتر مصدق (در خیابان کاخ آن روز ــ فلسطین جنوبی امروز). امّا چون احزاب فعّال وجود نداشتند، نخست دانشجویان دانشگاه، دانش آموزان دبیرستانی و هنرجویان هنرستانی که می‌توانستند در محیط دانشگاه و آموزشگاه یکدیگر را ببینند، وارد صحنه شدند. سپس بازاریان و کسبه نیز به این گروه‌ها پیوستند.

خود دکتر مصدق در *خاطرات و تألمات* نوشته است:

> روز بعد [چهاردهم اسفند] اوّل وقت مصطفی فاتح، معاون شرکت نفت ایران و انگلیس به من تلفن کرد و گفت فردا عده‌ای شما را به مجلس خواهند بُرد... بعد به خود می‌گفتم که با شرکت تلفن ارتباطی ندارم که... به هواخواهی من قیام نموده‌اند... عصر همان روز ادیب، فرزند ادیب الممالک فراهانی... از طرف کلنل فریزر نزد من آمد و همین طور پیام آورد، که باز مزید تعجّب گردید. نظر به این‌که در ممکلت احزاب مؤثّر و مهمّی نیست و ابتکار در بسیاری از موارد، دست سیاست خارجی است. تصمیم گرفتم اگر واردین کسانی باشند منسوب به سیاست خارجی، از خانه حرکت نکنم.

اطلاعات، روزنامهٔ عصر تهران در شمارهٔ ۵۷۰۵ به تاریخ ۱۵ بهمن ۱۳۲۳ نوشت:

> امروز صبح محصلین دانشکدهٔ حقوق، پس از مذاکراتی که در بین آن‌ها در

کلاس‌ها می‌شود، در صحن دانشکده اجتماع نموده و تصمیم می‌گیرند که بالاجتماع به منزل دکتر مصدق بروند و ایشان را به مجلس بیاورند. در همین موقع یک عدّه از محصلین، بدواً جلوی مجلس ازدحام نموده و با فریادهای «زنده باد دکتر مصدق» از خیابان شاه آباد و خیابان اسلامبول و نادری به سمت خانهٔ آقای دکتر می‌روند. مقارن ساعت ۱۰، اجتماع محصلین دانشکدهٔ حقوق و یک عده از دانشکدهٔ پزشکی، جلوی منزل دکتر مصدق، زیاد می‌شود و تقاضای ملاقات ایشان را می‌نمایند. ایشان هم بیرون آمده در صحن حیاط، با محصلین صحبت می‌نمایند. بالاخره محصلین، ایشان را دعوت می‌کنند که به اتفاق آن‌ها به مجلس بروند... دکتر را به سمت مجلس حرکت می‌دهند. پس از طی مسافت کمی، اتومبیل دکتر می‌رسد. ایشان سوار می‌شوند و در پشت سرِ ایشان، یک یا دو اتومبیل دیگر حرکت می‌نمایند و محصلین هم دنبال اتومبیل به سمت مجلس، عزیمت می‌نمایند.

همانی شد که دکتر مصدق می‌خواست :

جمعیّت زیادی از دانشجویان و اشخاص دیگر، از هر قبیل و هر قسم وارد شدند و گفتند بین خانهٔ من و نادری، آن‌قدر جمعیت است که به زحمت می‌توان عبور کرد. این بود که همگی به قصد مجلس حرکت کردیم. هر قدر به مجلس نزدیک‌تر می‌شدیم، بر تعداد مردم، افزوده می‌شد. چون در اتومبیل عدّهٔ زیاد و تنگی جا، سبب شده بود که من دچار حملهٔ شوم، در میدان بهارستان مرا از اتومبیل خارج کردند و روی دست می‌بردند که وارد مجلس کنند. نظامیان در را بستند و باز مرا همان‌طور و با همان حال، برای استراحت به کافه‌ای که در ضلع شمال شرقی میدان و مقابل مجلس واقع شده بود [کافهٔ قنّادی یاس] می‌بردند. ناگهان سرتیپ گلشاییان فرماندار نظامی تهران، دستور داد شلیک کنند و یکی از سربازان که مرا هدف کرده بود، تیرش به خطا رفت و رضا خواجه نوری دانشجو [هنرجوی هنرستان] را که در ایوان طبقهٔ فوقانی کافه ایستاده بود. از پای

درآورد.[۱]

امّا در مجلس، جلسهٔ علنی تشکیل شده بود. رئیس مجلس چند نفر از نمایندگان را مأمور کرد که دکتر مصدق را به جلسه دعوت کنند و :

> ناگهان صدای شلیک تیر بلند شد. جمعی فریاد کردند : شلیک برای چه ؟ کی دستور داده است ؟ آقای رئیس ! چرا به سمت جمعیّت شلیک می‌کنند ؟ رئیس مجلس و چند نفر از اعضای هیئت رئیسه، سراسیمه از جلسه خارج شدند. و جلوی مجلس مقابل جمعیت رفتند و تیراندازی نظامیان که چند ثانیه ادامه داشت خاتمه پذیرفت. معلوم شد که نظامیان از ورود جمعیت جلوگیری کرده بودند و چون جمعیت اصرار در وارد شدن به مجلس نموده بود و هجوم آورده بودند، نظامیان شروع به شلیک رو به هوا کرده‌اند ! چند تیر به اشخاص اصابت کرده بود و جوانی که به ایوان مقابل مجلس رفته بود، هدف تیر شد که پس از انتقال به مریضخانهٔ نجمیّه، معالجات مفید واقع نگردید و فوت نمود... چند نفر دیگر بر اثر ضربه مجروح شدند... یکی منصور اسفندیاری که دو گلوله به بازوی ایشان خورده است. دیگری حسین قلی کمال هدایت که تهِ تفنگ، ستون فقرات او را شکسته است. سومی عبدالحسین عبّاسی که چشم چپ ایشان صدمهٔ زیاد دیده است... از نمایندگان مجلس،... آقای مرآت اسفندیاری کارپرداز مجلس صدمهٔ سختی دیده‌اند. تهِ تفنگ به سَرِ ایشان خورده و مختصر شکاف برداشته بود.[۲]

مصدق مبارزه را پیروزمندانه تمام کرد. ابتدا او را به بهداری مجلس بردند و سپس فاتحانه بر کرسی نمایندگی باز نشاندند. مصدق بالاخره گزارش جنجالی خود را علیه تدیّن، در جلسهٔ ۲۳ فروردین ۱۳۲۴ ارائه کرد. امّا نه سهیلی و نه تدیّن، هیچ یک کیفر ندیدند. با این‌همه در پایان ماجرا، از مصدق چهره‌ای ملّی، مصمّم و پیگیر در ذهن مردم، ساخته شد.

---

۱. *خاطرات و تألمات*، نوشتهٔ دکتر محمد مصدق.

۲. همان.

آقا بالاخان خیابانی

از جمله روحانیانی که در جریان مبارزه‌های مردم تبریز به دست صمدخان شجاع الدوله کشته شدند، یکی هم آقا بالاخان خیابانی بود.

به نوشتهٔ مهدی ملک زاده :

> آقا بالاخان، پیش از وقایع آذربایجان مکتب‌دار بود و از راه درس دادن به بچّه‌ها، زندگی می‌گذراند. در جنبش مشروطه‌خواهی تبریز، عبا و عمامه را موقتاً به کناری گذاشت و در کسوت مجاهدان تفنگدار درآمد. او در کار آموزش‌های محدود نظامی مجاهدان بسیار جدی بود و در میان مجاهدان سردستگی داشت.[1]

در وقایع سال ۱۳۲۷ هـ، تبریز، خواهرزادهٔ میرزا آقا بالاخان که خود جوانی مجاهد بود و به دام سواران دولتی افتاد. او را کشتند و سپس جسد او را آتش زدند. این حادثه میرزا را بسیار خشمگین کرد. او جسد خواهرزاده را به کوی و گذر آورد و به همه نشان داد. او حتی جسد نیم سوخته را به کنسولگری دولت‌های خارجی بُرد تا میزان قساوت دولتیان را نشان دهد. در میانهٔ این خشم و خروش، از میرزا آقا بالاخان حرکتی ناشایست سر زد :

---

۱. *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، نوشتهٔ مهدی ملک زاده.

مجاهدان حاجی میرزا محمّد، برادر امام جمعهٔ تبریز راکه جوان آرام و بی‌آزاری بود با دو تن از بستگانش ــ میرزا رضای داش آتانی و برادر میرزا رضا شیخ الاسلام ــ بازداشت کردند. مجاهدان این سه‌تن را به میرزا ابوالحسن خان فشنگچی، که سردستهٔ گروهی از مجاهدان بود، سپردند و او آنان را در خانهٔ خود جای داد. آقا بالاخان و بستگان او که از خشم به خود می‌پیچیدند از این واقعه اطلاع یافتند و به منزل ابوالحسن خان رفتند و با اصرار اسیران را تحویل گرفتند. میرزا رضا از غفلت مجاهدان استفاده کرد و گریخت. امّا آقا بالاخان با قساوت تمام شیخ الاسلام پیر و حاجی میرزا محمد جوان را کشت. (۲۸ جمادی الاولی ۱۳۲۷ هـ. ۷ تیرماه ۱۲۸۸ ش.).

پیش از ورود صمد خان شجاع الدوله به تبریز و کشتار وسیع آزادیخواهان، با تأسیس ادارهٔ ژاندارمری تبریز، آقا بالاخان به ریاست این تشکیلات برگزیده شد. ژاندارم‌ها، لباس متحد الشکل سفید و کلاه پوستی داشتند. گفته‌اند لباس سفید ژاندارمی به اندام بلند و قامت ورزیدهٔ آقا بالاخان، شکوهی می‌داده است.

حافظ افندی که عاقبت با میرزا احمد نقاش به دست صمد خان کشته شد (رک، میرزا احمد نقاش) پیش از این ماجرا، روزی با چند تن از سواران، خود را به نزدیکی تبریز رساند. از آن طرف آقا بالاخان، با سواران ژاندارم، در این محل سنگر گرفته بودند. حافظ افندی به تصور این‌که ژاندارم‌ها، سالدات‌های روسی هستند، با همراهان، بنای فرار را گذاشت و آقا بالاخان و ژاندارم‌ها آنان را تعقیب کردند. دو گروه به تاخت به «پل آجی» در نزدیکی تبریز و لشگرگاه نظامیان روسی رسیدند و روسیان همه را یکجا دستگیر کردند. همگی کتک فراوانی خوردند و در باغ شفال زندانی شدند. تا بالاخره پس از ضرب و شتم زیاد آزاد شدند.

وقتی مجاهدان خیابان به صمد خان تسلیم شدند آقا بالاخان به باسمنج رفت و از صمد خان امان خواست. سپس به «کنه‌رود» رفت و از حاج میرزا حسن (عموی میرزا محمد آقا) به سبب کشتن آن جوان حلالیت طلبید. آن‌گاه با توجه به سابقه‌ای که داشت چون از جان خود می‌ترسید به روستایی نزدیک تبریز رفت و پنهان شد. ظاهراً مخالفان او، صمد خان را تحریک کردند. سرانجام در مخفیگاه او را یافتند و با خفّت به تبریز

آوردند.

روز پـــنجشنبه (۲۷ دی ۱۲۹۰ ش. ۲۹ مـــحرم ۱۳۳۰ هـ.)، او را در پشت مـــغازه‌های مجد الملک (قویون میدانی) و در حضور جمعیّت خـفه کـردند. سـپس وارونـه، از پـا، آویختند.

شیخ محمد خیابانی

قیام شیخ محمّد خیابانی در تبریز، یکی دیگر از جـرقه‌های زودگـذر در ایـران پـیش از ظهور رضا خان بود که با خدعه و نیرنگ سرکوب شد.

شیخ محمّد در سال ۱۲۹۷ هـ، (۱۲۵۸ ش.) در تبریز به دنیا آمد. در کودکی سفری بـه روسیه کرد و چون بازگشت و به سن جوانی رسید در مدرسه و مسجد «خـاله اوغـلی» تبریز درس می‌گفت. امّا تدریس او همه در فقه و اصول و احکام نبود. بلکه در هیأت و نجوم و آرای یونانیان نیز تدریس می‌کرد. چون بیانی رسا و استدلالی کامل داشت، با همهٔ جوانی، محفل درس او گرم و پرطرفدار بود. از همان جوانی پیشنماز مدرسهٔ کریم خان تبریز شد و به این علّت در روند مبارزه‌های مشروطه‌خواهان و مستبدان باید موضع خود را مشخص می‌کرد. مشروطه را بـرگزید و بـدون مـلاحظه، قـطار فشـنگ را روی لبـادهٔ روحانی بست و تفنگ به دست گرفت. در بسیاری از نیروهای مشروطه‌خواهان شرکت کرد. در کسوت روحانی و با شجاعت و راستی که از خود نشان می‌داد، مورد اعـتماد و علاقهٔ مردم قرار گرفت. پس از تأسیس مجلس، عضو «انجمن ایـالتی تـبریز» شـد. و در دورهٔ دوّم مجلس شورای ملّی، نمایندهٔ تبریز بود.

در سال ۱۳۲۹ هـ، در جریان اولتیماتوم قلدرانهٔ دولت روسیه به ایران، خیابانی از جمله نمایندگانی بود که جداً با پذیرفتن آن از سوی ایران مخالفت کرد. جلسهٔ مجلس شورای

ملّی ،در بحث اولتیماتوم از جمله جلسه‌های تاریخی پارلمان در ایران است و سخنرانی خیابانی در آن از جمله شجاعانه‌ترین و مستدل‌ترین این سخنرانی‌هاست.

در نتیجه یپرم خان ــ رئیس نظمیّه ــ به دستور ناصر الملک نایب السلطنه، در مجلس را بر روی نمایندگان و مردم بست. نمایندگان دمکرات و از جمله خیابانی، مجلس را در بازار و در میان مردم برپا کردند. در این‌جا نیز سخنرانی‌های شیخ محمد خیابانی موثر و شیوا بود.

در سال ۱۳۳۶ ه، (۱۲۹۶ ش. ۱۹۱۷ م.) انقلاب بلشویکی در روسیه پیروز شد. این انقلاب در ایران نیز تأثیرهایی گذاشت : نخست آن‌که مجاهدان و آزادیخواهان دریافتند با اتحاد و مبارزه می‌توانند در براندازی حکومت‌های استبدادی موفق شوند. دوّم آن‌که ایران (حتّی به طور موقّت) از سلطه‌طلبی یکی از دو ابرقدرت زمان در عرصهٔ سیاسی و اقتصادی خلاصی یافت. سوم آن‌که تشکیلات و احزابی با مرامنامه و اهداف احزاب چپ، در ایران تشکیل شد.

خیابانی که پس از تعطیل مجلس دوّم در حاشیهٔ مهاجرت آزادیخواهان به کرمانشاه و غرب ایران، به اسلامبول و سپس به روسیه رفته بود، در این زمان به تبریز بازگشت. وی در مراسم بزرگداشت شهیدان مشروطه در تبریز که به همّت باقیماندهٔ مجاهدان و با حضور نمایندگان سیاسی و نظامی دولت روسیه در تبریز برگزار شد، حضور یافت. (رک، ثقة الاسلام). در همین زمان نشریهٔ *تجدّد* را انتشار داد و برای تشکیل «کمیتهٔ دمکرات تبریز» کوشش کرد.

در این هنگام ترورها و قتل‌هایی در تبریز صورت گرفت (از جمله ترور فخر المعالی، شریف زاده، محمد خان و دیگران) که تبریزیان، این اقدام‌ها را از سوی دمکرات‌ها دانستند.

نشریهٔ هفتگی *تجدّد* که از جمادی‌الاخر سال ۱۳۳۵ ه، تا پایان کار خیابانی ــ در ۲۹ ذی الحجهٔ سال ۱۳۳۸ ه. ــ انتشار یافت، در واقع «ارگان کمیتهٔ ایالتی حزب دمکرات آذربایجان» بود. در این نشریه تقی رفعت سردبیر بود و ابوالقاسم فیوضات به همراه چند تن از نویسندگان، با آن همکاری داشتند.

اگر چه، بدون شک *تجدّد* را باید نشریه‌ای تندرو و پرشور (هماهنگ با حزبی که ارگان آن بود) دانست، امّا از بزرگ‌ترین اختصاصات این نشریه، متانت و عفت قلم مسلط بر آن است. هرگز مانند بعضی جراید آن زمان و روزگار بعد، در *تجدّد* فحّاشی و هتّاکی و افترا زنی رواج نیافت. آن‌چه بود توضیح مستدل مرام و روش «جمهوری مستقل آذربایجان» با قلم شیوای تجدد و فیوضات و تقی رفعت بود.

وقتی شاهزاده عبدالمجید میرزا عین الدوله در هیجدهم صفر سال ۱۳۳۶ ه، به نخست وزیری برگزیده شد، حزب دمکرات با او و وزیران کابینهٔ او، چون قوام السلطنه، امین الملک و وثوق الدوله (برادر قوام) به مخالفت برخاست و راهپیمایی و سخنرانی‌های متعددی در تبریز به راه انداخت. آن‌ها به تلگراف خانه رفتند و برای عین الدوله تلگرام فرستادند. مردم نسبت به این حرکات و برخی نشانه‌های دیگر، بدگمان شدند. از جملهٔ این حرکات، کشتن و ترور مخالفان کمیته، بدون توضیح روشن به مردم یا تکذیب دخالت در ترور، با وجود اطلاع مردم از دست داشتن آنان بود. دیگر آزردن و دور کردن مجاهدان و تفنگداران قدیمی از صحنه بود که این گروه مورد علاقه و اعتماد مردم بودند. دیگر کاربرد اصطلاحات و کلمه‌هایی که مردم معنی و مفهوم آنها را نمی‌دانستند : از جمله دمکراسی. (در تبریز، نوبری برای نخستین بار کلمهٔ دمکرات را به کار بُرد.) دیگر خشکسالی بی‌نظیر تبریز بود. در این خشکسالی، روسیان، به مصادرهٔ گندم و جو پرداختند و کمیتهٔ دمکرات که زیر حمایت روسیان بود، جز سکوت کاری نمی‌توانست کرد.

امّا دمکرات‌ها، خدمات شایسته‌ای هم انجام دادند. مانند : تشکیل کمیسیون اعانه، تشکیل نوانخانه و مرکز نگهداری معلولان. از جمله دیگر کارهای حزب آنان، تشکیل نظمیّه یا شهربانی منظم و مقتدر بود. نیز باهمهٔ گرفتاری، از خدمات فرهنگی غافل نماندند.

از سوی دیگر وقتی کار ناامنی در تبریز بالا گرفت، شاهزاده محمد حسن میرزا ــ والی تبریز ــ رئیس نظمیهٔ تبریز را شبانه فراخواند، او را دستگیر کرد و به تهران فرستاد. دمکرات‌ها، چون این را دانستند، بنای شورش گذاشتند. اینان مردم را در عالی

قاپو (عمارت حکومتی تبریز) جمع کردند و بازگشت رئیس شهربانی را خواستند. محمد حسن خان هم تسلیم شد و رئیس شهربانی را از نزدیکی باسمنج برگرداند. در همان سال ۱۳۳۶ ه، امام جمعهٔ تبریز و پسر او کشته شدند.

در سال‌های نخست سلطنت احمد شاه که گروه زیادی از رجال در فکر مال و نام اندوزی بودند، انصافاً حرکت شیخ محمد خیابانی، حرکتی مؤثر و بیدار کننده بود. می‌توان چنین گفت که شکست قرارداد ۱۹۱۹، بخشی به خاطر ایستادگی خیابانی و همفکران او ممکن شد.

در سال ۱۲۹۷ ش، وثوق الدوله بار دیگر صدراعظم شد. در این کابینه بود که وثوق الدوله آن قرارداد معروف و شوم را با انگلیسیان امضا کرد. آن هم در شرایطی که عثمانی و روسیه ــ دو همسایهٔ قدرتمند ایران ــ هر یک به دلایلی از میدان سیاست و رقابت ایران بیرون رفته بودند و می‌شد با انگلستان، شیوهٔ سیاسی تازه‌ای، برآمده از ملاحظات مصالح ملّی بنیان گذاشت.

در سال ۱۳۳۷ ه، وقتی سپهسالار تنکابنی، والی آذربایجان سررشتهٔ امور تبریز را به دست گرفت، حزب دمکرات و شیخ محمد خیابانی دوباره فعال شدند. در روز هفدهم شوال همان سال گردهمایی بزرگی تشکیل شد و خیابانی از اعمال سرکردگان پیشین کمیتهٔ دمکرات، اعلام نارضایی کرد و گفت در آینده چنین نخواهد بود. خیابانی از این زمان، تکلیف خود را با دولت روشن‌تر کرد و خواستِ خود را برای ایجاد تشکیلاتی تازه علنی ساخت.

از این زمان است که نام «جمهوری مستقل آذربایجان» بر تشکیلات خیابانی نهاده شد و اصحاب این حکومت تازه آن را به این نام می‌خواندند. چندی بعد، اعضای فرقه، نام آذربایجان را به «آزادیستان» تغییر دادند.

عین الدوله وقتی به والیگری آذربایجان برگزیده شد، به یکباره به تبریز نیامد، بلکه در زنجان توقف کرد تا زمینه را برای ورود خود مهیّا سازد. از آن سو، در شرایطی که سمیتکو (اسماعیل آقا) در حال شکست از قوای دولتی و برچیده شدن بساط او بود، او را بخشید و امان داد. نیز برای آنکه سررشتهٔ کار خیابانی و دار و دستهٔ او را برهم ریزد از

دولت خواست اولاً شهربانی تبریز را نوسازی و تقویت کند. به ویژه عوامل آن را از غیر تبریزیان انتخاب کند. ـ ثانیاً مالیهٔ تبریز را دگرگون سازد. قصد او این بود که از لحاظ نظامی و مالی، تبریزیان از مواضع تصمیم‌گیری‌ها دور باشند. برای تحقّق این دو منظور «ماژور لئو پولو بی ورلینگ» نظامی ژاندارم سوئدی را با تعداد ۳۰ افسر و درجه‌دار مأمور تبریز کردند و ترجمان الدوله را به پیشکاری مالی ایالت آذربایجان برگزیدند.

بی ورلینگ سوئدی با دار و دستهٔ خود به کار پرداخت و کارهایی (از جمله دستگیری یک زن برای بازپرسی در مورد همسر مظنون خود) از او سر زد که از آن بوی سرکوبی به مشام می‌رسید. برای خیابانی و هواداران او چاره‌ای جز قیام نماند.

هدف قیام خیابانی، تأسیس حکومتی براساس منافع مردم و خواست و اعتقاد آنان بود. خیابانی می‌خواست حکومتی که متکّی به آرمان‌ها و آرزوی ایرانیان باشد پدید آورد. از روز ۱۶ رجب ۱۳۳۸ هـ، (هفدهم فروردین ۱۲۹۹ ش.) پس از اجتماع در حیاط ساختمان روزنامهٔ تجدد، این قیام علنی شد. هواخواهان خیابانی در این روز با تفنگ و تپانچه گرد آمدند و شروع به اقدام کردند.

شاهکار خیابانی، جدا کردن مأموران نظمیه و ارتش از والیگری بود. وقتی فردای آن روز بازار را بستند، بازاریان برای تماشا یا شرکت در گردهمآیی به حیاط روزنامهٔ تجدّد آمدند. او دستور داد پولی جمع کنند و سپس پول را میان سربازانی که حقوق ماهانهٔ آنان، چند ماه عقب افتاده بود، تقسیم کرد. سپس مأموران شهربانی هم از عقب افتادن حقوق خود شکایت کردند. خیابانی از همان محل به آنان نیز پول پرداخت. به این ترتیب نیروهای نظامی و انتظامی، هواخواه خیابانی شدند. یا لا اقل در شروع حرکت، بی‌طرف ماندند. همین کار باعث شد که وقتی عصر آن روز (هفدهم رجب) برای آزادی زندانیان، مردم به زندان شهربانی هجوم آوردند، کسی مقاومت نکرد. عصر روز دوّم، تبریز در اختیار خیابانی بود. پنجشنبه هیجدهم رجب اعلامیهٔ خیابانی، بر دیوارهای شهر به چشم خورد:

> آزادیخواهان تبریز به واسطهٔ تمایلات ارتجاعی که در... اقدامات ضد مشروطیت حکومت‌های محلّی تجلی می‌نمود،... به هیجان آمده با قصد اعتراض

و پروتست شدید و متین قیام نموده‌اند. آزادیخواهان تبریز اعلام می‌کنند که تمامت پروگرام آنان عبارتست از تحصیل یک اطمینان تام و کامل که مأمورین حکومت، رژیم آزادانه مملکت [منظور آذربایجان است] را محترم و قوانین اساسیه را که چگونگی آن را معین می‌نمایند، به طور صادقانه مرعی و مجری دارد... دو کلمهٔ پروگرام آزادیخواهان عبارت از این است: برقرار داشتن آسایش عمومی و از قوّه به فعل درآوردن رژیم مشروطیت... هیئت مدیرهٔ اجتماعات.

یکی دیگر از کارهای خیابانی، سخنرانی هر روز او در حیاط روزنامهٔ تجدّد بود که به زبان ترکی و با صلابت و هیجان بسیار ایراد می‌شد. این سخنرانی‌ها، روز بعد در تجدّد به چاپ می‌رسید. در این سخنرانی‌ها خیابانی با تسلط تمام، به تحلیل اندیشه‌های سیاسی زمان می‌پرداخت و موضوعات روز را با مردم در میان می‌گذاشت.

یکی از کارهای دیگر این حرکت جدید، تغییر نام آذربایجان به «آزادیستان»، به دو ملاحظه بود: اوّل آن‌که، آذربایجان سهم عمده‌ای در پیشرفت مشروطه داشت. دوّم آن‌که، چون در شوروی تازه تأسیس نیز ایالتی به نام آذربایجان وجود داشت، می‌خواستند این دو از هم مشخص باشند. پیشنهاد را حاج اسماعیل امیر خیزی از سرکردگان مشروطهٔ تبریز مطرح ساخت و به تصویب رسید. سپس از دولت مرکزی خواست آزادیستان را به رسمیّت شناسد.

تردیدی نیست که خیابانی به هیچ وجه در پی رواج دادن کمونیسم و بلشویسم در آزادیستان نبود. این کاردانی را هم داشت که در این مورد عقیدهٔ روشنی را بیان نکند (یا فعلاً نکند) زیرا اولاً کنسول آلمان در تبریز، کنسولخانه را به یک انبار اسلحه مبدل ساخته بود و خود اندیشهٔ کمونیستی داشت. ثانیاً، به علت تأثیر انقلاب اکتبر شوروی، عدّه‌ای در تبریز و آذربایجان به این مرام گرایش داشتند. همین پنهانکاری، دولت انگلستان و دولت وثوق الدوله را به تکاپو انداخت. سفارت انگلیس، میجر ادموند را به تبریز فرستاد. او با خیابانی ملاقات و مذاکره کرد. خیابانی در این مذاکره نیز دست خود را رو نکرد و انگلستان را نسبت به خود بیشتر بدگمان ساخت.

سپس خیابانی، عین الدوله را که به تبریز آمده بود، بیرون کرد و به این ترتیب سراسر

آذربایجان زیر امر او قرار گرفت. و او فرماندارانی برای شهرهای آذربایجان (آزادیستان) مشخص و روانه کرد.

خیابانی تکلیف «کرت دست ورو» کنسول کمونیست و شرور و مخبط آلمان را نیز یکسره کرد. این کنسولگری با انبار مهماتی که روزی قرار بود در جنگ اوّل جهانی به کار رود، منشأ خطری برای تبریز و قیام خیابانی بود. در شرایطی که دولت آلمان ــ با آگاهی از خودسری‌های کنسول خود ــ به او گذرنامه و حکم انتقال داده بود، او از تبریز بیرون نمی‌رفت و مردم را تهدید به انفجار کنسولگری آلمان می‌کرد. این کنسول ناقص عقل، خود در بام کنسولگری، پشت یک قبضه مسلسل نشسته بود و با قوای خیابانی، نبرد می‌کرد. سرانجام تیری به دهان او اصابت کرد و به شرارت او پایان داد.

از کارهای مهم دیگر خیابانی، بیرون کردن حرم و کسان محمد حسن میرزا ولیعهد از عالی قاپو و شمس العماره، دو کاخ مربوط به خاندان شاهی و حاکمان تبریز بود. امّا بدی کار آن بود که خود خیابانی و اطرافیان او، در آن عمارت‌ها سکنا گزیدند.

اشکال قیام خیابانی در چند نکته بود: ۱. مبهم بودن هدف و غایت و مقصود جنبش ۲. بعضی بدرفتاری‌ها با سران مجاهدان. ۳. تکیه به شعار و سخن‌پردازی، به جای حرکت و جنبش ۴. بی‌اعتنایی به مردم و راه یافتن برخی عناصر سُست عنصر در پیرامون خیابانی.

در این هنگام با استعفای وثوق الدوله، مشیر الدوله که مردی عاقل و نیکخواه و مخالف شدت عمل بود، صدر اعظم شد. وی توانست با ملایمت، حاج مهدی قلی‌خان هدایت را به عنوان نمایندهٔ دولت (در واقع والی) به آذربایجان و به قلمرو خیابانی بفرستد. مخبر السلطنه که چندین سال در آذربایجان والی بود، منطقه را خوب می‌شناخت و به خود اطمینان داشت. او «با یک کیف» و چند مستخدم به تبریز وارد شد. مرد مُحیلی بود، مخبر السلطنه.

وی آرام آرام به ارزیابی اوضاع پرداخت و باب گفت و گو را با هر که اهل گفت و گو و معامله بود، باز کرد. قصد او این بود که میزان قدرت و تعداد هواخواهان خیابانی را به درستی معین کند. نیز با سرکردگان قزّاق که از اول از دَرِ اطاعت از خیابانی درنیامده بودند، قرار مدارهایی گذاشت. از طرف دیگر، دو گروه عمده از ژندارم‌ها و قوای زیر

فرمان خیابانی، در خارج شهر بودند.

مخبر السلطنه چند گروه را باهم وارد میدان کرد: طرفداران دولت، آزادگان از خیابانی و رقیبان او. قوای مسلح و جنگ آزمودهٔ قزاق و چند گروه از چریک‌های عشایر آذربایجان. همین‌ها برای درهم شکستن قوای خیابانی، کفایت می‌کرد.

بامداد روز ۲۹ ذی‌الحجه ۱۳۳۸ ه، (۲۲ شهریور ماه ۱۲۹۹ ش.) همهٔ این گروه‌ها به جنبش درآمدند. نیروی قزاق به شهربانی و اداره‌های آزادیستان حمله بردند و هنوز آفتاب برنیامده، باکشته شدن چند نفر از نیروهای خیابانی، دولت او سقوط کرد.

خیابانی، که مخبر السلطنه و دشمنان خود را به‌خوبی ارزیابی نکرده بود، به منزل یکی از دوستان خود پناهنده شد. قزاقان، محل او را یافتند و با شلیک چند گلوله به زندگی این مرد آزاده، خاتمه دادند، (۲۹ ذی‌الحجه).

جنازهٔ او را روی نردبانی انداختند و به عالی قاپو که اکنون مخبر السلطنه ادارهٔ آن را بر عهده گرفته بود، آوردند. مخبر السلطنه، بعدها، نقش خود را در کشتن خیابانی انکار کرد. امّا داستان حیله گری‌ها و بیدادهای او به خیابانی منحصر نمی‌شد. مدعی شد: خیابانی خود را کشته است. در جیب او نامه‌ای یافتم که خودکشی او را روشن می‌کرد.

در اعلانی که با عنوان «اخطار عمومی» در شهر نشر کرد، پس از سرزنش غیر مستقیم و تأسف از وضع آذربایجان و بعضی خودستایی‌ها، آورده بود:

> ... بیش از این تحمل مقتضی نبود. به موجب اختیاری که داشتم به قزاق امر شد شهر را از این حال اسفبار خلاص کنند.

در جزوه‌ای که در برلین در سلسله انتشارات ایرانشهر به چاپ رسید و به شرح حال خیابانی و قیام او، اختصاص یافت، در مورد چگونگی کشته شدن خیابانی، آمده است:

> روز ۲۹ ذی‌الحجهٔ ۱۳۳۸ ه، پس از آنکه خانهٔ فقید مرحوم را خراب کردند، دو نفر قزاق، با راهنمایی یک سگ، جای اختفای فقید شهید را که در منزل آقا شیخ حسن میانچی بود، کشف کرده، آن مرحوم را با چند تیر تفنگ کشته، به آن هم قناعت نکرده، بازویش را با شقاقه [کارد، دشنه] قطع کردند. بعد جنازه‌اش را در نهایت بی‌احترامی بیرون کشیده در روی یک نردبان کوچکی، به دربار

مخبر السلطنه، آوردند.[۱]

آقای مهدی قلی خان هدایت (مخبر السلطنه) که چندین مرتبه، به کارهای بزرگی ریاست داشته‌اند... در موقع استانداری ایشان در آذربایجان، شهادت خیابانی پیش آمد شده بود. ولی به طوری که آقای هدایت گفته‌اند، مدارکی در دست دارند که به هیچ وجه، در قتل مرحوم خیابانی، دخالتی نداشته‌اند. دشمنان مغرض آن طور شهرت داده‌اند.[۲]

البته این اسناد هرگز رو نشد. در کتاب *خاطرات و خطرات* مهدی قلی هدایت، نیز در این مورد سکوت شده است. امّا خود عارف، بی تعارف، مخبر السلطنه را مقصر شناخت :

با من این روح سبکسر، چه گرانجانی کرد
تنم از پای درآورد و رَجَز خوانی کرد.
... اجنبی پروری و روح خیانتکاری
چه بگویم که چه با کشور ساسانی کرد.
با من، احساس من آن کرد که چون قوم مغول
مخبر السلطنه با شخص خیابانی کرد.[۳]

به این ترتیب قیام خیابانی به آخر خط رسید. وقتی پس از ترور او، اموال او را بررّسی کردند، چیزی که قابل حساب باشد، نیافتند.

دکتر علی باستانی پاریزی نیز، گناه کشتار آزادیخواهان و ترور خیابانی را متوجهٔ مخبر السلطنه هدایت کرده است. او نوشته است :

هدایت، نقشهٔ حمله به آزادیخواهان را تهیّه و شبانه شروع به عملیات کرد. مرکز قیام و آزادیخواهان را در طلوع آفتاب بمباران و تصرف کرد و چندین تن از آزادیخواهان را کُشت. پس از این فتح به عالی قاپو آمد و مرتجعان و مستبدان را

۱. *تاریخ جراید و مجلات ایران*، محمد صدر هاشمی.
۲. *عارف قزوینی، شاعر ملّی ایران*، تدوین سید هادی حائری.
۳. همان.

احضار کرد که این فتح را به او تهنیت گفتند. قریب به ۳۰۰ خانهٔ آزادیخواهان را به قول خود مخبر السلطنه ویران ساختند. مخبر السلطنه گفته بود، قوهٔ غالب هر کار علیه مغلوب می‌تواند بکند. بنابراین قزاق‌ها را سه روز در غارت و کشتار آزاد گذاشت. بعد به قزاق امر کرد تا مُرده یا زندهٔ خیابانی را پیداکنند. روز بیست و نهم ذی الحجهٔ ۱۳۳۸ ه، پس از غارت و ویرانی خانهٔ خیابانی، چند نفر قزاق با راهنمایی یک سگ محل اختفای خیابانی را در منزل آقا شیخ میانچی یافتند. وی را با چند تیر تفنگ کشتند و بازوی او را با قمه قطع کردند. بعد جنازه را با بی‌احترامی بیرون کشیدند. روی نردبان کوچکی گذاشتند و با شادی و هلهله، مثل این‌که یک مملکتی را اجنبی فتح کرده باشد، به دربار مخبر السلطنه بردند. مخبر السلطنه در میان کف زدن و شادی قزاقان با تحقیر به جنازه اشاره کرد گفت : ببرید یک جایی دفن کنید.[1]

امّا مخبر السلطنه برای محق جلوه دادن خود، ساز دیگری می‌زند. او نوشته است :

گفتند نعش خیابانی را آورده‌اند. مردم جمع شده‌اند، دست می‌زنند، هیاهو می‌کنند و می‌خواهند دور بازار بگردانند. فوق العاده متأسف شدم. گفتم میرند در سید حمزه محترماً دفن کنند. دو سه ناسزا هم به این جماعت گفتم که تا دو روز قبل پای نطق او دست می‌زدند و مردی را شیفته کردند و حالا پای نعش او دست می‌زنند.[2]

۱. *تلاش آزادی*، نوشتهٔ دکتر علی باستانی پاریزی.
۲. *خاطرات و خطرات*، نوشتهٔ مهدی قلی هدایت.

شیخ خزعل

شیخ خزعل، یکی از مقتدرترین شیوخ عرب جنوب ایران، که سال‌ها خود و خاندانش به سبب حفاظت از مناطق نفت‌خیز، مورد حمایت دولت انگلستان قرار داشتند، بالاخره در سال ۱۳۱۵ ش، به دست عوامل رضا شاه کشته شد.

وی پسر حاج جابر خان (شیخ حمزه) و از طایفهٔ «بنی کعب» بود که در سال ۱۲۸۰ ه، (۱۲۴۲ ش.) به دنیا آمد و موقع مرگ ۷۳ سال داشت. او به سبب بستگی‌های سببی‌اش با دربار قاجار، دارای القابی چون، نصرت الملک، معز السلطنه، سردار ارفع و امیر نویان شد.

معروف است که در سال ۱۳۱۵ ه، شیخ خزعل برادر خود را کُشت تا خود شیخ محمره (خرمشهر) شود. اگر چه دولت مرکزی حکمرانانی را به اسم والی خوزستان و عربستان (منطقه عرب نشین جنوب ایران) می‌فرستاد. امّا فرمانروا و همه کارهٔ آن منطقه، شیخ خزعل بود. امّا این شیخ هرگز دردسری برای دولت قاجار درست نکرد.

در سال ۱۹۱۴ م، (۱۳۳۳ ه. ۱۲۹۴ ش.) دولت انگلستان، قراردادی با شیخ منعقد و سپس این قرارداد را برای اطلاع و اجرا به وزارت خارجهٔ ایران ابلاغ کرد. به موجب این قرارداد: هر گونه تجاوز به قلمرو شیخ (از جمله از سوی ایران)، انگلستان را ملزم به دفاع خواهد ساخت. دولت انگلیس حفاظت از دارایی، خاندان و خود شیخ را جزو

وظایف خود می‌داند و این حمایت شامل جانشینان شیخ خزعل هم می‌شود. به علاوه شیخ محمره بودن در انحصار خزعل و پسران و نوادگان او خواهد ماند و این تعهد تا وقتی شیخ خزعل به دولت انگلستان وفادار باشد، به قوّت خود باقی است.

هنگامی که موضوع اتّحاد اعراب، پس از جنگ جهانی اوّل مطرح شد، شیخ خزعل، به فکر مستقل کردن خوزستان افتاد. بنابراین حرکتی را به نام «قیام سعادت خوزستان» آغاز کرد.

احمد شاه قاجار در آخرین سفر خود به اروپا، از خرمشهر گذشت و در خرمشهر، شیخ خزعل او را با نهایت احترام و شکوه پذیرفت. در زمان آغاز اقدامات رضاخان سردار سپه، علیه حکومت قاجار، شیخ بر آن شد تا با جلب حمایت سران بختیاری، جنبش تمام عیاری در غرب و جنوب ایران پدید آورد. ولیعهد محمد حسن میرزا در تهران و سلطان احمد شاه در پاریس، هیچ یک از چنین زمینه‌ای خبر نداشتند و اگر هم می‌داشتند ــ با آن بی حالی ــ تفاوت چندانی نمی‌کرد. رضا شاه ترفند مؤثری به کار بست، جعفر قلی خان سردار اسعد را به خود جلب کرد و به او حکم وزارت داد. به این ترتیب نقشهٔ اتّحاد بختیاریان و شیخ خزعل را برهم ریخت. (رک، جعفر قلی خان سردار اسعد).

پیش از این ماجرا، در بهار سال ۱۲۹۰ ش، وقتی محمد حسن میرزای ولیعهد برای دیدن احمد شاه، راه اروپا را پیش گرفت و چند روزی میهمان شیخ خزعل بود، شیخ در فکر دفع سردار سپه و ولیعهد قاجار در بی‌تابی رفع گرما بود. شیخ خزعل، خیال کودتایی علیه رضاخان داشت. شاهزاده حسن علی میرزا عین الدوله، کوچک‌ترین پسر ناصر الدین شاه که در سفر محمد حسن میرزا، همراه او بود، نقل کرده است:

> ولیعهد به قصر خزعل در «فیلیه» وارد شد و هوا بسیار گرم بود. شیخ... گفت: می‌خواهم با ایشان، در موضوع مهمّی گفت و گو کنم... ولیعهد می‌ترسید که با شیخ محرمانه ملاقات کند... [بالاخره].. چیزی نگذشت شیخ با عبا و قبای درازی نمودار گردید. خلاصهٔ مذاکرات این بود که: والا حضرت این قدر از گرما متألم نباشند. وسیلهٔ دفع گرما فراهم می‌آید و هوا خوب می‌شود. بهتر این است که فکر

اوضاع مملکت باشند. چشم من از سردار سپه آب نمی‌خورد. شاه خوب نکرد که سید ضیاء الدین را بیرون کرد. اگر والا حضرت حاضر باشند، من حاضرم از عرب و لُر و پشتکوه، قوۀ معتبر فراهم آورم. سید ضیا الدین هم در بصره است. بفرستید بیاید و قوای خود را حاضر ساخته، می‌رویم تهران را تصرف می‌کنیم. آن وقت میل، میل مبارک است. خواستید شاه را ابقا می‌کنید. نخواستید خودتان شاه می‌شوید.

پیشنهاد خوبی بود اگر طرف پیشنهاد، محمد حسن میرزا نبود. با توجه به خصوصیات او می‌توان حدس زد که وقتی شیخ آن پیشنهادهای محوری را مطرح می‌کرد، روح محمد حسن خان بر فراز پاریس، در پرواز بود.

شاهزاده یمین الدوله برای اجرای نقشه به بصره و به ملاقات سید ضیا رفت. سید ضیا پوست کنده گفت : شیخ خزعل درست می‌گوید، ولی محمد حسن خان مرد این میدان نیست.

زمینۀ درگیری با شیخ خزعل، به شیوۀ رضاخان، با نامه‌ها و تلگرام‌های شکوه‌آمیز از شیخ آغاز شد. در این روش، عوامل محلّی، به تحریک وابستگان رضاخان، آه و ناله سر می‌دادند و از کسی که رضاخان قصد سرکوب او را داشت به وزارت جنگ و مجلس شکایت می‌کردند.

روز سوم مهر ۱۳۰۳ ش، به درخواست رضاخان و با حضور او، موضوع یاغی شدن شیخ خزعل در کمیسیون‌های مجلس شورای ملّی مطرح شد. این خبر نیز انتشار یافت :

از منابع موثق اطلاع حاصل شده که شیخ خزعل در رأس طوایف عرب و بختیاری، بر ضد دولت ایران علناً قیام نموده است... شیخ مزبور، کمیته‌ای به نام «قیام سعادت» برای مبارزه با حکومت مرکزی تشکیل داده و مأمورین محلی دولت را توقیف کرده است.

و خبر دیگر :

در باب عصیان شیخ خزعل در جنوب، گویا دولت ایران هنوز اقدامی نکرده و منتظر نتیجۀ وساطت سفارت انگلیس است.

مطابق معمول، انبوه اخبار مربوط به عصیان‌ها و سرکشی‌ها، از رضاخان چهره‌ای بردبار و خِردمدار می‌ساخت که تلاش می‌کند با گفت و گو موضوع را فیصله دهد. امّا وظیفهٔ خطیر حفظ وطن، او را سرانجام به دست زدن به اقدامی سوق می‌دهد که در این صورت هر اتّفاقی روی دهد، شخص خطاکار، مستحق هر گونه مجازاتی خواهد بود.

در این‌جا جعفر قلی بختیاری، وزیر پُست و تلگراف، چون مشاوری دلسوز، هر کار توانست برای سردار سپه انجام داد و حدود ۱۰ سال بعد، مُزد این حمایت‌ها را با سر به نیست شدن، دریافت کرد.

بالاخره سردار سپه روز سیزدهم آبان ۱۳۰۳ ش، به سوی جنوب حرکت کرد. سیاست انگلستان در این زمان اقتضا می‌کرد که عامل کهنه را فدای عامل تازه کند. در واقع نقش و نفعِ شیخ خزعل در منطقهٔ جنوب پایان یافته بود و اینک نوبت اجرای برنامهٔ «دولت مرکزی مقتدر» در ایران بود.

در موقع اقامت رضاخان در شیراز، شیخ خزعل گویا این تغییر سلیقهٔ انگلستان را دریافت. تلگرافی به سردار سپه زد و از رویّهٔ پیشین عذرخواست. رضا خان در پاسخ، خواستار تسلیم بلا شرط شیخ شد. امّا ناگهان، داستان تغییر جهت داد : رضا خان با گروهی از اطرافیان خود، با کشتی مظفری، به بندر دیلم و از آن‌جا به ناصری (اهواز) و سپس به محمره رفت و در قصر «فیلیه» شیخ خزعل، میهمان شیخ شد. پذیرایی آغاز شد و اردوکشی پایان یافت. رضا خان برای زیارت، سری به عتبات زد و شیخ خزعل مبالغی پیشکشی تقدیم رئیس الوزرا (رضا خان) و همراهان او کرد و مبلغی هم به عنوان غرامت این لشکرکشی پرداخت. نظامیان رضاخانی در بازگشت از خرمشهر، شیخ را با اصرار (یا با تهدید) همراه آوردند، تا او هم متقابلاً بازدیدی از تهران کرده باشد. افسانهٔ عظمت شیخ خزعل به این ترتیب به صفحهٔ آخر یا صفحه‌های آخر رسید.

در اوایل سال ۱۳۰۴ ش، شیخ خزعل را به تهران آوردند و زیر نظر گرفتند. در سال ۱۳۰۷ ش، شیخ از رضا شاه خواهش کرد که برای معالجهٔ چشمش به او اجازهٔ سفر به اروپا دهد. رضا خان گول نخورد، گفت : «هر پزشکی لازم دارید بگویید تا از هر جای عالم که باشد به تهران بیاورم.» شیخ ناچار در تهران ماندگار شد. در حالی که در این مدّت،

هر چه داشت، در طبق اخلاص به رضا شاه داد.

بالاخره شب چهاردهم خرداد سال ۱۳۱۵، به دستور سرپاس مختاری، رئیس شهربانی رضا شاه، عده‌ای به خانهٔ شیخ خزعل ریختند، و به اتاق خواب او وارد شدند و او را خفه کردند. سرپاس مختاری، در ازای این خدمت، چکی به مبلغ هزار تومان نوشت تا میان مأموران قتل شیخ تقسیم شود: عباس بختیار که گلوی شیخ خزعل را فشار داده بود، ۴۰۰ تومان. حسین علی فرشجی که با درفش تیز به شقیقهٔ شیخ خزعل ضربه زده بود، ۳۰۰ تومان. عباس جمشیدی که در حیاط و در راهروی منزل مراقبت می‌کرد، ۲۰۰ تومان. عباس یاوری که مراقب دَر بود و عقیلی‌پور که در پشت دَرِ منزل کشیک می‌داد، هر یک ۵۰ تومان.

همچون پزشک احمدی که در کار تزریق آمپول هوا و استرکنین، مهارت یافته بود، این مأموران هم هر یک در کار خود، کارکشته بودند. (در مورد پزشک احمدی رک، به جعفر قلی‌خان سردار اسعد). مثلاً عباس بختیار، مستخدم شهربانی، مهارت شگفت‌انگیزی در خفه کردن داشت. او می‌توانست قربانی را طوری خفه کند که هیچ اثری از جراحت یا کبودی، بر گردن او نماند. او همان کسی بود که نصرت الدوله فیروز را با استادی خفه کرد و بعد لباس او را مرتّب ساخت و عینک او را به چشم زد و صحنه را ترک کرد.

امّا در مورد دل کندن انگلستان از شیخ خزعل، بنیامین شواداران در کتاب ***خاورمیانه، نفت و قدرت‌های بزرگ***، مطلب درخور تأملی دارد: چمبرلن (بعدها نخست‌وزیر) در پاسخ آنتونی ایرن (باز بعدها نخست‌وزیر) در مجلس عوام انگلستان، گفته است:

> موضوع رفع اختلاف میان شیخ و رئیس الوزرای ایران [رضا خان سردار سپه] در دسامبر ۱۹۱۴ م [زمستان ۱۳۰۳ ش.] مورد موافقت قرار گرفته است. دولت انگلستان از دولت ایران خواسته است که امور مربوط به شیخ را منصفانه و عادلانه حل و فصل نماید.

گویا رضا شاه هر چه تلاش کرد، از این عادلانه‌تر نتوانست موضوع شیخ خزعل را حل و فصل کند.

میر هاشم خان خیابانی

تقدیر چنان بود که میر هاشم خان خیابانی، یار و یاور باقرخان، وقتی مشروطه‌خواهان طعم پیروزی را تازه می‌چشیدند، کشته شود. نیز تقدیر چنان بود که او از آن همه مهلکه‌های خون و آتش، جان سالم، به در ببرد و وقتی آسوده و بی‌خیال، سنگری را بازدید می‌کرد، به ضرب تیر مأموران صمد خان، کشته شود.

میر هاشم خیابانی، بلند بالایی خوش سیما، بسیار شجاع و در عین حال مدیری شایسته برای مشروطه‌خواهان تبریز به شمار می‌رفت. در گرماگرم مبارزه با قوای عین الدوله، صمد خان و رحیم خان و سپاه ماکو، میر هاشم، هر زمان لازم بود، به مجاهدان دل می‌داد و خود سخت‌ترین مأموریت‌ها را می‌پذیرفت و چون آتش جنگ فرو می‌نشست و به او مجال اندیشه می‌داد، به طرحریزی نقشه‌های تاکتیکی و استراتژیک علیه دشمنان خود می‌پرداخت. میر هاشم در همهٔ جنگهای مهمّ، از آغاز حرکت و جنبش ستارخان و باقرخان، شرکت داشت. نیز چون باقرخان خود از محلّهٔ خیابان (کلانتر محلّه) و از وابستگان میر هاشم بود. در سِمَت مشاور و معاون سالار، کارهای بزرگی را صورت داد. میر حسین پسر میر هاشم، داماد سالار بود. در واقع در میان رزمندگان تبریز او را می‌توان پس از ستارخان و باقرخان، سومین نفر دانست.

در روز ۲۶ ربیع‌الاول ۱۳۲۷ هـ، (اول اردیبهشت ۱۲۸۷ ش.) پس از یک دورهٔ طولانی

جنگ سنگر به سنگر و آتش و ویرانی، سرانجام به آرامش در تبریز پدید آمده بود. چنین به نظر می‌رسید که، دو طرف قوای خود را آزموده‌اند و اینک به صلح و سازش تن در می‌دهند.

مردم تبریز با همدلی و صفای یک میزبان قدرشناس، از باسکرویل، جوان آمریکایی، که پاکدلانه تفنگ به دست گرفت و با مجاهدان همرزم شد و سرانجام به قتل رسید، تجلیل شایسته‌ای کردند. پس از پایان مراسم آرامش نسبی در شهر به وجود آمده بود.

در این هنگام میر هاشم خیابانی که هرگز، حتّی در شرایط آرامش از وظیفه‌ای که داشت رویگردان نبود، به سنگرها سرکشی می‌کرد. وی سنگر «ساری داغ» را برای بازدید انتخاب کرده بود و در سکوت و آرامش آن را وارسی می‌کرد. در این هنگامه، یکی از وابستگان قوای دولتی که در کمین بود، تیری به سوی او شلیک کرد. تیر به گونهٔ راست او خورد و از جانب دیگر بیرون آمد. میر هاشم فوراً افتاد و جان داد.

غوغایی بلند شد. مجاهدان دسته دسته ریختند و پیکر فرماندهٔ دلیر را از خاک برداشتند. هر کس از حادثه باخبر شد، خود را به ساری داغ رساند. مشکل بزرگ رساندن خبر، به باقرخان و بستگان میر هاشم بود.

خبر را به میر جعفر، پدر میر هاشم، کامل نگفتند. گفتند زخم برداشته است. امّا چون پیکر خون آلود میر هاشم را به خانه آوردند و فغان خانگیان بر آسمان رسید، میر جعفر دانست میر هاشم کشته شده است. چنان ضربه خورد که بیهوش افتاد. مادر میر هاشم از ضربهٔ مرگ پسر چنان بی‌تاب شد که سنگی از زمین برداشت و دیوانه‌وار به سر خود کوفت... دلاور، مُرده بود.

مجاهدان، با رسوم نظامی چریکی، و مردم تبریز با آیین سنّتی خود، به شایسته‌ترین شکل جنازهٔ میر هاشم خیابانی را تشییع کردند.

سیّد یحیی دارابی

پدیدهٔ بابیگری و بهاییگری که نخست به نظر غائله‌ای مذهبی می‌آمد، رفته رفته مبدل به یک آشوب بزرگ شد که بسیاری را به کشتن داد و بسیاری آن را یک شورش اجنبی انگیخته، خوانده‌اند. از جمله ماجراهای پیرامونی این پدیده، یکی هم غائلهٔ آقا سید یحیی دارابی بود که به مرگ او منتهی شد.

در سال ۱۲۶۲ ه، حسین خان نظام الدوله ــ والی فارس ــ میرزای علی محمد باب و شاگردان ارشد او از جمله سید یحیی دارابی را واداشت تا با علمای فارس به بحث و گفت و گو بنشینند. وقتی باب مجاب شد و حرف‌های خود را پس گرفت، مریدان سید یحیی به او اخطار کردند، فارس را ترک کند. او به یزد رفت و طرفداران دیگر باب هم پراکنده شدند. آن‌گاه چون نمی‌توانست اعتقاد خود را پنهان دارد، به طور مرتب از شهری به شهر دیگر رفت و هر جا مشکلاتی را برای خود پدید آورد. وقتی سید علی محمد باب در ماکو زندانی بود، سید یحیی در سرمای سخت زمستان آذربایجان، به دیدار او شتافت. چون بازگشت به اشارهٔ علی محمد باب در شهرهای مختلف بر منبر رفت و آیین باب را تبلیغ کرد. تبلیغات او موجب بروز درگیریها و اغتشاش‌هایی در یزد و در مرکز ایران شد. او مخفیانه به فَسا و نیریز رفت، اما هم‌چنان به تبلیغ، ادامه داد.

در سال ۱۲۶۶ ه، که مردم نیریز در مخالفت با حاکم شهر، شورش کردند. فرصت

خوبی پدید آمد که سید یحیی با مردم همدست شود و حاکم را فراری دهد و خود بساط حکومت دلخواه خود را بگستراند. هر چه او را نصیحت کردند و پیغام دادند از کار خود باز نگشت. والی فارس سپاهی به فرماندهی مصطفی خان قراگوزلو و مهر علی خان شجاع الملک نوری علیه او اعزام کرد. در این جنگ خونین، عدّهٔ زیادی از مردم نیریز و سپاه دولتی، از جمله علی اصغر خان برادر زین العابدین خان حاکم نیریز، کشته شدند. امّا سرانجام سید یحیی، خود را به مصطفی قلی خان تسلیم کرد. سیاست دولت در آن هنگام، این بود که تا حدّ ممکن بابیان (به ویژه سرکردگان) را نکشد تا از کشتگان، قهرمانان و شهیدان اسطوره‌ای ساخته نشود. امّا وقتی سید یحیی با دادن التزام، از چادر مصطفی خان بیرون آمد و به سوی منزل خود، به راه افتاد، پسران برادر حاکم نیریز، به انتقام خون پدر، بر سرِ او ریختند و به بدترین صورت کشتندش.

کشته شدن سید یحیی، به آشوب نیریز پایان نداد. بلکه در سال‌های بعد نیز به خونخواهی سید یحیی، آشوب‌های دامنه‌داری در نیریز و حوالی آن، روی داد. تا آنکه تهماسب میرزا مؤید الدوله، حکمران فارس در سال ۱۲۷۰ ه‍، با تصفیهٔ خونین بابیان منطقه، آن منطقه را از وجود بابیان خالی کرد.

سید یحیی از شاگردان ارشد علی محمد باب و از فعالان فرقهٔ بابیه بود. وی مردی باهوش بود که صاحب تحصیلات و معلومات خوبی شده در وعظ و خطابه و بیان، فصیح و بلیغ بود، محمّد علی باب لقب «وحید اکبر» را به او داده بود.

دادشاه

دادشاه، یکی از سرکردگان قبایل بلوچ بود که، در طی چند جنگ و گریز به نیروهای دولتی تلفاتی وارد ساخت. وی از جمله به عوامل آمریکایی «اصل چهار» حمله کرد. اما سرانجام مأموران در یک رشته عملیات گسترده، او و برادر و سایر اعضای خانواده‌اش را کشتند.

> یک دسته از سارقان مسلح، به سرکردگی دادشاه، یاغی و راهزن بلوچ در یک صد و بیست کیلومتری جنوب «ایرانشهر» در محلی به نام «تنگ سرخه» به اتومبیل حامل روسای آمریکایی اصل چهار کرمان و بلوچستان حمله کردند و آنان را کشتند. در این حادثه یک مهندس ایرانی و یک راننده نیز به قتل رسیدند. ژاندارمری کل کشور، چندین دسته ژاندارم را برای دستگیری سارقان که در نقاط صعب العبور، مخفی شده بودند، اعزام داشت.[1]

آن چه به نام «اصل چهار» معروف شد. منشوری جهانخوارانه بود که پس از جنگ دوّم جهانی، از سوی هاری ترومن، رئیس جمهوری آمریکا، اعلام شد. ظاهر این برنامه، کمک به کشورهای ضعیف بود. اما در واقع هدفی جز شناسایی و رخنه در مناطق مورد

---

۱. *گاهنامهٔ ۵۰ سال شاهنشاهی پهلوی.*

علاقه را دنبال نمی‌کرد. منشور ترومن چند اصل داشت که اصل چهارم، مربوط به دادن غذا و پوشاک به مناطق فقیر دنیا (از جمله ایران) بود. در ایران مأموران کارکشتهٔ اصل چهار (همان نظامیان جنگ دیدهٔ جنگ جهانی دوّم) در این پوشش در حال شناسایی مناطق ویژه‌ای بودند که می‌توانست در آن جاها بحران‌هایی پدید آید.

در دوران نخست وزیری دکتر منوچهر اقبال (فروردین ۱۳۳۶ تا شهریور ۱۳۳۹)، موضوع دادن اختیارات بیشتر به استان‌ها در میان بود. گزارش‌های ناراحت کننده‌ای، حاکی از اخاذی ژاندارم‌ها، از مناطق دور افتادهٔ کشور می‌رسید... میزان فساد و اخاذی ژاندارم‌ها، به حدی بود که چند ژاندارم را روستاییان، به قتل رساندند.

قتل یک گروه از آمریکاییان و راهنمای ایرانی آنان در بلوچستان، به دست سارقی به نام دادشاه، یک هشدار اتفاقی تلقی شد. در ابتدا این استنباط به وجود آمد که چون حکومت شاه قادر نیست به قدر کافی، امنیت را در کشور، برقرار سازد، لذا شایستهٔ جلب اعتماد خیرخواهان غربی خود نیست. با توجه به این که جلب سرمایه‌های خارجی از هدف‌های عمدهٔ رژیم شاه به شمار می‌رفت ماجرای دادشاه از اهمیت چشمگیری برخوردار شد. فزون بر این... آغاز خرابکاری در استان‌ها، سرایت تدریجی آن به پایتخت [را در پی داشت]. ماجرای دادشاه با کشته شدن چهار ژاندارم در فارس و نواحی دور افتادهٔ جنوب کشور، ارتباط پیدا کرد... احتیاط رسمی دولت در پخش اخبار مربوط به آن، نشانگر علاقهٔ شدید دولت به جلب حمایت اکثریت دهقانان [است] این حوادث.... ثابت می‌کردند که دشمنی مردم روستایی کشور با نمایندگان حکومت، تا چه اندازه عمق دارد... دولت باید کاملاً مراقب این گونه امور باشد. از این رو... اعدام دادشاه که به مدت طولانی از دست مأموران دولت گریخته بود، با تبلیغات زیادی منعکس شد...

... ماجرای دادشاه در آخرین روزهای نخست وزیری [حسین علا] (فروردین ۱۳۳۴ تا فروردین ۱۳۳۶) شروع شد. در چهارم فروردین ۱۳۳۶، دو

آمریکایی که کارمند اصل چهار بودند همراه با خانم آنیتا کارول، و مترجمان فارسی آنان، در تنگ سُرخه بلوچستان به قتل رسیدند. این حادثه چنان سر و صدایی به راه انداخت که جیمز ریچارد، نمایندهٔ مخصوص آیزنهاور (رئیس جمهوری وقت آمریکا) که در روز واقعه در تهران بود، چند روز بعد در کراچی، در یک مصاحبه مطبوعاتی، در این باره سخن گفت. نیروی مرزی پاکستان، برای دستگیری دادشاه، و همدستان او حاضر به همکاری با ژاندارمری ایران شد. رادیو صدای آمریکا، در شب پانزدهم فروردین ۱۳۳۶ همهٔ اخبار خود را قطع کرد و به تفسیر حادثهٔ بلوچستان پرداخت، حادثه‌ای که شاید با استعفای حسین علاء بی‌ارتباط نبود. دکتر اقبال رسیدگی به این پرونده را به [دکتر فتح الله] جلالی، وزیر کشور کابینهٔ خود محول کرد.

ژاندارمری ایران و پاکستان و نیروی مرزی دو کشور، با همکاری یکدیگر در روز یازدهم اردیبهشت ۱۳۳۶ یکی از همدستان دادشاه، به نام «واجهی» را دستگیر کردند. اما دستگیری دادشاه به درازا کشید و کار به مجلس و استیضاح دکتر اقبال رسید. در اول دی ماه ۱۳۳۶، دادشاه به دست یکی از مأموران ژاندارمری (ایران یا پاکستان ؟) کشته شد و ماجرای او پایان یافت.[1]

... قتل دادشاه و برادرش ــ قاتلان دو نفر آمریکایی در زد و خورد با ژاندارمها ــ در کوه‌های بلوچستان، در ۲۱ دی ماه (؟) ۱۳۳۶ اتفاق افتاد.[2]

همین سالنامه، اولاً ترور مسئولان اصل چهار را در روز ۵ فروردین ۱۳۳۶، نوشته است، ثانیاً، یکی از دو ایرانی مقتول را «رئیس امور عمرانی بلوچستان» معرفی کرده است. پیتر آوری، تاریخ ترور آنان را چهارم فروردین می‌دادند.

۱. *تاریخ معاصر ایران*، نوشتهٔ پیترآوری.
۲. *کیهان سال*، ۱۳۴۰.

علی اکبر داور

علی اکبر داور نیز مثل عبدالحسین تیمورتاش، برای قدرت رسیدن رضا شاه جانفشانی بسیار کرد و مانند او و دیگر سرجنبانان دورهٔ رضا خانی، سرنوشتی جز نیستی نیافت.

علی اکبر داور پسر کلب علی خان خازن خلوت، بود. از کودکی او، چیزی دانسته نیست. جز آن‌که در جوانی به سبب آشنایی پدر، مدّتی در عدلیه دوران احمد شاهی کار کرد. سپس به سویس رفت و در آن کشور، در رشتهٔ حقوق تحصیل کرد و در حدود اوایل سال ۱۳۰۰ ش، به تهران بازگشت.

ابراهیم خواجه نوری در کتاب *بازیگران عصر طلایی*، نوشته است که داور پس از ورود به ایران، روزی کارناوالی با چند نفر شتر و کسانی که لباس‌های قدیمی را پوشیده بودند، به راه انداخت. منظور او این بود که برای نمایشنامهٔ *نادرشاه* که خود نوشته و کارگردانی کرده بود، در تهران تبلیغ کند. خواجه نوری نوشته است که او این نمایش را برای تأمین هزینه‌های انتشار روزنامهٔ خود، به راه انداخته بود. که نباید حقیقت داشته باشد.

انتخابات مجلس چهارم چند سال به طول کشید و سرانجام در روز ۱۵ شعبان ۱۳۳۹ هـ. (اول تیرماه ۱۳۰۰ ش.) چند ماه پس از کودتای ۱۲۹۹ ش، گشایش یافت. بنابراین، رضاخان، نتوانست نمایندگان مورد نظر خود را ــ آن گونه که می‌خواست ــ

وارد مجلس کند. در ضمن گشایش مجلس با پایان نخست وزیری سید ضیا الدین طباطبایی، مقارن بود. در این انتخابات، علی اکبر داور، از ورامین به مجلس راه یافت. این مجلس از مهمترین دوره‌های پارلمان مشروطه به شمار می‌آید. در این مجلس دمکرات‌ها به دو دستهٔ تشکیلی ــ طرفداران مهاجرت به غرب کشور ــ و ضد تشکیلی ــ بهار و دیگران ــ تقسیم شدند. نیز حزب اعتدالی نتوانست نمایندهٔ زیادی وارد مجلس کند. حزب دمکرات جمعاً ــ تشکیلی و ضد تشکیلی ــ ۳۰ نماینده در مجلس چهارم داشت. نیز در این مجلس، آن عدّه نمایندگان که در دوران وثوق الدوله، انتخاب شده بودند به نام «وکلای قرارداد» نامیده شدند.

داور در آغاز، بستگی حزبی نداشت. امّا پس از شروع کار مجلس، دو حزب «سوسیالیست» (طرفدار گرایش به اتّحاد شوروی) و «اصلاح طلب» (ترکیبی از گروهی از نمایندگان حزب اعتدالی و گروهی از دمکرات‌ها) گروهی را در مجلس پدید آوردند، که به نام «اصلاح طلبان» معروف شد و اکثریت مجلس را به دست آورد. امّا فراکسیون اصلاح طلبان، ترکیبی نامتجانس و متضاد داشت. مثل : مدرس، آشتیانی، بهبهانی، تیمورتاش، نصرت الدوله فیروز، داور، قوام الدوله، فاطمی، بیات، سردار نصرت و عبدالوهاب همدانی.

داور از کسانی بود که در حدود اواخر دورهٔ مجلس چهارم (آن زمان دورهٔ مجلس دو ساله بود) حزب «رادیکال» را پدید آورد و پیدایش این حزب با فعالیّت نشریهٔ او به نام *مرد آزاد* ممکن شد.

از اسناد موجود در «سازمان اسناد ملّی ایران» (اسناد و مطبوعات) بر می‌آید که اجازهٔ انتشار این نشریه در ۱۷ دی ماه ۱۳۰۱ ش، از سوی ادارهٔ مطبوعات، وزارت معارف، اوقاف و صنایع مستظرفه، صادر شده است.

داور خیلی زود دست به کار انتشار *مرد آزاد* شد و نخستین شمارهٔ آن را در هشتم بهمن آن سال منتشر کرد. *مرد آزاد*، روزنامه (یومیه) بود. از همان شمارهٔ اوّل داور قلم تند و آتشین خود را در خدمت جریانی قرار داد که به سقوط خاندان قاجاری و سلطنت رضاخان ختم شد. در همان شمارهٔ اوّل، داور با نخست وزیری مستوفی الممالک

مخالفت کرد. وی مستوفی را مردی سالخورده، خو کرده با اخلاق اشرافی معرّفی کرد و خواستار زمامداری چهره‌های جوان‌تر و امروزی‌تر شد، «نه کسانی که در عهد استبداد، با شال و قبا برای سلام دربار حاضر می‌شده‌اند.»

جمعی از نویسندگان و مترجمان جوان (چون نصر الله فلسفی) در *مرد آزاد* کار می‌کردند. فلسفی از همان شمارهٔ اوّل رمان *آرسن لوپن* اثر موریس لوبلان را ترجمه و به صورت پاورقی در *مرد آزاد* منتشر کرد. در واقع معروفیت کلاهبردار ماجراجوی فرانسوی در ایران، از همین زمان آغاز شد و پس از آن بود که هر آدم زرنگ امّا نادرستی را در کشور ما، آرسن لوپن خواندند. ـ مرد آزاد با *صدای تهران*، سید محمد تدیّن و نشریان دیگر طرفداران رضاخان هم‌آواز بود.

مجلس چهارم با نطق مستوفی الممالک، در آخر خرداد همان سال، به کار خود پایان داد، در مجلس پنجم تعداد نمایندگان طرفدار رضاخان افزایش یافت. سلیمان میرزا اسکندری و سید محمد صادق طباطبایی، حزب «سوسیال یونیمه» (سوسیالیست‌های متّحد) را پدید آوردند. دمکرات‌ها و اعتدالی‌ها اینک در اقلیت بودند. امّا جنجال را در مجلس پنجم، طرفداران و اعضای حزب «تجدّد» که به جای «اصلاح طلبان» شکل گرفته بود، پدید می‌آوردند.

در واقع صحنهٔ اصلی برخورد، صفحهٔ روزنامه‌ها بود. بازار هتاکی و بر چسب زنی و متهم سازی و پرونده‌سازی با شدّت و حدّت تمام در جریان بود. احزاب برای پیروزی، راه حذف حریفان را در مقابل افکار عمومی و از طریق ارگان‌های مطبوعاتی خود، پیش گرفته بودند. همین روش در مجلس هم رواج داشت.

همان زمان که حرف تجدّد با صحنه گردانی تیمورتاش، تدیّن، سرکشیک زاده و داور پدید آمد، با اشارهٔ رضاخان موضوع «جمهوری» را مطرح کردند. جمهوری یک نمایش همه جانبه بود که یکسرِ آن فرماندهان نظامی رضاخان در ایالات و ولایات بودند. یک سر آن مطبوعات و سرِ دیگر آن در مجلس قرار داشت. بنابراین پیکر جمهوری مقام کشور را پوشانده بود. و بر سرِ آن جنجال درگرفت. مردم همهٔ سنگینی این پیکر را بر روی جامعه احساس می‌کردند ولی هیچ اسمی از رئیس جمهور مورد نظر نبود. فضایل

جمهوری را در مطبوعات طرفدار رضاخانی بر می‌شمردند. امّا نامی از او نمی‌بردند. در مقابل، در صفحه‌های دیگر و در مقاله‌های دیگر همهٔ حرف‌ها، انتقاد از اوضاع جاری و پیشین بود و مرتباً از احمد شاه انتقاد می‌شد و چهره‌ای متجدّد، مصلح و نجات‌بخش از سردار سپه می‌ساختند.

چنین بود که با عجله و ضرب و زور، موضوع جمهوری در مجلس پنجم مطرح شد. در روزهای نخست، حتّی برخی از روزنامه‌نگاران و شاعران از این فکر استقبال کردند و در مدح جمهوری مطلب نوشتند و شعر گفتند. در این میان مدرّس به افشاگری پرداخت و سیلی این مخالفت را نیز خورد (رک، سید حسن مدرس). توفان جمهوری از اسفند ۱۳۰۲ تا اواسط بهار ۱۳۰۳ ش، همهٔ کشور را فراگرفت و آن‌قدر تشنّج آفرید و در مخالفت با آن گفت و گو شد که سرانجام طرفداران رضاخان، حرف خود را پس گرفتند. داور از بازی‌گردانان غائلهٔ جمهوری بود. همین شکست باعث شد که گروه تجدّد، نظامیان طرفدار رضاخان و مطبوعات وابسته، موضوع تغییر سلطنت را در اواخر عمر مجلس پنجم، با قدرت و قوّت و زمینه‌سازی کامل به مجلس آوردند و با ارعاب و تهدید و حبس و قتل، آن را گذراندند.

سرانجام، روز نهم آبان سال ۱۳۰۴ ش، با همهٔ مخالفت‌های مدرس و اقلیّت مجلس، مادّهٔ واحدهٔ تغییر سلطنت با فشار و زور از مجلس گذشت و داور و دار و دستهٔ او به مراد خود رسیدند. (رک، امیر لشکر طهماسبی).

داور مدتی رئیس فرهنگ بود. در نخستین کابینهٔ رضا شاه (محمد علی فروغی)، وزیر فواید و تجارت شد. سپس در کابینهٔ مستوفی الممالک، به جای وثوق الدوله، وزیر عدلیه شد و در این پست‌کارهای مهمّی برای مطابقت قانون با سلطنت استبداد صورت داد. در ضمن تشکیلات عدلیه را برهم زد تا از دل آن دادگستری تازه‌ای با قوانین و مقررات قابل تعمیم در هر موردی، متولّد شود. وزارت دادگستری داور از آذر ۱۳۰۴ تا شهریور ۱۳۱۲ ش، ادامه یافت و این مدت برای بازسازی این تشکیلات کفایت می‌کرد. نام «داور» هم از همین وزارت بر روی او ماند. سپس در کابینهٔ بعدی فروغی، وزیر مالیه شد و این وزارت را تا نیمهٔ کابینهٔ محمود جم، که از میان رفت، حفظ کرد. (از آذر ۱۳۱۴ تا ۱۳۱۵ ش.).

در همهٔ این مدت، داور یکی از چند سیاستمدار مهم ابزار دست رضاخان بود. داور، تدین، تیمورتاش و بهرامی و دیگران در واقع نمایندهٔ گروهی از سیاستمداران غیر نظامی پس از کودتا بودند که ریشهٔ اشرافیت قاجاری نداشتند، امّا طبقهٔ اشراف جدید رضاخانی را پدید آوردند.

با کشتن تیمورتاش، دوست و همکار نزدیک داور، در سال ۱۳۱۳، پیدا بود که کار داور هم پایان یافته است. داور می‌دانست، از دست رضاخان، جان به دَر نخواهد بُرد.

داور می‌توانست وقتی در قضیهٔ نفت به عنوان وزیر مالیه، به اروپا سفر کرد، همان جا بماند (مثل آیرم). امّا وجود زن و دو فرزند که به شدت آنان را دوست می‌داشت، مانع شد و برگشت. برگشت، در حالی می‌دانست، رضا شاه چگونه سرنوشتی برای او رقم خواهد زد.

عده‌ای سقوط داور را به دلیل دادن امتیاز به شرکت‌های آمریکایی ــ برای استخراج نفت در شمال و شرق ایران ــ دانسته‌اند و معتقداند که، کشورهای رقیب که ریشه‌های کهن سیاسی در ایران داشته‌اند، علیه او دسیسه کردند. عده‌ای باور دارند که علی اکبر داور خودکشی کرده است. این معمّایی است که هنوز دربارهٔ آن، سخن‌ها می‌گویند. مهدی بامداد، باقر عاقلی و بسیاری دیگر صریحاً به خودکشی داور اشاره کرده‌اند. امّا حتّی اگر این خودکشی با دست داور هم صورت گرفته باشد، اجباری و زوری در پسِ آن بود. در واقع، داور کاری غیر از این نمی‌توانست بکند.

مأموران رضاخان، پس از مرگ داور این گفته را بر سرِ زبان‌ها انداختند که : «رضا شاه به داور گفت برو خودت را بکُش (یا برو بمیر) و او هم خود را کشت. و این نفوذ کلمه را به قدرت رضا شاه نسبت می‌دادند.

داور، شب ۲۰ بهمن ۱۳۱۵ ش، همهٔ اهل خانه را خواباند. پشت میز کار خود نشست و نامهٔ مفصل پُر از آمرزش و معذرت طلبی به رضا شاه نوشت. سپس تریاکی را که از وزارتخانه آورده بود (او در این زمان وزیر مالیه بود) در آب حلّ کرد و خورد. رفته رفته به خواب عمیقی فرو رفت. صبح، اهل خانه، جنازهٔ او را یافتند. نیز گفته‌اند، که رکن الدین مختاری (سرپاس مختاری) رئیس پلیس آن زمان رضا شاه، نخستین کسی بود که از اتاق

داور بیرون آمد.

همین حضور سرپاس مختاری و قرینه‌های دیگر، فکر خودکشی داور را، غیر قابل باور جلوه می‌دهد. مطبوعات که همه از ادارهٔ نگارش دستور می‌گرفتند، خبر دادند : «داور، به مرض سکته درگذشت.» چه لزومی داشت. خودکشی او، سکته جلوه داده شود ؟ دیگر آن که جمع کثیری از مقامات مملکتی و سفیران دولت‌های خارجی، در مقابل مسجد سپهسالار برای تشییع جنازه حاضر شدند. جنازه را تازه حرکت داده بودند که دستور رسید، مشایعت جنازه از داور موقوف شود. مقام‌ها از بیم جان و سفیران برای حفظ شراکت سیاسی، بازگشتند و تشییع جنازه خصوصی برگزار شد. این‌ها می‌رساند که خودکشی او، رنگی دیگر داشته است.

برخلاف تیمورتاش و آیرم و دشتی و بوذر جمهری و درگاهی و دیگران، داور از نظر اخلاقی و چپاول مال دیگران، بدنام نبود. در دادگستری تغییرات عمده‌ای پدید آورد و اشخاص زیادی را مسئول کار کرد. پرکار و منضبط بود.

او روزنامه‌نگار، نمایندهٔ مجلس و مقامی بود که همهٔ هوش و توان و استعداد خود را به کار گرفت تا رضاخان قدرت یابد و با تمام قدرت او را از میان بردارد.

رئیس علی دلواری

جنگی که در سال ۱۳۳۳ ه، میان مردم ساحل نشین بوشهر و فارس، و انگلیسیان درگرفت، نام تنی چند از رهبران محلّی را مطرح ساخت. یکی از این رهبران رئیس علی دلواری نام داشت، که سرانجام به طرز مشکوکی به دست یکی از یاران خود به قتل رسید.

علی دلواری (دلباری)، مردی غیور از قشرهای عادی مردم بود که با دلاوری فراوان، در مقابل قوای انگلیسی جنگ کرد. اگر چه در این جنگ چریکی نیز می‌توان ردّپای رقابت کشورهای بزرگ را دید، امّا نمی‌توان نادیده گرفت که ایستادگی ساحل‌نشینان در مقابل امپراتوری بریتانیا ــ که هنوز داعیهٔ سروری دنیا را داشت و پرچم آن در نقاطی چنان گسترده در اهتزاز بود که همواره آفتاب بر آن می‌تابید ــ کاری عظیم و ارزنده بود. در همین جنگ بود که نام کسانی چون شیخ حسین چاکوتاهی، زائر خضر خان تنگستانی و رئیس علی دلواری، بر سرِ زبان‌ها افتاد و افسانه‌ها در پیرامون این نام‌ها در میان مردم رواج یافت. افسانه‌هایی که هنوز ماهیگیران ساحل خلیج فارس، آن را واگویه می‌کنند. سرانجام این جنگ با یک لشکرکشی تمام عیار از سوی نیروی دریایی انگلیس که سرگرم پایان دادن به جنگ جهانی اوّل بود، خاتمه یافت.

رئیس علی دلواری در شوال سال ۱۳۳۳ ه، پس از آن‌که چند سنگر انگلیسیان را در بوشهر فتح کرد، با تیر یکی از افراد خودی کشته شد. برای دانستن موضع سردمداران و

مسئولان دولتی در قبال این مقاومت و نبرد، یادداشت‌های مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه) که در آن زمان حاکم فارس بود (بوشهر در آن زمان در قلمرو ایالت فارس بود) بسیار جالب توجه است. او در کتاب *خاطرات و خطرات* در این مورد نوشته است:

> کل مشیری در شیراز محلی است که اوباش شهر، غالباً در آن‌جا سردمدار هستند. سر راه غلام علی خان است. در عبور، می‌گوید: علی دلواری هم به درک واصل شد. هیچ موقع این حرف نبود. یکی از جماعت، دنبال او بر می‌خیزد، او را می‌زند و به آن تیر وفات یافت و خیلی مایهٔ تأسف شد.

امّا، حیف است دربارهٔ دلاوری‌های مردم تنگستان سخن به میان آید و یادی از مرحوم شیخ عبدالحسین لاری، پیشوای مذهبی مردم جنوب ایران و ایستادگی مردانهٔ او، نشود.

این روحانی ساده و بدون دم و دستگاه و دفینه، روزگار انگلیسیان را سیاه کرد. اگر جنبش شیخ عبدالحسین پشتوانهٔ دولتی داشت، یا حداقل دولت این بزرگواری را می‌کرد (یا این سیاست را داشت) که بی‌طرف می‌ماند، و از حرکت و پشتیبانی مردم جلوگیری نمی‌کرد، تکلیف جنوب ایران با انگلیسیان، برای همیشه روشن می‌شد.

شیخ عبدالحسین، فرزند سید عبدالله، از مردم دزفول، امّا متولّد نجف اشرف بود (۱۲۶۲ هـ.) و چون مدت‌ها در لار فارس اقامت گزیده بود به لاری معروف شد. او از شاگردان میرزای شیرازی بود و در همان نجف به مقام اجتهاد رسید. وقتی مردم لار از میرزای شیرازی خواستار اعزام یک مجتهد برای رسیدگی به امور شرعی خود شدند، او سید عبدالحسین را به آن شهر فرستاد. سید عبدالحسین در لار مدرسه‌ای تأسیس کرد و به تدریس مشغول شد. او مدت ربع قرن، هم تدریس کرد و هم تبلیغ و هم به امور شرعی مردم رسید.

سید عبدالحسین لاری مانند استاد خود، با بیگانگان به‌خصوص انگلیسیان، مخالف بود. او روحانیان یا روحانی‌نمایان اروپایی را که به بهانهٔ تبلیغ مسیحیت به فارس می‌آمدند، بیرون کرد. و به اشارهٔ علمای نجف که مشروطه را پذیرفته بودند، شیخ نیز هوادار مشروطه شد.

وقتی در جنگ جهانی اوّل (۱۳۳۳ تا ۱۳۳۷ هـ. ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ م.) انگلیسیان، به دلایل نظامی و به سبب جنگ با عثمانیان و آلمانیان، بوشهر را تصرف کردند، وی علیه قوای اشغالگر، فتوای جهاد داد و حکومت اسلامی اعلام کرد. این نخستین حکومت رسمی اسلامی در ایران باید شمرده شود. سید عبدالحسین تمبر به‌خصوصی نیز برای این حکومت چاپ کرده بود که بر روی آن نشان «پست ملّت اسلام» بود.

هنگامی که انگلیسیان برای دستگیری او بسیج شدند و به مسجد حمله آوردند، همین رئیس علی دلواری، او را که در این وقت در حال نماز جماعت بود، بر ترک اسب خود نشاند و از مهلکه به در بُرد. جالب آن‌که این کار در مقابل دیدگان سپاه انگلیس و در میان آتشباری تفنگ سربازان ارتش انگلیس صورت گرفت. امّا حتّی یکی از گلوله‌ها به سید و رئیس علی اصابت نکرد.

خانهٔ سید عبدالحسین را دو بار غارت کردند. یک بار وقتی انگلیسیان از دستگیری او ناامید شدند به لار رفتند و خانهٔ او را ویران و هر چه یافتند تاراج کردند و خانوادهٔ او را نیز به شیراز، به اسیری بردند. بار دوّم، پس از کودتای محمد علی شاهی علیه مجلس بود که مستبدان، خانهٔ او را غارت کردند و هر آن چه خواستند به یغما بردند. (۱۳۲۶ هـ.).

وی پس از حملهٔ انگلیسیان به صولت الدوله قشقایی پناه آورد. امّا انگلیسیان، قدم به قدم او را تعقیب کردند. شیخ عبدالحسین هم محل به محل گریخت. امّا همه جا با اکرام و احترام از او استقبال کردند. انگلیسیان هرگز به وی دست نیافتند. او در سال ۱۳۴۰ هـ، ۷۸ سالگی در جهرم درگذشت.

کریم دواتگر

کریم دواتگر، پس از سرخوردن از «کمیتهٔ مجازات» تصمیم گرفت اسرار کمیته را فاش کند. به همین علّت، رشید السلطان ــ عضو دیگر کمیته ــ او را ترور کرد.

«کمیتهٔ مجازات» را اسد الله خان ابو الفتح‌زاده و ابراهیم خان منشی زاده تشکیل دادند و چند تنی را هم ترور کردند. از جمله میرزا اسماعیل خان، رئیس انبار غلّه را ،کریم دواتگر به استادی کشت. (رک. متین السلطنة، اسماعیل خان شیرازی، ابوالفتح‌زاده و منشی زاده).

کریم دواتگر، از جملهٔ مجاهدان و مردی با انگیزه بود. در شب ۱۶ ذی‌الحجهٔ سال ۱۳۲۶ هـ، (۱۹ دی ۱۲۸۷ ش.) او نقشهٔ ترور حاج شیخ فضل‌الله نوری را به اجرا درآورد :

> شیخ فضل‌الله هم در خانهٔ ظهیر الاسلام، در انجمن بوده است. ساعت چهار از شب گذشته... دَم دَرِ خانهٔ عضد الملک، از دُرُشکه پیاده شده چند قدمی به طرف خانهٔ خویش رهسپار می‌شود که صدای شش گلوله بلند می‌شود و شیخ [فضل‌الله] می‌افتد. میرزا حاجی آقای دماوندی (خطیبی) که خود جزو نوکرهای شیخ بود. با حاجی هادی پسر شیخ، شخص زننده را که کریم دواتگر بود، دستگیر می‌نمایند. یک تیر هم، حاجی میرزا آقا زده است. چون اجزاء شیخ و مردم متفرقه، می‌ریزند روی او، یک تیر به طرف خود، خالی کرده است. ولی تیر گردن

او را زخمی کرده [و] کارگر نشده است.[۱]

کسروی در *تاریخ مشروطهٔ ایران* این ترور را مربوط به روز ۱۶ ذی‌الحجه دانسته و از روی نامهٔ منشی حاج شیخ فضل‌الله به پسر خود، آورده است :

> روز آدینه حاج شیخ فضل‌الله، به دیدن کسانی رفته بود و شب چون دو ساعت گذشت، همراه پسرش حاجی میرزا هادی و سه تن دیگر... به جلو خان منزل عضد الملک رسید و پیاده گردید. یکی از سوی جلو، پیش می‌آمد و چون به حاجی شیخ فضل‌الله رسید، ششلول خود راکشید و تیری به سوی او انداخت. او، از گزند تیر، سرپا ایستادن نتوانست و به زمین نشست... چون [کریم دواتگر] چند تیر دیگر انداخت، دو گلوله به میرزا حاجی آقا دماوندی رسید و او را هم زخمی گردانید. چون همراهان شیخ فضل‌الله به سرِ او ریختند، خواستند دستگیرش کنند، یک گلوله، از زیر گلوی خود زد که از استخوان گونه بیرون رفت.

کریم دواتگر زندانی شد ــ عکسی از زمان دستگیری و زندانی بودن او، موجود است. ــ شیخ فضل‌الله نوری زخمی شد امّا بهبود یافت. کریم هم زنده ماند. امّا حاج شیخ فضل‌الله کشتن ضارب خود را نخواست و این می‌رساند حاج شیخ کینه‌توز نبوده است. کریم دواتگر در زندان تهران ماند تا در سال ۱۳۳۷ ه، قوای آزادیخواهان تهران را فتح کردند و او آزاد شد.

در سال ۱۳۳۵ ه، وقتی ابوالفتح‌زاده و منشی زاده «کمیتهٔ مجازات» را پدید آوردند و به شکار عوامل ارتجاع پرداختند، عضویت کریم داوتگر را هم پذیرفتند. او هم مانند دیگر اعضا احساسات شدیدی نسبت به عواملی که خود آنان را جیره‌خوار انگلیسیان ارزیابی می‌کرد، داشت. نخستین قربانی کمیتهٔ مجازات (میرزا اسماعیل خان شیرازی ــ بانکی) را همین کریم دواتگر به استادی، هدف قرار داد و موجب مرگ او شد.

جواد تبریزی در کتاب *اسرار تاریخی کمیتهٔ مجازات* در مورد کریم دواتگر نوشته

---

۱. *تاریخ بیداری ایرانیان*، نوشتهٔ ناظم الاسلام کرمانی. ــ این واقعه در این کتاب ذیل وقایع روز ۱۲ ذی الحجه ثبت شده است.

است :

کریم دواتگر،... بین آزادیخواهان آن زمان وجهه و محبوبیّت خاصّی به دست آورد. تا زمانی که مؤسسان کمیته را به خود جلب کرد... عیب بزرگی که کریم دواتگر داشت این بود که زود تحت تأثیر احساسات خود قرار می‌گرفت و افکار شوم دیگران، در وی مؤثّر بود. تا جایی که به هنگام مستی، آن چه را می‌دانست به هر کس و ناکس بازگو و وسایل نابودی خود و همکاران خود را ندانسته فراهم می‌کرد...

یک روز که در منزل مشکوة السلطنه نشسته بودیم، ابوالفتح‌زاده گفت : کریم دواتگر با ما همکاری نخواهد کرد و ابداً حاضر نیست که دستورات «کمیتهٔ مجازات» را به مرحلهٔ عمل گذارد.

... و بهادر السلطنه دربارهٔ قتل کریم دواتگر، مخالفت صریح خود را ابراز داشت : کشتن کریم دواتگر، غلط محض است. ولی ابوالفتح‌زاده منشی زاده و مشکوة گفتند : اگر کریم را به مجازات نمی‌رساندیم، گذشته از این که در آینده، دیگر کاری از پیش نمی‌رفت، به طور یقین باعث دردسر و گرفتاری ماها می‌شد. بنابراین ابوالفتح‌زاده و منشی زاده، کریم دواتگر را به منظور جلوگیری از فاش شدن اسرار کمیتهٔ مجازات ترور کردند.

به نوشتهٔ احمد کسروی در *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان* :

کشتن کریم دواتگر در شب آدینه ۱۲ اردیبهشت ۱۲۹۶ ش، رخ داد (۱۳۳۶ هـ.). در یکی از کوچه‌ها مردم یکی را دیدند می‌گریزد و دیگری او را دنبال می‌کند. چون به نزدیک رسید از پشت‌سر با طپانچه شلیک کرد و چون او افتاد، خود بگریخت و بیرون رفت. پاسبانان زخمی را، که کریم بود، برداشتند و به شهربانی آوردند و تا چند ساعتی جان داشت. پرسش‌هایی از او کردند و در این میان چگونگی کشته شدن میرزا اسماعیل خان هم دانسته گردید.

احمد دهقان کرمانی

ترور احمد دهقان کرمانی در اوج کشمکش‌های سیاسی ایران در اواخر دهۀ ۳۰ ش، اتفاق افتاد.

احمد دهقان، از روزنامه‌نگاران معروف دوران دوّم آزادی مطبوعات (از فرار رضاخان تا کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ش.) است. دورانی که می‌توانست با استفاده از تجربه‌ها و شکست‌های دورۀ اوّل (مشروطه) دوران سازنده و پر ثمری برای ساخت بنیان‌های سیاسی و اجتماعی قابل اتّکا در کشور باشد. در این‌که این دوران نیز از دوران نخست فعالیت‌های سیاسی و روزنامه‌نگاری در کشور، موفق‌تر نبود.

احمد دهقان کرمانی، در سال ۱۳۰۰ ش، درخواست انتشار نشریه‌ای را به نام *فکر آزاد* در مشهد کرد که پس از چندی با این درخواست موافقت شد. ــ ظاهراً این نشریه تا سال ۱۳۲۴ ش، منتشر می‌شده است. ــ وی در مشهد و در همان سال، درخواست انتشار نشریۀ دیگری را به نام «*دهقان*» کرد. او در تقاضانامه‌ای که به وزارت معارف، در این زمینه، نوشت، توضیح داده است که : پیش‌تر نشریه‌ای با همین نام، در کرمان (زادگاه خود)، انتشار می‌داده است. آن نشریه در طی سال‌های ۱۲۸۹ تا ۱۲۹۱ ش، به شیوۀ چاپ سنگی، در کرمان انتشار یافت و تا چند شماره، پس از فرار رضاخان هم منتشر شد.

سال‌های پس از خروج نیروهای متفقین از ایران، سال‌های جنگ آشکار و پنهان نفت،

در ایران محسوب می‌شود. انگلیسیان از یک سو، روسیان از سوی دیگر، همهٔ قدرت دیپلماسی و تمامی عوامل داخلی خود را به میدان فرستاده بودند. تشکیل احزاب چپ و راست و انتشار روزنامه‌های وابسته به چپ و راست را در واقع، باید در همین راستا و بستر برّرسی کرد. در این میان تنها گروهی از ملّی‌گرایان راستین و رهبران روحانی سعی کردند، تا در جهت حفظ مصالح و منافع کشور، استقلال فکری خود را حفظ کنند و به جامعه منتقل سازند.

احمد دهقان، مدیر مجلهٔ *تهران مصور* بود. کسانی که مطبوعات آن دوره را دیده‌اند، سبک و روش تند و توفانی مطبوعات آن دوره را به خاطر دارند: تیترها، گویی شعله می‌کشیدند و نوشته‌ها غرق آتش و خون بودند. احمد دهقان، محمد مسعود و افراشته در این روش، نسبت به همکاران خود، پیشی جسته بودند.

در آن زمان بستگی احمد دهقان به سیاست انگلیس، بر سر زبان‌ها بود. وقتی بحث نفت و لزوم حفظ منافع ملّی در مجلس، مطبوعات و جامعه، بالا گرفت و غارت نفت از سوی انگلیس، از سوی مطبوعات ملّی‌گرا و چپگرا، افشا شد، طرفداران روسیهٔ شوروی، پای در میدان گذاشتند و خواستار دادن امتیاز استخراج نفت به شوروی شدند. در این میان آمریکاییان نیز که به سبب بحران‌های کارگری در درون کشور، در پی دستیابی به نفت ارزان بودند، از نفت ایران سهم طلب می‌کردند.

در این شرایط، انگلیسیان خواستار امضای طرح الحاقی قرارداد نفت بودند و دولت علی منصور (پدر حسن علی منصور)، کاری جز مشاهدهٔ درگیری‌های میان احزاب و فشار خارجیان نمی‌توانست صورت دهد. تنها هنری که منصور به خرج داد، درخواست بررسی قرارداد «گس ــ گلشاییان» بود، که با دولت آمریکا منعقد شده بود. در مجلس، دکتر محمد مصدق، رئیس کمیسیون نفت بود (مجلس چهاردهم). مصدق هم اصولاً با دادن هر نوع امتیازی، مخالفت می‌کرد.

احمد دهقان در *تهران مصور*، به سختی با واگذاری نفت به شوروی مخالفت می‌کرد. ــ وی به عللی به دربار بسیار نزدیک بود. بنابراین، او را گنجینهٔ اسرار پیدا و پنهان دربار می‌دانستند. ــ امّا رزم‌آرا، در این مورد با او اختلاف سلیقه داشت.

در این میان سخن از نخست وزیری سرلشکر حاج علی رزم‌آرا می‌رفت، که معلوم نبود با حمایت چه قدرتی، پلکان ترقّی را می‌پیماید. حتی در تهران، از امکان کودتای رزم‌آرا سخن می‌گفتند و در تأیید این فکر، اسکناس‌های تازه انتشار یافته، از سوی بانک ملّی را به هم نشان می‌دادند: عکس غیر نظامی از شاه که بسیار به رزم‌آرا شبیه بود. و می‌گفتند، بعد از کودتا با کم‌ترین تغییر، به شکل رزم‌آرا در می‌آید. احمد دهقان با شدّت و حدّت با رزم‌آرا مخالفت می‌کرد.

چنین بود که وقتی در روز ششم خرداد ۱۳۲۹ (سه هفته پیش از آغاز نخست‌وزیری رزم‌آرا) احمد دهقان ترور شد، مشخص نشد که چه گروهی این ترور را سامان داده است. چون دهقان مخالفان بسیاری داشت. این مخالفان عبارت بودند از:

۱. دربار، چون دهقان اسرار زیادی از دربار می‌دانست که در شرایط ویژه می‌توانست به رسوایی دربار بیانجامد.

۲. رزم‌آرا، چون احمد دهقان، با او بسیار مخالفت می‌کرد.

۳. چپگرایان، به دلیل مخالفت‌های او با دادن امتیاز به شوروی و مذاکره با آن دولت.

۴. محافل مذهبی، به سبب روش و منش بی‌بند و بار و شخصیّت لاابالی او.

۵. طرفداران انگلیس، چون به عنوان عامل مطبوعاتی انگلیسیان، نقش او را خاتمه یافته می‌دانستند، و...

بعدها وقتی، از خانهٔ معروف به «سدان»، اسناد و مدارک فراوانی از سیاست انگلیس در ایران، به دست آمد، مشخص شد که دهقان، بازوی مطبوعاتی سفارت انگلیس در تهران بود و «امپریالیسم انگلیس در تمام مراحل اوج‌گیری بحران نفت، در کار نوشتن و چاپ و انتشار خبرها و مقالات [از دهقان بهره گرفت] و در واقع تمام نوشته‌های مطبوعاتی را او سردبیری می‌کرده است.»

از این اسرار برآمد که ترور احمد دهقان، به دست حسن جعفری، انجام گرفته است و رزم‌آرا، مهتدی، دکتر نامدار و کیخسرو شاهرخ، آن را طراحی کرده‌اند. همان زمان اعلام شد که حسن جعفری عضو حزب توده است.

توده‌ای‌ها، این اتهام را به شدت ردّ کردند. جعفری دانشجوی رشتهٔ نفت در آبادان بود

که قرار بود او را برای ادامهٔ تحصیل به انگلستان بفرستند. امّا نفرستادند. توده‌ای‌ها گفتند: چون «از زندگی ناامّید شده، به تهران آمده و تصمیم گرفته که انتقام بگیرد و لذا احمد دهقان را کشته است.

امّا دکتر کشاورز ــ از بریدگان توده‌ای‌ها ــ به نوعی ترور دهقان را به تحریک حزب توده و نور الدین کیانوری دانسته است. خسرو روزبه هم در اعترافات خود، در دادگاه، مسئولیت ترور دهقان را متوجّهٔ «کمیتهٔ ترور» حزب توده دانست.

دکتر مظفر بقایی، دفاع از حسن جعفری را پذیرفت به این دلیل و به سبب حرف‌هایی که در دادگاه مطرح شد، این محاکمه سر و صدای فراوانی ایجاد کرد. بقایی، همهٔ گناهان را یکجا به گردن رزم‌آرا انداخت و اتهام ترور محمد مسعود را هم به آن افزود.

سید احمد هاشمی که در چندین منبع، خاطراتی از رجال سال‌های ۱۳۲۰ از او باقی است در مورد احمد دهقان نوشته است:

> دهقان در ستاد ارتش نفوذ زیادی از طریق فعالیت، زد و بند، شرکت در توطئه‌های عجیب و غریب و همکاری و همقدمی با رزم‌آرا به دست آورد. آخر هم چون مخزن اسرار ناگفتنی شده بود، این نفوذ را به قیمت جان، از دست داد... [دهقان] از یکی دو سال قبل از ترور، در مجلهٔ خود [*تهران مصور*] به شوروی‌ها، حمله می‌کرد و هر مطلب و خبری را که به نحوی لطمه به شوروی‌ها می‌زد، با دل و جان می‌خرید و چاپ می‌کرد.[۱]

امّا در مورد ارتباط رزم‌آرا با ترور احمد دهقان:

> ... کشتن دهقان و آزادی زندانیان توده [به دست رزم‌آرا]... افسانه‌ای بیش نیست. زیرا همان روز قتل دهقان، من مرحوم رزم‌آرا را گریان دیدم. او می‌گفت: این جوان دشمنان بی‌شمار داشت. ولی تقریباً نسبت به شخص من صمیمی بود.[۲]
>
> و... در بحبوبهٔ اقتدار رزم‌آرا و در گرماگرم دوستی با دهقان، جمعیّتی بر ضدّ [رزم آرا] تشکیل شد، به نام «آسیا گروه». کارگردانان آن سرلشکر، ارفع، دکتر

---

۱. *خاطرات سیاسی رجال ایران*، به اهتمام علی جانزاده. ــ خاطرات سید احمد هاشمی.

۲. همان، خاطرات فریدون کشاورز.

هومن [معاون وزیر وقت دربار] مورخ الدوله [احمد سپهر]، علی دشتی، [ابراهیم] خواجه نوری و مصدقی نماینده مجلس [بودند]... روزنامهٔ *داریا* هم منتشر شد که سلسله مقالاتی تحت عنوان «کودتای رزم‌آرا در شرف وقوع است» نشر داد.

... اقدامات همهٔ آنها بر ضدّ ستاد ارتش و رزم‌آرا بود و از دفتر مخصوص اشرف پهلوی، الهام می‌گرفت... دهقان که رزم‌آرا را حریف زورمندی در برابر توده‌ای‌ها می‌دانست و امّید داشت که در تجدید انتخابات [از خلخال] موفق شود... به نام دیدار و زیارت هژیر و رزم‌آرا، از نوزاد اشرف پهلوی، آن‌ها را از طرف اشرف به کاخ اختصاصی او و به صرف شام دعوت کرد. پس از حضور... دو رقیب سرسخت [هژیر و رزم‌آرا]... گله گزاری اشرف از ستاد، دربارهٔ تحریک وکلای مجلس بر ضدّ هژیر، سه ساعت ادامه یافت... آخر شب (وقتی یک سکه چهل بسم الله به گوشه نوزاد اشرف سنجاق کرد)... رفع سوء تفاهم از اشرف و رزم‌آرا و هژیر شد. بعد از آن جلسه، نظر دهقان و رزم‌آرا، برای خنثی کردن فعالیت‌های شبانه روزی «گروه آسیا»، به طرف موافقان سرلشکر ارفع معطوف شد... روز جمعه ۱۲ بهمن ۱۳۲۶ که روزنامهٔ *تهران مصور* منتشر شد، نشان داد که باز ارفع و یاران او... می‌خواهند در این دستگاه حساس [ستاد ارتش] اخلال کنند... انتشار (مدرک محرمانه‌ای از ستاد ارتش رزم‌آرا) آن هم به امضای یک سرلشکر [ارفع] که قاعدتاً نباید وظیفهٔ تحریک ارتش را به عهده گیرد، در کلیّهٔ محافل، مثل بمب صدا کرد. سپهبد رزم‌آرا... به محض مشاهدهٔ آن در مجلهٔ *تهران مصور* [شمارهٔ ۲۳۹] به یوسف شکرایی ــ که بعد از ترور محمد مسعود و بعد از وکالت احمد دهقان رئیس تشریفات دربار و از محارم نزدیک شاه شده بود ــ [یک شماره] *تهران مصور* را که این سند در آن چاپ شده بود، داد که شخصاً به خدمت شاه برود... به محض این‌که چشم شاه به گراور *تهران مصور* افتاد، ابروهایش را درهم کشید و با تعجب مخصوصی به نقطه‌ای خیره شد و گفت: «این عمل از سرلشکر ارفع بعید است...» همان مدرک مرموز... سبب شد که

مخالفان سرسخت رزم‌آرا مغلوب و مطرود شدند. هیچ کس نفهمید مجلهٔ *تهران مصور* آن مدرک را از کجا به دست آورد. تا آن که دهقان، به وضع مرموزی به قتل رسید و رزم‌آرا نخست‌وزیر شد. بعد از قتل مدیر *تهران مصور*، برادر قاتل دهقان [جواد جعفری] که... از کارگردانان فعال حزب توده بود... [از من] خواست که از رزم‌آرا تقاضا کنم... رکن دوّم ارتش دست از تعقیب او... بردارد. تا بتواند برای تبرئه برادرش تلاش کند. من این تقاضا را به رزم‌آرا گفتم و... اظهار داشتم: مخالفان انتشار می‌دهند که نخست‌وزیر [رزم‌آرا] قاتل دهقان است. در صورتی‌که اگر این طور بود، برادرش امروز مرا وسیلهٔ توصیه قرار نمی‌داد. رزم‌آرا... گفت: من دوستی صمیمی‌تر از دهقان کجا پیدا کنم؟ دهقان در راه من از جان و مال مضایقه نداشت... [رزم‌آرا در مورد آن سند چاپ شده، به امضای ارفع فاش ساخت که]:

یک برگ با مارک «آسیا گروه» [جمعیّت ضدّ رزم‌آرا] برداشت، مطلب مخصوصی روی آن ماشین کرد و از روی مُهر و امضای ارفع که زیر احکام ستاد ارتش موجود بود، یک امضاء در زیر آن جعل و کپی کرد و آن را به عنوان سند ضدیّت «آسیاگروه» با ارتش در *تهران مصور* چاپ کرد.[1]

و... عجیب این بود که سرلشکر زاهدی ــ وزیر کشور، و دشمن سرسخت رزم‌آرا ــ روز دوم خرداد [۱۳۲۹ ش.] سید مهدی فرخ را به ریاست شهربانی منصوب کرد. عجیب‌تر آن‌که عصر روز شنبه ششم خرداد، دهقان... رفیق و یار صمیمی رزم‌آرا به تحریک خود وی و به دست دیگران کشته شد. در حالی که قرار بود دولت منصور روز سه‌شنبه ششم تیرماه پاسخ استیضاح کنندگان را بدهد. ناگهان در آخر وقت روز دوشنبه پنجم تیرماه که مصادف با حملهٔ نیروهای کرهٔ شمالی به کرهٔ جنوبی بود، دولت استعفا کرد و فرمان نخست‌وزیری رزم‌آرا، صادر شد.[2]

---

۱. *خاطرات سیاسی رجال ایران*، خاطرات سید احمد هاشمی.

۲. همان، خاطرات سرلشکر آرام.

احمد دهقان پیرو سبکی در روزنامه‌نگاری بود، که در دهۀ ۲۰ رسم شد. در این نوع روزنامه‌نگاری همه چیز در خدمت لجن‌مال کردن، بر چسب زدن و از اعتبار انداختن حریفان سیاسی و اجتماعی قرار می‌گرفت. انصاف باید داد که این روش را روزنامه‌های چپ بنیان گذاشتند. امّا برخی چون احمد دهقان، آن را به کمال رساندند. در این شیوه، آن‌چه اهمیّت دارد بار عاطفی و معنایی کلمات است. ترکیب کلمه‌ها باید طوری باشد که حداکثر هیجان، تنفّر و حرکت را در خواننده ایجاد کند. امّا در انتخاب واژه‌ها، هیچ حدّ و مرزی نباید تصور کرد. کلمات رکیک، فحاشی، هرزه‌نویسی و ناسزاگویی بالطبع در این روش، حربه‌های معمولی بودند.

با همۀ تلاش مظفر بقایی، دادگاه به اعدام حسن جعفری رأی داد. روز ۲۵ فروردین ۱۳۳۰ (در دورۀ نخست وزیری حسین علا) قاتل احمد دهقان را در زندان قصر به دار زدند. امّا هنوز با قاطعیّت نمی‌توان نظر داد که مسئولیت ترور دهقان به عهدۀ چه کسی یا کسانی بوده است.

سرلشکر حاج علی رزم‌آرا

ظهور رزم‌آرا، نتیجهٔ توافق میان ابرقدرت‌های زمان بود که در ایران، منافع گوناگونی، از جمله نفت را جست و جو می‌کردند. امّا سقوط مرگ‌آور او، بیشتر از همه شاه و آمریکاییان را شادمان ساخت.

سپهبد حاجی علی رزم‌آرا، افسری تحصیل کرده و مدیری دسیسه‌باز، حیله‌گر، جاه طلب و بلند پرواز بود که معلوم نیست اگر با گلوله‌های خلیل طهماسبی، از پای در نمی‌آمد تاریخ چه سرنوشتی را برای او رقم می‌زد.

مجلهٔ *دنیا*، که از سوی دانشوران حزب توده، در ایران انتشار می‌یافت، در سال ۱۳۲۶ ش، با احترام از رزم‌آرا یاد کرده و سرگذشت او را، چنین نوشته است :

> آقای سرلشکر رزم‌آرا در سال ۱۲۸۰ ش، در تهران متولد شد. پس از انجام تحصیلات مقدماتی و متوسطه در مدارس تهران، برای تکمیل تحصیلات عالی، عازم اروپا شد و داخل در دانشکدهٔ نظامی «سن سیر» پاریس شدند و پس از طی دورهٔ مدرسهٔ مزبور، به اخذ گواهی‌نامه نایل و به ایران مراجعت و داخل خدمت ارتش شدند. نخست به کفالت فرماندهی تیپ مختلط مستقل لرستان و بعد به کفالت دایرهٔ جغرافیایی ستاد ارتش و کفالت دانشگاه جنگ منصوب شدند. پس از چندی به فرماندهی لشکر اول مرکز تعیین و بعد از شهریور ۲۰، مشاغل ریاست ستاد ارتش ایران و آن‌گاه ریاست دفتر نظامی [شاه] و فرماندهی دانشکدهٔ

افسری را طی کرد. تا این‌که در زمان ستاد ارتش، سرلشکر رزم‌آرا بازنشسته شد و به مدّت یک سال به دور از کارهای ارتش بودند. در فروردین ۱۳۲۵ مجدداً به خدمت ارتش دعوت و به ریاست بازرسی ناحیهٔ دوّم وزارت جنگ تعیین شدند و مدت چند ماه در صفحات کردستان برای رسیدگی به زد و خوردهای احتمالی دمکرات‌های آذربایجان با ارتش ایران در آن نواحی اقامت داشتند. تا این‌که در تابستان همین سال به تهران احضار شد و بار دیگر سمت ریاست ستاد ارتش ایران به ایشان محوّل گشت و در زمان جنگ آذربایجان (فرقهٔ دمکرات‌ها) مشخصاً فرماندهی و نظارت ستون‌های اعزامی را بر عهده داشت و خدماتی شایان در این نبردها، انجام دادند.

سرلشکر حاجی علی رزم‌آرا، زمانی نخست وزیر شد که ایران، مانند دههٔ سوم سلطنت ناصرالدین شاه و دههٔ دوّم سلطنت احمد شاه، کانون توجّهٔ قدرت‌های بزرگ عالم بود. انگلیس به عنوان پدرخواندهٔ آسیا، اتّحاد شوروی به عنوان همسایه‌ای که سیاست‌های قدیمی تزارهای روسیه را دوباره پیگیری می‌کرد و آمریکا به عنوان قدرتمداری سرمایه‌دار که برای ورود به جرگهٔ استعمارگران بی‌تابی نشان می‌داد و هنوز در عالم، سابقهٔ درندگی سیاسی و نظامی نداشت و هر سه بعنوان سه قدرت پیروزمند جنگ جهانی دوّم می‌خواستند از سفرهٔ نفت ایران، سهم هر چه بزرگ‌تری، به دست آورند. در درون ایران، هر سه کشور هم کارگزارانی قوی داشتند و هم منافع با اهمیّت و نامشروعی که می‌خواستند، به هر قیمت از آن دفاع کنند.

محمد ساعد مراغه‌ای (۱۷ آذر ۱۳۲۷ تا ۲ فروردین ۱۳۲۹)، با روی خوش نشان دادن به هر سه دولت، سعی کرد از این رقابت، برای حل مشکلات داخلی سود برد. دولت چپ علی منصور (۱۴ فروردین تا ۶ تیر ۱۳۲۹)، نه توانست و نَه فرصتی برای کار موثّر یافت. امّا رزم‌آرا، برای نخست وزیری برنامه داشت و مصمّم بود کاری صورت دهد.

نکتهٔ جالب در مورد دولت رزم‌آرا این بود که ــ حداقل در شروع کار ــ هر سه دولت بزرگ با نخست وزیری او موافق بودند. امّا در مجلس، ملی‌گرایان که به رهبری مصدّق، قوی و کارآمد شده بودند، او را دیکتاتور خواندند و به مخالفت با او برخاستند. نیز

آیت‌الله کاشانی او را ظالم و جبّار می‌خواند. دربار هم از رزم‌آرا دل خوشی نداشت. زیرا در وجود این نظامی پرکار و منضبط، رقیبی بالفعل و بالقوّه برای ریاست سراغ کرده بود.

نورالدین کیانوری در کتاب خاطرات خود، رزم‌آرا را چنین توصیف کرده است :

او باهوش‌ترین، باسوادترین، پرکارترین و از لحاظ مالی، پاک‌ترین افسر شاه بود و نفوذ و اعتبار زیادی در میان افسران خوب ارتش داشت. البته همین آقای کیانوری، در جایی دیگر. او را انگلیسی دانسته، امّا افزوده است :

رزم‌آرا یک سازمان‌دهندهٔ فوق العاده بود. یک سازمان‌دهندهٔ زرنگ، با هوش و دلیر. از همه بالاتر، بسیار پرکار بود.

حسین فردوست که از نظر دیدگاه‌های سیاسی، درست در مقابل کیانوری قرار دارد، در مورد رزم‌آرا نوشته است :

از اعجوبه‌هایی که در این دوران به نخست وزیری رسید، سپهبد حاجی علی رزم‌آرا بود. رزم‌آرا در ارتش به عنوان یک افسر باسواد، شهرت داشت. او... ۱۲ جلد کتاب دربارهٔ دهات و عشایر تألیف نمود که به نام *جغرافیایی نظامی ایران* چاپ شد. رزم‌آرا فردی فوق العاده مقام‌پرست بود و این مقام پرستی، ناشی از استعدادهای خاصّی بود که در او وجود داشت. فوق العاده شجاع بود. کار غیر ممکن ــ ولو واقعاً غیر ممکن ــ برای او وجود خارجی نداشت. دارای حافظهٔ بسیار قوی و فوق العاده سریع الانتقال بود... ولی به اعتقاد من [فردوست]... به سیاست ایران و منطقه و جهان وارد نبود و در مسائل سیاسی اطّلاعات او سطحی بود. رزم‌آرا فوق العاده عجول بود و منطق نداشت.

فردوست تصریح کرده است که رزم‌آرا :

... از نظر مقام، به کم‌تر از ریاست حکومت [بخوان کشور] قانع نبود.

او فاش ساخت که در ارتش رقیب او، سرلشکر حسن ارفع (کیانوری هم، همین اعتقاد را دارد) و در سیاست عبدالحسین هژیر بود. به همین سبب دربار مایل بود ترور هژیر را به حساب رزم‌آرا بگذارد. فردوست حتی سعی کرده است که در ترور شاه ــ در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ ــ رزم‌آرا را مقصر بداند. او نوشته است که سرهنگ مبصر (بعداً سپهبد)،

پس از ترور رزم‌آرا، دفتر یادداشت او را به دست آورد و به شاه داد. در این دفتر مطالب جالبی در روزهای حوالی ۱۵ بهمن آن سال دیده شده بود. در آن زمان شهرت داشت که رزم‌آرا با سعی در جلب رضایت شوروی و انگلستان، می‌خواست علیه شاه کودتا کند. یکی از دلایل، اسکناس‌هایی بود که در آن زمان از سوی بانک ملّی رواج یافت. روی این اسکناس‌ها برای اولین و آخرین بار تصویری از محمد رضا شاه، در لباس غیر نظامی، چاپ شده بود. تصویری که به رزم‌آرا بی‌شباهت نبود. گفته می‌شد که رزم‌آرا می‌خواست پس از کودتا با یک چاپ اضافی این اسکناس‌ها را به نام خود، رواج دهد.

فردوست نوشته است :

> بدون تردید اگر ترور موفق می‌شد، رزم‌آرا با در اختیار داشتن ارتش و نیروهای انتظامی، حاکم مطلق و بلا منازع ایران می‌گردید. [چرا که] در آن زمان محمد رضا، جانشینی نداشت.

امّا رزم‌آرا، آن قدر به آینده می‌اندیشید که وجود لشکری از جاسوسان آمریکایی، انگلیسی و شوروی را در اطراف خود، نمی‌دید. جالب است که دو وزیر کابینهٔ او ــ علم و شریف امامی ــ که بعداً به نخست وزیری رسیدند، از مهره‌های نشاندار قدرت‌های بیگانه بودند فردوست نظر داده است :

> ... محمد رضا، قدرت جلوگیری از او را نداشت، زیرا انگلیس و آمریکا به طور جدّی حمایتش می‌کردند... رزم‌آرا مانند سابق خیلی گل و گشاد و علنی، سفیران انگلیس و آمریکا و شوروی را در خانه‌اش می‌پذیرفت و با آنان روابط علنی داشت. به دستور محمد رضا این ملاقات‌ها کنترل می‌شد. بدون این‌که رزم‌آرا اطّلاع داشته باشد.

فردوست، از قول ارنست پرون ــ عامل انگلیسیان در دربار محمد رضا پهلوی ــ نقل کرده است که انگلیسیان گفته‌اند : رزم‌آرا با شوروی سازش کرده تا نفت ملّی نشود.

از خدمات مهم رزم‌آرا به شاه، سفر او به مصر و آوردن جنازهٔ مومیایی رضا شاه به تهران بود. او در مقام رئیس ستاد ارتش این مأموریت را به‌خوبی و با نظم و ترتیب و با مراسم مطلوب به پایان برد.

اگر چه حکومت موقت و کوتاه مدت دمکرات‌ها در آذربایجان، در پی توافق نهایی اتحاد شوروی و آمریکا پایان یافت، امّا رزم‌آرا نیز فرصتی یافت تا قابلیت‌های نظامی خود را به نمایش بگذارد. در واقع از نیمهٔ آذر، مستشاران نظامی شوروی، به طور منظم، آذربایجان را ترک کردند. نیز سلاح‌های زرهی شوروی که در اختیار فرقه قرار داشت، از نظامیان آذری فرقه پس گرفته شد. رزم‌آرا، به دستور قوام السلطنه نخست وزیر وقت ـ که در آذر ماه ۱۳۲۵ دستور حمله به آذربایجان را صادر کرد ـ به آن منطقه لشکر کشید.

روزنامهٔ *ارس* از قول رزم‌آرا، چند ماه پس از آن، در ۲۰ فروردین ۱۳۲۶ نوشت :

به طور کلی ارتش، از دمکرات‌های آذربایجان، تاکنون ۴۵ هزار قبضه تفنگ و سه هزار مسلسل سبک و سنگین و هشت میلیون فشنگ به دست آورده است.

احسان طبری در کتاب *کژراهه* در مورد سرنوشت فرقه، نظر داده است :

مطابق قرارداد مسکو، آذربایجان از بخش مستقل به ایالت مستقل و رئیس آن از نخست وزیر به استاندار، مبدل شد و پیشه‌وری صحنه را خالی کرد... همهٔ این‌ها به دربار و ستاد ارتش رزم‌آرم، به دستور امپریالیسم انگلیس فرصتی عطا کرد تا سرکوب فرقه را از آذربایجان آغاز کنند... نیروهای ضربتی عمّال ملوکان و خان‌ها... با قوت کینه‌توزانه، آذربایجان را کوبیدند.

پس از تصفیهٔ خونین دمکرات‌های آذربایجان، نوبت تصفیهٔ کردستان از حزب کومله بود که آنان نیز دمکرات‌های کردستان بودند. رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش، به مهاباد و تکاب لشکر کشید. در مهاباد سران حزب دمکرات کردستان نظیر محمد سیف قاضی و صدر قاضی را اعدام کردند. مصطفی بارزانی بخشش خواست و به تهران آمد. ولی بارزانی‌ها :

... که در غرب آذربایجان به سوی شمال در حرکت بودند [از سوی ارتش] محاصره شدند... بارزانی‌ها با حملهٔ متقابل شدیدی، خط غربی محاصرهٔ ارتش را شکستند و جنگ‌کنان خود را به بازرگان، دامنهٔ کوه‌های آرارات رساندند.[1]

۱. *ایران*، ۲۸ خرداد ۱۳۲۶.

بارزانی‌ها، به گفتهٔ رزم‌آرا دارای :

> هفت توپ، یکصد مسلسل سبک و سنگین و اسلحه جوراجور زیاد بودند. به علاوه دستگاه بی‌سیم نیز داشتند.[1]

بارزانی‌ها، چند سال در شوروی ماندند و سپس به کردستان بازگشتند. بسیاری از کارشناسان تاریخ معاصر با مقایسهٔ این کارها، باکارهایی که رضاخان میرپنج، پیش از رسیدن به قدرت صورت داده بود، نتیجه گرفته‌اند که انگلستان و آمریکا، رزم‌آرا را برای ایجاد یک قدرت مرکزی مقتدر، که نیاز زمان بود (مثل دوران پایان جنگ جهانی اوّل)، نشان کرده بودند و خیال‌هایی در مورد او داشتند.

در مورد ورود رزم‌آرا به صحنهٔ سیاسی ایران، باید معادلهٔ جهانی قدرت را در آن زمان، در نظر گرفت. رزم‌آرا، نه از تبار ساستمداران سنتی ایرانی بود و نه از اشراف تازه پدید آمدهٔ دورهٔ رضاشاهی. به علاوه در دربار، پشتیبانی نداشت. حتّی همهٔ این کانون‌های قدرت (دوله و سلطنه‌های قاجاری، اشراف سیاسی و نظامی رضاشاهی و درباریان محمد رضا شاهی) از او رویگردان بودند و در وجود او، ماجراجویی با نقشه‌های طولانی و نامطمئن سراغ می‌کردند. این نیز جالب است که رزم‌آرا چون نظامی بود، نه سابقهٔ نمایندگی مجلس داشت و نه در کابینه‌های متعدد سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۹ وزارت کرده بود. در واقع او از میز ریاست ستاد ارتش، یکسره به عمارت نخست وزیری نقل مکان کرد.

امّا دنیا، دورانی بحرانی را پشت سر می‌گذاشت. جنگ کره، آمریکا را به سرعت وارد عرصهٔ استعمارگری کرد و به این مناسبت، آمریکا با انگلستان هم‌پیمان شد و جنگ سرد با خط‌کشی میان بلوک شرق و سرمایه‌داری غرب، رسمیّت یافت. فرانسه و انگلستان و آمریکا در همان سال ۱۳۲۹ ش، در لندن نشستی برگزار کردند. و «دین آچن» و «بوین» در این نشست، در مورد روی کار آوردن چهره‌ای نیرومند که بتواند در مقابل خواست‌های شوروی مقاومت کند، به توافق رسیدند. ضمن آن‌که شوروی هم، نسبت به این نظامی

---

۱. روزنامهٔ *ارس*، ۲۰ فروردین ۱۳۲۶.

سازماندهنده، روی خوش نشان داد.

طبری در *کژراهه* نوشته است که : به این ترتیب انگلستان باید نقش امپریالیست درجه دوّم (پس از آمریکا) را می‌پذیرفت. بنابراین :

پیش از آن‌که انگلستان در قبال آمریکا عقب‌نشینی کند، بوین، وزیر خارجهٔ امپریالیسم انگلیس دست به مانوری زد : یعنی تقسیم ایران را موافق قرارداد ۱۹۰۷ و ۱۹۰۹ به شوروی پیشنهاد کرد. ولی شوروی که دورنمای سیاسی را برای خود مثبت می‌دید، این پیشنهاد را ردّ کرد. مصدق از این بابت، از شوروی تشکّر کرد.

آلیبون راس، مفسر *نیویورک تایمز*، در مورد این تحول در روزهای نخست روی کار آمدن رزم‌آرا (تیر ۱۳۲۹) نوشت :

از هم‌گسیختگی اوضاع ایران تحت ادارهٔ گروهی سیاستمدار حرفه‌ای و غیر قابل اطمینان در ایران، کار کشور را به جایی رسانده است که جز رئیس ستاد ارتش کس دیگری نخواهد توانست ایران را نجات بخشد. اگر جلوی روسیه در کره گرفته شود و شوروی بخواهد از حزب توده، بدون روشن شدن آتش جنگ بین المللی استفاده کند، مأموریت رزم‌آرا مهم‌تر و حیاتی‌تر خواهد بود.

جالب آن‌که «راس» استعداد رزم‌آرا، را برای قبضه کردن قدرت نیز دانسته بود :

اگر اوضاع ایجاب کند، رزم‌آرا لایق آن است که برای جلوگیری از متلاشی شدن و تجزیهٔ حکومت ایران، حکومت دیکتاتوری، برقرار کند.[1]

«خبرگزاری رویتر» نیز به محض جلوس رزم‌آرا بر صندلی صدارت، خبرداد :

انتخاب سپهبد رزم‌آرا، آغاز تاریخی جدید در دولت‌های ایران است. رزم‌آرا مرد مقتدر و تحصیل کرده‌ای است که به زبان‌های انگلیسی و روسی [و فرانسوی] تکلّم می‌کند و متخصص در امور جغرافیایی نظامی است. تصور می‌رود وی بتواند مشکلات برنامهٔ هفت ساله و موضوع کمک آمریکا را حل کند.

---

۱. نقل از *باختر امروز*، ۱۸ تیر ۱۳۲۹.

امّا، از روز نخست، جبههٔ ملّی و شخص آیت الله کاشانی، جداً با رزم‌آرا مخالف بودند. تا آن‌جا که جبههٔ ملّی، نخست وزیر شدن او را «شبه کودتا» خواند.

هنری گریدی، درست دو روز پس از نخست وزیری رزم‌آرا (به جای جان وایلی) به تهران آمد. او را همه کارهٔ یونان (در ظاهر سفیر آمریکا در آتن) می‌دانستند چون هیچ واقعه‌ای در یونان ،بدون صلاحدید و نظر او صورت نمی‌گرفت. گریدی، در راه تهران گفت که : آمریکا به شرطی به ایران اسلحه و کمک نقدی خواهد داد که دولت موافق میل آمریکا بر سر کار باشد. او تلویحاً گفته بود که در وجود رزم‌آرا، نظر آمریکا تأمین شده است. از سوی انگلستان نیز «سر فرانسیس شپرد» در ایران سفیر بود که از نظر جایگاه و سابقهٔ سیاسی، از گریدی چیزی کم نداشت. شپرد، وظیفهٔ اصلی خود را امضا و تصویب قرارداد الحاقی «گس گلشاییان» می‌دانست که دولت ساعد، با زیرکی فراوان، آن را معطّل گذاشته بود.

یکی از کارهای رزم‌آرا، سعی در اجرای »قانون تصفیهٔ کارمندان دولت»، مصوب تیرماه ۱۳۲۸ بود که گریدی سخت به اجرای آن علاقه نشان می‌داد. مطابق این قانون، صاحب منصبان دولت در سه سطح «الف» ، «ب» و «ج» قرار می‌گرفتند. بند «الف» شامل کارمندان صدیق و مورد نیاز دولت بود، بند «ب» شامل کارمندان افزون بر نیاز دولت، و بند «ج» شامل کارمندان ارشد فاسد، می‌شد. رزم‌آرا، محمد سجادی را مأمور اجرای این قانون کرد و مطبوعات با حرارت و شوق به انعکاس نام و نشان مشمولان دو بند دوّم (به خصوص بند «ج») پرداختند. اعلام اسامی چهره‌های معروفی چون، قوام السلطنه، (نسبت بند جیمی روی قوام ماند)، انوشیروان سپهبدی، غلامحسین ابتهاج، سردار فاخر حکمت، دکتر اقبال، سپهبد شاه بختی و... بیش از همه بر دربار گران آمد و همهٔ بند جیمی‌ها را در دربار، علیه رزم‌آرا متشکل ساخت. اگر چه گریدی بر اجرای این قانون اصرار می‌کرد، امّا پافشاری رزم‌آرا موجب واکنش مجلس، احزاب و دربار شد. ناچار اجرای آن را متوقّف ساخت. غیر از گریدی و شپرد، «سادچی کف» سفیر شوروی هم بود. او هم سیاستمداری برجسته به شمار می‌آمد. هم او، در اوّلین ملاقات‌ها، بی‌نیاز به مترجم، رزم‌آرا را به اجرای قراردادهای بازرگانی با شوروی علاقه‌مند ساخت.

در یادداشت‌هایی که با نام مستعار «سرلشکر بازنشسته آرام» و زیر عنوان «راهی که رزم‌آرا پیمود و منتهی به مرگ شد» در مجلهٔ *اطّلاعات ماهانه* (بهار سال ۱۳۳۱) چاپ شد، چنین نتیجه گرفته شده است که ترور رزم‌آرا به دلیل نزدیکی او به شوروی و هواداری از آن کشور، روی داده است. در این یادداشت، از قول نویسنده که خود را از نزدیکان رزم‌آرا معرفی کرده، آمده است:

> در ملاقات با رزم‌آرا (تابستان ۱۳۲۹) وی را از آمریکایی‌ها، کمی مأیوس دیدم... سربسته اظهار داشت: «آمریکایی‌ها، سیاست روشنی ندارند. ما باید بیشتر با روس‌ها و انگلیسی‌ها کار کنیم... رضا شاه هم همین اشتباه را کرد. روس و انگلیس را از یاد برد و متوجّهٔ آلمان شد. قدرت سوّم هیچ وقت در ایران پایدار نیست.»

قرارداد مبادلهٔ بازرگانی میان شوروی و ایران، خشم آمریکاییان را برانگیخت. *نیویورک هرالدتریبیون*، این اقدام رزم‌آرا را دهن‌کجی به اقدام آمریکا در اعطای وام ۳۵ میلیون دلاری به ایران (از طریق بانک واردات و صادرات)، ارزیابی کرد. «حزب توده» با شوق و شور از این قرارداد رزم‌آرا با شوروی استقبال کرد و مطبوعات ملّی‌گرا و مطبوعات طرفدار آمریکا، فریاد اعتراض برآوردند. رزم‌آرا، رفته رفته، علیه آمریکا دست به اقدام می‌زد.

رزم‌آرا، مخالف ملّی شدن نفت بود و ادّعا می‌کرد که ایران قادر نیست پس از حاکمیّت کامل بر صنعت نفت، خود این صنعت را اداره کند. وی در جلسه‌ای خصوصی متشکّل از نمایندگان طرفداران دولت گفت:

> در وضع کنونی، ایران دارای آن قدرت صنعتی نیست که به خودی خود استخراج نفت نموده و در بازارهای دنیا شخصاً بفروشد. و کسانی که چنین تقاضاهایی دارند، بایستی از وضع مکزیک، درس عبرت بگیرند... شما که یک کارخانهٔ سیمان را هنوز نمی‌توانید با پرسنل خود اداره نمایید، شما که کارخانجات کشور را در نتیجهٔ عدم قدرت فنّی، به صورت فعلی انداخته‌اید که ضرر می‌دهند، با کدام پرسنل و با کدام وسایل می‌خواهید نفت را شخصاً

استخراج و ملّی نمایید ؟

آمریکاییان صریحاً نارضایی خود را از سیاست گرایش به شوروی رزم‌آرا اعلام کردند. انگلیسیان امیدوار بودند با سهمی که شوروی از ایران دریافت کرده بود، موضوع احقاق حقّ ایران از نفت جنوب رو به فراموشی رود.

وقتی لایحهٔ ملّی شدن صنعت نفت به مجلس ارائه شد، رزم‌آرا و وزیران او با شدّت با آن به مخالفت پرداختند. ابو القاسم فروهر، وزیر دارایی کابینهٔ او، این جملهٔ غیر معقول را بر زبان راند که : «کشوری که نمی‌تواند یک لولهنگ بسازد، چگونه خواهد توانست نفت ملی شده را، اداره نماید ؟» ــ این جمله را به رزم‌آرا هم نسبت داده‌اند.

در برابر امضای قرارداد بازرگانی با شوروی که رزم‌آرا از آن به عنوان یک وزنهٔ تعادل بهره‌برداری کرد، انگلیسیان بار دیگر، تعیین سرنوشت قرارداد الحاقی را پیش کشیدند. اکثریت مجلس نیز جداً طرفدار الغای این لایحه بودند. رزم‌آرا در مهرماه ۱۳۲۷ در مجلس اعلام کرد که جداً از قرارداد الحاقی حمایت می‌کند و خواستار تصویب آن است.

چنین بود که در گرماگرم فشارهای سه دولت بزرگ و سرگردانی رزم‌آرا، در روز چهارم آذرماه ۱۳۲۹، طرح پیشنهادی ملّی کردن نفت به کمیسیون نفت مجلس (به ریاست دکتر محمد مصدق) ارائه شد :

> به نام سعادت ملّت ایران و به منظور کمک به تأمین صلح جهانی، ما امضاکنندگان ذیل پیشنهاد می‌نماییم که صنعت نفت ایران در تمام نقاط کشور، بدون استثنا، ملّی اعلام شود. یعنی تمام عملیّات اکتشاف، استخراج و بهره‌برداری، در دست دولت قرار گیرد.
>
> **حائری زاده، الّهیار صالح، دکتر شایگان، دکتر محمد مصدق و حسین مکّی.**

معنای این پیشنهاد در آن زمان این بود که انحصار بهره‌برداری دو کشور شوروی از نفت شمال و انگلیس از نفت جنوب، باطل می‌شد. آمریکاییان، با لبخند صحنه را تماشا می‌کردند. حالا شوروی و انگلیس باید منتظر سهم خود ــ با شرایطی که دولت اعلام می‌کرد ــ باشند. مجلس قرارداد الحاقی را در کمیسیون نفت ردّ کرد. جنبش ملی کردن صنایع نفت با پشتیبانی شورانگیز مردم آغاز شد. توده‌ای‌ها، پیش‌تر از دیگر مخالفان،

عَلَم مخالفت برافراشتند. مخالفتی که بعدها همهٔ سردمداران حزب توده، با سرافکندگی از آن یاد کردند.

امّا آن زمان کسی نمی‌دانست که رزم‌آرا، پنهان از چشم مجلس، با انگلستان توافق کرده است که به موجب قرارداد تازه‌ای شرکت نفت انگلیس با دولت ایران نصفا نصف، از درآمد نفت، شریک باشد و رزم‌آرا قبول کرده بود. قبول کرده بود و مبلغ پنج میلیون لیره هم علی الحساب گرفته بود. و قرار بود تا پایان سال ۱۹۵۱ م، شرکت نفت دو میلیون لیرهٔ دیگر هم بپردازد و این مبلغ را از سهم بعدی ایران کم کند. با توجه به فضای خصم آلودی که بر اثر طرح پیشنهاد ملّی شدن صنایع نفت علیه انگلیس وجود داشت، شپرد، از این‌که رزم‌آرا موضوع قرارداد بهره‌برداری ۵۰ ــ ۵۰ و پرداخت اعتبار را مسکوت گذاشته است، عصبانی بود. آیت الله کاشانی موضوع را فهمید و علیه آن افشاگری کرد.

در زیر منگنهٔ شوروی برای دریافت سهم خود از منابع نفت ایران، اصرار انگلستان برای قطعی کردن انحصار بهره‌برداری از منابع نفت جنوب و هجوم آمریکا برای فریفتن دولت ایران و جانشینی بلافصل استعمار انگلستان، تیری در آستانهٔ دَرِ ورودی مسجد شاه (مسجد امام خمینی) ــ با وجود صف نظامیان محافظ و مراقبان متعدّد و بسیار ــ شلیک شد که مغز این نظامی مرموز را پریشان کرد. به محض آن‌که صدای شلیک خاموش شد، صدای «الله اکبر» خلیل طهماسبی در فضای مسجد طنین انداز شد. (شانزدهم اسفند ۱۳۲۹.) رزم‌آرا فقط ۲۵۰ روز نخست وزیر بود.

رزم‌آرا، با ظاهرسازی، علی‌رغم مخالفت گستردهٔ آیت الله کاشانی، سعی داشت خود را به علمای ثلاث در حوزهٔ علمیّهٔ قم نزدیک سازد. او می‌دانست کاشانی هرگز با او کنار نخواهد آمد. بنابراین سعی کرد خود را با رهبری روحانی قم آقایان آیت الله محمد تقی خوانساری، آیت الله محمد حجّت و آیت الله صدر الدین صدر ــ که پس از رحلت مرحوم آیت الله عبدالکریم حائری یزدی، به مدت ۱۰ سال ادارهٔ حوزه را بر عهده داشتند) هماهنگ و همراه نشان دهد. چنین بود که پس از فوت مرحوم آیت الله فیض در

اسفند ۱۳۲۹، رزم‌آرا، خود را عزادار نشان داد و با وزرای خود به مسجد شاه رفت تا در مجلس ترحیم آیت‌الله فیض حاضر شود.

از آن سو، به سبب خشونت نظامی رزم‌آرا که راه‌پیمایی‌ها را با زور و ضرب برهم می‌ریخت، در تصویب قرارداد الحاقی، به نفع انگلستان، اصرار داشت و با آن کشور در نهان برای بهره‌برداری نفت توافق می‌کرد، کاشانی از مخالفان سرسخت رزم‌آرا بود.

«فداییان اسلام» به رهبری سید مجتبی نواب صفوی، زیر حمایت آیت‌الله کاشانی قرار داشتند و در ضمن از او تبعیت می‌کردند. پنج روز پیش از ترور رزم‌آرا ــ که دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی، برای پشتیبانی از جنبش ملّی شدن نفت، اعلام اعتصاب عمومی و تظاهرات کرده بودند و رزم‌آرا به قوای ارتش دستور مقابله داد ــ «فداییان اسلام» صریحاً او را به ترور تهدید کردند. مخالفت کاشانی با رزم‌آرا، بخشی نیز مربوط به رفتار وحشیانهٔ نظامیان هنگام دستگیری کاشانی، پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ بود.

خلیل طهماسبی (استاد) را نفر دوّم جمعیت فداییان اسلام دانسته‌اند. او مردی عمیقاً سیاسی و از مریدان نواب صفوی بود. کریم سنجابی نوشته است که : طهماسبی، زمانی عضو «حزب میهن» که گرایش‌های ملّی داشت، بود. و نیز پیش‌تر از همکاران مظفر بقایی و از کارکنان نشریهٔ *شاهد* بوده است. عدّه‌ای او را محافظ بقایی دانسته‌اند و گفته‌اند که به مدّت یک ماه در چاپخانهٔ آن روزنامه، شب‌ها می‌خوابید.

انبوه نظامیان و مأموران حاضر در آستانهٔ مسجد شاه، خلیل طهماسبی را که همچنان «الله اکبر» گویان، می‌خروشید، دستگیر کردند و به زندان دژبان بردند. بلافاصله مجتبی نواب صفوی رهبر فداییان اسلام، نسبت به این دستگیری واکنش نشان داد.

مجلهٔ *روشنفکر* در شمارهٔ ۱۲۵، سال سوم، پنجشنبه ۳۰ آذر ۱۳۳۴، در این باب نوشت :

> نواب صفوی، اعلامیه‌ای منتشر کرد و تقاضای آزادی او [طهماسبی] را ظرف ۴۸ ساعت کرد. در حکومت مرحوم فهیمی [فهیمی پس از ترور رزم‌آرا، تا روی کار آمدن حسین علا کفیل نخست وزیری بود] و سپس علا، هیچ گونه اقدامی برای آزادی او نکردند. همین‌که دکتر مصدق زمامدار شد، فداییان اسلام،

فشار خود را برای آزادی طهماسبی، زیادتر کردند. ولی نخست وزیر زیر بار نرفت. در نتیجه فداییان اسلام، دکتر مصدق را تهدید کردند. تروریست‌های این جمعیّت که تا داخل منزل نخست وزیر نفوذ کرده بودند، هنوز بیش از ۲۰ روز از زمامداری دکتر مصدق نگذشته، می‌خواستند او را ترور کنند. در نتیجه، دکتر مصدق در مجلس شورای ملّی متحصن شد... ناگهان به تاریخ ۵ شعبان ۱۳۷۰ (۲۲ اردیبهشت ماه ۱۳۳۰) نامه‌ای به این شرح در یکی از جراید منتشر شد :

«آقای دکتر مصدق نخست وزیر ! من هر چه فکر کردم، با عصبانیت مسلمانان غیور نگه داشتن برادران ما در زندان و ادامهٔ این جنایت، در حالی که می‌دانید عصبانیت ما برای شما سرانجام خوبی ندارد، دارای هیچ دلیل معقولی نمی‌باشد. مگر این‌که بخواهید عمداً ما را عصبانی نموده ناچار به مخالفت شدید کنید و کار نفت را به این بهانه که از ما شکست خورده‌اید، به نفع بیگانه تمام کنید ؛ دلیلی به جز این به نظر نمی‌رسد. بنابراین هر چه می‌خواهید بکنید و بدانید هیچ حقیقتی پوشیده نمی‌ماند. به یاری خدای توانا. سید مجتبی نواب صفوی، ساعت ۹ و سی دقیقهٔ بعد از ظهر.»

در همان زمان ترور رزم‌آرا، این نظر رواج داشت که وی با گلولهٔ طهماسبی کشته نشده است :

داستان رفقای زندان، در مورد خلیل طهماسبی از جهت دیگری هم جالب بود. همه بالاتفاق می‌دانستند که تیر او موجب قتل سپهبد علی رزم‌آرا نشده بود. البته او، تیری انداخته بود. ولی آن تیر به رزم‌آرا لطمه نزد. مع هذا، او ترور رزم‌آرا را که به دست یک گروهبان ارتش انجام گرفته بود، به خودش نسبت داد و به قول زندانی‌ها به خویش گرفت. چون معتقد به آن عمل بود. بعدها که ورق برگشت [پس از ۲۸ مرداد]، کوشش خلیل طهماسبی در باز کردن اتّهام ترور از سر خود، به جایی نرسید... وسیلهٔ تیراندازی خلیل طهماسبی، به اتفاق نظر، یک شش تیر کوچک بود. گلولهٔ شش تیر، دارای کالیبر کوچک و سرعت اولیّهٔ کمی است. چنین گلوله‌ای، حتّی از پارچه پالتویی ضخیم دولا، به اشکال می‌تواند عبور کند...

وسعت زیاد زخم گلوله در بدن رزم‌آرا و نفوذ عمیق آن، جای شک باقی نمی‌گذاشت که گلوله از سلاح کمری پرقدرت با کالیبر بزرگ رها شده و سلاح کمری کلت مناسب‌ترین سلاحی بود که ممکن بود چنان اثری ایجاد کند.[۱]

امّا ترور رزم‌آرا چگونه تأثیری برجای گذاشت؟ قتل نخست وزیر مقتدر، که نخست با توافق آمریکا و انگلیس بر سر کار آمد و سپس اتحاد شوروی را هم از خود راضی کرد، بیش از همه موجب شادمانی شاه و دربار شد. معروف است که اسدالله علم، وزیر کار رزم‌آرا، به محض اطمینان از مرگ او، بی‌درنگ به دربار شتافت و این خبر را به شاه رساند. شاه لبخند رضایتی زد و مژدگانی خوبی به علم داد. سید ضیا طباطبایی که آن روز نزد شاه بود، از قول عَلَم نقل کرد که گفت: «کشتند و راحت شدیم.»

اشرف پهلوی، از جمله مخالفان سرسخت رزم‌آرا بود. او را باید یکی از محافظان سلطنت محمد رضا دانست که بارها و در بحرانی‌ترین شرایط شاه را نجات داد. اشرف دریافته بود که رزم‌آرا با جایی که در میان مردم باز کرده و حمایتی که از دولت‌های بیگانه دارد، ممکن است چون رضا خان، انتخاب قاطع قدرت‌های بزرگ برای زمامداری مطلق باشد.

هواداران جبههٔ ملّی نیز مخالف رزم‌آرا بودند، امّا در ترور او دست نداشتند. رهبران حزب تودهٔ ایران نسبت به رزم‌آرا نظر مساعدی داشتند. انگلیسیان نیز به سبب مخالفت وی با ملّی شدن نفت و طرفداری از تصویب لایحهٔ الحاقی، او را حمایت می‌کردند. رادیو لندن، شب شانزدهم اسفند ۱۳۲۹. اعلام کرد:

> مستر بوین، به محض این‌که این خبر [ترور رزم‌آرا] را شنید، پیامی به وزیر خارجهٔ ایران فرستاد... که خود و همکاران او در انگلستان، از این واقعه سخت متأسف و متحیّر هستند... مخبر سیاسی ما... می‌نگارد که در انگلستان، مطّلعان به امور ایران، این فاجعهٔ تأسف انگیز را با انزجار و نگرانی تلقّی کرده‌اند... سپهبد رزم‌آرا ملی کردن نفت را عملی نمی‌دانست و معتقد بود که این امر به صرفهٔ ایران نیست.

---

۱. *خاطرات سیاسی رجال ایران*، علی جانزاده.

نیز روزنامهٔ *تریبون دوناسیون* پاریس نوشت :

دریاداری انگلستان و انتلیجنت سرویس، در اثر این حادثه میلیون‌ها [لیره] متضرّر شده‌اند.

آمریکاییان از ترور رزم‌آرا استقبال کردند. زیرا به گفتهٔ بسیاری از کارشناسان، آمریکا از هر حرکت که موجب محدود شدن نفوذ انگلستان در ایران می‌شد، استقبال می‌کرد و رزم‌آرا، مانع این طرح بود. گریدی، از متوقّف ماندن طرح تصفیهٔ کارمندان دولت، خشمگین بود. از نزدیکی رزم‌آرا با شوروی دل خوشی نداشت و از دفاع رزم‌آرا از منافع انگلستان ملاحظه داشت.

رزم‌آرا علیه آمریکا اقدام‌های دیگری نیز چون قطع امکان پخش صدای آمریکا در ایران، اخراج کارشناسان برنامه‌ریزی و مالی آمریکا و احضار دانشجویان نظامی ایرانی از آمریکا، صورت داده بود. این حرکات با توجّه به رویارویی آمریکا و شوروی در دنیا (از جمله در کره) و تمایل شدید آمریکا به سلطه بر منابع نفت ایران، از سوی آمریکا غیر قابل تحمّل ارزیابی می‌شد. مسلّم است که آمریکاییان، با امّید بر پرده‌های بعدی نمایش، خود را طرفدار تصویب لایحهٔ ملّی شدن نفت، نشان می‌دادند.

غلامرضا مصور رحمانی، دربارهٔ نقش سرهنگ دیهیمی، در ترور رزم‌آرا، نوشته است :

[سرهنگ دیهیمی] در انتهای لیست خدمات خود، اشاره‌ای به ترور رزم‌آرا، با مضمون تقریبی زیر کرده است : «چنان‌که اعلیحضرت به خوبی می‌دانند، برای از میان برداشتن سپهبد رزم‌آرا، غیر از آقای علم، هیچ کس به اندازهٔ من سهم نداشت.[1]

... من در آن روز به ملاقات اشرف رفتم و جلسهٔ مذاکرات ما، سه ساعت طول کشید. از گذشته شکایت داشت که ما با هژیر و رزم‌آرا مخالفت کرده‌ایم و معتقد بود که این مخالفت‌ها آن‌ها را به کشتن داده است.[2]

---

۱. *خاطرات سیاسی رجال ایران.*

۲. همان، خاطرهٔ دکتر سید حسین فاطمی.

رشید السلطان (خلخالی)

یکی از اعضای برجستهٔ کمیتهٔ مجازات، رشید السلطان نام داشت که نخستین ترور این کمیته (اسماعیل خان، رئیس انبار غله) به دست او صورت گرفت. او هم‌چنین کریم دواتگر، یکی دیگر از اعضای کمیته را کشت. امّا سرانجام به دار مجازات آویخته شد. (در مورد کمیتهٔ مجازات، (رک، ابوالفتح‌زاده، منشی زاده، کریم دواتگر، علی اکبر ارداقی، منتخب الدوله، میرزا محسن مجتهد، اسماعیل خان بانکی و متین السلطنه).

رشید السلطان پسر حسین قلی خان خلخالی بود...

> به طوری که کریم دواتگر بعداً تعریف می‌کرد، هیأت اجراییه به ریاست او [کریم] و عضویت رشید السلطان، سید مرتضی خان و شخص دیگری به نام عبدالحسین ساعت ساز، مأمور قتل میرزا اسماعیل خان، رئیس انبار غله می‌شوند و هر روز هر کدام در پست خود، آن‌قدر کشیک می‌دهند تا روزی میرزا اسماعیل خان، به تنهایی باکالسکهٔ خود. از اداره خارج می‌شود، هنوز چند قدمی، از اداره دور نشده بود که رشید السلطان با ضرب چند گلوله او را از پای در می‌آورد. چند لحظه‌ای توقف می‌کند، تا از مرگ او اطمینان حاصل کند... در اثر ضرب گلوله، اسماعیل خان از کالسکه به خارج پرتاب می‌شود.

... روزی بهادر السلطنه، مشکوة الملک را ملاقات و از کمیته در مورد شکایت

کریم دواتگر گله گذاری کرد. مشکوة بدواً هر چه خواست منکر این مطالب بشود، موفق نشد. بالاخره، بهادر السلطنه اعتراف کرد که. برای رفع اختلاف، تاکنون به نتیجه‌ای نرسیده‌ایم و حاضر به مسافرت و ترک کمیته هم نشده است. دائماً ما را تهدید به قتل می‌نماید و اسرار ما را نزد هر کس فاش می‌کند... از طرفی... ما بین کریم دواتگر و یکی از همکارانش به نام رشید السلطان که در قتل میرزا اسماعیل شرکت داشت، ضدّیت... وجود دارد... تصمیم گرفتیم... رشید السلطان به کمک سید مرتضی، میرزا عبدالحسین ساعت ساز، کار را تمام کند.[1]

این تصمیم در روز ۱۲ رجب سال ۱۳۳۵ ه، ساعت ۹ بعد از ظهر، در مقابل کلیسای ارامنه در محلّه سنگلج تهران اجرا شد.

احمد کسروی که ترور کریم دواتگر را در ۱۲ اردیبهشت ۱۲۹۶ ش، ذکر کرده است، نوشته است :

در یکی از کوچه‌ها مردم یکی را دیدند می‌گریزد و دیگری او را دنبال می‌کند. چون به نزدیک رسید، از پشت سر با طپانچه شلیک کرد و چون او افتاد، خود بگریخت و بیرون رفت. پاسبانان زخمی را که کریم بوده، برداشته و به شهربانی آوردند. تا چند ساعتی جان داشت. پرسش‌هایی از او کردند و در این میان چگونگی کشته شدن میرزا اسماعیل خان، هم دانسته گردید.[2]

... رشید السلطان، قاتل کریم دواتگر بود که کریم سه هزار تومان مُزد قتل اسماعیل خان را گرفته، هزار تومان به من و رفیقم داده، باقی را خود برداشت.[3]

وقتی کریم سر نخ‌های کمیته را به نظمیّه بروز داد، نظمیه فوراً به کار پرداخت و... :

رشید السلطان، سید مرتضی و میرزا عبدالحسین ساعت ساز، به اتّهام قتل او [کریم] از طرف نظمیه دستگیر شدند و به‌وسیلهٔ میرزا باقر، مستنطق [کارآگاه]

---

۱. *اسرار تاریخی کمیتهٔ مجازات*، نوشتهٔ جواد تبریزی.
۲. *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان*، نوشتهٔ احمد کسروی.
۳. *تاریخ احمد شهریور*، نوشتهٔ احمد شهریور.

تامینات [آگاهی] مورد بازجویی و استنطاق قرار گرفتند. هر یک از متّهمان مذکور را به نوبهٔ خود، به قتل کریم دواتگر اعتراف می‌نمایند.[۱]

امّا فضای وحشتی که کمیته در تهران ایجاد کرده بود. مانع از هر تصمیمی می‌شد. کابینهٔ صمصام السلطنهٔ بختیاری، از آن می‌ترسید که با مجازات دستگیر شدگان عدهٔ زیادی از مقام‌ها و مسئولان کشور، ترور دچار شوند. غیر از میرزا باقر، احمد خان صفا نیز کار پیگیری پرونده و بازپرسی متهمان را بر عهده گرفت. احمد صفا را درست در آستانهٔ ورود به منزل خود ترور کردند. این ترور را کسی به گردن نگرفت. نیز احمد خان سرابی را که از مأموران نظمیّه بود. و... :

تشبثات و تهدیداتی که به وزرا، بازپرسان و رؤسای نظمیه، به هواداری کمیته می‌شد، مانع بود که در تحقیقات، پیشرفت حسابی به عمل آید. در کابینهٔ صمصام السلطنه، غالب آنان مرخص شده بودند. امّا وثوق الدوله، بار دیگر همه را دستگیر کرده و از تحقیقات قبلی نتیجه گرفت و بعضی را اعدام و بعضی را مرخص نمود.[۲]

... ۲۹ شوال (۱۳۳۶ هـ.) افراد کمیتهٔ مجازات که به تدریج در کابینه‌های سابق، به علّت کسالت مزاج، به قید کفیل مستخلص شده بودند، به حکم وثوق الدوله، دستگیر شدند. در روز ۱۸ ذی‌القعده، دو نفر، یکی رشید السلطان... و دیگری حسین خان [لله] را جلوی ادارهٔ نظمیه به دار آویختند... در موقع به دار آویختن، رشید السلطان در پای دار، با صدای بلند گفت : «نیست باد انگلیس و انگلیس خوا..».. سپس گفت : «شش هزار تومان به من می‌دادند که صمصام السلطنه بختیاری را بکشم و من قبول نکردم.[۳]

... من موفق شدم دو نفر از افراد بالنسبه بی تقصیر این کمیته را که دست به قتل نیالوده بودند، به وسیله و همراهی نصرت الدوله در نزد دولت شفاعت کنم... در

---

۱. *اسرار تاریخی کمیتهٔ مجازات.*
۲. *تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران،* نوشتهٔ محمد تقی بهار.
۳. *تاریخ احمد شهریور.*

تخفیف مجازات رشید السلطان که با پدرش [حسین قلی خان خلخالی] دوستی داشتم و از دمکرات‌های با مسلک بود نیز سعی کردم. حتی قبل از توقیف او، به او پیغام دادم که بیاید به خانهٔ من، تا فکری برایش بکنیم. ولی او از سوء قضا و خون گرفتگی، توجّهی به این پیام نکرد و پس از توقیف نیز ممکن نبود چاره‌ای اندیشید.[1]

رشید السلطان، پیش از اعدام، در زندان دست به شورش زد... :

... زندانیان به سرکردگی رشید السلطان، شورش کردند و در و پنجره‌های زندان را شکسته‌اند. نظر به این‌که رشید السلطان از ارداقی حرف شنوی داشت، ارداقی وارد حیاط زندان می‌شود و... با پند و نصیحت رشید السلطان را قانع نموده وادار می‌سازد از تصمیم خود منصرف شود و آتش شورش را خاموش سازد.[2]

سرنوشت دیگران هم چندان بهتر از حسین لله و رشید السلطان نبود. امّا بسیاری از روش‌های این کمیته، بعدها مورد استفادهٔ گروه‌ها و دسته‌های ترور قرار گرفت.

---

۱. *تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران.*

۲. *اسرار تاریخی کمیتهٔ مجازات.*

رشیدالسلطان (ورامینی)

برخلاف آن‌چه برخی تاریخ‌نویسان جلوه داده‌اند طرفداران محمد علی شاه در وفاداری به او سنگ تمام گذاشتند و تا آن‌جا که امکان داشت ـ بسیاری از آنان ـ برای توفیق او تا آخر ایستادند. مثلاً ارشدالدوله با فریاد «زنده باد محمد علی شاه» تیرباران شد و رشیدالسلطان تا لحظهٔ آخر، از ایستادگی دست نکشید.

رشیدالسلطان ورامینی بود و سرکردگی ایل اصانلوی ورامین را داشت. او از جمله وفاداران به محمد علی شاه و از سرسخت‌ترین مستبدان به‌شمار می‌رفت.

پس از فرار محمد علی شاه، هنگامی که دولت مشروطه قوایش را برای رفع مشکلات داخلی به کار می‌گرفت، رشیدالسلطان، هر از گاهی علم طغیان و عصیان بر می‌افراشت و اسباب زحمت می‌شد. مقارن ورود ناصرالملک به تهران او...

> در ورامین علم عصیان بلند کرده و با جمعی از اشرار با قشون دولتی، که برای حفظ نظم و امنیت فرستاده بودند، به جنگ پرداخته بود.[1]

رشیدالسلطان ـ هم‌چون گردنکشان دیگر ـ از آشفتگی‌های مربوط به درگیری احزاب و گروه‌های سیاسی در تهران، بهره می‌برد. ترور بهبهانی، ترور علی محمد ـ تربیت، واقعهٔ پارک اتابک و زخمی شدن ستارخان و کشته و زخمی شدن دیگر

---

۱. *تاریخ انقلاب مشروطیت ایران*، نوشتهٔ مهدی ملک زاده.

مجاهدان، رقابت مجاهدان آذربایجان و گیلانی با بختیاریان و مسائل و مشکلات دیگر، از جمله گرفتاریهایی بود که از دولت مشروطه، نظامی ناتوان و درهم ریخته ساخته بود و به دیگران اجازه می‌داد تا از این اوضاع آشفته به نفع خود بهره ببرند.

در این میان، به کابینهٔ حسن مستوفی‌الممالک امیدهای فراوان می‌رفت. زیرا مستوفی در میان طبقات رجال، آزادیخواهان، اشراف، درباریان، روحانیان و مردم، محبوبیتی داشت و اینان به احترام شخصیتش از او ملاحظه داشتند. کابینهٔ حسن مستوفی‌الممالک در میان چنین بیم و امیدهایی در ۱۹ رجب ۱۳۲۸ تشکیل شد. در این شرایط...

> رشید السلطان نامی در ورامین سر به نافرمانی درآورده و با دسته‌ای که بر سرش فرستاده شده بود، جنگ می‌کرد.[1]

وقتی در رجب و شعبان سال ۱۳۲۹ محمد علی شاه به پشتوانه و یاری شاهزاده شعاع‌السلطنه، علی‌خان ارشدالدوله و سالارالدوله، هوس بازگشت به ایران و تجدید سلطنت کرد، رشیدالسلطان، از جمله حامیان و سرداران او بود. رشیدالسلطان، با استفاده از آشفتگی آن زمان و گرفتاری دولت، با سپاهیان خود و با هماهنگی‌های قبلی، از ورامین به مازندران رفت تا با سپاه ایل‌های ارسباران و قره‌داغ نیروی قدرتمندی را برای شکست دولت مشروطه به وجود آورد. نقشهٔ سرداران محمد علی شاه این بود که ترکمانان و ایل‌های شاهسون و خانان و سرکردگان محلی را به خود جلب کنند و با لشکری توانمند، کار دولت را یکسره سازند. (رک، سالارالدوله). بنابراین رشیدالسلطان...

> خود را به مازندران کشیده و در آن‌جا به همدستی دیگران، جایگاه خود را استوار نموده و در این یک سال هم‌چنان نافرمانی می‌نمود و بارها با دسته‌های سپاه دولتی پیکار می‌کرد. این زمان به محمد علی میرزا پیوسته، در مازندران، پادشاهی او راآشکار ساخت.[2]

برای سرکوب اردوی مازندران، سردار محیی، از سوی دولت، مأمور شد. سردار محیی پیش‌تر آزمودگی و شهامت خود را در چندین جنگ و درگیری نمایش داده بود:

---

۱. *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان*، نوشتهٔ احمد کسروی.

۲. همان.

> [وی] به اتفاق ۵۰۰ نفر مجاهد و بختیاری و میرزا علی‌خان سرتیپ دیو سالار [سالارفاتح] به اتفاق ۳۰۰ نفر بختیاری پس از دریافت منابع کلی پول به سوی مازندران حرکت کردند.[۱]

در این زمان دمکرات‌ها، سپهدار (محمد ولی‌خان تنکابنی ـ سپهسالار) و محتشم ـ السلطنه را به سازش با محمد علی شاه متّهم می‌کردند. در برابر خطر مشترکی که انیک از مازندران به سوی تهران می‌آمد، دمکرات‌ها با اعتدالیون سازش کردند. سپهدار عزل شد. و صمصام‌السلطنه بختیاری به نخست وزیری رسید. و دو سفارت روسیه و انگلستان ـ راست یا دروغ ـ گفتند که از محمد علی شاه حمایت نخواهند کرد و... :

> جلسه‌ای با حضور ناصرالملک [نایب‌السلطنهٔ احمد شاه] و با شرکت صمصام السلطنه. شوستر [مستشار مالی] و یپرم خان [رئیس نظمیّه] تشکیل شد و برای تهیهٔ اردو و تأمین هزینهٔ آن، گفت و گو کردند... صمصام دو هزار نفر بختیاری را از اصفهان، به تهران خواست... یپرم و سالار محیی، مأمور جمع کردن مجاهدان شدند. در این میان، هر یک از سرکردگان نیروی بختیاری و مجاهد، از فرصت استفاده کرده، برای قشون‌کشی پول‌های کلان می‌خواستند.[۲]

از آن سو... :

> رشیدالسلطان و سران مازندران به پیشروی از او [محمد علی شاه که در بابل مانده بود] تا چهار فرسخ از این سوی فیروزکوه پیش آمدند و در امین‌آباد، سنگر گرفتند. مازندرانیان، با شور و خروش هواداری از شاه قاجار می‌نمودند... معزالسلطان [سردار محیی] با دسته‌های خود تا یک فرسنگی آن‌جا رسید. اینان نیز سنگرگاه گرفتند...
>
> روز پنجشنبه، هیجدهم مرداد ۱۲۹۰، دسته‌ای از بختیاریان به سرکردگی جوانی «حسین همایون» نام، از تهران رسیدند و به لشگرگاه

---

۱. *رهبران مشروطه*، نوشتهٔ ابراهیم صفایی.
۲. همان.

مجاهدان پیوستند.. آدینه جنگ آغاز گردید. مجاهدان و بختیاران بر سنگرهای رشیدالسلطان تاختند و تا هنگام شام، جنگ سختی پیش می‌رفت. اصانلوییان و مازندرانیان با همهٔ ورزیدگی در جنگ و با آنکه از پشت سنگر گلوله اندازی می‌کردند، باز ۶۰ تن کما بیش از ایشان به خاک افتاد و بسیاری تاب ایستادن نیاورده رو به پراکندگی آوردند. خود رشیدالسلطان که با دلیری بسیار رزم می‌کرد، دو زخم کاری برداشت و با این‌همه پافشاری می‌نمود و پروا نمی‌کرد. تا تیری به لولهٔ تفنگش رسیده، آن را خورد ساخت. بختیاریان، فرصت جسته بر سرش تاختند. رشید ـ السلطان، با تَه تفنگ سر یکی را شکست ولی دیگران دست برنداشته، گرفتارش کردند.[1]

امّا رشیدالسلطان، با خفت و خواری و زبونی تسلیم نشد. مثل ارشدالدوله برای اعتقادات خود راسخ ماند و نسبت به فرماندهٔ خود وفاداری نشان داد. این نکته‌ای آموختنی است... :

رشید السلطان را به اردوگاه مجاهدان آوردند. در چادری خوابانیده، به درمان زخم‌هایش کوشیدند. ولی بیش از سه چهار ساعت زنده نبود و درگذشت. چنین می‌گفت : محمد علی شاه همچو منی را ندارد و همانا به امیدواری من بود که به ایران برگشت... کنون شما باکی نداشته باشید و یکسره تا مازندران بتازید... از این گونه سخنان فراوان می‌سروده.[2]

در این جنگ مصطفی‌خان بختیاری از سپاه دولتی و اردوی بختیاری نیز کشته شد.

امّا کسروی از رشیدالسلطان دیگری نیز یاد کرده است که در سال ۱۲۹۰ ش (۱۳۳۰ هـ).. «صمدخان او را با دسته‌ای از شاهسون از راه اردبیل، به سر گیلان فرستاد...» این رشیدالسلطان نباید سردار ورامینی محمد علی شاه مخلوع باشد. امّا رشیدالسلطان دیگری نیز (عضو کمیتهٔ مجازات) بود که کریم دواتگر، عضو هم‌گروه خود را ترور کرد.

---

۱. *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان.*

۲. همان.

این‌ها را نباید با هم اشتباه گرفت. ولی ممکن است رشیدالسلطان مأمور گیلان، همان رشیدالسلطان، کمیتهٔ مجازات باشد. (رک، رشیدالسلطان).

میرزا نقی خان رشید الملک

میرزا نقی خان رشید الملک (سردار رشید) از عوامل محمد علی شاه و حکمران اردبیل بود. او در سال ۱۳۳۰ ه.، در راه سفر به تهران، در زنجان ترور شد.

در میان شهرهای آذربایجان، اردبیل، تا چند سال، از جنبش مشروطه‌خواهی دور مانده بود. پس از فتح قزوین، «کمیتهٔ ستّار»، بر آن شد تا در اردبیل هم جنبشی از مشروطه‌خواهان پدید آورد. میرزا محمّد حسین زاده، که مردی آزموده بود وارد تبریز شد و به زودی «انجمن اردبیل» را پدید آورد و گروه‌هایی را به عضویت پذیرفت. امّا نسبت به مخالفان مشروطه سخت گرفت و چند نفری را به این جُرم کُشت. رشید الملک نیز در نخستین فرصت به تلافی برخاست:

نقی خان به یاری صمدخان شجاع الدوله، رحیم خان چلبیانلو و دیگر عوامل روسیه و محمد علی شاه، در اردبیل، به بیدادهایی دست زد. سرانجام در سال ۱۳۳۰ ه.، وقتی از اردبیل به تهران می‌آمد و زنجان مورد حملهٔ فرستادگان کمیتهٔ تبریز قرار گرفت و کشته شد. ترور او را به عوامل حیدر عمواوغلی، نسبت داده‌اند.

حسین بابی وردی، در کتاب *تاریخ پناهندگان ایران*، دربارهٔ او نوشته است:

> سردار رشید، استاندار آذربایجان و پیشکار ولایت عهد آخری قاجار بود...
>
> شخصاً مرد لایق و بسیار با جربزه و مردمدار بوده است.

رضا رضایی

رضا رضایی، یکی از برادران رضایی که یک هستهٔ مسلح ترور را ایجاد کرده بودند، روز ۲۵ خرداد ۱۳۵۲، در طی یک زد و خورد خیابانی کشته شد. ساواک اعلام کرد که وی طراح ترور سرهنگ هاوکنیز، مستشار آمریکایی و سرلشکر طاهری بوده است.

مستخدم منزل سرهنگ هاوکنیز که با شنیدن صدای گلوله خود را به در منزل رساند نتوانست هویت و حتی خصوصیات چهرهٔ ترور کنندگان را که سوار بر موتورسیکلت بودند، تشخیص دهد. جز آن که گفت: آنان جوان بوده‌اند. نیز آنت، همسر هاوکنیز، از مصاحبه با خبرنگاران سرباز زد.

رضا رضایی و همراه وی، به گفتهٔ ساواک ساعت ۶ و ۳۰ دقیقه روز ۲۱ خرداد ۱۳۵۲ سرهنگ هاوکنیز را در مقابل منزل او واقع در خیابان عباس آباد (شهید بهشتی) خیابان مینا، به گلوله بستند و سپس متواری شدند. (رک، سرهنگ هاوکنیز) آنت هاوکنیز، یک هفته پس از این ترور به آمریکا بازگشت.

> مقامات امنیتی، در طی اطلاعیه‌ای، طراح [ترور سرهنگ هاوکنیز] را معرفی کردند. این اطلاعیه روز ۲۵ خرداد [۱۳۵۲] منتشر شد و مشخص کرد که رضا رضایی رهبر یکی از گروه‌های خرابکاری و طراح قتل سرهنگ هاوکنیز، مستشار آمریکایی و سرلشکر طاهری در یک برخورد مسلحانه با مأموران دولتی

کشته شده است. در مورد رضا رضایی گفته شد، به دنبال حادثهٔ قتل مستشار آمریکایی، هاوکنیز، مقامات انتظامی و امنیتی تحقیقات وسیعی را به منظور شناسایی عاملان قتل افسر مذکور آغاز کردند و توانستند به هویت طراح و مباشران قتل نامبرده، پی ببرند. نتیجهٔ تحقیقات نشان می‌داد که قتل به وسیلهٔ بقایای یک گروه خرابکار با مبانی فکری توده‌ای که رهبری آن با شخصی به نام رضا رضایی است، انجام گرفته است. دو نفر از خرابکاران مرتبط با او که مباشران این جنایت بوده‌اند و هویت دو نفر مذکور برای مأموران مشخص گردید.

مأموران در ادامهٔ اقدامات و تحقیقات خود، مخفیانه رضا رضایی را در منزلی واقع در «خیابان غیاثی» شناسایی کردند و به محاصرهٔ آن پرداختند. رضایی پس از آگاهی از محاصره، مبادرت به فرار و پرتاب نارنجک و تیراندازی به طرف مأموران کرد. اما با اقدامات و تیراندازی متقابل مأموران به قتل رسید. رضا رضایی، برادر مهدی رضایی است، (رک، مهدی رضایی) که چندی قبل به اتهام تخریب و قتل، محاکمه و اعدام شد.

سلاح مکشوفه از خرابکار مقتول، متعلق به سرلشکر... سعید طاهری (رک، سرلشکر طاهری) بود و چون رضا رضایی طراح قتل افسر مزبور نیز بود، این سلاح را در اختیار داشت. رضا رضایی همان شخصی است که روزنامه‌های *اومانیته* و *لوموند* (هر دو چاپ پاریس) از او به کرات یاد کرده‌اند و رادیو بغداد، مطالبی راجع به او پخش می‌کرد. چند روز بعد، خبرگزاری فرانسه، از بیروت خبر داد : روزنامهٔ *المحرر* چاپ بیروت که با سازمان مقاومت فلسطین رابطهٔ نزدیک دارد، در شمارهٔ روز دوشنبه خود نوشت : «رضا رضایی انقلابی جوان ایرانی، که روز جمعه در جریان برخورد با پلیس کشته شد، به صفوف فدائیان فلسطین در اردن پیوسته و در نبردهای سپتامبر ۱۹۷۰ (۱۳۴۹)، علیه ارتش ملک حسین شرکت کرده بود.»

روزنامهٔ *المحرر*، عکس و بیوگرافی رضا رضایی را زیر عنوان «شهید ایرانی» چاپ کرده است. مقامات تهران، رضا رضایی را متهم کرده‌اند که رهبر یک گروه

کوماندویی بوده است که روز دوم ژوئن گذشته (۱۲ خرداد ۱۳۵۲) سرهنگ لوئیس هاوکنیز، مستشار نظامی آمریکایی، را در تهران به قتل رساند.[۱]

این خبر در آن جوّ اختناق و سانسور، طبعاً می‌باید یک جانبه و در جهت منافع هیئت حاکمه منتشر می‌شد. امّا خبرنگار *کیهان* با هشیاری ـ لابه‌لای سطرها و واژه‌ها ـ اطلاعات و نکته‌های بسیاری را برای خوانندگان بازگو کرده است.

۱. *کیهان سال*، ۱۳۵۲.

تقی رفعت

یکی از همراهان و همرزمان فکری خیابانی، تقی رفعت بود، که مرگ او، در همان روز کشتن شیخ محمد خیابانی یا دو روز بعد اتفاق افتاد.

میرزا تقی‌خان رفعت، جوانی پرشور، بسیار حساس، شاعر مسلک، خوش سیما و تندخو بود. به سبب جوانی بی‌طاقت و بی‌گذشت نیز بود. امّا پاک و منزّه زیست و خدمات فرهنگی خوبی به ایران کرد. در قیام خیابانی، او هم سخنگو و هم نویسنده بود. غیر از روزنامهٔ *تجدّد*، «ارگان کمیتهٔ دمکرات‌های تبریز» رفعت، خود نشریه‌ای به نام *آزادیستان* داشت و در آن ذوق ادبی و سیاسی خود را با کمک دیگران می‌آزمود و نخستین بار در آن از تجدّد ادبی سخن گفت.

تقی رفعت را هم‌چنین، باید پیشگام تجدّد ادبی در ایران دانست. به دلایل روشنی، می‌توان حدس زد که نام «تجدّد» را هم او برای «ارگان کمیتهٔ ایالتی حزب دمکرات آذربایجان برگزید.» از جمله آن‌که در سرلوحهٔ *آزادیستان* این شعار، به چشم می‌خورد: «مجله‌ای است هواخواه تجدد در ادبیّات ایران». نیز به یاد آوریم که رفعت، سردبیر *تجدّد* نیز بود.

وی فرزند آقا محمد تبریزی است و اگر گفتهٔ برخی مورخان را بپذیریم که هنگام مرگ ۳۱ یا ۳۳ سال داشت، باید متولد ۱۳۰۵ یا ۱۳۰۳ ه، باشد. او در اسلامبول تحصیل کرد. سپس در طرابوزان، مدیر مدرسهٔ ناصری شد. در سال ۱۳۳۵، در گرماگرم جنگ

جهانی اوّل به تبریز آمد و معلم زبان فرانسه در دبیرستان‌های تبریز شد. او به سه زبان فارسی، فرانسوی و ترکی (اسلامبولی)، مسلط بوده و به هر سه زبان شعر می‌گفت، که در *تجدّد* و *آزادیستان* به چاپ می‌رسید. نمایشنامه هم می‌نوشت.

وقتی جمهوری مستقل آذربایجان، به رهبری شیخ محمد خیابانی تأسیس شد، او بازوی فرهنگی، ادبی و هنری خیابانی شد. (به نوعی وزیر فرهنگ و آموزش). این نقش رفعت، نقش مهم و حساس بود. از جمله کارهای رفعت، در این سمت، نوشتن و اجرای چند نمایشنامهٔ منظوم اجتماعی بود. از جمله در نمایشنامهٔ منظوم *سرگذشت پرویز*، سرودهٔ علی محمدخان اویسی، دست برد و نمایشنامه‌ای به نام *خسرو پرویز* سرود که در دبیرستان‌های تبریز به نمایش درآمد.

حیف است از ماجرای ادبی تقی رفعت، به کوتاهی درگذریم به خصوص حالا که دیگر آن جنگ قلمی و آن میدانداری‌های بحث کهنه و نو در شعر، فروکش کرده و هر کس هر چه در انبان استدلال داشت بیرون ریخته است. اینک شاید بتوان به دور از آن یقه چاک کردن‌ها، در این مورد عادلانه‌تر قضاوت کرد.

همه، مرحوم علی اسفندیاری ــ نیما یوشیج ــ را آغازگر نوگرایی در شعر فارسی می‌دانند. و همه شاید ندانند که پیش از او کسانی از جمله تقی رفعت و شمس کسمایی ــ آن هم در فضایی که کسی چنان ادّعاها و سخن‌هایی را بدون بیم تکفیر و حتی مرگ، نمی‌توانست بر زبان راند ــ سخن از لزوم تجدد در شعر فارسی گفتند و چوب آن را نیز خوردند. چنان‌که تا امروز هم کسی آنان را نمی‌شناسد و در جایی نام ایشان، برده نمی‌شود.

تقی رفعت این حرکت را به نرمی و زیبایی «توفانی، در ته دوات نوجوانان»، خوانده است.[1] او می‌نویسد :

> صدای توپ و تفنگ محاربات عمومی، در اعصاب ما، هیجانی را بیدار می‌کند که زبان معتدل و موزون و جامد و قدیم سعدی و همعصران او نمی‌توانند

---

۱. *تجدد*، شمارهٔ ۶۶ ۱۳۳۶ هـ.

با سروده‌های... خودشان، آن‌ها را تسکین یا ترجمه کنند. ما احتیاجاتی داریم که عصر سعدی نداشت.[۱]

با این موضع‌گیری‌ها، گویی آب در لانهٔ مورچگان افتاد و بمب در وسط توپخانهٔ تهران ترکید ؛ فریاد وا سعدیا وا ادبیاتا، از خلوت محافل، مجالس بزرگان شناخته شده به صفحات نشریات رسید. شاید به همین علت‌ها هم بود که آن آقایان آزادیخواه ادیب، در تهران نشستند و دندان قروچه کردند تا خیابانی آن‌گونه کشته شود. و آزادیستان برهم خورد تا مراتب آقایی و سروری آنان در عرصهٔ انوری شناسی و خاقانی پروری، صدمه نبیند. همهٔ کباده کشان صحنهٔ ادب، بر خود فرض دانستند، به زبان «متکلّف» و «مصنوع» و با رعایت همهٔ جوانب «صناعات ادبیّه قدیمه»، به دهان آن جوان پرشور و جوانان همکار او بزنند. هیچ‌کس از این آقایان به لطافتی که در شعر رفعت و همکاران او بود و تأثیری که از زمان داشت، گوشهٔ چشمی نداشت :

برخیز ! بامداد جوانی ز نو دمید
آفاق خُمر را لب خورشید بوسه داد
برخیز صبح خنده نثارت، خجسته باد
برخیز روز ورزش و کوشش فرا رسید
برخیز و عزم جزم کن ای پور نیکزاد
بر یأس تن مده، مَکَن از زندگی امید
باید برای جنگ بقا نقشه‌ای کشید
باید چو رفته رفت، به آینده رو نهاد.

باید پذیرفت که معنای زنده و پرشوری در این کلام وجود دارد، تنها کاری که از نظر ظاهر شده و جرم بوده است، یکی در میان کردن قافیه‌هاست. می‌شد با بزرگواری این جا به‌جایی را ندیده گرفت و به اصل کلام و پیام پرداخت.

جالب‌تر از همه، آن‌که، چنین تجدّدخواهی، از روشنفکران ادیب، مسلط بر زبان‌های

---

۱. *تجدد*، شمارهٔ ۷۰.

اروپایی باید انتظار می‌داشتند. زیرا شاعران اروپایی، پیش‌تر به چنین تغییر ساختاری دست زده بودند. آنان باید این تجدّد را پیشگامی می‌کردند، چون، چنان‌که خود نیما یوشیج بعدها، دربارهٔ شعر خود توضیح داد، او این قالب تازه را با الهام از کار شاعران اروپایی، انتخاب کرد. چندان‌که رفعت نیز چون با ادبیات فرانسه آشنا بود، به این کار دست زد. امّا شگفت آن‌که غیر از اعتصام الملک و بهار و دیگر ادیبان استخوان‌دار، بیشترین حمله را روزنامهٔ *کاوهٔ* برلن، با پشتکار و سماجت غیر قابل توضیحی، به این شیوه کرد به این معنا که در دو ستون نمونهٔ شعر آزادیستان را در مقابل اشعار متقدمان می‌گذاشت و این جوانان را که باید هم تفنگ بر پشت داشته باشند، هم در قلم مشت، ریشخند می‌کرد. تقی‌زاده، علامه قزوینی، جمال‌زاده، کاظم‌زادهٔ ایرانشهر و دیگران که *کاوه* را، راه می‌بردند، از این‌قدر همدلی دریغ کردند که لا اقل به این بچه‌های بی‌طمع، حمله نکنند.

امّا تقی رفعت راه خود را ادامه داد. در شمارهٔ چهارم *آزادیستان* شعری از شمس کسمایی چاپ کرد، که همهٔ مشخصات شعر نیمایی را ــ از جمله شکستن وزن و آزادی قافیه ــ داشت :

گلستان فکرم
خراب و پریشان شد افسوس
چو گل‌های افسرده، افکار بکرم
صفا و طراوت زکف داده، گشتند مأیوس...

تقی‌زاده در *کاوه* به طعنه و ریشخند، بر این اشعار (و نوشته‌های دیگری از کسان دیگر) نام «خان والده» نهاده بود که این خان والده قصبه‌ای است در ترکیه، که بیشتر اهالی آن، ایرانی بوده‌اند. ایرج میرزا هم به این حرکت با ریشخند نگاه کرده است :

درِ تجدید و تجدد وا شد ادبیات شلم شور باشد.

روزنامهٔ *تجدد* که تقی رفعت مدیر آن بود، از جمادی‌الآخر سال ۱۳۳۵ ﻫ، آغاز به انتشار کرد و تا زمان قتل خیابانی (۲۹ ذی‌الحجه ۱۳۳۸ ﻫ.) ادامه یافت. و *آزادیستان* که نشریه‌ای صرفاً ادبی و فرهنگی بود، تا چهار شماره منتشر شد و شمارهٔ پنجم آن با پایان

کار خیابانی و رفعت، زیر چاپ نرفت. همکار دیگر *تجدّد*، ابو القاسم فیوضات بود. *تجدّد* نشریه‌ای تندرو و بی‌پروا و بیشتر به انتشار نظریات کمیتهٔ ایالتی حزب دمکرات. نطق‌های خیابانی، اعلان‌های مربوط به جمهوری مستقل آذربایجان و گاه شعر و قطعات ادبی، اختصاص داشت.

در *آزادیستان*، رفعت، نشریه را یکسره به بحث‌های ادبی و فرهنگی، اختصاص داده بود. در شمارهٔ اوّل این مجله خطاب به جوانان نوشت :

> با کمال آزادی، فکر و حس کنید. تفکرات و تجسّسات خودتان را بنگارید... صمیمیّت را هرگز و در هیچ موقعی، از دست ندهید. در حین تقلید، اقتباس یا ابداع و اختراع، در هر حال، خودتان باشید. انتقادات را... استقبال نمایید. ولی هرگز افکار اولیّهٔ خودتان را بدون دلایل کافی و به محض وقوع در مقابل یک حملهٔ سخت و ناگهانی، ترک نگویید.

سپس بیان نامه یا «مانیفست» تجددخواهان ادبی را انتشار داد که هنوز هم پس از گذشت حدود ۸۰ سال، بوی پیشتازی می‌دهد :

> برادران عزیز. ما در سخت‌ترین هنگام یک انقلاب ادبی هستیم. آن‌چه ما می‌خواهیم کم‌تر از آن نیست که در عالم ادبیات. یعنی در عالم فکر و صنعت، یک عهد تجدد، به وجود بیاوریم. یک وضعیت کهنه و فرسوده، ولی حاکم و فرمانروا را برداشته، به جای آن وضعیت جدیدی را بنشانیم... زبان یک آلتی است برای افاده و بیان افکار و احساسات انسانی. هر گاه ممکن بود مدعی شد... که افکار و حسیّات بشر در ظرف... اعصار، دچار هیچ‌گونه تحولات نمی‌گردد،... زبان نیز ممکن است در یک حالت مستغنی از تغییرات... بماند... واضح است که تجدد فکری و حسّی، مستلزم تجدد ادبی است.

نخستین شمارهٔ *آزادیستان* در رمضان ۱۳۳۸ ه، انتشار یافت و سپس در نیمهٔ هر ماه، شماره‌ای از آن منتشر می‌شد. صدر هاشمی، تعداد شماره‌های این نشریه را سه شماره دانسته است. امّا قطعاً شمارهٔ چهارم آن نیز انتشار یافته است. در *آزادیستان*، نخستین بار موضوعاتی چون تجدد ادبی، نقش فرهنگ در جامعه و برابری زنان به چاپ رسید. خود

تقی رفعت، نام مستعار «فمینا» که صورتی از صفت فمنیسیت است، برای خود برگزیده بود. با پایان کار «جمهوری مستقل آذربایجان» و کشتن خیابانی، روح حساس و شکنندهٔ رفعت، بسیار آزرده شد.

امّا در مورد کیفیّت، محل و تاریخ درگذشت تقی رفعت، روایت‌ها متفاوت است: محیط طباطبایی در کتاب *تاریخ تحلیلی مطبوعات ایران*، پس از ذکری از تلاش در تجدّد ادبی وی، نوشته است:

... می‌خواست، تجدّد در کار سیاست آذربایجان با تجدد در کار ادبیات ایران، همعنان باشد... در روز ۲۹ ذی‌الحجهٔ ۱۳۳۸ که شیخ محمد خیابانی در تبریز به قتل رسید، تقی رفعت همکار پرشور او، از شدّت تأثّر در خارج از شهر، اقدام به خودکشی کرد.

احمد کسروی در *تاریخ هجده سالهٔ آذربایجان* آورده است:

این مرد [تقی رفعت] با تنی چند از شهر گریخته به «آرونق» «واتراب» رفته و در آن‌جا خود را کشت. یا دیگران کشتند و ما از داستان او نیک آگاه نگردیده‌ایم.

بعید نیست به دلیل آن خصومت‌ها و آن مبارزه‌های قلمی، بدخواهانی (از جمله خود مخبر السلطنه که ادعای اهلیت ادبی داشت)، کسانی را به کشتن او برانگیخته باشند. مخبر السلطنه در مورد خیابانی هم مدعی شده بود، که او خودکشی کرده است و می‌گفت اسنادی دارم که حرف مرا تأیید می‌کند. امّا هرگز آن اسناد را ارائه نکرد. (رک، شیخ محمد خیابانی).

نیز محمد صدر هاشمی، در *تاریخ جراید و مجلات ایران*، نوشته است:

آقای رفعت، یکی از پیشقدمان قیام ملّی آذربایجان و هم‌عهد و مجذوب روح... شیخ محمد خیابانی بود، که در قلعهٔ دیزج... روز چهارشنبه اول محرم ۱۳۳۹ ه، در ۳۱ سالگی خود را کشت.

یحیی آرین‌پور نیز دربارهٔ سرنوشت رفعت، قریب به همین مضمون را نوشته است:

هر چه بود تقی رفعت، قربانی پیوند بد عاقبت سیاست و روزنامه‌نگاری یا سیاست و ادبیات شد.

شیخ احمد روحی

در پی ترور ناصر الدین شاه در ذی القعدهٔ سال ۱۳۱۳ ه‍، با پافشاری دربار، علاء الملک سفیر ایران، سه‌تن از آزادیخواهان ایرانی را که در زندان دوست عثمانی به سر می‌بردند، از مأموران آن دولت تحویل گرفت و به کارگزاران محمد علی میرزا ولیعهد سپرد. محمد علی میرزا این سه تن یعنی شیخ احمد روحی، خبیر الملک و آقا خان کرمانی را به زندان انداخت و سپس با وضع فجیعی سربرید.

> شیخ احمد کرمانی متخلص به روحی، از مشاهیر و معارف ازلیان و داماد میرزا یحیی نوری معروف به صبح ازل و یکی از نویسندگان خوب زبان فارسی بوده است.[۱]

بنابراین مهدی بامداد، بابی بودن شیخ احمد را مسلم دانسته است. امّا امیر حسین آریان پور، بابیگری بر شیخ احمد و رفیق او میرزا آقا خان کرمانی را تهمت دانسته است :

> دو تن از آزادی‌خواهان و روشنفکران ایرانی (شیخ احمد روحی و آقا خان کرمانی) که چون تهمت بابیگری بر آنان بسته بودند، از ایران خارج شدند و تحت تأثیر تعلیمات سید جمال الدین اسد آبادی قرار گرفتند...[۲]

ابراهیم صفایی نیز، هر دو اینان را ازلی دانسته است :

---

۱. *مشاهیر رجال ایران*، نوشتهٔ مهدی بامداد.

۲. *از صبا تا نیما*، امیر حسین آریان پور.

... میرزا آقا خان و شیخ احمد، همکاران سید جمال الدین، ازلی بودند... و بابیان و ازلیان، قصد انتقام‌جویی از ناصر الدین شاه را داشتند.

آیا اگر این دو و خبیر الملک بابی بودند، می‌توانستند در حلقه و محفل سید جمال الدین اسد آبادی مجتهد و روحانی طراز اول روزگار وارد و با وی صمیمی شوند؟ میرزا رضای کرمانی، در بازجویی خود، اقرار کرد که از اسلامبول با شیخ ابو القاسم ــ برادر شیخ احمد کرمانی ــ به سمت تهران حرکت کرده است. او سپس در مورد آقا خان و شیخ احمد روحی. توضیح داده است:

این‌ها... مدرس هستند چهار زبان می‌دانند. در خانهٔ مسلمان و ارامنه و فرنگی، برای معلّمی مراوده می‌کنند... گفتند این‌ها، خبرچینی می‌کنند و در ایران مفسر بوده‌اند. به این جهات آن‌ها را متّهم کردند و گرفتند.[1]

شیخ احمد در سال ۱۲۷۲ ه‍، در کرمان به دنیا آمد. ــ در زیر عکسی که از او باقی مانده است، آمده: «شهید اسعد شیخ روحی متولد ۱۲۶۳ قمری» ــ او عربی و فقه و اصول و حدیث را در کرمان نزد پدر خود، شیخ العلما ملا محمد جعفر پیشنماز کرمانی (شیخ احمد، پسر دوم او بود) آموخت. از جوانی به سبب تحصیلات و احترامی که پدر او در نزد مردم داشت، به منبر می‌رفت و خطبه می‌گفت. چندی در مسجد «میدان قلعه» و چندی در مسجد «میرزا جبار» امام جماعت بود، استدلال خوب و بیان‌گیرایی داشت.

در... سنهٔ ۱۳۰۲ [ه‍.] از کرمان با مرحوم میرزا آقا خان معروف به طرف اصفهان مسافرت نموده، شاهزاده ظل السلطان [برادر ناصر الدین شاه و حکمران اصفهان] خواست از آن‌ها نگهداری کند. حضرات قبول نکردند... از اصفهان به تهران مسافرت نمودند. شیخ احمد روحی، چندی در تهران مشغول به تدریس تفسیر قرآن شده، از تهران با میرزا آقا خان به رشت رفتند. مؤید الدوله، والی رشت، چندی از ایشان پذیرایی کرد و چون دانست که حضرات در دربار ناصر الدین شاه متهم می‌باشند، اندیشه کرده، عذر ایشان را خواست، به علیّهٔ

۱. *تاریخ بختیاری*.

اسلامبول رفتند.[۱]

ناظم الاسلام علّت اتهام این دو را ذکر نکرده است. امّا این معلوم است که هم آقا خان و هم احمد روحی کرمانی، با سلطان عبدالمجید میرزا ناصر الدوله ــ حاکم کرمان ــ درگیری‌هایی داشتند و حاکم علیه آنان اقدام‌های سختی کرده بود. هر چه بود در اسلامبول ماندگار شدند.

> روحی پس از مدّتی از اسلامبول به سفر حجّ رفت و در مراجعت چندی در شهر «حلب» [در سوریه] اقامت گزید. و باز به اسلامبول رفت. در این هنگام بود که او و میرزا آقا خان کرمانی، با دختران میرزا یحیی نوری [صبح ازل ــ رهبر فرقهٔ ازلیان] ازدواج کردند. روحی این دفعه، پس از مراجعت به اسلامبول به سید جمال الدین افغانی گروید و با یاران دیگر از راه بیداری ایرانیان و ترویج عقیدهٔ اتّحاد اسلام دست به کار و کوشش کرد.[۲]

نوشته‌اند که شیخ احمد روحی، سجع مُهری (نوشته‌اند که روی مُهر می‌کنند) به این مضمون داشت:

داعــی اتّـحاد اسـلامم احمد روحی آمده نامم

اتّحاد اسلام، که سید جمال الدین اسد آبادی با تعصب و علاقه آن را تبلیغ می‌کرد، مورد پسند علاقهٔ سلطان عثمانی نیز بود. زیرا تحقّق آرزوی دیرین پادشاهان عثمانی، خلافت در کل قلمرو اسلام بود. از آن سو حاج میرزا حسن خبیر الملک، جنرال کنسول دولت ایران در اسلامبول هم به این جمع دو نفری پیوست و:

> ثالث ثلثهٔ آن‌ها شده، این سه نفر جداً به هواخواهی و همراهی سید جمال الدین اسد آبادی در مقام دعوت اتّحاد اسلامیّه برخاسته، مراسلات و مکاتبات عدیده با علما و اشراف عامهٔ بلاد ایران نوشته، آن‌ها را دعوت به اتّحاد اسلامی نمودند.[۳]

---

۱. *تاریخ بیداری ایرانیان*، نوشتهٔ ناظم الاسلام کرمانی.

۲. *از صبا تا نیما*.

۳. *تاریخ بیداری ایرانیان*.

کسروی در *تاریخ انقلاب مشروطه* نوشته است که آقا خان کرمانی و شیخ احمد، روزگاری، طبیعی مسلک (بی‌دین) شده‌اند. و آریان پور در کتاب خود شیخ احمد روحی را نویسنده‌ای با ذوق معرفی کرده است :

> شیخ احمد روحی، مردی فاضل و هنرمند و با ذوق بود و طبع شعری نیز داشت. تألیف مهم او *هشت بهشت* است و آن کتاب مبسوط و مفصلی است در شرح عقاید ازلیان از فرق بابیّه و علل افتراق آن‌ها به ازلی و بهایی و فلسفهٔ مذهب باب. و علاوه بر مباحث مذهبی و جدلی مشتمل است بر اطلاعات مفیدی از تاریخ وقایع دورهٔ اول بابیّه و تراجم احوال عده‌ای از قدمای این قوم.[1]

امّا مهدی بامداد *هشت بهشت* را از تألیفات شیخ احمد روحی نمی‌داند :

> [*هشت بهشت*] یکی از مهم‌ترین کتب ازلی‌ها... بر علیه بهایی‌ها، از تقریرات حاج سید جواد کربلایی است که میرزا آقا خان و شیخ احمد روحی، آن را نسبتاً به انشاء روان و ساده‌ای درآورده‌اند... اصل کتاب از دیگری بوده و شیخ احمد روحی و میرزا آقا خان در آن از نظر انشاء دستی برده‌اند.

ولی معتقد است که او در ترجمه دستی داشته است :

> در مدّت اقامت در اسلامبول چندین کتاب از انگلیسی و فرانسه که از آن جمله *حاجی بابا* و *ژیل بلاس* را به معاونت میرزا حبیب اصفهانی معروف به دستان... به فارسی روان و سلیس ترجمه کرد.[2]

شیخ احمد گویا با روزنامهٔ فارسی زبان *اختر* اسلامبول نیز همکاری داشته است.

یکی از دشمنان مشترک سید جمال الدین اسد آبادی، خبیر الملک، شیخ احمد روحی و آقا خان کرمانی و دیگر طرفداران اتّحاد اسلام، علی اصغر خان امین السلطان (بعدها اتابک) بود. سید جمال الدین که از مخالفان این صدراعظم بود تلاش‌های بسیاری را در راه مبارزه با او کرد. در نتیجه امین السلطان هم وقت خود را صرف مبارزه با سیّد می‌کرد. امّا سید جمال الدین زیر حمایت سلطان عبدالحمید، پادشاه عثمانی بود. در اوایل سال

---

۱. *صبا تا نیما.*
۲. *شرح حال رجال ایران.*

۱۳۱۳ هـ، امین السلطان، جداً دستگیری و تحویل این چهار تن را از دربار عثمانی (باب عالی) تقاضا کرد. علاء الملک سفیر ایران در عثمانی، دستور امین السلطان را پیگیری کرد و از دولت عثمانی تحویل آنان را خواستار شد. از جمله گفت که اینان در شورش ارمنیان که سال پیش (۱۳۱۲ هـ.) روی داد، دست داشته‌اند :

در اواسط رجب ۱۳۱۳ که میرزا محمود خان دیبا، علاء الملک سفیر بود، سفارت موفق شد که حاجی میرزا حسن [خبیر الملک] و میرزا آقا خان [کرمانی] و شیخ احمد روحی را از اسلامبول به طرابوزان تبعید نمایند که از آن‌جا به ایران ببرند. در ۲۶ رجب ۱۳۱۳، میرزا رضای کرمانی... آن‌ها را در طرابوزان ملاقات نموده و در دوّم شوّال همان سال وارد تهران شده است. در اواسط شعبان ۱۳۱۳ دولت عثمانی می‌خواسته آن‌ها را دو مرتبه به اسلامبول عودت دهد [گویا به سبب میانجیگری سید جمال الدین و به سعی حسین رضا پاشا وزیر عدلیه و یوسف رضا پاشا از مقام‌های دولت عثمانی]. در ۲۳ شعبان، علاء الملک به امین السلطان می‌نویسد : در فرستادن شیخ جمال [الدین اسد آبادی] و همدستانش به ایران، عثمانی‌ها اهمال می‌نمایند و وعدهٔ تسلیم آن‌ها را امروز و فردا می‌کنند. میرزا آقا خان و میرزا حسین خان و شیخ احمد روحی که فرستادند به سر حد، در ثانی حکم صادر کردند که در آن‌جا نگاه دارند و به سر حد ایران نفرستند.[1]

گویا علاء الملک برای واداشتن دولت عثمانی به تحویل این سه تن پیشنهاد لشکرکشی به غرب ایران را کرد. و ناصر الدین شاه، در حاشیه نوشته بود : «عیب ندارد که قشون به سرحدات آذربایجان و کرمانشاه فرستاده شود.»

در شوال همان سال، وقتی صحبت از جشن پنجاهمین سال سلطنت ناصر الدین شاه و شرکت فرستادگان عثمانی در این جشن بوده، سلطان عبدالحمید به منیف پاشا، فرستادهٔ خود تعلیم می‌دهد که برای سه تن زندانی، نزد شاه ایران میانجی شود.

۱. *سیاستگران دورهٔ قاجار*، نوشتهٔ خان ملک ساسانی.

ظاهراً تلاش‌های سید جمال‌الدین اسد آبادی برای نجات سه تن از هواداران او نزدیک به نتیجه بوده است که در روز ۲۲ ذی‌القعده سال ۱۳۱۳، میرزا رضا کرمانی، ناصرالدین شاه را در حرم حضرت عبدالعظیم (ع) ترور کرد. از آن‌جا که اقرارهای میرزا رضا، انتساب او را به سید جمال‌الدین روشن می‌کرد، وضع خبیرالملک، آقا خان و شیخ احمد، بدتر از پیش شد. حتّی گفته می‌شد که سلطان عثمانی، اگر اندکی فشار بیشتر می‌شد به تسلیم سید جمال‌الدین اسد آبادی هم رضا می‌داد. امّا سلطان عبدالحمید مردی بیمار طبع، لئیم و فرصت طلب بود. می‌خواست از شرایط پیش آمده بیشترین استفاده را ببرد. خان ملک ساسانی که مدّتی در سفارت ایران در اسلامبول مأمور بوده و در این مورد تحقیق کرده است، دست داشتن سلطان عثمانی در ترور ناصرالدین شاه را مسلّم دانسته است.

این مطلب نیز اهمیّت دارد که:

> بعضی از اروپاییان و سفرای خارجی که شیخ احمد روحی نسبت به آن‌ها سمت استادی داشت، سعی بسیاری برای خلاصی او نمودند. ولی نتیجه نبردند. مجدّد، برادر روحی، به سید جمال‌الدین ملتجی شد. ولی آن مرد یگانه، شهید شدن دوستان خود را در راه عقیدهٔ کامل و وطن‌پرستی بر تکرار خواهش از عبدالحمید پست فطرت ترجیح داد و گفت: بگذارید این سه نفر را به ایران برده، شربت شهادت به آن‌ها بچشانند تا پایهٔ شرافت و افتخار در دودمانشان الی الابد پایدار بماند.[1]

پس از ترور شاه:

> ... از اینان چشم نپوشیدند. به خواهش دولت [ایران] آنان را تا مرز آورده و به ایرانیان سپردند.[2]

شیخ ابوالقاسم، برادر شیخ احمد روحی، همراه میرزا رضا کرمانی بود. در سفارت ایران، میرزا رضا، خود را نوکر شیخ ابوالقاسم معرفی کرد و گذرنامهٔ دو نفری گرفتند و تا

---

۱. *مردان نامی شرق*، غلامحسین فرخزاد.
۲. *تاریخ انقلاب مشروطه*، نوشتهٔ احمد کسروی.

باطوم همراه هم بودند. همین همراهی گناه شیخ احمد را بیشتر می‌کرد. در نتیجه دولت ایران، این سه تن زندانی را (به اضافهٔ سید جمال الدین اسد آبادی) قاتلان واقعی ناصر الدین شاه دانسته و تحویل آنان را به ایران خواستند.

سفیر علاء الملک هم به عنوان دوستی این تمنا را به لباس رسمانه [رسمی] درآورد. تا این‌که مأمورین دولت عثمانی آن‌ها را تحت الحفظ تا سرحد آورده، از طرف ایران هم رستم خان سرتیپ سواره از تبریز با عده‌ای از سواران ابواب جمعی خودش، آن‌ها را تا سرحد استقبال کرده، از مأموران عثمانی گرفته، به تبریز آورد.[1]

ناظم الاسلام از قول میرزا صالح، که به نوشتهٔ خود او، پس از عزیمت مظفر الدین شاه از تبریز به تهران، نایب الحکومه بود، آورده است :

حضرات در مجلس با کمال قدس و زهد، همیشه مشغول عبادت و تلاوت قرآن بودند. خاصه شیخ احمد روحی که اغلب اوقات به صوت حسن تلاوت قرآن می‌کرد و صوتش خیلی جذابیّت داشت، به نوعی که تمام خلوتی‌ها، در اطاق مجلس جمع شده، گوش به تلاوت قرآن او می‌دادند و اغلب گریه می‌کردند.

ناظم الاسلام، در جای دیگر، از قول میرزا صالح توضیح داده است :

یک روز محمد علی میرزا که تازه ولیعهد شده بود، بنده را خواسته، تلگرافی از مرحوم میرزا علی اصغر خان امین السلطان [به من] نمود که سه نفر مقصر از اسلامبول می‌آورند. ۳۰ نفر سوار بفرستید در «آواجق» چالدران [سرحد ایران و عثمانی]... مقصرین را تحویل گرفته، به تبریز بیاورید. بنده هم رستم خان قرچه داغی را با ۳۰ سوار روانه نمودم. رستم خان قریب یک ماه در سرحد معطل شده، از حضرات خبری نشد... از تهران جواب دادند که مقصرین، این روزها به سرحد وارد می‌شوند... مجدداً رستم خان را روانه کردیم. بنده هم نمی‌دانستم که این مقصرین کی‌ها هستند و تقصیرشان چیست. دو سه دفعه هم از محمد علی

---

۱. *تاریخ بیداری ایرانیان*.

میرزا تحقیق کردم. گفت: من هم نمی‌دانم. ولی محققاً می‌دانسته [است]. چون از بنده ظنین بوده، نمی‌خواسته بگوید... حضرات را که وارد مرند، دو منزلی تبریز نمودند، محض احتیاط که مبادا اسباب فرار یا استخلاص آن‌ها فراهم بیاید، اسکندر خان فتح السلطان، کشیک‌چی باشی خود را هم با جمعی سوار به مرند فرستاد... بنده نایب الحکومه بودم و اختیار محبوسین انبار دولتی [زندانیان را در انبار دولتی دارالحکومهٔ تبریز زندانی می‌کردند.] را داشتم. حضرات را به من نداد. خود محمد علی میرزا، خانه‌ای در ششگلان [محله‌ای در تبریز] داشت... در همان عمارت... می‌نشست. شبانه، بدون اطلاع بنده حضرات را وارد نموده و در خانهٔ اختصاصی خود حبس نمود. بنده هم نتوانستم آن‌ها را ملاقات و از وضع آن بیچاره‌ها، مطلع شوم... از پاره‌ای جاها... در صدد استخلاص آن‌ها برآمدم. حتّی به یکی از قراول‌ها ۱۰ تومان داده، قلمدان و کاغذی به حضرات رساندم که از محبس به مرحوم میرزا آقای مجتهد [مجتهد تبریز]... و سایر علما، کاغذ التجا نوشته و استخلاص خود را بخواهند. [کذا! میرزا صالح که اینان را نمی‌شناخته است. وانگهی نایب الحکومه به چه علت باید علیه مخدوم خود، دست به چنین کار خطرناکی بزند؟]. آن‌ها هم به علما کاغذ نوشته و به توسط همان قراول، کاغذها، به علما رسید. بنده هم خیلی طالب و مایل بودم که با حضرات ملاقاتی بکنم. یک روز وقت غروب... به خانهٔ محمد علی میرزا رفتم. دیدم... کتاب می‌خواند. به بنده... گفت: «این کتاب را یکی از سه نفر محبوس که اسمش میرزا حسن خان (خبیر الملک) است برای ایران، قانون نوشته.» [کذا! خبیر الملک برای ایران قانون ننوشته بود. ترجمهٔ قانون اساسی عثمانی را میرزا نجف قلی در اسلامبول گزارده بود و در *اختر* به چاپ رسید.]... من هم چند سطری خواندم. بعد گفت: «شما این محبوسین را ندیده‌اید. جان من امشب به محبس رفته، آن‌ها را استنطاق کنید.» گفتم: «به این شرط می‌روم که یکی با من بیاید. خودتان هم در پشت در ایستاده. هر چه صحبت می‌کنیم، گوش کنید.» قبول کرد. محمد علی میرزا، بنده و اسکندر خان فتح السلطنه و میرزا قهرمان خان نیر السلطان رفتیم به

محبس، خودش در پشت در ایستاد. ما سه نفر وارد محبس شدیم. دیدم این بیچاره‌ها، تازه از نماز فارغ و هنوز خلیلی [خلخال ــ پای بند ــ کُند] را به پایشان نگذاشته‌اند. سه نفری صحبت می‌کنند. فتح السلطان و میرزا قهرمان خان رو به‌روی آن‌ها نشستند، بنده هم، محض این‌که نمی‌خواستم محمد علی میرزا حال ملامت مرا ببیند. گوشهٔ محبس نشستم. محمد علی میرزا هم از سوراخ در نگاه می‌کرد. فتح السلطان و میرزا قهرمان خان با حضرات، بنای صحبت را گذاشتند. بعد از ربع ساعت، گفتم : «من هم می‌خواهم با شما، قدری صحبت کنم»... قوطی سیگار خود را درآورده به هر یک، یک سیگار تعارف نموده، خود هم سیگاری دست گرفته، مشغول صحبت شدیم. با ایما و اشاراتی که لازم بود، حضرات جنس مرا شناختند. صحبت از آقا سید جمال الدین انداختم... خیلی در این خصوص، صحبت کردیم... دیدم دور نیست این بیچاره‌ها، بعضی صحبت‌ها کنند که مضر به حال آن‌ها باشد... در آخر گفتم : «ناصر الدین شاه را برای چه کشتند ؟» شیخ احمد گفت : «بس که نوشتند و دادند دستش و قبول نکرد، کشتند». بنده پاشدم. شیخ احمد گفت : «خواهش داریم به قدر نیم ساعتی هم تشریف داشته باشید»... بیچاره‌ها نمی‌دانستند که محمد علی میرزا، پشت در ایستاده است... همین که پاشدم، شیخ احمد گفت : «می‌دانی این چه زنجیری است که به گردن ما زده‌اند ؟ اگر می‌دانستید این زنجیر را از طلا درست نموده، روزی یک مرتبه به زیارت آن می‌آمدید.» من هم واقعاً خون به سرم زده از حال طبیعی خارج شده بودم. گفتم : «می‌دانم. اگر بعضی‌ها هم بدانند.» همین حرف، تا مدتی که در تبریز بودم به کلی محمد علی میرزا را از من سلب اطمینان نمود و مرا دچار صدماتی کرد،... از محبس بیرون آمدیم. محمد علی میرزا گفت : «استنطاق شما همه از اتّحاد مسلمین دنیا و علمی بود : گفتم : «بلی»... رفتم منزل و همه را در تدارک چارهٔ استخلاص... آن‌ها را می‌کردم. یکی دو مجلس هم با مرحوم میرزا آقای امام جمعه و مرحوم حاجی موسی ثقة الاسلام در باب حضرات مذاکراتی به میان گذاشتیم که روز اربعین مردم را وادار به استخلاص و توسط [میانجیگری]

آن‌ها به تهران نماییم.

چند روز گذشت. [یک روز] صبح زود به من خبر آوردند که حضرات را شب تلف کرده‌اند. فوراً بی اختیار رفتم نزد محمد علی میرزا. قبل از این که بنده عنوان کنم، گفت که: «شب حسین قلی خان، عموزادهٔ امیر بهادر را مأموراً با دستخط شاه از طهران رسید که حضرات را تلف و سرِ آن‌ها را به تهران بفرستم. من هم مجبور به اطاعت بودم.» گفتم: «بنده که نایب الحکومه هستم، اقلاً می‌خواستید به بنده هم بفرمایید.» گفت: «اجازه نداشتم که قبل از وقت به کسی بگویم.» باری دو از شب رفته، در خانهٔ اختصاصی خودش، زیر درخت نسترن یکی یکی بیچاره‌ها را آورده، سر بریده، در صورتی که خودش هم در بالاخانه، نشسته، تماشا می‌کرده. سر هر سه را بریده، بعد پوست سر آن‌ها را کنده، پر از کاه نموده، همان شب به توسط حسین قلی خان به تهران فرستاده بود. سرها را هم فرستاده بود، توی رودخانه‌ای که در وسط شهر می‌گذرد، زیر ریگ‌ها پنهان کرده بودند. (ششم صفر ۱۳۱۴ هـ. ـ ۲۷ تیر ۱۲۷۵ ش.).

فردای همان شب که بچّه‌ها توی رودخانه بازی می‌کردند، سرهای بی پوست از زیر ریگ درآمد و به بنده اطّلاع دادند. فوراً فرستادم سرها را در جایی دفن نموده، در صدد پیدا کردن نعش‌ها افتادم. معلوم شد نعش‌ها را همان شب برده در «داغ پولی» زیر دیواری گذاشته و دیوار را هم روی نعش‌ها خراب کرده‌اند. شب دویم نایب عبدالله، آدم خود را با چند نفر محرمانه فرستادم نعش‌ها را درآورده و سرها را هم بردند غسل دادند و کفن نمودند و در قبرستان همان محل دفن کردند.[1]

پیداست که مظفر الدین شاه.. چندان میلی به کشتن این سه تن نداشته است، امّا پافشاری محمد علی میرزای ولیعهد از سویی و اصرار امین السلطان از طرف دیگر، در کشتن این سه نفر مؤثّر بوده است.

۱. *تاریخ بیداری ایرانیان.*

خسرو روزبه

خسرو روزبه، یکی از چهره‌های معروف، ماجراجو، نترس و هوشمند سازمان نظامی حزب تودهٔ ایران بود. اسرار مربوط به فعالیّت‌ها، دفاعیه‌ها و بازپرسی‌های او در زندان شاه، نیز ترورهایی که به رهبری او در درون و بیرون حزب توده صورت گرفت، تا سال‌ها زیر پردهٔ استتار حزبی، مخفی ماند. تا آنکه سرانجام حقایق مربوط به شخصیّت و فعالیت‌های گستردهٔ وی فاش شد.

> در دوران مورد بررسی (۱۳۲۵ تا ۱۳۳۸ ش.) پاره‌ای از ترورها به حزب توده منسوب می‌شد که انتساب همهٔ آن‌ها به گروه رهبری محل مسامحه است. آن چه مسلم است سرقت‌های بانک ملّی دماوند، بانک ملّی مرکز، بانک بازرگانی و قتل حسام لنکرانی، محسن صالحی، داریوش غفاری، فاطری، پرویز نوایی، به دست سازمان اطّلاعات به رهبری دکتر یزدی، از طرف هیئت اجراییه هشت نفری و مسئول این سازمان، خسرو روزبه انجام گرفته و در هیئت اجراییه تایید شده است. البتّه کسانی از هیئت اجراییه مانند دکتر مرتضی یزدی، جودت یا بهرامی، در نامه‌های خود، یا اظهارات شفاهی خود، در جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی یا در اعترافات خود، این اقدامات را ناشی از ابتکارات خود، نمی‌خواندند و کیانوری، قاسمی و روزبه را الهام بخش این اقدامات قلمداد می‌کردند. ولی سه مورد دیگر

(یعنی توطئه علیه جان شاه، قتل محمد مسعود، قتل احمد دهقان) نیز به حزب توده منسوب می‌شود. حال آن‌که رهبری رسمی هیچ از این اقدامات، اطّلاعی نداشته است.[1]

خسرو روزبه در سال ۱۳۲۲ ش، به عضویت حزب توده درآمد و از همان زمان در جلسه‌های افسران که توسط کامبخش اداره می‌شد، ولی رسماً وابسته به حزب توده نبود، شرکت داشت. تاسیس رسمی «سازمان نظامی حزب توده» در بهار سال ۱۳۲۳ است و قدیمی‌ترین اعضای آن عبارتند از : سرهنگ عزت الله سیامک، سرگرد محمّد اسکندانی (رک، سرهنگ اسکندانی) و سرهنگ عبدالرضا آذر...[2]

خسرو روزبه، فرزند ضیاء لشکر، سروان توپخانه بود. از سران حزب توده و شبکهٔ نظامی حزب توده [بود].[3]

خسرو روزبه، به ابتکار خود، قربانیان ترور را انتخاب می‌کرد و به همراه کسانی چون ابوالحسن عباسی، به اجرا می‌گذاشت. مهم‌ترین ترورها، در خارج از حزب توده، ترور محمد مسعود و دیگر احمد دهقان بود. (رک، محمد مسعود و احمد دهقان).

روزبه، جدا از آن سازمان افسران آزادیخواه، یک گروه ترور مرکب از خود او، ابو الحسن عباسی، حسام لنکرانی، بانو صفیّه (صفا) حاتمی (خواهر سرهنگ هدایت الله حاتمی) و چند نفر دیگر، تشکیل می‌دهد که به سازمان افسری، هیچ ربطی نداشت و حتّی سیامک هم کوچک‌ترین اطّلاعی از آن نداشت.[4]

یکی از ترورهای داخلی حزب توده که به‌وسیلهٔ شبکهٔ روزبه صورت گرفت، ترور حسام لنکرانی بود. کیانوری در خاطراتش سعی می‌کند چنین وانمود سازد که از این

---

۱. *کژراهه*، نوشتهٔ احسان طبری.

۲. *کمونیزم در ایران*، نوشتهٔ سرهنگ علی زیبایی.

۳. *کژراهه*.

۴. *خاطرات نورالدین کیانوری*.

ترورها، اطلاع چندانی نداشته است. او نوشته است که چون رکن دوّم ارتش، افراد ردهٔ بالای حزب را به خود جلب و سپس برای جاسوسی در حزب آزاد می‌گذاشت، حزب مجبور بود که این اعضای رده بالا را حذف کند:

ولی پیشنهاد شعبهٔ اطلاعات که دکتر مرتضی یزدی مسئول و روزبه معاون و در واقع گردانندهٔ آن بود، همیشه این بود که باید این افراد را از بین برد.[۱]

کیانوری نوشته است که حسام لنکرانی، چون معتاد شده بود و در حساب‌های چاپخانهٔ حزب دست می‌برد، او را از میان برداشته‌اند. اما روایت طبری چیز دیگری می‌گوید:

روزبه، عباسی، سرهنگ بشری و احمد قاسمی... نقشهٔ قتل را کشیدند و... دکتر جودت... بر قتل نظارت داشت. عاملان قتل هم خسرو روزبه، ابوالحسن عباسی و آرسن آوانسیان بودند.

دربارهٔ گروه دوّم (درون حزب) یعنی حسام لنکرانی، پرویز نوایی، داریوش غفاری، محسن صالحی و [آقا برار] فاطری، هیئت هشت نفری (بهرامی، یزدی، علوی، جودت، کیانوری، قاسمی، فروتن و بقراطی)، متّحداً تصمیم گرفته‌اند. حسام را به هروئینی بودن و فساد متّهم می‌کردند. افراد دیگر مقتول، جاسوسان و مأموران ستاد ارتش در حزب بودند. گویا، خسرو روزبه و سازمان نظامی پیشنهاد را عرضه داشت و اعضای هیئت اجراییه متفقاً این پیشنهاد را تایید کردند.[۲]

در کتاب‌های *کژراهه* نوشتهٔ طبری، *خاطرات نورالدین کیانوری* و *خاطرات ایرج اسکندری*، به جز موضوع ترور حسام لنکرانی، به توضیحی در مورد دیگر ترورهای داخلی حزب توده، بر نمی‌خوریم.

امّا دفاعیه‌های خسرو روزبه، در دادگاه و در بازپرسی‌ها، از جمله مهم‌ترین منابع شعاری و جاذبه‌های ادبیّات حزبی حزب تودهٔ ایران بوده است. در این دفاعیه‌ها که یک بار در مجلهٔ *خواندنی‌ها* به چاپ رسید و متن کامل آن، از سوی باقیماندهٔ اعضای حزب،

---

۱. *خاطرات نورالدین کیانوری*.
۲. *کژراهه*.

سرقت شد و سر از شوروی درآورد؛ روزبه، با بیانی مؤثّر و هیجان‌انگیز همهٔ موضوع‌های مربوط به خود، سازمان حزب توده، سازمان افسری آن حزب، ترورها و رهبران حزب را شرح داده است. پیداست بسیاری از این موضوع‌ها، مورد پسند و تأیید رهبران حزب نبود. بنابراین بخش‌هایی را که انتشار آن به صلاح حزب بود، در داخل و خارج از کشور بارها به چاپ رسید و باید این سخن ایرج اسکندری را معتبر دانست که: بسیاری از جوانان از طریق متن همین دفاعیّه‌ها، به حزب تودهٔ ایران جذب شدند.

روزبه در ۱۵ تیر ماه ۱۳۳۶ در طی یک درگیری مسلحانه دستگیر و در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۷ تیرباران شد. امّا چند و چون ترور افرادی چون محسن صالحی، داریوش غفاری، آقا برار فاطری و پرویز نوایی هرگز فاش نشد. و نیز ترور حسام لنکرانی، احمد دهقان و محمد مسعود نیز به طور دقیق و روشن تحلیل نشده‌اند.

فریدون زرتشتی

در نخستین روزهای ایجاد مجلس شورای ملّی یک رشته واقعه، پی در پی روی داد که میان مجلس و دربار، فضای کدورت را دامن زد و در پایان به حملهٔ محمد علی شاه به مجلس انجامید. از جملهٔ این حوادث، کشته شدن چند نفر در تکیهٔ دولت، بمب اندازی به کالسکهٔ شاه، واقعهٔ میدان توپخانه و قتل فریدون زرتشتی بود.

فریدون فارسی را اوباش، در خواب کشتند. (۳ ذی‌الحجه ۱۳۲۵ هـ.) وی یکی از بازرگانان درجهٔ دوّم فارس بود که از سال‌ها پیش در تهران، کار بازرگانی می‌کرد. او از زرتشتیانی بود، که از مشروطه هواخواهی کرد. در جشن بهارستان، هزینه‌هایی را بر عهده گرفت و در واقعهٔ میدان توپخانه (۹ صفر ۱۳۲۵ هـ) پول و اسلحه در میان طرفداران مشروطه، پخش کرد. به همین سبب، خود را در چشم هواداران استبداد کشید و مورد کینهٔ آنان قرار گرفت.

اگر چه عاقبت، قاتل مستقیم فریدون، مشخص نشد. امّا تحقیقات از دستگیر شدگان مقصر در واقعهٔ میدان توپخانه، روشن کرد که قاتل فریدون پارسی، از میان هم‌آنان بوده است. یحیی دولت آبادی نوشته است : چندتن از غلامان شاهی با برخی از سرکردگان اشرار میدان توپخانه، از دیوار خانهٔ او بالا رفتند و خود را به اتاق فریدون رساندند. مهاجمان در قساوت کامل، فریدون راکه در کنار همسر خود خوابیده بود، از بستر بیرون

کشیدند. آن‌گاه روی سینهٔ او نشستند و با قداره ضربهٔ سختی بر سر او زدند. زن وحشتزده از خواب برخواست و سرآسیمه به التماس افتاد. ضربتی به دست او زدند که او بیهوش به گوشه‌ای افتاد. فریدون، خون آلود برخاست و خود را به اتاق دیگر کشید و به حیاط منزل مجاور پرید. یکی از مهاجمان او را تعقیب کرد و با دشنه پهلوی او را شکافت و به گوشه‌ای انداخت. سپس منزل او را گشتند و یک تفنگ و بعضی اسباب دیگر خانه را برداشتند و گریختند.

مهدی بامداد در *شرح حال رجال ایران* برادران کرم خان قاچاق (از نوکران اتابک اعظم) به اسامی : اسد، حمید، مجید، مدد و اسکندر را در قتل فریدون زرتشتی دخیل دانسته است. او می‌افزاید :

> برادران کرم خان نیز در این قضیه متهم بودند. دولت به واسطهٔ فشار ملیون، جمعی از قاتلان را دستگیر نمود و هنگامی که خواست برادران کرم خان را نیز دستگیر کند، مددخان و مجیدخان به سفارت روس پناهنده شدند و سفارت هم به آنان تامین داد. لکن سایر برادران، روی هر اصلی که بود، از رفتن به سفارت و پناهنده شدن، امتناع نمودند.

این حادثه، شوری در مردم انداخت و در مجلس سخت انعکاس یافت. به ویژه آن‌که، دولت با مسامحه و تساهل، وقت می‌گذراند و کار بر روی پروندهٔ آشوب میدان توپخانه، با زحمت و کندی، پیش می‌رفت. معتضد دیوان، که رئیس نظمیه بود، تحت تأثیر شرایطی مجبور شد، متهمان را ــ تا حدی که قابل دستگیری و دستیابی بودند ــ بازداشت کند.

یحیی دولت آبادی، نوشته است :

> هیچ... جای شبهه نیست که این عمل عمدی و از روی غرض معین بوده است. این است که انجمن‌های ملّی، به هیجان آمده، در سوگواری فریدون، با فارسیان تهران هم‌آواز شده، به عزاخانهٔ فریدون می‌روند و این اول دفعه است که مسلمانان با فارسیان [منظور زرتشتیان است] در تهران خلط و آمیزش نموده اظهار همدردی و هموطنی می‌نمایند... ملیّون ایران از یک طرف و انجمن

پارسیان از هندوستان از طرف دیگر از مجلس و دولت مطالبهٔ خون فریدون را می‌کنند. پارسیان تهران به مجلس تظلم می‌نمایند. تظلّمات زن جوان فریدون در جراید ملّی سخت مُهیّج واقع می‌گردد. و به‌ناچار حکومت تهران در صدد گرفتاری قتلهٔ [قاتلان] فریدون بر می‌آید.

زن بدکاره‌ای به مأموران نظمیه خبر می‌دهد که در شب قتل فریدون، در نزدیکی خانهٔ مجلل السلطان، گروهی را دیده است. این مجلل السلطان، از محارم شاه و طرفدار روسیهٔ بود که سوابقی در آزار و مخالفت مشروطه‌خواهان داشت. غلام سیاه مجلل السلطان را دستگیر می‌کنند و او با فشار استنطاق، اقرار می‌کند که در آن شب صنیع حضرت (از اوباش چاله میدان و از عوامل مستبدان که سرانجام به دست مشروطه‌خواهان اعدام شد) میهمان مجلل السلطان بوده است. شاه پا در میانی می‌کند و می‌گوید: کسی حقّ ندارد معترض مجلل السلطان شود. امّا طرفداران مشروطه اصرار می‌کنند و صنیع حضرت، این قداره‌کش بزن بهادر قلدر را در خانهٔ خود، در میان زنان و با چادر و چاقچو و رو بند دستگیر می‌کنند. کشمکشی میان آزادیخواهان و دربار بر سر مجازات و محاکمهٔ متهمان آغاز می‌شود. بعدها ـ وقتی دو بمب به طرف کالسکهٔ محمد علی شاه پرتاب شد و او با هوشمندی از این ترور جان بدر بُرد ـ گله می‌کند که: چرا در دستگیری و محاکمهٔ متهمان میدان توپخانه و کشتن فریدون پارسی، مجلس آن همه اصرار داشت، امّا در این ماجرا کار را به عقب می‌اندازد و وقت می‌گذراند؟

نظمیه صنیع حضرت، مقتدر نظام، سید کمال، اسماعیل و حاج معصوم خان را به عدلیّه تحویل می‌دهد. عدلیه، معصوم خان را بی‌گناه دانست و در مورد چهارتن دیگر در روز ۲۹ ذی‌الحجه ۱۳۲۵ (۱۳ بهمن ۱۲۸۵)، چنین حکم داد:

... در باب مجازات آن‌ها مرقوم فرموده‌اند که اولاً به ضرب و تعذیب زاجر.. که موجب عبرت بر مفسد و جلوگیری از این قبیل مفاسد و اعمال نامشروع بوده باشد، در حقّ آنان علناً معمول شود و بعد الزجر، تحت الحفظ و مغلولاً (در قید و بند، غل و زنجیر) به کلات برده شوند و مدت ۱۰ سال در آن جا محبوس باشند.

قاضیان این دادگاه آقا سید عبد الله بهبهانی، آقا سید محمد طباطبایی، امام جمعه و

گروهی از روحانیان، بودند. به هر یک از محکومان دو هزار شلاّق زدند و سپس هر چهار نفر را بر روی گاری نشاندند و به سوی کلات راندند.

ادوارد براون، در مورد این واقعه نوشته است:

در ۱۸ دسامبر [۲۸ آذر ۱۲۸۵ ش.]... ارباب فریدون در تهران کشته شد... بر مجلس به طور مسلم ثابت بود که انگیزانندهٔ این جنایت، مجلل السلطان، یکی از درباریان مرتجع شاه است. انگیزهٔ ترور ارباب فریدون، این بود که ارباب فریدون در راه آزادیخواهان صدر مشروطیت از هر گونه فداکاری خودداری نمی‌کرد. او می‌خواست با دادن پول بسیار، در راه پیشرفت مشروطه‌خواهان کمک کند. سران ملیّون پول را نپذیرفتند و از او خواستند که جنگ افزار (از تفنگ و فشنگ و طپانچه) به نام بازرگانی از خارج وارد کند و در اختیار داوطلبان گذارد. او هم چنین کرد... دیگر این که در یکی از جلسات، زبان به نکوهش محمد علی شاه باز و او را سرزنش کرد، که نیم تنهٔ ملکهٔ ایران را نزد بانک روسیه گرو گذاشته و پول دریافتی را به کار ملّت کشی زده است. این کار و گفتار به گوش شاه رسید و مجلل را به کشتن او فرمان داد.[۱]

۱. *انقلاب ایران*، نوشته ادوارد براون، ترجمهٔ احمد پژوه.

شیخ علی زرگر

از آثار شوم قرارداد ۱۹۰۷ روسیه و انگلستان که به موجب آن ایران بـه دو مـنطقهٔ نـفوذ روسیان (در شمال) و انگلیسیان (در جنوب) تقسیم می‌شد، بیدادگـریهای روسـیان در مناطق شمال ایران، از جمله آذربایجان و گیلان بود. در گیلان، بسیاری از مردم قربانی این دخالت ناروا شدند. از جملهٔ این قربانیان باید از شیخ علی زرگر نام برد.

اوضاع اروپا، در آغاز جنگ جهانی اوّل و اتّحاد چند کشور اروپا علیه آلمان و عثمانی و دول محور، انگلیسیان را در وضعیّتی قرارداد که به‌طور تاکتیکی اختلافات خود را بـا روسیه، فراموش کند. بهترین راه در مورد ایران، این بود که کشور را به دو مـنطقهٔ نـفوذ، تقسیم و بدون مزاحمت یکدیگر، در یک کشور ظاهراً مستقل و بی طرف، ترکتازی کنند. سیاست انگلیسیان چنین بود که به غارت منابع نفت و استفاده از امکانات، راه‌ها و بنادر ایران اکتفا کنند و از برخورد تن به تن و فیزیکی (لا اقل به صورت آشکار) بپرهیزند. از روسیان با آن طبع خشن و آن سیاست سنّتی، نمی‌شد چنین انتظاری داشت. تـاوان ایـن سیاست خشن را باید مردم گیلان و مازندران و آذربایجان می‌پرداختند و آنان به بدترین وجه ممکن این تاوان را پرداختند :

ناظم‌الاسلام کرمانی، در کتاب *تاریخ بیداری ایـرانـیان*، ذیـل وقـایع روز ۲۸ مـحرم ۱۳۲۷ه‍، آورده است :

از آقازاده صدرالاشراف ـ که در بـین راه ایشـان را مـلاقات کـردم ـ

شنیدم که امروز از رشت تلفن شده است. شیخ علی زرگر را در رشت در حالتی که در بالای منبر حمایت از دولت کرده است، به قتل رسانده‌اند.

نام علی زرگر و محمد زرگر را، یک بار دیگر، در وقایع سال ۱۳۲۹ هـ، می‌توان یافت. ابراهیم فخرایی در کتاب *گیلان در جنبش مشروطه* در توضیح شرارت‌های عزیزبیگ ایرانی، که در خدمت قزاقان روسیه بود، نوشته است :

دو ساعت قبل از ظهر (۲۹ ذی‌القعده ۱۳۲۹ هـ.) عزیزبیگ با شلیک چند تیر تفنگ به بازار آمده، مردم را به باز کردن دکاکین تهدید می‌کند. از آن‌جا به «مسجدخان» که اهالی در آن‌جا مجتمع بودند و پیرامون سرنوشت خود مذاکره می‌کردند، می‌رود و برای تفرقهٔ آنان دستور شلیک می‌دهد. بر اثر شلیک قزاقان، عده‌ای کشته و جمعی مجروح می‌شوند. آن‌گاه یکصد و پنجاه نفر سالدات [سرباز روسی] از غازیان به انزلی آورده، در کوچه‌ها و خیابان‌ها رژه می‌روند و قراول می‌گمارند. دهانهٔ توپ‌های کشتی جنگی را به طرف شهر بر می‌گردانند... به نظمیّه هجوم برده، اطاقی که اسلحهٔ پاسبانان در آن بود باز و همه را یکجا تصرف نموده، می‌برند. به قراری که گفته می‌شود، افراد زیر، مورد نظر عزیز بیگ بوده که تمامی اوقاتش را صرف دستگیری آنها نموده است : معتمدالوزاره، علی زرگر، حاجی آقا رضا زاده فخرایی، ایوان ارمنی، محمد زرگر، نوری زرگر، ابوالقاسم رضا زاده...

ناظم‌الاسلام چند صفحه بعد، در همان کتاب، یادآور شده است :

در باب قتل شیخ علی زرک [زرگر] این قسم نقل کرده‌اند که در انزلی او را گرفته بودند و می‌خواستند او را بکشند. آقا سید یعقوب شیرازی، مانع شده است. او را آورده‌اند به رشت و در مجلس و تقصیرات او را مدلل کرده بر حسب قانون، او را به دار زده، تیرباران نموده‌اند. ولی نمی‌دانم چه قانونی بوده.

جالب آن‌که، باز در همین کتاب می‌خوانیم :

شیخ علی زرگر که یکی از ناطقین مکلا و فضول‌ها بود، در انجمن‌ها
بسیار فضولی می‌کرد، امروز رفت در آبدارخانهٔ شاه متحصن گردید.

اگر این دو نفر یکی باشند، روشن است که یا ابراهیم فخرایی یا ناظم‌الاسلام، در تطبیق زمان و مکان، چیزی را فراموش کرده‌اند.

دکتر عبدالحمید زنگنه

دکتر عبدالحمید زنگنه، وزیر فرهنگ چند کابینه، سرانجام در روزگار پرهیاهوی کابینهٔ علاء ــ چند ماه پیش از رزم‌آرا ــ به دست نصرت الله قمی، ترور شد.

در بهمن ماه ۱۳۲۷ ش، پس از تیراندازی به شاه در دانشگاه تهران، وقتی دولت مقرّرات سختی را علیه گروه‌های سیاسی و مطبوعات به اجرا گذاشت، دکتر زنگنه هم «لایحهٔ تحدید مطبوعات و مجازات مرتکبان جرائم مطبوعاتی» را به مجلس تقدیم کرد و پس از چندی آن را به تصویب رساند. وی در مجلس در توضیح این لایحه، گفته بود:

> هرکس بگوید فلان مأمور رشوه می‌گیرد یا جزیی‌ترین انتقادی از سیاست دولت بکند، به موجب قانون مفتری و بدخواه دولت تشخیص داده می‌شود و روزنامهٔ او توقیف و خود وی زندانی و تبعید می‌شود.[1]

اشرف احمدی رئیس شعبهٔ اوّل دادگاه جنایی، در آن زمان، در مورد این ترور نوشته است:

> دکتر زنگنه وزیر فرهنگ کابینهٔ سپهبد رزم‌آرا بود و سمت استادی و ریاست دانشکدهٔ حقوق را هم داشت. دکتر زنگنه چند روز قبل از رزم‌آرا [؟] در محوطهٔ

---

۱. *خواندنی‌ها*، شمارها ۳۹ ــ سال سیزدهم ــ خاطرهٔ سوء قصد به شاه، نوشتهٔ حسین مکی.

دانشگاه، هدف تیرهای نصرت الله قمی قرار گرفت.[۱]

احمدی گویا در تاریخ و تطابق آن اشتباه کرده است.

دکتر عبدالحمید زنگنه در کابینهٔ سوّم حکیمی ــ ابراهیم حکیم الملک ــ (دی ۱۳۲۶ تا فروردین ۱۳۲۷) معاون پارلمان، در کابینهٔ دوّم محمّد ساعد مراغه‌ای (آبان ۱۳۲۷ تا فروردین ۱۳۲۹) وزیر فرهنگ، و در کابینهٔ حاجی علی رزم‌آرا (تیر تا اسفند ۱۳۲۹) وزیر فرهنگ بوده است.

دکتر عبدالحمید زنگنه رئیس و استاد دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران، در همان محلّی که محمد رضا پهلوی و ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ ترور شده بود، به دست شخصی به نام نصرت‌الله قمی، فرزند عبدالحسین قمی و به‌وسیلهٔ یک پارابلوم مضروب شد و از ناحیهٔ پهلوی چپ مورد اصابت گلوله واقع شد و چهار روز بعد درگذشت. نصرت الله قمی.. اظهار داشت : چون دکتر زنگنه را صالح نمی‌دانستم مبادرت به این کار کردم و در این کار به هیچ وجه نظر شخصی نداشتم و از طرف حزب و جماعتی هم مأموریت نداشتم.[۲]

مجلهٔ *یغما* در فروردین سال ۱۳۳۰ نوشت :

دکتر زنگنه وزیر فرهنگ دولت‌های ساعد و رزم‌آرا هدف گلولهٔ محصلی به نام نصرت الله قمی واقع شد. معالجات مؤثر نیفتاد و پس از شش روز درگذشت.

نیز اشرف احمدی نوشته است :

این پرونده از جهت دیگری، برای من زحمت و دردسر ایجاد کرده بود. زیرا پول بی حسابی که پدرش (حاجی مرتضی معمار)[۳] برای نجات، آزادی یا تخفیف مجازات پسر خرج می‌کرد، عدّهٔ زیادی را به این پرونده علاقه‌مند کرده بود.

... [قمی] اعلام کرد که... هر سه (وکیل خود را) از وکالت عزل می‌کنم. اگر این

---

۱. سالنامهٔ *دنیا*، شمارهٔ ۲۰، خاطرات اشرف احمدی.

۲. *۲۸ روز*.

۳. نام پدر نصرت الله قمی در *۲۸ روز*، عبدالحسین ذکر شده است.

کار عملی می‌شد، دست‌کم یک ماه، محاکمه به تعویق می‌افتاد. ولی با معرفی وکیل تسخیری، اعتراض قمی به جایی نرسید و حکم اعدام او صادر شد.[1]

۱. سالنامهٔ *دنیا*، خاطرات اشرف احمدی.

میرزا محمد علی زنجانی

میرزا محمد علی زنجانی، از گرویدگان به مذهب بابیّه بود که مدّتی فکر و ذهن دولت قاجاری را به خود مشغول کرد و سرانجام به دستور امیر کبیر، فتنهٔ او سرکوب و شخص وی کشته شد.

میرزا محمد علی معروف به حجّت، فرزند ملاً عبدالرحیم بود که وی از روحانیان مورد اعتماد و توجّهٔ مردم زنجان و توابع به حساب می‌آمد. او در سال ۱۲۲۷ هـ. زاده شد و پس از طی مقدمات تحصیل، به عتبات رفت. در نجف شاگرد شریف العلمای مازندرانی بود. او مثل دیگر رهبران بابی و بهایی، شروع کار خود را با فتاوی غریب آغاز کرد و ظاهراً از این کار شهرت، طلب می‌کرد. از جمله گفت: «ماه رمضان، همیشه ۳۰ روز تمام است. یا می‌توان به جای مهر، بر بلور صاف، سجده کرد.» پیداست علما و مجتهدان، علیه او اقدام کردند. نامه‌ای به محمد شاه نوشتند و تبعید او را از شهر خواستند. در نتیجه در تهران و در خانهٔ محمودخان کلانتر، حبس شد.

ظاهراً پس از مرگ محمد شاه و شلوغی پایتخت، میرزا محمد علی با لباس مبدل دوباره خود را به زنجان رساند (۱۲۶۴ هـ.) طرفداران او در زنجان پیشباز پر آب و تابی از او کردند و او این‌بار با سیاست و کاردانی بیشتری به امور مشغول شد. مهم‌ترین نکات این سیاست، جمع‌آوری پول و هزینه کردن آن در راه افزایش شمار مریدان بود. رفته

رفته، محمد علی، مبدل به پدیده‌ای شد چنان‌که حاکم و والی محلّی جلودار او نبودند. پس اعلام طرفداری از سید علی محمد باب کرد و حتی عده‌ای از مریدان خود را به یاری سیّد و بابیان زندانی در قلعهٔ طبرسی فرستاد. وقتی ناصر الدین شاه به دایی خود امیر اصلان خان ـ حاکم زنجان ـ دستور اعزام محمد علی به تهران را داد، اصلان خان، پوست کنده پاسخ داد: دفع او، کار من نیست. احمد علی سپهر، در *ناسخ التواریخ* نوشته است: «در زنجان ۱۵ هزار هوادار داشت و موقعی که به نماز می‌رفت، ۱۰ هزار هوادار او با او حرکت می‌کردند و محمد علی را به مسجد می‌بردند و می‌آوردند. نیز هر چه از اصلان خان می‌خواست، بی‌گفت و گو فراهم بود.

سرانجام در سال ۱۲۶۷ ه، ناصر الدین شاه، محمدخان امیر تومان را با لشکر مجهز و آماده به زنجان فرستاد. این جنگ شش ماه طول کشید. در این مدّت در کمین‌ها و شبیخون‌ها و در برخوردها، تعداد زیادی از قوای دولتی، از میان رفتند. تا آن‌که با فراخواندن قوای ایلی و عشایری اطراف، در یک حمله، در حدود ۱۹۰۰ تن از طرفداران محمد علی و خود او کشته شدند و فتنهٔ او سرکوب شد.

کُنت دوگوبینو، در کتاب *سه سال در آسیا* نوشته است که برای شکست قوای محمد علی زنجانی، قوای دولتی مجبور شدند، نیمی از شهر را ویران کنند. در نتیجه مردم شهر، نفرت زیادی از ناصر الدین شاه دارند.

به نظر می‌رسد محمد علی زنجانی بیش از هر چیز دیگر به ریاست، دل بسته بود.

محمود خان ژولیده

یکی از جنگ‌های سرنوشت‌ساز جنگلیان با قوای انگلستان به فرماندهی ماژور دنسترویل، در حدود شهر منجیل اتفاق افتاد و به «جنگ منجیل» معروف شد. در این جنگ عدّه‌ای از قوای جنگل، از جمله محمود خان ژولیده، کشته شدند.

به هنگام مأموریت دنسترویل در ایران (رک، میرزا کوچک خان) وضع نهضت جنگل بسیار پیچیده شده بود: از سویی دنسترویل مطابق مأموریت خود، می‌خواست پول و اسلحه‌ای که به همراه داشت به سران ملّی‌گرای سرزمین‌های جنوبی روسیه برساند. از سوی دیگر قوای مخالف با انقلاب بلشویکی روسیه در ایران به فرماندهی بیچراخوف، می‌خواستند به هر قیمتی، از راه ایران به روسیه باز گردند و نیروهای بلشویک را درهم بشکنند. در مقابل، از سویی، جنگلیان با آمدن خالو قربان، احسان الله خان و دیگر سران کُرد و پیوستن گروه‌های مردم، بیش از پیش قدرت یافته بودند و از سوی دیگر عده‌ای از بلشویک‌های قفقازی (روسیان سرخ) نیز با قوای جنگلی، همکاری داشتند. جنگلیان تا پُل منجیل را در تصرف داشتند و رفت و آمد از تهران و قزوین به گیلان را کنترل می‌کردند.

در این میان، کمیتهٔ سرخ (بلشویک) در گیلان به دنسترویل اخطار کرد که چون به موجب معاهدهٔ «برست لیتوفسک» روسیه دیگر متفق انگلستان نیست، نمی‌توانند به

قوای او اجازه دهند که از گیلان به سمت روسیه (از راه دریای خزر) برود. دنسترویل با توجه به شتابی که در مأموریت خود داشت، به قزوین بازگشت و مصمّم شد، با زور، این راه را بگشاید. او قوای بیچراخوف را برانگیخت تا علیه جنگلیان وارد جنگ شوند.

جنگلیان ــ با این‌که سه هزار نفر آمادهٔ دفاع داشتند ــ به منظور دوری از زد و خورد، «ماژور فون پاشن» آلمانی را به ستاد بیچراخوف فرستادند. او، از سوی میرزا تضمین داد که قوای روسی می‌توانند به طور منظم و با اطمینان از همکاری جنگلیان، از راه شوسه عبور کنند و به روسیه باز گردند. امّا از تأمین دادن به قوای انگلیسی معذور هستند، زیرا قصد اینان استعماری است. به نوشتهٔ فخرایی، بیچراخوف، این شرط را پذیرفت و ۲۴ ساعت به جنگلیان فرصت داد. امّا چند ساعت بیشتر از این مهلت نگذشته بود که ناجوانمردانه، جنگ را علیه قوای جنگل آغاز کرد: در صبح روز چهارم رمضان ۱۳۳۶ ه، نخست:

> دو هواپیمای اکتشافی انگلیسی از قزوین به پرواز درآمد و پس از بازرسی مواضع دفاعی جنگلی‌ها، بر زمین نشست، متعاقب آن توپخانهٔ سنگین روس‌ها به غرّش درآمد و هر گلولهٔ آن به هدفی اصابت می‌کرد. جنگلی‌ها نیز با شلیک تفنگ پاسخ می‌دادند. در این هنگام دسته‌های سوار و پیاده نظام، یورش بردند و جنگ‌های تن به تن شروع شد. در سنگر اوّل در بالای پل سابق منجیل [محل فعلی سدّ سفید رود]...، ۱۸ نفر به سرکردگی محمود خان ژولیده... دفاع می‌کردند و تا نفر آخر کشته شدند. سردستهٔ این عدّه را که هنوز نمرده بود، برای معالجه به قزوین بردند. ولی او حاضر نشد که جراحات او را انگلیسیان التیام دهند. می‌گفت: مرگ را به مرهم‌گذاری دشمنان وطن ترجیح می‌دهم.[۱]

در این جنگ، جنگلیان تلفات سنگینی دادند و سرانجام بیچراخوف مزدور، راه را برای انگلیسیان دسیسه گر باز کرد. از قوای میرزا کوچک‌خان ۱۰۰ تن کشته و ۵۰ تن اسیر شدند. عدّهٔ بیشتری هم زخم برداشتند و یا فرار کردند.

---

۱. *سردار جنگل*، نوشتهٔ ابراهیم فخرایی.

با این‌همه نه دنسترویل موفق شد و نه بیچراخوف. امّا آمدن ژنـرال دنسـترویل ایـن خاصیت را داشت که کلنل استوکس، در همین گیر و دار، با رضاخان ماکسیم آشنا شود و او برای حکومت بر ایران، پسند کند.

سام خان

سام خان (امیر ارشد) سرکردهٔ ایل قراجه داغی (قـرچـه‌داغـی)، کـه جـنگجویی دلیـر و صاحب نام بود، سرانجام در سال ۱۳۰۰ ش، در جنگ با قوای اسماعیل آقا سمیتکو، کشته شد.

در توطئه قتل جعفر آقا ــ پسر محمد آقای شکاک کُرد و برادر اسماعیل آقا ــ به‌وسیلهٔ نظام السلطنهٔ مافی، سواران قرچه‌داغی نیز شرکت داشتند. به همین سبب سمیتقو، نسبت به همهٔ قراداغیان کینه داشت و هر جا از اهل این ایل کسی را می‌یافت، بی گفت و گو، او را می‌کشت. (رک، جعفر خان شکاک).

سـام خـان، از سـرکردگان سـواران و ایـل‌های مـحلّی بـود کـه در فشـار و آزار مشروطه‌خواهان تـبریز، از هـیچ بـیدادی، کـوتاهی نکـرد. از جـمله در سـال ۱۳۲۶ ه، (۱۲۸۷ ش.) در جنگ‌های خونین تبریز، بر مـردم ایـن شـهر سـخت گـرفت و خـون‌ها ریخت. وی سپس با صمدخان از درِ دشمنی درآمد و ستارخـان و مشـروطه‌خواهـان را کمک کرد که در موقع خود، بسیار مغتنم بود. درگیری او با صمدخان به آن‌جا کشید که پس از سلطهٔ صمدخان بر تبریز و آذربایجان، صمدخان لشکری به جنگ او فرستاد. در این جنگ (اوایل سال ۱۳۳۰ ه.) سام خان و ضرغام ــ برادر او ــ دستگیر شدند. سام خان به مراغه تبعید شد و سواران صمد خان همه خانه و اموال آنان را به غارت بردند.

در حدود سال ۱۲۹۹، وقتی گروهی از ارامنه و آشوریان سلماس و ارومیه، به برخی انگیزه‌ها، مشکلات گسترده‌ای برای مسلمانان این شهرها پدید آوردند و دمکرات‌های آذربایجان (به ویژه تبریز) به دفع آنان و کمک مسلمانان شتافتند، سام خان با ایل خود از قراجه داغ، به کمک دمکرات‌ها و مسلمانان رفت. وجود او و سربازان او، بسیار مؤثّر بود. نتیجهٔ این درگیری تحمیلی و غیر لازم، پیروزی بدون افتخار، در یک جنگ خانگی بود. البته، مسیحیان بازگشتند و به خونخواهی کشتگان خود، عدّهٔ زیادی از مسلمانان را به دم رگبار گلوله‌ها دادند.

در جنبش شیخ محمد خیابانی، وقتی خیابانی به تبریز مسلّط شد، ضرغام (سردار عشایر) برادر سام خان را دستگیر و زندانی کرد. در واقع میان خیابانی و سام خان دشمنی برقرار بود. او گروهی از سواران و ژندارم‌ها را به قرا داغ فرستاد تا امیر ارشد را سرکوب کنند و در روزنامه‌های آن روز تبریز ادّعا کرد که سام خان شکست خورده و به سپاهیان او پناهنده شده و امان خواسته است.

ماجرای قیام شیخ محمد خیابانی را حاج مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه) با خونین‌ترین وضع پایان داد. در زمستان سال ۱۲۹۹، بار دیگر (با پیوستن گروهی از یاران شیخ محمد خیابانی) سمیتکو، به شرارت و غارتگری پرداخت. در زمستان سال بعد، در حالی که مخبر السلطنه از درون عمارات والیگری تبریز با تلفن و تلگراف دستورهای جنگی صادر می‌کرد و بهترین جوانان آذربایجانی را به دم تیر می‌داد، سمیتکو، ۳۰۰ تن از ژاندارم‌ها را اسیر کرد و فرمان داد یکجا به آن‌ها شلیک کنند. در چنین شرایطی قوام السلطنه فکری بکر کرد : مأمور کردن سام خان امیر ارشد، به جنگ سمیتکو.

مرحوم مهدی بامداد ــ بدون ذکر مأخذ ــ نوشته است که امیر ارشد، در حدود کودتای ۱۲۹۹، خود خیال کودتایی علیه دولت را داشته است. در آن هنگامهٔ آخر جنگ جهانی اوّل، که شرایط روزگار، مردان آب دیده و صاحب اراده‌ای را در جامعه پدید آورده بود و شرایط جهانی به مردم ما، یک دم فرصت به خویش پرداختن می‌داد، همین مردان با تجربه و با دل و جرئت به جای فراهم آوردن همهٔ نیروها، برای حفظ استقلال کشور و پایه‌ریزی بنیان‌های ماندگار سیاسی و اجتماعی، به محض آنکه عدّه‌ای را در

پیرامون خود می‌دیدند، به فکر تشکیل حکومت‌های خودمختار یا کودتا می‌افتادند. قیام خیابانی، کلنل پسیان و حرکت‌های کم دامنهٔ دیگر را بَد نیست از این زاویه هم بررّسی کرد.

به هر حال، بامداد نوشته است که قوام السلطنه از فکر سام خان اطلاع یافت و شرایط را برای رفع این ماجرا، مغتنم دانست: به او مأموریت داد که به جنگ سمیتکو برود. پیدا بود که جنگ با سمیتکو که در همان یکی دو سال، گروه کثیری از مردم، نیروهای محلّی و عشایر را از بین برده بود، با حملهٔ سام خان به پیروزی نمی‌رسید. ظاهراً آن‌چه اهمیّت داشت، سرگرم کردن سام خان بود.

سام خان، گروه زیادی از سواران ایل‌های شاهسون و قراچه‌داغ را به سوی قلمرو سمیتکو، حرکت داد. بنابر اسناد برجای مانده، ۳۰۰۰ چریک محلّی و ۱۵۰۰ ژاندارم، زیر فرمان سام خان بود. این وقتی بود که سمیتکو نیز سپاه خود را به سمت ساوجبلاغ، می‌راند. این دو سپاه در منطقه‌ای به نام «طسوج» ــ در اطراف شبستر تبریز و حدود شرفخانه، در ساحل دریاچهٔ ارومیّه ــ به یکدیگر حمله‌ور شدند. هر قدر سپاهیان سام خان بی‌انگیزه بودند. سپاهیان سمیتکو ــ سرمست از پیروزی‌های اخیر ــ به آینده چشم داشتند. سام خان دلیرانه جنگ کرد. امّا تیر خورد و ظاهراً، کردان بر جسد او اسب تاختند و تن او را شَمکوب کردند (آذرماه ۱۳۰۰ ش.).

گفتهٔ مهدی بامداد، قرینهٔ واضحی دارد و آن برداشت مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه) والی وقت آذربایجان، از کشته شدن سام خان است. او در کتاب *خاطرات و خطرات*، با قلمی طنزآمیز و پر رمز و کنایه، این واقعه را نوشته است:

> فردا جنگ خواهد شد. من در تبریز بودم و کسالت داشتم. نزدیک غروب به نظرم آمد که جلوی دریچهٔ اطاق، لوحهٔ سرخی فرو افتاد. روی آن لوحه به قلم شش دانگ، نوشته بودند «امیر ارشد»! از برای من خیال پیدا شد. گفتم علی الله! مطابق نقشه، روز دیگر جنگ شد (۲۹ آذر ۱۳۰۰ ش.). دو [ساعت] به غروب، خبر قتل ارشد رسید. در حقیقت فتح با ما بود. لیکن نتیجه گرفته نشد.

مهدی قلی هدایت نوشته است: به محض تیر خوردن امیر ارشد، سواران قراچه‌داغی

رو به ولایت (ارسباران) آوردند و جنازهٔ امیر ارشد بر خاک ماند. تا این‌که کلب علی خان آن را جمع‌آوری کرد. امّا منابع دیگر، تصریح می‌کنند که ضرغام برادر امیر ارشد، جنازهٔ برادر را بازگرداند. هدایت می‌افزاید: «قتل امیر ارشد، پس از فرار اکراد، اتفاق افتاد. به طوری که شبهه شد که از کسان خودش، تیری به او زده باشند.»

هر چه بود، سمیتکو، انتقام ترور برادر خود ـ جعفر آقا شکاک ـ را از ضرغام گرفت. زیرا ضرغام و سواران قراچه‌داغی در کشتن جعفر آقا، دست داشتند.

یحیی سالاری و سرهنگ معین آزاد

در جریان حضور نظامیان در تبریز و حکومت «فرقهٔ دمکرات» عده زیادی کشته شدند. از جمله در مراغه در سال ۱۳۲۵ ش، یحیی سالاری و سرهنگ معین آزاد از پشت هدف گلوله قرار گرفتند. به نوشتهٔ سید مهدی فرخ :

> یحیی سالاری فرماندار شهر مراغه و سرهنگ دوّم معین آزاد رئیس انتظامات آن شهر به ظاهر برای انجام پاره‌ای مذاکرات به کماندان (فرماندهی) دعوت شدند. آن شب معلوم نشد که در کماندانی شوروی چه گذشت. ولی در هنگام مراجعت، ناگهان این هر دو مرد... از پشت توسط گماشتگان کماندانی هدف گلوله قرار گرفتند و فرماندار (سالاری) جا به جا کشته شد.[1]

سرهنگ معین آزاد از این ترور، جان سالم به دربرد. امّا عدل الدوله کبیری و مأمورانش، او را دستگیر کردند و به شیشوان بردند و کشتند و جنازه‌اش را در چاه انداختند.

هم‌چنین در مقاله‌ای که در سال ۱۳۳۱ در *ماهنامهٔ اطلاعات* به چاپ رسید، یک شاهد عینی، توضیح داده است :

---

۱. *خاطرات سیاسی فرخ*، سید مهدی فرخ.

در رضائیه و خوی... شورویها نیروی فراوانی را متمرکز کرده بودند... و... کوچک‌ترین کار خلاف رویه و دور از ادب از سربازان شوروی سر نمی‌زد... شب دوّم در مراغه (آذر ۱۳۲۴ ش.) در حالی که باد و بوران شدیدی برپا بود و توفانی شهر را می‌لرزاند، سرهنگ معین آزاد رئیس ایلخی ترور شد. جنازهٔ او را هم مدتی دمکرات‌ها به عنوان پرستاری، نگاه داشتند تا به کلی از بین رفت. موقع مرگ این وصیتنامه را نوشت : «در لیلهٔ دوّم آذر در مراغه مرا کشتند ! من، فرماندار جدید (سالاری) و مصدرم، که چراغ می‌کشید، همه مردیم. شما را به خدا می‌سپارم.[۱]

۱. *ماهنامهٔ اطلاعات*، سال پنجم، شمارهٔ ۵۱. «مرگ در یک شب توفانی»، نوشتهٔ «س و س».

ستارخان

در مدّت حدود یک سال، یک نام و یک مبارز، یکه‌تاز صحنهٔ مبارزه‌های ضد استبدادی ایران بود. مبارزی که شهرت او از مرزهای ایران گذشت و به یک قهرمان ایرانی و شرقی بزرگ مبدل شد. این نام، ستارخان بود.

بسیاری از تاریخ‌نویسان ــ از جمله ادوارد براون ــ با آوردن صفت‌ها و یاد آوردن نکته‌هایی، کار ستارخان را تا حد یک ماجراجویی بی‌هدف و یک غارتگری خودپسندانه، پایین آورده‌اند. امّا دیگرانی هم بوده‌اند که مقام او را تا حد یک قهرمان افسانه‌ای یا مظهر تمامی صفت‌های عالی بشری بزرگ کرده‌اند. شکی نیست که ستارخان، که از میان قشر محروم جامعه برخاست. رهبری گروه‌هایی از مردم با همت و با غیرت را به دست گرفت و در شرایطی که دیگران دم درکشیده بودند، به زبان گلوله و زور با اهل گلوله و زور سخن گفت و بخشی از تاریخ معاصر ما را ساخت که افتخار انگیز است. اما اشتباه‌هایی نیز کرد. و سرانجام نیز چون پهلوانی پیر، به دور از صحنه درگذشت.

ستار از مردم ارسباران بود. پدر او حاج حسن قراچه‌داغی، پیشه‌ور بود. دربارهٔ کودکی و جوانی او چیزی ثبت نشده است. امّا پیداست فرصت تحصیل نیافت. ظاهراً نخستین بار، وقتی محمد علی میرزا در تبریز بود، به سبب برخی درگیری‌ها با مأموران محمد علی میرزا ولیعهد، از تبریز بیرون رفت و مدتی یاغی شد. حتی نوشته‌اند جلوی

کاروان‌ها را می‌گرفت. اما بعد برگشت و در تبریز به کار خرید و فروش اسب مشغول شد.

ستارخان پس از آقا شیخ علی ثقة الاسلام تبریزی، به مشروطه‌خواهان گروید. چون ثقة الاسلام رهبر فرقه شیخیان بود و ستار، او را پیروی می‌کرد.

وقتی محمدعلی شاه، در پذیرفتن مشروطه و مجلس بنای ناسازگاری گذاشت و تشکیلات مجاهدان در تبریز شکل گرفت، ستارخان به اشارهٔ ثقة الاسلام، به مجاهدان پیوست. نخستین بار مقارن فتنهٔ رحیم خان چلیپانلو و کشف توطئهٔ کشتن سران مشروطه در تبریز به دست عوامل اکرام السلطان، ستارخان در تبریز، آوازه یافت. در این هنگام (ربیع الثانی ۱۳۲۵ هـ.) ستارخان، با چندتن تفنگچی به خارج شهر رفت و در «بابا باغی»، اکرام السلطان را دستگیر کرد و آورد. از این زمان به بعد، به مدت یک سال و نیم، ستارخان در همهٔ درگیری‌ها و جنگ‌ها، حضوری مؤثر و فعال داشت. از این زمان رهبری نظامی جنبش تبریز، به طور طبیعی در دست ستارخان افتاد. برای این رهبری، نه انتخاباتی برگزار شد و نه دستوری رسید. چون هیچ کس چون ستارخان به میان آتش و خون، نمی‌رفت. چون هیچ کس چون او جسارت اجرای سخت‌ترین مأموریت‌ها و دشوارترین درگیری‌ها را نداشت. چون هیچ کس چون او پاک دست و پاک چشم و مردمدار نبود. چون او با زیردستان برادرانه رفتار می‌کرد و... در این رهبری، جز خواست مردم، هیچ امتیاز و جایزه و جایگاهی وجود نداشت.

در این مدت کوتاه، تبریز، انواع حمله و یورش و ایستادگی را از سر گذراند. حملهٔ رحیم خان چلیپانلو، شجاع نظام مرندی، حملهٔ سپاه ماکو، صمد خان مراغه‌ای، عین الدوله، ارتش روسیه و... در همهٔ این درگیری‌ها، که هر یک جنگ تمام عیاری بود، ستارخان میاندار بود.

یکی از قصه‌های غم‌انگیز تبریز، آمدن سپاهیان روسیه به آذربایجان بود. پس از ۱۱ ماه جنگ و محاصرهٔ تبریز از سوی قوای دولتی و عوامل آنان، تبریز به شهری گرسنه و جنگ‌زده بدل شده بود. در این زمان ــ چون همیشه ــ دسیسه‌های دو دولت قوی و رقیب، باز ایجاد فتنه کرد. به موجب توافق سال ۱۹۰۷ م، میان روسیه و انگلستان، ایران به

دو منطقهٔ نفوذ تقسیم شده بود. جنوب از آنِ انگلیس و شمال مربوط به روسیه بود. در عین حال دو کشور توافق کرده بودند که در مناطق نفوذ یکدیگر، دخالت نکنند و نیز اگر لازم شد در هر منطقه، دیگری را یاری رسانند.

کسروی، در *تاریخ مشروطهٔ ایران* نوشته است: در جمای الاولیٰ ۱۳۲۶ هـ، کمک انگلستان به نفع روسیه، لازم آمد. زیرا رحیم خان و عوامل دولتی هر چه کردند نتوانستند تبریز را بگشایند و بیم آن می‌رفت که با پیروزی مجاهدان، سر رشتهٔ کار آذربایجان به یکباره از دست روسیه به در رود. چنین بود که هر دو کشور، با سیاست و نیرنگ به صحنه آمدند. آنان ظاهراً برای مردم دلسوزی کردند و به مجاهدان چنین وانمود کردند که می‌خواهند، راه ورود غله و خواربار را به شهر باز کنند. نیز چنین قرار گذاشتند که رحیم خان به خانه‌هایی که پرچم سفید یا پرچم روسیه را بر فراز بام افراشته باشد، حمله نبرد. در واقع قرار شد به شرط بازماندن راه، رحیم خان با سپاه وارد شهر شود. در این هنگام بود که ژنرال پاخی تانوف ــ کنسول روسیه ــ به عزم دیدار با ستارخان و واداشتن او به خودداری از درگیری با رحیم خان، به امیرخیز، سنگر و اردوی ستارخان آمد. ستارخان، کنسول را با احترام پذیرفت. کنسول تصور کرد، جنگ ستارخان را خسته کرده است و اکنون مصالحه می‌جوید. به ستارخان پیشنهاد کرد، پرچم روسیه را بر سر در منزل خود بزنند. با این کار چون زیر حمایت دولت روسیه است، رحیم خان، کاری به او نخواهد داشت و گفت که از دولت ایران، فرماندهی قراسوران (راهداران) آذربایجان را به نام شما خواهم گرفت. پاسخ ستار دلیرانه، ساده و کامل بود: «ژنرال کنسول! من که می‌خواهم هفت دولت به زیر بیرق دولت ایران بیایند، چگونه خود زیر بیرق بیگانه بروم؟» پاخی تانوف، از این پاسخ، سخت جا خورد.

کسانی که آمدن ارتش روسیه به ایران و آن همه جنایات در شمال ایران را نتیجهٔ جنگ‌های تبریز و ایستادگی ستارخان می‌دانند، در این نکات تأمل نمی‌کنند که اولاً در سایهٔ همین ایستادگی‌ها، پیشبرد بسیاری از کارها، به نفع مشروطه‌خواهان و آزادیخواهان ممکن شد. ثانیاً به سبب پیمان ۱۹۰۷ و به سبب آغاز جنگ، این لشکرکشی پیش می‌آمد. ثالثاً، ستارخان باید چکار می‌کرد؟ شهر را به عوامل استبداد می‌سپرد؟

فردای روز ملاقات با پاخی‌تانوف، ستارخان به مجاهدان دستور جمع‌آوری پرچم‌ها را از روی بام خانه‌ها داد تا کار جنگ با رحیم خان را یکسره کند و کرد (۱۹ جمادی الثانی ۱۳۲۶ هـ. ــ ۲۷ تیر ۱۲۸۷ ش.).

علامه قزوینی که در هنگام جنگ‌های تبریز در اروپا می‌زیست، در مورد انعکاس این جنگ‌ها و دلاوری‌های ستارخان، در یادداشت‌های خود، آورده است :

> در مدت ۱۱ ماه تمام.... ستارخان... چون رأس رئیس جمیع مجاهدین تبریز و ارامنه و قفقازی‌ها بود و مقاومت شدید و طاقت‌فرسای اهالی تبریز در مقابل ۳۵ الی ۴۰ هزار نفر قشون دولتی فقط و منحصراً در تحت راهنمایی و سرکردگی شخص او اداره می‌شد. متدرجاً شهرت او از داخل، به خارج ایران سرایت کرد و شجاعت و مردانگی او در تمام دنیا انتشار یافت. در غالب جراید اروپا و آمریکا، هر روز با خط درشت، اسم ستارخان، در صفحهٔ اول روزنامجات، با تفصیل جنگ‌های او و مقاومت‌های سخت وی، در مقابل قشون دولتی، چاپ می‌شد و خوانندگان آن جراید را قرین اعجاب و تحسین می‌نمود. عده‌ای از جراید اروپا و آمریکا، وقایع نگارهای مخصوص به تبریز فرستاده بودند و اعمال حیرت‌آور ستارخان، روی ایران را در اوایل قرن چهاردهم و قرن بیستم میلادی، در تمام خارجه سفید گردانید. فی الحقیقه می‌توان او را شجاع شجاعان ایران و بارزترین نمونهٔ شجاعت و دلاوری و مردی و مردانگی و وطن‌پرستی نژاد ایرانی محسوب نمود. در واقع این مقاومت.... تولید یک حس احترام و اعجاب و تحسین برای او و برای عموم ایرانیان در تمام دنیا نمود.

در میان نبردهای بی‌باکانه و زیرکانه‌ای که ستارخان به آن دست زد، حمله به قوای رحیم خان در پلی آجی (نزدیک تبریز)، یک شاهکار از نظر عملیات چریکی است.

با آن که نوشتهٔ ادوارد براون، در کتاب *انقلاب ایران* دربارهٔ ستارخان، پر از نیش و کنایه و خوارشماری اوست، اما این مرد انگلیسی، نکته‌ای را در این نوشته ذکر کرده است که می‌توان بر آن تأمل کرد. او نوشته است : «اگر [ستارخان]، در این صحنه‌ها، از پای درآمده بود، بی شک نام پر افتخاری در صفحهٔ تاریخ می‌گذاشت.» این حرف تا حدی درست

است. اما در پیش‌آمدهای ناگوار بعدی، کینهٔ عوامل استبداد، قاطع نبودن مجلس و دسیسه‌های بیگانگان، بیشتر از خود ستارخان، دخیل بوده است.

رضا زاده شفق نیز توصیف رسایی دربارهٔ خیزش ستارخان کرده است. وی پس از ذکر دخالت پاخی تانوف ــ کنسول روسیه ــ در طرفداری از اصحاب استبداد، نوشته است : «در این اقدامات که زور در پشت آن بود مؤثر واقع شد و شهر در ظاهر آرام و گویی صیحهٔ آزادی خاموش گشت.» و افزوده است :

> در بحبوحهٔ بهت و ترس، یکباره سر و صدایی در شهر بلند شد و همه را مانند کسانی که ناگهان... از خوابی برجسته باشند به هیجان آورد... سرانجام... همه آگاه گشتند ستارخان امیر خیزی قیام کرده است. ستارخان... در مقابل آخرین حوادث، یکباره و دیوانه‌وار دست به تفنگ برد و با چند نفر دیگر از جان گذشتگان، درست چند ساعت یا یک روز قبل از آن که عمل خلع سلاح و نصب بیرق‌های سفید، به کوی امیرخیز برسد، از خانه بیرون آمد و بی‌درنگ شروع به پایین آوردن بیرق‌های تسلیم کرد. چندی نگذشت که عده‌ای از مجاهدین متواری به او پیوستند و او با سخنان آتشین آنان را ترغیب و تشویق به جانبازی در راه نجات ایران نمود.

کسانی (از جمله ادوارد براون) ورود قوای روسی را در هفتم ربیع الثانی ۱۳۲۷ هـ، (حدود فروردین ۱۲۸۸ ش.) به علت مقاومت ستارخان و مجاهدان دانسته‌اند. این ارتش کامل، به فرماندهی ژنرال ستارسکی، مصیبت‌هایی را در آذربایجان باعث شد که خود تاریخ مفصلی دارد. عنوانی که به این لشکرکشی دادند، باز نگه‌داشتن راه‌ها برای تأمین آذوقهٔ مردم تبریز و تأمین عبور و مرور مردم و کاروان‌ها بود.

انجمن تبریز، مردم و مجاهدان به تکاپو افتادند. بالاخره با دخالت دو سفارتخانه، قرار شد قوای روسیه در بیرون شهر اردو بزنند و به درون تبریز نیایند. اما پیدا بود در پی بهانه هستند و بهانه پیدا شد. پس نیت و قصد خود را آشکار کردند. روز ۲۳ اردیبهشت (اواخر ربیع الثانی ۱۳۲۷ هـ.) روسیان فشار آوردند که مجاهدان باید خلع سلاح شوند. روزگار افول ستارهٔ ستارخان فرا رسید.

ستارسکی، به فکر در بند کردن ستارخان، باقرخان و دیگر سران مجاهدان افتاد. انجمن تبریز به چاره‌جویی پرداخت. پیدا بود که سرنوشت سران مجاهدان، در صورت دستگیری، یا اعزام به روسیه خواهد بود یا حبس و اعدام. در هر دو صورت تبریز از سران مجاهد خالی می‌ماند. چاره‌ای جز این نماند که آنان به شهبندری (سفارت) عثمانی پناهنده شوند و شدند. ستارخان تن در نمی‌داد اما این جا مصلحت خود او نبود. سرنوشت مبارزه را باید در نظر می‌گرفت.

در این هنگام حاج مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه)، این چهرهٔ ریا و سالوس که نمایندهٔ ضعف و در عین حال دورویی دولت مرکزی بود، به والیگری آذربایجان منصوب شد. این مرد، گویا در سر به نیست کردن مبارزان و پایان دادن به کانون‌های ایستادگی، دارای سبک و خبرگی بسیار بود. (رک، شیخ محمد خیابانی) مخبر السلطنه می‌دانست کشته شدن ستارخان، باقرخان و دیگران از آنان «شهید» خواهد ساخت و «شهید» همواره دنباله‌روانی خواهد داشت. پس راه بهتری برگزید : از این محل مشکلاتی بروز خواهد کرد. استفاده از ستارخان، برای سرکوبی مخالفان دولت. به این ترتیب مهم نبود که از طرفین چه کسانی کشته شوند. مهم این بود که نیروهای محلی، درگیر نیروهای محلی شوند.

مخبر السلطنه، ستارخان را خواست و او را مأمور فرونشاندن آشوب اردبیل کرد. ستارخان رهبر یک قیام چریکی بود. او سیاستمدار نبود که بتواند به موقع خود مذاکره کند، یا از تهدید و تطمیع بهره جوید، یا عوامل محلی را جذب کند، یا... بنابراین در این مأموریت، یکسره به خطا رفت. به محض ورود به اردبیل ــ حسین زاده ــ نمایندهٔ مشروطه‌خواهان و مجاهدان را توبیخ کرد و به خلع سلاح قوای زیر فرمان او فرمان داد. و رهبران عشایر شاهسون را ــ که می‌توانستند در درگیری و جنگ‌ها، کمک او باشند ــ به باد ناسزا و فحش گرفت و از خود دور ساخت. ستارخان فقط حدود ۳۰۰ مجاهد همراه داشت حال آن که قوای رحیم خان چلیپانلو که به قصد محاصره و فتح به اردبیل پیش می‌آمدند، تا ۲۰ هزار نفر نوشته‌اند. (رک، یار محمد خان کرمانشاهی) نتیجه آن که ستارخان، با همهٔ دلیری‌ها و کاردانی‌های چریکی، ناچار به گریز شد. گریخت و شهر را

در مقابل ده‌ها هزار نیروی غارتگر و تجاوزکار و پر انگیزه، واگذاشت. واگذاشت تا مردم اردبیل همهٔ هستی خود را در مقابل قوای اشغالگر بی‌بند و بار، از دست بدهند. آیا می‌توان این شیوهٔ فرماندهی و این نوع رفتارهای ستارخان را به حساب خستگی، دل‌شکستگی و عصبانیت گذاشت؟ با این حال، مردم تبریز، حق‌شناسانه، از ستارخان، چون یک سردار پیروز، استقبال کردند.

در فروردین ۱۲۸۹ ش، (ربیع الاول ۱۳۲۸ هـ.) پیرم خان هم به تبریز آمد. این حضور را هم باید در جهت سیاست‌های مخبر السلطنهٔ هدایت دانست. هدایت می‌خواست سران مجاهدان را به دست یکدیگر، از میدان به‌در کند. یک هیاهوی هماهنگ، در تهران و تبریز، ناگهان، علیه حضور ستارخان، باقرخان و سران مجاهدان برپا شد. در نتیجه روز هشتم ربیع الاول سال ۱۳۲۸ هـ، ستارخان و باقرخان، تبریز را ترک کردند. به هنگام عبور اینان از شهرها ــ تبریز تا تهران و در تهران ــ مردم قدردان، بهترین سپاس‌ها را نثار قدم دو سردار کردند. در تهران دو سرکرده، در پارک اتابک منزل کردند و از این زمان، این پارک محل گردهمایی‌های مجاهدان شد. اما در تهران نیز، نتوانستند ستارخان را تحمل کنند.

در مبارزه علیه قوای محمد علی شاهی، چند گروه ناهماهنگ، پا در میدان فداکاری گذاشتند: مجاهدان گیلانی و مازندرانی، به فرماندهی سپهدار (سپهسالار) تنکابنی. قوای بختیاری، به فرماندهی سردار اسعد بختیاری، و قوای ارامنه و قفقازیان، به فرماندهی یپرم خان. در نتیجه به جای همدلی و همراهی و همکاری، میان اینان همچشمی و رقابت درگرفت. اما همگی این گروه‌ها در مخالفت با ستارخان، باقرخان و مجاهدان اطراف او، یکدل و یک جهت بودند. سپهدار و سردار اسعد بختیاری ــ در پی چارهٔ کار ــ به نجف تلگراف کردند و از علمای نجف خواستند که ستارخان و باقرخان را به عتبات بخوانند؛ اما نشد.

در این اوضاع و احوال، چند ترور در تهران روی داد که به حساب ستارخان گذاشته شد. (چند سال بعد معلوم شد، همهٔ این ترورها با نقشهٔ تقی زاده و به دست عوامل حیدر

عمو اوغلی صورت گرفته است.) به همین سبب تصمیم گرفتند مجاهدان را خلع سلاح کنند. قانونی از مجلس گذراندند. (در زمان صدر اعظمی مستوفی الممالک) و مقرر شد این کار با آرامش هر چه بیشتر، عملی شود. در این هنگام یپرم خان، رئیس نظمیه بود.

همهٔ عوامل سیاسی آن روزگار ــ که بعدها در صحنهٔ قدرت ماندگار شدند ــ با دقت و وسواس، بر ماجرای پارک اتابک پردهٔ استتار کشیده‌اند. اما ماجرا چنان غم‌انگیز و شرم‌آور بود که به بیرون نفوذ کرد. جالب آن‌که از روز ورود ستارخان به تهران، تا این روز، تنها چهارماه و ۲۲ روز گذشته بود. شواهدی در دست است که ستارخان و باقرخان، به درگیری رضایت نداشتند. از طرف دیگر شواهدی در دست است که بزرگان دخیل در این ماجرا اصرار داشتند این درگیری روی دهد. شاید به این انگیزهٔ بچگانه که به مجاهدان تبریزی ضرب شست بختیاریان و قفقازیان را نشان دهند:

روز دوشنبه ۳۰ رجب ۱۳۲۸ هـ، (۱۶ تیرماه ۱۲۸۹ ش.) یپرم خان، سردار اسعد، و حیدر عمو اوغلی، لشکر آراسته با توپ و مسلسل را به کنار پارک اتابک (محل فعلی سفارت روسیه) آوردند... کارگزاران سفارت انگلیس تعداد تلفات این درگیری را ۲۵ کشته و ۶۳ زخمی گزارش کرده‌اند. در این ماجرا پای ستارخان تیر خورد ــ گلوله استخوان قلم را خرد کرده بود. ــ مردی که در مقابل قوای استبداد و اجنبی، آن‌گونه جان بر کف گرفته بود، با تیر قوای دولت مشروطه این گونه، از پای درآمد. ستارخان حدود چهار سال و نیم بعد، به سبب همین زخم درگذشت (۲۸ ذی الحجهٔ ۱۳۳۲ هـ. ۲۶ آبان ۱۲۹۲ ش.). در این فاصله، روسیان خانهٔ او را غارت کردند. برادر و دو برادرزادهٔ او را به دار کشیدند و نهایت سختی را به خویشان و دوستان او تحمیل کردند. (رک، مشهدی غفار و کریم خان و محمد خان امیر تومان).

ستارخان، در اواخر عمر، با حقوقی که دولت برای او معین کرده بود، گذران می‌کرد.

ستارخان، نمونهٔ کامل یک سلحشور ایرانی است و نیز نمونهٔ یک چهره پیشتاز. دولت عثمانی، مدال عالی دولتی را به او اهدا کرد. چنین مدالی را دولت مشروطه از این مجاهد دلاور، دریغ کرد. مردم به او لقب «سردار ملی» دادند. دریغ که دولتیان تنگ‌نظر، آن جایگاه را نپسندیدند و مجاهد بلند مرتبهٔ دیگری چون یپرم خان را با دسیسه، مأمور

سرکوب او کردند.

رضا زاده شفق، ستارخان چنین توصیف کرده است :

> آدمی بود متوسط القامه، سیاه چرده، با ابروهای درشت و بینی برجسته و چشم‌های نسبتاً ریز ولی درخشان و جوان. طرز صحبت او تند و نگاهش زنده و نافذ و حرکاتش سریع و چالاک بود... مردی بود ساده و صمیمی و اخلاص مردانگی و به اصطلاح عامه، لوطیگری داشت. در برابر زبردست، قوی و خشن و در برابر ضعیف و زیردست بزرگ‌منش و دستگیر بود. حق‌شناس و خوش معاشرت بود. اما گاهی هم خیلی شدید و تند می‌شد... با وجود قدرت، غرور و تکبر نداشت.

با همه بی سوادی، روشن‌بین بود. رضا زاده نوشته است که وقتی با تنی چند از همشاگردان دبستانی، نزد او رفتیم و خواهش کردیم ما را به مجاهدی بپذیرد، ستارخان گفته بود :

> ... ما این جنگ را برای این می‌کنیم که ایران از فشار ظلم و نفوذ خارجی و استبداد خلاص شود و برای فعالیت و خدمت جوانان درس خوانده فرصتی پیش آید : روا نیست شماها که ذخیرهٔ آینده هستید، بروید و کشته شوید.

اما مبالغه است اگر بگوییم ستارخان همهٔ فضایل یک پیشوا را داشته است. او اگر سیاست می‌دانست، اگر صبور بود، اگر می‌دانست نرمی و درشتی و سازش و سرکشی و خشونت را هر یک کجا به کار برد، در آن هنگامهٔ انقلاب، می‌توانست سررشتهٔ کل کشور را به دست گیرد. نیز ستارخان، با همهٔ نرم‌دلی نسبت به مردم، هرگز آنان را به حساب نیاورد. در پیش آمد پارک اتابک، یک افشاگری او، می‌توانست تهران را علیه سپهدار و سردار اسعد و صمصام السلطنه و یپرم خان و دیگران بشوراند. جالب آن که خود او، از میزان نفوذ خود، بی‌خبر بود.

ستارخان، باده گسار نیز بود. همین رویه، دو سه بار به طور جدی مسیر ماجراهای زندگی او را عوض کرد. با این همه ستارخان مرد بزرگ تاریخ معاصر ایران است. و باید دریغ خورد که نیروهای مؤثری چون او گرد هم نیامدند و توان خود را یکپارچه نکردند.

ستار

جنگ‌های فشرده، امّا شورانگیز مجاهدان تبریز با مستبدان، شهیدان و کشتگان بسیاری بر جای گذاشت. گروهی از آنان نام و نشان و یادی از خود بر جای گذاشتند و عده‌ای دیگر با همهٔ دلیری و مردانگی، گمنام ماندند. رشادت و شهادت ستّار ــ شاید چون همنام ستار، سردار بلند آوازهٔ جنبش مشروطه بود ــ گمنام ماند. امّا نام و دلاوری او، چون نام «گاوروش»، می‌تواند دستمایهٔ داستان بزرگی چون *بینوایان* ویکتور هوگو باشد.

حملهٔ قوای محمد علی شاه به تبریز، جمادی الثانی ۱۳۲۶ ه، (تیر و مرداد ۱۲۸۶ شمسی) با شدت و حدّت، محله به محله و سنگر به سنگر ادامه داشت. توپ‌ها سینهٔ دیوارها و پیکر انسان‌ها را می‌دریدند و شکست و پیروزی برای هر دو طرف به غفلتی وابسته بود. در نبرد بازارچهٔ اسلامبول، سواران یورتچی ــ وابسته به دولت استبداد ــ توپی را به این کارزار کشاندند. ستارخان (سردار ملی) که دائم به همهٔ سنگرها و محل‌های استقرار سرکشی می‌کرد، خطر را دریافت و دستور داد یک عراده توپ از بازار اسب فروشان به این سنگر منتقل کنند. تعداد بسیار قوای دولتی که باران گلوله بر سر این سنگر می‌ریختند، امکان هیچ‌گونه تحرّک و نیز تقویت این سنگر را نمی‌داد. مجاهدان مدافع این سنگرها، حدود ۲۵ نفر بودند. امّا همین عدّهٔ کم دلیری‌های بسیاری از خود نشان دادند. با این همه، تعداد کم مجاهدان و پوشش آتش مستبدان، به مهاجمان فرصت

پیشروی می‌داد. مهاجمان دولتی از محلهٔ «کـچیز»، مشـرف بـه سـنگرهای اسـلامبول، دیواری را شکافتند و تیررس دیگری علیه مجاهدان ترتیب دادند. جای ایستادگی نبود. مجاهدان با باز شدن رخنهٔ کچیز، سقوط سنگر را حتمی دانستند و روی به گریز نهادند. در میان مجاهدان دو نفر، امّاء ایستادن و مقاومت کردن تا پای جان را بـر گـریز تـرجـیح دادند: ستار و عباس. هر دو از مردم محله «ویجویه». امّا این دو جوان، در مقابل آن لشکر مجهّز و آزموده چه می‌توانستند بکنند؟ ستار، تیر خورد و به خاک افتاد و عباس تا فشنگ آخر ایستادگی کرد و چون فشنگی نماند، خنجر از کمر کشید و با سربازان درگـیر شـد. سرانجام سربازان، عباس و ستار زخمی را اسیر کردند و به اردوی خود بردند.

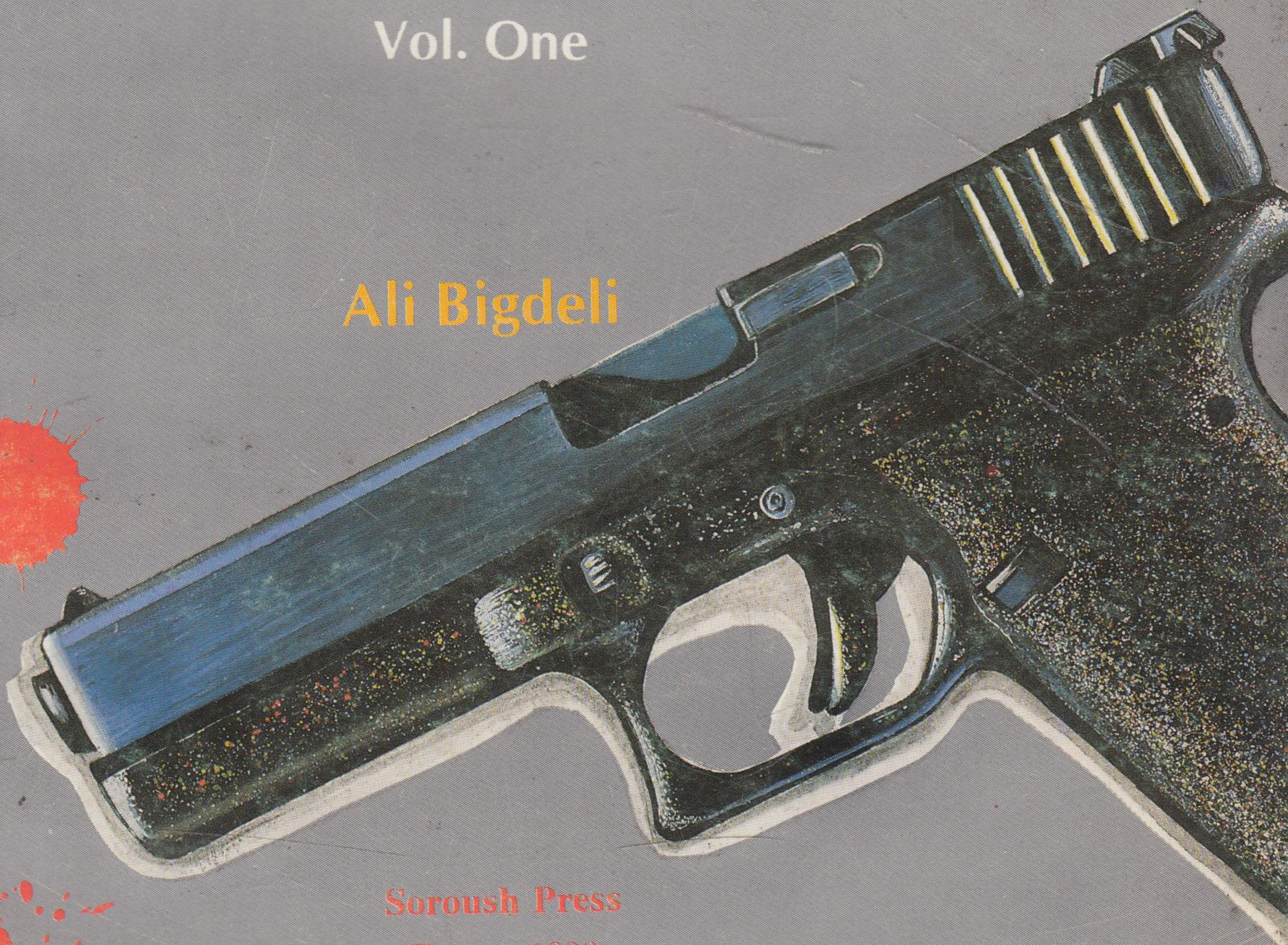
سربازان دولتی که سنگر اسلامبول و یک عـراده تـوپ بـه دست آورده بـودند، ایـن پیروزی را به خود تبریک گفتند و اسیران را به مقابل اسلامیه کشاندند. مهدی ملک زاده نوشته است که، عباس در همان سنگر بـه تـیر دشـمن از پـا درآمـد و سـتار را در مـقابل اسلامیه، سنگدلانه سربریدند. احمد کسروی ــ بر عکس ــ از کشته شدن ستار در سنگر و دستگیری عباس، خبر می‌دهد.

هر چه بود این دو جوان دلاور، دلاورانه کوشیدند و در راه آرمان خود، جان باختند.

Political Assassinations in the Iranian Contemporary History

Vol. One

Ali Bigdeli



Soroush Press
Tehran 1998

شابک: ۸ ـ ۳۳۵ ـ ۴۳۵ ـ ۹۶۴ (جلد ۱)
ISBN: 964 - 435 - 335 - 8 (VOL. 1)

سروش
انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران